فاینما تولوا فثم وجه الله

مجموعهٔ دفتر ششم شرح مثنوی معنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی

مکاشفات رضوی

شرح

مثنوی معنوی

تصنیف عالم معرفت عرفانی کاشف اسرار خداوندی مولوی محمد رضا صاحب

در مطبع نامی منشی نول کشور منطبع گردید

اس میں ... علم ... کی کتب ... فہرست ... علیحدہ موجود ہیں اور ... [illegible] ... نہایت ارزاں مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب اخلاق وموعظت وتصوف کی ... نظم ونثر کی چند کتابیں ذیل میں درج کرتے ہیں

اخلاق وموعظت وتصوف کی کتابیں فارسی

شرح گلستان — مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی
اخلاق محسنی نثر — تصنیف ملا حسین واعظ
گلستان حکیم قاآنی — بجواب گلستان سعدی قابل دید ہے
بوستان جلی قلم — بانت قلم اوسط قطعہ لائق [illegible]
[illegible] بوستان جلی و خوشخط بوستان چھپی نہیں کاغذ سفید
بوستان دو مصرعہ خوشخط — تصنیف شیخ سعدی بقلم جلی
بوستان سہ مصرعہ — متن وحاشیہ میں ۳ مصرعے ہیں
مثنوی شاہ شرف — از شاہ بوعلی قلندر عارفانہ مضمون ہے
مثنوی معنوی مولوی روم — چار مصرعہ [illegible] سہ مصرعہ [illegible] ہے
شرح مثنوی بحر العلوم — از [illegible] حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم [illegible] شرح حامل المتن ہے
لطائف معنوی — شرح مثنوی مولوی روم مطبوعہ مطبع کانپور
اسرار الاولیاء — ملفوظات وارشادات حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمہ اللہ
مجموعہ تصنیفات فرید الدین عطار جسمیں رسائل ذیل ہیں — جواہر الذات — ہیلاج — الٰہی نامہ — مختار نامہ — منطق الطیر — بلبل نامہ — نزہت الاحباب — مفتاح الفتوح — [illegible] نامہ — پند نامہ — [illegible] در علم تصوف —

مطالب رشیدی — مصنفہ حضرت شاہ تراب در طریق مجاہدات باطنیہ
انوار محمدی — مصنفہ محمد امیر اکبرآبادی در بیان [illegible] اہل اسلام
مثنوی سلسبیل — مصنفہ حکیم سید حسین فیض تخلص
اخلاق ناصری — مشہور علم اخلاق کی کتاب
اخلاق محمدی — مصنفہ محمد علی [illegible] اخلاق میں
مصباح الہدایت — ترجمہ عوارف مشہور کتاب ہے
رسالہ ہدایت المومنین — موعظت میں
سرور العباد — شرح قصیدہ بانت سعاد
مجالس العشاق — باتصویر تصنیف سلطان حسین
نثر شہنشاہ امیر تیمور گورکان سے نظم ونثر دلکش [illegible] وتربیت کو ہم قالب وہم پہلو کیا ہے مذاق اہل تصوف
مجالس العشاق — باتصویر مطبوعہ جدید
بہارستان جامی — بجواب گلستان [illegible]
کیمیای سعادت فارسی — امام محمد غزالی
حدائق العشاق — مصنفہ ملا [illegible] در تاثیرات عشق
اخلاق جلالی — محشی از ملا جلال الدین محقق دوانی علم اخلاق میں نہایت خوشخط
منطق الطیر — تصنیف فرید الدین عطار تصوف میں
پند نامہ — مصنفہ حضرت فرید الدین عطار
نظم اللآلی — شرح قصیدہ امالی — نصائح میں
گلشن اسرار — تصنیف مولوی انور علی صاحب در علم تصوف —

اخلاق وموعظت وتصوف کی کتابیں اردو

جامع الاخلاق — ترجمہ اردو اخلاق جلالی تصنیف مولوی امانت اللہ
نگارت احسانی — تصنیف مولوی حکیم محمد احسان علی مرحوم وکیل گورنمنٹ
مجموعہ صفات انسانی — مصنفہ لالہ [illegible] صاحب سری بید بیاس جی کے پیراؤں سے انسان کی صفات [illegible]
ذخیرہ سعادت — علم اخلاق میں تصنیف لالہ [illegible] صاحب [illegible] کا ترجمہ

تہذیب النفوس — تصنیف خواجہ سید محمد [illegible] الدین حسین صاحب
نور [illegible] — اخلاق وتصوف میں ترجمہ کیا ہوا [illegible] صاحب
دستور المعاش — [illegible] کا عمدہ بیان ہے
[illegible] عقل — مطبوعہ [illegible]
[illegible]
مفید الصبیان — تعلیم اطفال کے لئے عمدہ کتاب ہے
گلشن عبرت حکایات نادرہ — تصنیف سید غلام محمد [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

بهر حمد سزاوار آفریدگار جهان و جهانیانست بهر حامدی کاشف اسرار قرآنست بهر مثنوی خوانی
مثنوی دانست بهر گدای محرم اسرار سلطانست سر این نکته بر اولوا الالباب عیانست چنانکه عیانست
رباعی عالم همه مانند تن و جان حمدست * بخشیدن هم بحمد گویان حمدست * حمدی که زماست
آن نه حمد است ترا * حمدی که تراست مر ترا آن حمدست * پس منصب حامدیت مسلم است بر صاحب
مقام محمود که بحقیقت حمد ذاتی بی پرده وصفت حامدیت را بجز آفرین باز سپرده رافع لوای لا احصی
ثنا پیشوای انبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم که حقیقتش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست
بتقدیم باول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق شاهد
و مبشرا و نذیرا صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا رباعی افضل ز نماز و روزه
و حج و زکات * از بهر خلاصی تو در روز نجات * دانی چه بود درود بر ختم رسل * شد ختم کلام
بر محمد صلوات * اما بعد بر ضمیر واضح باد که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار جوانی
بمهمات دنیای فانی و خدمات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذشت که اگر دولت
انزوا دست دهد مثنوی حضرت مولوی را شرح کند بنهجی که حل مشکلات را کافی و کشف معضلاتش را
وافی باشد بتوفیق حق تعالی در سال یکهزار و هشتاد و چهار هجری تیر دعا بهدف اجابت رسید

وتحمل این آرزو بار دیگر پا بکمر اجتهاد بسته و فرصت حیات غنیمت دانسته نیت بداتمام این کار گماشت
واشتغال دیگر را بر طاق بلند گذاشت چون کلمه رضا جزو علم و دست ارادت بنده بدامن ارشاد
حضرت امام رضا مسلم است این نسخه را **بمکاشفات رضوی** موسوم گردانیده امید که توفیق
مساعدت نماید و همت حضرت مولانا مدد فرماید باسم الاعتصام من اول الشروع الی الاختتام

قوله بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند مولانا جامی میفرماید که نی را
بواصلان حق که از خود تهی گشته اند مناسبت تام است و بعضی گفته اند که مراد از نی نی قلم بوده باشد
واز قلم بطریق استعاره و مجاز انسان کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و هر سه قول در مرتبه تسلیم
بودن پیش نفس نائی و دست کاتب کرده هم میگردد بر این تشبیهات سوالها کرده اند و جوابها نوشته
اند خواجه حسین خوارزمی نی بقلم وجود محمدی که واسطه سر مکتوم و رابطه تعلیم جمیع علوم است
تفسیر کرده و کریمه اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ را متمسک شده و رای
قدوه اهل فلاح سید عبد الفتاح که بتازگی شرحی بر این کتاب نوشته بآرای خواجه مذکور مطابق
افتاده اما شیخ عبد اللطیف گجراتی که چند بیتی را شرح نوشته و بیان شان نزول آیات نموده
اینجا از خود تصرف کرده و بدان تفاخر نموده و از نی مراد روح داشته غافل از معنی که این تصرف
مخالف نظم قرآنیست زیرا که آیه نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي صریح دلالت بران میکند که جسد انسانی بمنزله نی
باشد و روح بمنزله نفس نائی و باعتقاد این هیچمدان اولی آنست که تکلفات را یکسو کرده از نی همین نی
که بنوازند مراد داشته شود زیرا که تاویل بی ضرورت مستحسن نیست علی الخصوص نی را بقلم وجود محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم تفسیر کردن احتمال ندارد زیرا که مصرع ثانی لفظ جدائی و شکایت را
متضمن است واطلاق این لفظ بر ذات خیر الانبیاء روا نبود اما ترغیب باستماع آواز نی از جهت آنست
که ناله نی را در دلهای عشاق اثرهاست و از زار نالیدن گیاه خشک تنبه شود و در طلب پیدا کند
و بدانکه مهجور است بنابر قید عالم صورت از وصول بعالم معنی چنانچه در نفحات جامی که احوال حضرت
مولوی بنویسد نقل میکند که میفرمودند ما از آواز رباب صریر باب بهشت میشنویم منکری گفته ما نیز
همان میشنویم چون است که چنان گرم نمی شویم مولوی فرمودند که آنچه ما میشنویم آواز باز شدن
آن در است و آنچه تو میشنوی آواز فراز شدن مطلب از ایراد این نقل آنست که از نی همین مراد
داشتن موافق مذاق حضرت مولویست زیرا که ایشان از اهل سماع اند والا رباب را نیز تاویل باید کرد
بقول حریفان که بیدان نیستی کنند ... [illegible]

پوشیده نماند که لفظ چون در جائی که میفرماید چون حکایت میکند افادهٔ معنی چگونه میکند یعنی چگونه حکایت میکند بازبانی که حکایت میکند و شکایت کردن نی از جدائی بزبان حال قصهٔ درد و فراق بر تو عرض کردنست تا باشد که بمقتضای حب الوطن من الایمان روی باصل خویش آری؎ این وطن مصر و عراق و شام نیست٭ این وطن شهریست کورا نام نیست قوله سینه خواهم شرحه شرحه از فراق یعنی سینهٔ سامع را مثل سینهٔ خود میخواهم قوله من بهر جمعیتی نالان شدم٭ از جمعیت مراد صحبت است قوله جفت بدحالان و خوشحالان شدم٭ مستمعان دو طائفه اند خوشحال و بدحال خوشحال آنانکه از نالهٔ نی حیات یافتند و بسوی جانان شتافتند و بدحال کسی که در ورطهٔ آب و گل فرو ماند خویش همت بجانب مقصد اصلی نراند قوله هر کسی از ظن خود شد یار من٭ وز درون من نجست اسرار من٭ نجست و بجست هر دو میتوان خواند مطلب اشارتست بتفاوت درجات در استماع نغمات و فهم مقامات که دریافت سر نالهٔ نی مقدور همه کس نباشد و هر یکی باندازهٔ فهم خود قیاسی و ظنی بکار برد اما هیچ ظن مفید یقین نباشد اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا قوله سر من از نالهٔ من دور نیست٭ لیک چشم و گوش را آن نور نیست٭ در اکثر نسخ چشم و گوش بواو عاطفه واقع است لیکن اضافت بهتر است و عطف درکار نیست حاصل معنی آنکه گوش را همه کسی صاحب دیده و تمیز نیست تا سر ناله دریابد و نیز اشارتست بآن معنی که شنیدن همین دیدن میتواند شد چنانچه جای دیگر میفرماید که بیت گوش چون نافذ شود دیده شود٭ ورنه قل در گوش پیچیده شود قوله تن ز جان و جان ز تن مستور نیست٭ لیک کس را دید جان دستور نیست٭ این بیت تمثیل بیت اول است پس نالهٔ نی بمنزلهٔ تن و سر ناله بمنزلهٔ جان چنانچه جان بحس بصر مدرک نمی‌شود و سر ناله هم مرئی نمیگردد قوله آتش عشق است کاندر نی فتاد٭ جوشش عشق است کاندر می فتاد٭ مراد از عشق حب اصلیست که در جمیع ذرات اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرمن هستی مشت خاکستر گرداند و میتواند بود که مراد از عشق ذات مطلق باشد اگرچه در کلام متکلمین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود نیامده اما عبارات صوفیه مملو است از ذکر این کلمه وَلَا مُشَاحَّةَ فِی الْاِصْطِلَاحِ قوله پرده هاش پرده های ما درید٭ یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت قوله همچو نی زهری و تریاقی که دید٭ نسبت بارباب غفلت کار زهر قاتل کند که ایشان را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتواند بود که نسبت بشخص واحد هم کار زهر کند هم کار تریاق قوله همچو نی دمساز و مشتاقی که دید٭ [illegible]
قوله محرم این هوش جز بیهوش نیست٭ یعنی محرم هوش اصلی که سر نالهٔ نی

بران دلالت میکند خبر شعبه که جاذبه محبت دل او را از خس و خاشاک علائق پاک کرده باشد
و از عقل معاش بیخبر گردانیده و دیگری نیست **قوله** در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها
همراه شد و میتواند بود این بیت مبتنی بکسر نفس باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
مولوی عتاب بنفس خود آغاز کرده میفرمایند که ما را در طلب محرمیت اسرار بیهوشان روزگار
بغم گذشت و روز زندگی بیگاه شد یعنی بشام رسید و آخر شد و از ورد نایافت روزها با سوزها
همراه شد و میتواند بود اظهار رحمت استغنا و خود کرده باشد یعنی غم عشق که ما داریم آنرا انتها
نیست و ایام حیات و روز زندگانی برای آن وفا نمیکند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که پیوسته
باید که با ما همنشین باشد از حضرت اویس قرنی رضی الله عنه منقولست که شبهای دراز زمستان بیک سجده
تمام میکرد و چون سحر میشد سر از سجده برداشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوتاهی شبها
که برای یک سجده وفا نمیکند **قوله** روزها گر رفت گو رو باک نیست خطاب بغم عشق است
بسبیل التفات حاصل کلام بتقدیری که مطلب کسر نفس باشد تنبیه طالب است بر آنکه اگر روزها
بغفلت گذشت اندیشه مکن عشق و غم عشق صاحب آن حال نیست که بحال بگاه آمده کان بی‌واز دیگان
رسید کانرا محروم سازد پس دست از دامن طلب باز ندارد و سر از گریبان لا تقنطوا من رحمة الله برآرد
و اگر مقصود مباهات بوجود غم باشد معنی همانست که بالا مذکور شد یعنی اگر عمر رفته باشد غم عشق
و عشق غم از ما نرود **قوله** هر که جز ماهی ز آبش سیر شد و آنکه بی روزیست روزش دیر شد صریح
ضمیرین لفظ پاکست که مراد از آن عشق یا غم عشق است و این دو بیت با هم دست و گریبان
آمده و صفت همان پاک بیان کنند و اشاره میفرمایند که عشق بحریست بی پایان هر عاشقی که ماهی این
دریاست لب تشنه میرد و لب تشنه میرد و هرگز سیر نشود و غیر او هر که متوسط احوال است یعنی ترک لقمش
فرو نتوانند و هرگز بهره از عشق ندارد و روزش دیر شد یعنی بغم و اندوه گذشت بنا بر قاعده مشهور
که گویند هنگام شادی زود بگذرد و ایام غم دیر بسر آید و معنی این بیت قسم دیگر هم بیان می شود
و ماهی پیوسته در آبست و از دریافت حقیقت آب در حجابست چنانچه حضرت مولوی در جای دیگر
میفرمایند ماهیان اندر آب جو و آب جو می‌نزند بر گوش حقیقت آب جو پس ماهی اکتفا بباشد نه
شخص غافل که از قرب حق بیخبرست و حاصل معنی آنکه غیر غافل هر که بقدر آگاهی داشته بکام
دل رسیده و آنکه بی روزیست بی بهره روزش را گو بیا یعنی هر غافلی که عمر خود را با نفس بکه و هنگام
بگذرانید بی بهره زندگانی کرده روزش دیر پاید یعنی عمر باقی و حیات جاوید یافت **قوله** بند بگسل

باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر اشاره میکند که مرید صادق چون
خواهد که قدم در راه طلب بر دارد و از مرتبهٔ خامی بر آید و پخته شود اول بند تعلقات بگسلد
که گفته اند در بند هر چه باشی بندهٔ آن باشی و لفظ پسر خطاب کردن مشعر بر آنست که در بند
سیم و زر بودن مرتبهٔ طفولیت است مرد از پی سیم و زر نپوید طفل است که سرخ و زرد
جوید قوله گر بریزی بحر را در کوزهٔ چند گنجد قسمت یکروزهٔ تنبیه بر منع حرص و شناعت
تحریص بر دوام قناعت القناعة کنز لا یفنی قوله هر کرا جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص
و عیب کلی پاک شد تا جامهٔ هستی بزور سر پنجهٔ عشق چاک نشد و نگردد کوزهٔ تن از حرص پاک
نگردد و جمیع اهل الله را اتفاق است بر آنکه اقرب طرق اتصال عشق است و ازین نزدیکتر
راه نیست قوله شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای
نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما درین دو بیت تنبیه است بر آنکه بسیاری
از رذائل و عیوب نفس که امراض مهلکهٔ قلوب است بواسطهٔ عشق دفع میشود و بعضی از احوال و صفات
ذمیمه که نخوت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید قبح آن ظاهر شود زیرا که اول کسیکه نخوت
ورزید ابلیس بود که مردود شد و بیشتر آفات از ناموس خیزد اول اثر عشق خواه حقیقی باشد
خواه مجازی آنست که ازین دو بند محکم خود را خلاص سازد و پادشاهی را بغلامی افتخار
بخشد اگر چه قصه و ساندست المنوفی ازان حکایت محمود و ایاز است قوله جسم خاک از عشق بر
افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد مصرع اول اشاره است بکریمهٔ بل رفعه الله
الیه که در شان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام و سبحان الذی اسری بعبده لیلا که در شان
معراج محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده مصرع ثانی خبر از میقات موسی میدهد فلما جاء موسی
لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی
قوله عشق جان طور آمد عاشقا اشاره بآنست که هر چه در لباس هستی پوشیده جرعه از جام
عشق نوشیده و جبال و بحار و اشجار و احجار سرمست بادهٔ عشق اند و عشق معلم فناست چون
مثل جان بقالب طور اجزای وجود بذل تجلی کرد قوله طور مست و خر موسی صاعقا قال الله
تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا قوله با لب دمساز خود گر جفتمی همچو
نی من گفتنیها گفتمی میفرماید که هرگاه از تجلی عشق موسی علی نبینا و علیه السلام را اسی دست
و هوش نماند دیگری را چه یارا که حفظ هوش تواند نمود پس تا محرم و همراز نباشد کشف اسرار

درمیان نمیتوان آورد ٭ تا بقا که هرگز نبوده است گذر ٭ تا حکایت منها کنی یاد ٭ قوله
چونکه گل رفت و گلستان درگذشت ٭ نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت ٭ این بیت تمثیل است مر بیت
اول را یعنی عاشق بی همراز سخن نگوید و بلبل بی دیدار گل غزل خوان نشود قوله جمله معشوقست
عاشق پرده ٭ زنده معشوقست و عاشق مرده ٭ متمم کلام سابق است یعنی سر عشق را افشا
نمیتوانم گفت اما اینقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد والعبد وما فی یده الملک للمولی قوله چون
نباشد عشق را پروای او ٭ او چو مرغی ماند بی پروای او ٭ یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شد
باید که پرده از میان برخیزد و عاشق بقوة بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد مگر بسطوت
تجلی عشق مثلاً موری اگر خواهد از بلاد هند بمکه و بپای خود نتواند رفت و اگر خود را بال کبوتر
بند و طی مسافت آسان شود ای مور ضعیف بر پر شهباز عشق جا کن که بکعبهٔ مقصود توانی رسید
قوله من چگونه هوش دارم پیش و پس ٭ چون نباشد نور یارم پیش و پس ٭ این بیت سه
قافیه دارد قافیه اول دارم و یارم و دوم پیش و پیش که در اول مصرع بمعنی امام است
و در مصرع ثانی بمعنی کثیر سوم پس و پس که در مصرع اول بمعنی خلف و در ثانی بمعنی فقط است
چون کشف اسرار بسیار شد میخواهند که نظر بر پیش و پس گماشتن کار عاقل دور اندیش است
محکوم عشق یار و مغلوب نور دیدار خاموش ماند و پیش از پس باز نداند چنانچه میفرمایند قوله
عشق خواهد کاین سخن بیرون بود ٭ آئینه غماز نبود چون بود ٭ و در بعضی نسخه ها بجای پیش
و پس همنفس دیده شد درینصورت معنی چنین باشد که بدون یار پیش و پس را ملاحظه کرده حفظ
اسرار میکنم و عشق اینمعنی را خوش ندارد حکایت عاشق شدن بادشاه بر کنیزک
الی آخره بشنوید ای دوستان این داستان ٭ خود حقیقت نقد حال ماست آن ٭ اشعار
میفرمایند که غرض ما مقصود بر حکایات نیست بلکه در ضمن هر حکایت کنایه در هر اشارت بشارتیست
و این داستان مربوطست بآن بیت ٭ عشق خواهد کاین سخن بیرون بود ٭ یعنی راز نهان نماند
چنانچه از کنیزک پوشیده نماند قوله آن یکی خر داشت پالانش نبود ٭ یافت پالان گرگ
خر را در ربود ٭ کوزه بودش آب می نامد بدست ٭ آب را چون یافت خود کوزه شکست
درین دو بیت اشارت بآنست که هر یافتی درین نشاء عنصری نایافت و هر کمالی در عرصهٔ امکان
بانقصان قوله گر خدا خواهد نگفتند از بطر ٭ پس خدا بنمودشان عجز بشر ٭ البطر شدة الفرح
والنشاط قوله ترک استثنا مرادم قسوتیست ٭ نی همین گفتن که عارض حالتیست انشاءالله

بزبان شرح استثنا خوانند از برای آنکه استخراج فعل عبد هست از تحت قوة خود و تعلق آن
بمشیت الله ظاهر شدن عجز حکیمان ای همیشه حاجت ما را پناه * بار دیگر ما غلط کردیم راه
سید عبد الفتاح می‌نویسد که غلط اول عاشق شدن بر کنیزک و غلط دیگر رجوع بحکما لیکن
جای حیرت است که این بیت مقوله عاشق است و عاشق عاشق شدن را چون غلط داند اگر داند
او را بغلط هم عاشق نتوان گفت اما عبد اللطیف می‌نویسد که غلط اول رجوع بحکیمان و غلط دیگر
اظهار حاجت بعلم علما هم باین توجیه نیز وارد میشود که شاه اظهار حاجت را غلط نمیداند و
میگوید قوله لیک گفتی گرچه میدانم سرت * زود هم پیدا کنش بر ظاهرت * یعنی حاجت خواستن
بموجب فرمان تست که فرمودی ادعونی استجب لکم و اقدام بر آنچه مامور باشیم تا میان آن
غلط نباشد و این بحث موضوع است باینوجه که اگر اظهار حاجت را شاه غلط ندانستی عذر در
اصل نخواستی اما سخن در آنست که عذر خواستن نیز بر غلط است چه مرتبه اهل الله رضا و تسلیمست
چنانچه مضمون حسنات الابرار سیئات المقربین بر حقیقة اینمعنی جوابست واضح و شاه را حضرت
مولوی خاصه پیغمبر باشند خواص را در حین نزول بلا و ابتلا بتالم از دم در کشیدن
و رضا بقضا دادن چاره نباشد شنیده باشی که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام چون بسوی
آتش سوزان بمنجنیق پرانیدند جبرئیل علیه السلام گفت هل لک حاجة گفت اما الیک فلا باز
جبرئیل علیه التحیة گفت الی ربک فرمود علمه بحالی حسبی عن سوالی پس بنسبت مرتبه و منزلت
شاه توان گفتن که رجوع بحکما یک غلط و اقدام بر اظهار حاجت دو غلط بلکه باین عنوان
عذر خواستن سه غلط باشد و این بی بضاعت را دو وجه بخاطر میرسد که معنی از تکلفات است
یکی آنکه تعین غلط اول چه ضرور باید دیگر با غلط کردیم را اینمعنی دارد که بمقتضای البشریت
غلطها بسیار کرده‌ایم بار دیگر غلط کرده‌ایم که بحکما رجوع آوردیم دوم آنکه کلمه بار دیگر را بمعنی
اول وصل کنیم و گوئیم آنکه همیشه حاجت ما را پناه بوده بار دیگر هم پناه ما شو که راه غلط کردیم
قوله نیست وش باشد خیال اندر روان * تو جهانی بر خیالی بین روان * یعنی خیال اگرچه
نیست وش است و مرئی نمیشود اما بنای اکثر کارهای عالم بر خیال است بلکه وجود عالم پیش
از خیال نیست و چیزیکه تحقیق چندان ندارد و در عرف موسوم بخیال میگردد قوله آن خیالاتی
که دام اولیاست * یعنی اولیا بدان دام صید دلها یا صید مقاصد شغلی میکنند نه آنکه خود در آن
دام گرفتارند چنانچه در همین دفتر خواهد آمد که در دام انبیا میفر باید سه و اهمات شان

مرنج گردونی گرفت * نقصهاشان جمله افزونی گرفت * و غرض ازین بیت تفریق خیال
اهل حقیقة است حقیقت از خیال اهل بطلان قوله عکس مه رویان بستان خداست * عکس
لطف وی پرتو است و مه رویان صور عینیه که موجودات خارجیه اظلال آنست و بستان خدا
ساحت علم الهی که در مرتبهٔ احدیت عین ذاتست حاصل معنی آنکه خیالات اولیا پرتو معلومات
ذات حق است و خیال انبیا از حقیقة باشد و آنچه در خیال ایشان شود ارشد و در حسن مطابق
آن صورت بود نه سیمرغ یا عنقا قوله آن خیالی را که شه در خواب دید * در رخ مهمان همان آمد پدید
هر دو بحری آشنا آموخته * هر دو جان بی دوختن بر دوخته * یعنی میان شاه و حکیم تناسب
ازلی بود که هر دو بمقتضای الارواح جنود مجندة در بحر معانی و معارف آشنا تعلیم یافته
بودند از خداوند ولی التوفیق در خواستن الخ ربط این داستان با قبل ظاهرست
که حکما ازلی ترک استثنا عجز خود مشاهده کردند و شاه با مهمان غیبی مراعات ادب کرد و
مقدمه و سیئه آورد و پس از حق تعالی توفیق باید خواست که سبب وقوع آفات ترک ادبست
قوله در میان قوم موسی چند کس * بی ادب گفتند کو سیر و عدس * اشارة بآیة اذ قلتم یا موسی لن نصبر
علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها
وبصلها قوله مائده از آسمان شد عائده * چونکه گفت انزل علینا مائده * اشارة است
بآیهٔ ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا قوله هر که گستاخی کند در راه دوست
رهزن مردان شد و نامرد اوست * رهزن مردان از آنجهت که مردم بقول و فعل او از راه
روند و متابعت مردان دین نکنند و از رستا و اهل الطبائع نفور شود قوله از ادب
پرنور گشتست این فلک * وز ادب معصوم و پاک آمد ملک * ادب زمین و آسمان آنست که حق تعالی فرمود
ائتیا طوعا او کرها در جواب گفتند اتینا طائعین و ادب ملک آنکه قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم قوله بد ز گستاخی کسوف آفتاب * شد عزازیلی ز جرأت رد باب *
در حدیث آمده که از گستاخی و سایر عمل خلق حق تعالی آفتاب را منکسف میگرداند تا باشد
که باین آیة ها متنبه شوند و از معاصی باز آیند و در دعا و طاعت افزایند اگرچه اینمعنی درینمقام
مناسب است اما با مصرع ثانی بیت موافقت ندارد و نیز در دفتر ششم حضرت مولوی وجه
کسوف را مطابق قاعده منجمین نظم آورده اند پس در اینجا نیز مقصود ایشان همان خواهد
بود و ابیات دفتر ششم اینست قوله آفتاب از ظلمت گره جهد * سر و سینه وی کسوف میدهد

گر ذنب پرهیز کن بین هوش دار ٭ تا نگردی تو سیه رو دیگ وار ٭ چون گنه کمتر بود بینم
آفتاب ٭ منکسف بینی وبینی تو زیاب ٭ که بقدر جرم میگیرم ترا ٭ این بود تقدیر رب داد و جزا

ملاقات پادشاه با آن طبیب ترجمان هرچه مارا در دلست ٭ دستگیری هر که پایش
در گل است ٭ ترجمان میانجی باشد میان دو کس که زبان هم ندانند و ترجمه آنست که آنرا
ترجمان تقریر کنند **قوله** مرحبا یا مجتبی یا مرتضی ٭ ان تغب جاء القضا ضاق الفضا ٭ انت
مولی القوم من لا یشتهی ٭ قد ردی کلا لئن لم ینتهی ٭ ترجمه این دو بیت عربی انیست که ای مکانت
وسیع با داعی برگزیده و پسندیده اگر تو غائب شوی قضا ابر نازل شود و فضا برما تنگ گردد
تو خداوند قومی و هر که ترا نخواهد بتحقیق هلاک شود وای بر وی اگر ازین سیرت برنگردد آیه کلا لئن لم
ینته لنسفعا بالناصیة ناصیة کاذبة خاطئة در شان ابوجهل است تفسیرش آنکه اگر باز نه ایستد از ایذاء
محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگیریم او را ابوی پیشانی دروغ زن گنهگار کشش پیشانی که دروغ گوئی
خطاکارست **بردن پادشاه آن طبیب را** بیخبر بودند از حال درون ٭ استعیذ
الله مما یفترون ٭ پناه میبرم بخدای از آنچه افترا میکنند بر این مریض مرض بیرونی **قوله**
علت عاشق ز علتها جداست ٭ عشق اصطرلاب اسرار خداست ٭ اسطرلاب بزبان
یونان ترازوی آفتابست و غرض ازین تشبیه آنست که چنانچه سعادت و نحوست طالع
و وقت با اصطرلاب معلوم شود اسرار الهی و تجلیات جمالی و جلالی و آثار رد و قبول و لطف و
قهر و ناز و نیاز که میان محب و محبوب می باشد بعشق پیدا شود **قوله** عاشقی گر زین سر و گر زان
سرست ٭ عاقبت ما را بدان سر رهبرست ٭ دفع دخل مقدر یعنی معترض را نرسد که گوید عشق
مجازی چگونه اصطرلاب عشق بدر اسرار الهی تواند شد زیرا که عاشقی بهر طور باشد خواه
حقیقی یا از جانب محب که آنرا ظهورے می باشد یا از جانب محبوب که آنرا اخفا لازم است
عاقبت بحقیقت میرسد چنانچه بزرگے در باب عشق مجازی میگوید ـه غازی بدست پور
خود شمشیر چوبین میدهد ٭ تا او بدان استا شود شمشیر گیرد در غزا ٭ عشقے که بر انسان بود
شمشیر چوبین آن بود ٭ آن عشق با رحمان بود چون آخر آید ابتلا ٭ عشق زلیخا سالها
بر یوسف آمد ابتدا ٭ شد عشق خدا میکرد بر یوسف قفا ٭ نبینی که توسن سرکش را اول
رام کنند و بعد از آن بر پشت او زین شاه نهند **قوله** آفتاب آمد دلیل آفتاب ٭ اشاره
بحدیث عرفت ربی بربی **قوله** از وی از سایه نشانی میدهد ٭ شمس هر دم نور جانی میدهد

چون ذکر آفتاب آمد بمقتضای شرکت اسمی عنان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق منعطف شد میفرمایند شمس را با شمس فلکی چه نسبت نشان او بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها بسایه توان یافت وحقیقة این بنورجان توان شناخت بازهمین مطلب را تائید میرسانند ومیفرمایند قوله سایه خواب آرد ترا همچون سمر * چون برآید شمس انشق القمر * پس سایه را دلیل معرفت این شمس مسازکه سایه خواب غفلت می آرد هرچه درعالم شهادتست بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل سایه بیش نیست اگر درخیال سایه فرومانی ازخواب غفلت بربیائی و نور ذات شمس الحق سرا معجزهٔ محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم که هرگاه قمر در تابش آن شکافته شود سایه راچه یاراکه برجا بماند قوله شمس در خارج اگرچه نیست فرد * میتوان هم مثل او تصویر کرد * جواب سوال مقدر مثلا قائلے اگر گوید که غرابت نه مخصوص شمس جانست بلکه آسمان نیزغرابت دارد که جز فرد واحد درخارج موجود نیست جوابش این ابیاتست قوله شمس جان کو خارج آمد از اثیر * نبودش در ذهن و در خارج نظیر * فی الصحاح الاثیر من الدر والحکمة لااثر پس فلک را اثیر بجهت عظم اثر گویند اما آنکه در ذهن نظیر ندارد وجهش خود میفرمایند قوله در تصور ذات او را گنج کو * تا درآید در تصور مثل او * آنکه درخارج نظیر نیست ازجهت دربیت دوم میفرمایند قوله شمس تبریزی که نورش مطلق است * آفتابست و زانوار حق است * چون حدیث روی شمس الدین رسید * شمس چارم آسمان سردرکشید * میفرمایند که چون ذکر شمس الحق درمیان آمد ذکر شمس فلکی ازمیان برفت پس انعدام ذکر آفتاب ازخجالت وانفعال والله اعلم بحقیقة الحال قوله نفس جان خود دامنم ترتافتست * بوی پیراهان یوسف یافتست * دامن تریافتن کنایه ازمستعد شدنست وکمر بستن بذکر او ومااو قوله گفتم ایدور اوفتاده ازحبیب * خطاب بجان خود است قوله لاتکلفنی فانی فی الفنا کلت افهامی فلا احصی ثنا * تکلیف مکن مرا که درین فنا ام وکند شده مدارک ومشاعر فهم من پس احصاء ثنا ازمن نمی آید قوله کلشیٔ قاله غیر المفیق * ان تکلف او تصلف لایلیق * هرچه گوید غیرهوشیار اگرچه دران گفتار مبالغه کند سزاوار نباشد قوله من چه گویم یک رگم هوشیار نیست شرح آنیاری که او را یار نیست * یعنی هیچکس رارتبه ولیاقت مصاحبت ویاری او نیست قوله فال الطبیب فانی جائع * واعجل فالوقت سیف قاطع * مقوله جانست یعنی شرح او وصفا و فداء خفته مرا گرسنه مگذار وزود باش که وقت شمشیر برنده است وجانشینی شمشیر برنده

برنی ازان بگذرد وقت هم میگذرد و بندهی نشود قوله صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق ٭ نیست
فردا گفتن از شرط طریق ٭ مقوله جامیست که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هرچه در زمان
حاضر قدم سالک بران باشد آنرا وقت گویند و اینکه گوید صوفی ابن الوقت است و مراد آنست
که از سرور و حزن هرچه باو متوجه است بدان اقبال نموده معرض است از تعلق دل بماضی و مستقبل
و رضا داده بقضا پس ابن الوقت در مرتبه صحو باشد و ادب وقت از دست ندهد چنانچه فرزند
ادب پدر را و اینکه ابوالوقت گویند کنایه از سکر صوفیست و محویت او در تجلی ذات مثلا بایزید
صورتا ابن الوقت بود که ادب وقت نماز و دیگر طاعات از و فوت نشد و حقیقة ابوالوقت
بود که سبحانی ما اعظم شانی چون بزبان او گذشت شمشیر و کارد بروی زدند مجروح نشد و
بحکم ابوت بر وقت غالب آمد و گرنه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت
را از عمل انداخت و مغلوب ساخت قوله صوفی ابن الحال باشد در مثال ٭ گرچه هر دو فارغند
از ماه و سال ٭ حال در اصطلاح اینطائفه واردیست بر قلب سالک که چون برق خاطف
پایدار نبود زود زائل شود و حال قرین وقت است چنانچه روح جسد را پس وقت بحال محتاج است
که خلفای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو متحدند چنانچه خود میفرمایند ع
گرچه هر دو فارغند از ماه و سال ٭ و حاصل معنی آنکه جهان خود را ابن الوقت و ابن الحال و امثالها
و میگوید اگرچه وقت و حال هر دو را با ماضی و مستقبل کار نیست اما حال نسبت بوقت سریع الزوال
است مرا این حال و الله کار مرا بوقت دیگر حواله مکن قوله گفتم ار عریان شود او در عیان ٭
نی تو مانی نی کنارت نی میان ٭ چنانچه آب وقتیکه صاف می شود موج و حباب نابود گردد
خلوت طلبیدن آن ولی از رسول گفت و گوی عاشقانه نام محله ایست در سمرقند قوله
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت ٭ زود گردد با مراد خویش جفت ٭ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من کتم سره فقد حصل امره قوله وعده کردن را وفا باید بجان ٭ تا ببینی در قیامت فیض آن
اشاره است بآیه اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن
اذا وعد فی العدة دین دریافتن آن ولی رنج را الخ ٭ تا شود محبوب تو خوشدل بدو ٭ گرد
آسان اینهمه مشکل بدو ٭ لفظ با هر دو مصرع ضمیر باشد راجع بزرگ یا در مصرع ثانی بمعنی اثنین باشد
یعنی زرگر و کنیز اگر و بدو شود مشکل آسان شود و در صورت این بیت و در وقت دیدن خواهد بود قوله
زر اگرچه عقل می آرد ولیک ٭ مراد عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد قوله مرد عاقل باید

نه

بابا. او را نیک نیک به باید هم میتوان خواند و باید هم و تکرار نیک نیک مفید تاکید است
قوله عشقهایی کز پی رنگی بود + عشق نبود عاقبت ننگی بود + تو هم نکنی که این بیت تعارض
دارد با آن بیت بالا که گفت قوله عاشقی گرزین سر و گرزان سر است + عاقبت ما را بدان
سر رهبر است + و سببش تو هم توانی معنی نشود که با چه ننگ و عار چگونه رهبر توانند شد زیرا که آخر
الامر عشقهای مجاز حقیقت است و بر تقدیری که آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ نا پایدار است
ننگها اگر به ننگ بگردانند پنهان ننگ و عار بعز و فخر مبدل شود مثلا آخر کار خونریزی قصاص است
و آخر قصاص حیات است کما قال عز اسمه و لکم فی القصاص حیاة و باعث حیات بودن قصاص
با نیمی که ذکر یافت در بیضاوی مصرح است من اراد ان یطلع علیه فلیرجع الیه قوله ناشکی
کان ننگ بود ای یکسری + تا نرفتی بر وی آن بد داوری + یعنی ظلم بحسب عرف و عادت
نه فی الحقیقة زیرا که حکم الهی عادل بود و در لفظ یکسری سه طرف پیدا می شود یکی آنکه عشق پادشاه
با کنیزک مطلق زشت بودی و پادشاه را ننگ شودی دوم آنکه کاش زرگر را تعلق بکنیزک
داشتی و کنیزک او را نخواستی و مبتلای او نبودی سوم آنکه عشق مجازی کنیزک ننگ بودی
و سبب نبودی تا همه کس از آن حذر کردی قوله تو مگو ما را بدان شه بار نیست + با کریمان
کارها دشوار نیست + کما وقع فی الحدیث من تقرب الی الله شبرا تقربت الیه ذراعا بیان
آنکه کشتن و زهر دادن قوله آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست + نایب است و دست
او دست خداست + اشارتست بآیة ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله ظن را
ظن و خطای بدگمان + ان بعض الظن اثم آخر بخوان + اشارتست بآیة یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله همچو موسی با همه نور و هنر + شد از آن محجوب انت اولی
بیبصر + اشارة بآنست که تیسیر بیان مراد الله و ما فی الشرع در صورتیکه حکمت باطن به تعلق فاحکم
ظاهر باشد نه بر عامه مشکل است و بس بلکه بر خواص نیز مشکل است و تنبیه است بر آنکه طالب استبدال
را اقتدا بشیخ کامل واجب است باید که در اعتقاد طالب صحیح قوتی از اقوال و فعلی از افعال شیخ
راه نیابد و عیار اخلاق و اعمال کاملان را بر محک عقل و دانش خود نزند قوله چون بدرد عرش
از مدح شقی + اشارت بحدیث اذا مدح الفاسق غضب الرب و اهتز له العرش قوله
بدگمان گردد ز مدحش متقی + یعنی هر که متقی است در شان مادح شقی بدگمان میشود + آنکه
شقی اگر بود اسلافه مدح در حق شقی ظن شیطانی است گمان خیر دانند حقیقة بد باشد

نیم جان بستاند و صد جان دهد + انچه در وهمت نیاید آن دهد + اشارت بانکه ثمرهٔ فنا فی الله بقا بالله
است الیعزیز حصهٔ ظاهر این قصه این بود که بر تو واضح شد لیکن در ابتدا فرموده اند که خود
حکایت نقد حال ماست آن بود آنجا اشعاری رفت که غرض حضرت مولوی بر حکایت خلائق
محصور نیست از نیجه توان گفتن که بادشاه کنایت از روح انسانی باشد و کنیز عبارت از نفس
اماره که روح را باصلاح احوال آن تعلق عظیم ست و اگر تزکیه باید بحکم قد افلح من زکیها محبوب
و مونس و ندیم و بیاری و ابتلای او بسبب دنیا و جمال زرگر و آرایش و نمایش آن اطبا قوای
عقلانی و تدبیرات جسمانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر آید و حکیم الٰهی جذبهٔ خاص که
حب دنیا زائل گرداند و املاک زرگر رفع حجاب و کشف نقاب که کریمه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید نشان سید حکایت مرد بقال و طوطی الخ مقصود ازین داستان آنکه
افعال اهل الله را افعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرماید قوله کار پاکان را قیاس
از خود مگیر ربط این داستان با قبل در غایت ظهورست قوله کافرانرا دیدهٔ بینا نبود دونیک
و بد در دیدشان یکسان نمود اشارت بایهٔ قالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام یمشی فی الاسواق
قوله گفت اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور اشارتست بایهٔ قالوا ما هذا الا
بشر مثلکم یرید ان یتفضل علیکم قوله گرچه هردو بر شریک بازی اند یعنی بر شریک کار اند
که در امر تکلیف شریک هم اند قوله لیک باهم مروزی و رازی اند یعنی هم شهری نیند که باهم
دوست باشند یکی ازجای و دیگری ازجای و جدا اند بود که تفاوت در شهر از بهشت و دوزخ
باشد قوله میم و او میم و نون تشریف نیست لفظ مومن جز پی تعریف نیست یعنی لفظ مومن
مکتوبی یا ملفوظی علت نیست تا هرکه بهوشد مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس
باید که این تعریف بهرکه صادق می آید و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصه مومن حقیقی
را امارات و علامات باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا من نور الله و المومن
من نوری پس مومنان همه یکتن و یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب صفه سیصد تن
بودند اگر یکی از انها سیر خوردی گرسنگی همه برطرف شدی و یکی اگر بجای استبراز رفتی و یا استنجا
رفتی تقاضای جمله منعدم شدی قوله چه ظرف آمده و معنی چو آب بحر معنی عنده ام الکتاب
اشارتست بایه لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ بمنزله
ظرف است و معنی بجای آب و بحر یعنی ذات حق جل و علا که هرگاه قطره از قطرات ممکنات را بازگشت

بسوی آن بحر ست هر که بتنبیه این را نیابد بر دغواص باشد پس هر لفظ مومن و منافق پیچ و گوهر
مثنی از بحر بتنبیه طلب باید کرد قوله بحر تلخ و بحر شیرین در جهان ـ در میان شان برزخ لا یبغیان ـ
اشارتست بآیه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یعنی بحر شیرین و تلخ باهم نیامیزد و بناء
این و آسمان چنانچه بالا گفتیم همین ست که کار پاکان باکار خود یکسان پندار و در اکثر ابیات
تنبیه است بر آنکه هیچ امری مشکلتر از فرق نیست میان مشارکت در صفات ظاهر و مباینت در
صفات باطن و گاه باشد که همین تنبیه بسبب غلط شود و بعضی را بجهد مغرور کرده اند تا این ابیات
را حجت سازند اعاذنا الله من شرور انفسنا قوله آنکه گفت استفت قلبک مصطفی ـ اشارت بحدیث
استفت قلبک و لو افتاک المفتون دل لطیفهٔ ربانیست چون بمرتبهٔ صفا رسد محاذی ام الکتاب
و لوح محفوظ گردد و صفائی آن بصیقل ذکر حاصل شود و لکل شئ مصقلة و مصقلة القلب ذکر الله
کما قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب قوله گر چنین نبود و گر ضد این ـ جز که حیرانی نباشد
کار دین ـ یعنی معمور را معمور تر کنند و خراب را خراب تر کرده اند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
قوله آن یکی را روی او شد سوی دوست ـ آن یکی را روی او خود روی اوست ـ اشارت
بحدیث انا احمد بلا میم و من رآنی فقد رأی الحق قوله روی یک سا مینگر میدار پاس
تنبیه بر آنکه دست از طلب باز نباید داشت و ناظر روی هر دو شخص که روی یکی بسوی اوست
و روی دیگری روی اوست باید بود قوله حرف درویشان بدزدد مرد دون ـ تا بخواند
بر سلیمی زان فسون ـ اشارتست بآیه یحرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا قوله آن
شراب حق ختامش مشک ناب ـ باده را ختمش بود گند و عذاب ـ اشارتست بآیه فی وجوههم
نضرة النعیم یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک داستان بادشاه جهود و شاه احول
کرد در راه خدا ـ آن دو دمساز خدائی را جدا ـ یعنی موسی و عیسی را یکی بود حال آنکه انبیا از
نور واحد اند لهذا انکار یک نبی انکار جمیع انبیاست چنانچه حق تعالی از اتحاد جان رسل
خبر میدهد و میفرماید لا نفرق بین احد من رسله تلبیس کردن وزیر با نصاری
گر بدی جان عیسی چاره ام ـ او جهودانه بکردی پاره ام ـ یعنی روح عیسی اگر در چاره سازی
من نکوشید قبول کردن نصاری مکر وزیر را سر انگلیون و زنار و نماز ـ انگلیون
انجیل ترسایانست در روم انجیل را انگلیون گویند قوله گفت زان فضلی حدیقه یا حسن ـ مراد از حسن
حسن بصریست رحمة الله علیه نقل از حذیفه ترا که متکلم بکلام لا یسمع من غیرک من الصحابه حسن

ابن اليمان قال رضي الله عنه صلى الله عليه وآله وسلم كان الناس يسئلون عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن الخير وكنت اسئله عن الشر مخافة ان يدركني قوله نوشكافان صحابه یعنی بیان بیر کشندی درسان وعظ و بیان برای وعظ و بیان حذیفه باحسن قوله می نمیند تشبیه اخلاص با موش است این حال در گندم ست از کید موش بر اخلاص و عبادت را بگندم تشبیه کرده و نفس و شیطان را بموش قوله لاصلوة ثم الا بالحضور بر اشارت بحدیث لاصلواة الا بحضور القلب و مراد این بیت بامعنی بالا ظاهر ست که دفع مشوش نفس نماز بی حضور تمام باشد قوله بس ستاره آتش از آهن جهید بر آن دل سوخته بیرون رفت و کشیده مصرع ثانی تفسیر مصرع اول ست بالا عبادات را بدانهای گندم تشبیه کرده و اینجا بشراره آهن ودل سوخته یافته عشق را با آهنی که تاب آتش خورده و سرخ شده و شراره بیرون دهد آهن کرده و تشبیه عالیست و حاصل یعنی آنکه شرارهای عبادات را دل سوخته قبول کرده و بیرون کشیده چراغی از آن افروخته شود لیکن دزد نفس همه را نابود کرده بکشت تا چراغ امید روشن شود زیرا که دزد نفس در گرفتار گردد و صرفه او در تاریکیست بالا فرموده که اگر در هر قدم هزار دام هم بوده باشد چون عنایت تو رفیق ما باشد غم نداریم همه طالبان را قید ایشان که از دام رهانیدن کار تست و هر و هزار ایست قوله هر شبی از دام تن ارواح را میرهانی سکنی الواح را لفظ سکنی را بفتح کاف باید خواند زیرا که لوح تخته والواح جمع آن که کنایه از ابدان ست و رهانیدن ارواح را از حبس ابدان بکندن تخته ها در زندان تعبیر فرموده اند قوله حال عارف این بود بی خواب هم گفته ایزد هم رقود زین مرم یعنی از این آیه رهم مکن که گفته قال جل شانه في شان اصحاب الكهف وتحسبهم ايقاظا وهم رقود یعنی ای تو ایشانرا بیدار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان خفته شده قوله شد ز بی حال عارف و اشود خلق را هم خواب حسی در ربود یعنی لفظ ربا فی خودست که از دام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب حسی فرستاد تا هم را حاضر باشد و چشم فراز کرده غرایب ملکوت مشاهده کنند و معراج جانهای و اصلان حق را اشکارا شده بود که فاعل و اشود خواب حسی باشد و فاعلیت لفظ ربود مقصود باشد یعنی ربودگی قوله فارغان از حرص و اکباب و حصص را مرغ و دانه دام بسته که در حرص را اکباب بر دام افتادن حصص شتاب را در فتن و این هر دو از لوازم حرص ست قوله جانهای منبسط را اتن کنند

هر تنی را باز آبستن کند ۔ کنایه از آنست که ارواح چون از ابدان رها شوند بسیط گردند
و باز متوجه بدن شوند آنقدر بتدبیر آن بپردازند که گویی عین تن شده‌اند و آبستن کردن اشعار
بآنکه بسبب بازگشت روح خیالات و تصورات و خواطر که منشا ظهور افعال است در بطن جمع شود
قوله اسپ جانها را کند عاری ز زین ۔ تن را که مرکب جانهاست عاری کردن از زین کنایة
از تعطیل حواس ظاهر است در خواب قوله سر النوم اخ الموت است این ۔ عن جابر قال سال
عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من نوم اهل الجنة قال النوم اخ الموت و لا یموت اهل الجنة
قوله بند بر پایشان بنهد ۔ و این بند را از علاقه روح است با بدن بسبب باقی ماندن
انفاس یا کنایه از مدت ایشان باشد که به بدن تا اتمام مدت ارواح از قید اجسام آزاد نگردد
پس ابدیت حکم بند دارد و از او گشته باشد قوله کاش چون اصحاب کهف این روح را
حفظ کردی یا چو کشتی نوح را ۔ یعنی روح از تلاطم تن و تراکم بحار محن اختلاط روح با تن
و بر روزه بازگشت او سود را بر داشت کاش چنانچه ارواح اصحاب کهف را تا سیصد و نه سال
حفظ کرد و لیکن بدن ایشان را و دیگر ارواح را نیز همچنین حفظ میکرد و حفظ شان معطل و بی‌بدن
تن ایشان تا محشر ازو عمر ایشان بودن نجاح الفدا به چیز بند یا چنانچه کشتی نوح را حفظ کرد با هم
حق تعالی کشتی تن را حفظ میکرد و روح را میکرد و جهت روح و اشتغال تدبیرات اعمال موجب هلاک
مانند قوله یار با ما بر سر بیدار و بر شهر چشم است و بر گوشت چه سود ۔ یعنی انطاقه
اند که بر سر حکم ایمان و عمل آن اقرب الیه من حبل الورید پی برده اند و پیوسته اند بحق تعالی
و در حال پس سر و دو شنوا هم عبارت باشد از خطاب و الهام قوله یار گو که چیست این دو چشمها
فهم حق به چشمها و گوشها ... قصه لیلی و مجنون واضح شود که بیداری و هوشیاری با آفت
راه راست اگر این بیدار ... پوشیده ... قصه دیدن خلیفه لیلی را قوله گفت
خاموش چو تو مجنون نیستی یعنی همان جمال لیلی مجنون تواند دید کمال اولیا را اصحاب
دید تواند دریافت قوله هر که بیدار است او در خواب‌تر است بیداریش از خوابش بتر
زیرا که خواب غافل و جاهل بهتر است که بسبب تعطیل حواس از کسب شر و ملکوت ماند قوله آنکه
خوابش بهتر از بیداری است آنچنان بد زندگانی مرده به قوله چون بحق بیدار نبود جان ما
هست بیداری چو در بندان ما ۔ یعنی چنانچه زندان محبوس را سیر و تماشا است این بیداری ما
نیز مانع سیر ملکوت است قوله جان همه روز از لگدکوب خیال وز زیان و سود و از خوف زوال

احوال آنچه دلبستگی با و دارد خواه آنچیز فی الحقیقة نعمت باشد خواه نقمت قوله خفته آن باشد
که او از هر خیال * دارد امید و کند با او مقال * حال کاملان بیان فرماید که بحق بیدارند و
از دیگری مشغول نی ما چنانچه چشم پوشیده اند که بیداری در خوابند و خیال آنها محزن هزار امید
و آنها همیشه با خیال خود در گفت اند قوله چنانکه از خیال آید بحال * آنچنانش کرد او به امید
و بال * این خیال فرزندگان جهان پیرزال دنیا است قوله چونکه تخم نسل را در شوره ریخت * چون
بخویش آمد خیال از وی گریخت * شوره کنایه از صورت خیال اوست که بدان محتلم میشود گویا در زمین
شوره تخم می ریزد قوله آه زان نقش پدید ناپدید * یعنی صورت باطل که در قوه متخیله او وجود
موهوم دارد و در خارج معدوم مطلق است قوله مرغ بر بالا و پران سایه اش * بر زمین
پران نماید سایه وش * حاصل معنی آنکه مشغول و گرفتار اشغال دنیوی را با مشاهده انوار
آشنائی نیست چنانچه صیاد سایه را امکان گرفتن مرغ هوائی نه قوله سایه پران چو باشد
سایه اش بود از ؟ تن از خیال و سایه اش * اشعار بر آنست که سلطان حقیقی مراد است
وظل الله لقب است مراد را قوله کیف مد الظل نقش اولیاست * گو دلیل نور خورشید خداست
یعنی بحکم این آیه وجود اولیا را سایه خورشید ذات تصور کن و درین رمزیست که سایه از ذات
منفک نگردد دلیل وجود این طائفه بوجود حق قائم است قوله لا احب الافلین گو چون خلیل
اشاره بآیه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین قوله
دامن شه شمس تبریزی بتاب * یعنی محکم بگیر قوله انصام الحق ضیاء الدین بپرس * یعنی
بحضرت شمس اگر راه نیابی رجوع بضیاء الحق کن که آنجا هم چاره کار میشود قوله در حسد
گیرد ترا در ره گلو * در حسد ابلیس را باشد غلو * یعنی اگر بخاطرت رسد که من از کسی کم نیستم
بدانکه این خطره اول از ابلیس رسید و ترک آن بگیر قوله عقبه زین صعبتر در راه نیست *
ای خنک آنکش حسد همراه نیست * اشاره بحدیث الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب قوله
طهرا بیتی بیان پاکیست * گنج نورست ار طلسمش خاکیست * چون خانه حسد از حسد پاک شد
بیت الله است و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل علیه نازل است کما قال عز اسمه و عهدنا الی
ابراهیم و اسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود بیان حسد وزیر
قوله هر کسی کو از حسد بینی کند * خویش را بیگوش و بی بینی کند * یعنی بسیار باشد که آفت حسد
گوش و بینی ظاهر را بر باد دهد و اگر احیانا آن گوش و بینی مسلم ماند گوش و بینی معنوی که شنوندهٔ

اسرارست و دریافته بوی اوست البته تلف شود چنانچه بذکر بینی معنوی تصریح میفرمایند
قوله آن بو و بینی که او بوی برد * بوی او را جانب کوی برد * یعنی بینی ظاهر بینی نیست
فی الحقیقه بینی آنست فهم کردن حاذقان نغمهٔ ربابی قوله هر که باشد زشت گفتن
زشت دان * هست مضمون آیه قل کل یعمل علی شاکلته قوله بر مزاری همچو سبزست ای فلان
عن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه قال عباد الله الجاهل کروضة فی المزبلة قوله برق گر نوری
نماید در نظر * لیک از خاصیتش دارد بصر * اشارتست بر مدلول کریمه یکاد البرق یخطف
ابصارهم تخلیط وزیر در احکام انجیل قوله ساخت طومارها بنام هر یکی * نقش
هر طومار دیگر مسلکی * اگر قصد تخلیط نباشد در احکام هیچ یک خطا نیست و موصل باصل است
و اکثر این اوصاف که وزیر مکار ضد یکدیگر قرار داده ذلت جواهر ان من حیث الجمیع
موجود است قوله در یکی راه ریاضت را و جوع * در رکن توبه کرده و شرط رجوع * یعنی ریاضت
و جوع موقوف علیه توبه و رجوع است و توبه بی ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشاره
بآیه الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و مصرع ثانی مفید معنی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا قوله در یکی گفته ریاضت سود نیست * اندرین ره مخلصی جز جود نیست * اشاره بحدیث
السخی حبیب الله ولو کان فاسقا قوله در یکی گفته که جوع و جود تو * شرک باشد از تو با معبود تو
جز توکل جز که تسلیم تمام * در غم و راحت همه مکرست و دام * معنی توکل و اشاره بحدیث
من خدم خُدم قوله در یکی گفته که امر و نهی است * بهر کردن نیست شرح عجز ماست * قصه
تمام حکما که بالا کرده و اشاره بآیه خلق الانسان ضعیفا قوله قدرت خود بین که این قدرت
از وست * قدرت او نعمت او دان که هوست * در یکی گفته کزین دو برگذر * بت بود هرچه
بگنجد در نظر * منع هر دو حکم که در دو بیت ماقبل بود و اشاره بحدیث ما شغلک عن الحق فهو صنمک
قوله در یکی گفته که عجز و قدرتت * بگذر و رو هر چه اندر فکرتت * این بیت دو اشکال قوی
دارد یکی آنکه درین داستان هر حکم مستقبل که مخالف مفهوم ماقبل باشد آنرا باین طریق بیان
میفرمایند که در یکی گفته چنانچه ابیات ماقبل و مابعد بهمین قاعده است لیکن بنابر مراعات سوق کلام
این بیت هم باید که مشتمل باشد بر مستقبل منافی ماقبل و حال آنکه باستقلال حکم مفهوم میشود منافی
آن ماقبل دوم آنکه در مصرع ثانی واو عاطفه واقع است و معطوف علیه پیدا نیست و بعلت
انحرف علت این بیت مطلق نماید و دفع هر دو اشکال انچه بر دل این مشت گل وارد شده

برستمعان عرضه بدارد واسید که بعز قبول موصول گردد و به آنکه بیت بالا علم کرد که از عجز و
قدرت درگذر اینجا میفرماید که احتیاج درگذشتن تو نیست زیرا که درگذشتن موهوم اختیار
و اقتدار است عجز تو و قدرت تو و از هر دو هم چیزیکه در فکرت و اندیشه الست خود بخود بگذرد و هیچ
نماند و بصورت لفظ و قدرت مبتداست و معطوف علیه و از هر چه اندر فکرت معطوف بران بگذرد
خبر واسد اعلم بالصواب اما در اکثر نسخه‌های کهنه این بیت یافته نشد و در تقریریکه نباشد ربط کلام
بهتر میشود قوله در یکی گفته مکش این شمع را [illegible] یعنی که در نسخه‌های کهنه نیست بر تقدیری که
بحال داشته شود این بیت مخالف باشد بانچه بالا گفته که هر علتی از هوای خود گرفتار ذات
گردید و سبب ترک هوا باید کرد و اینجا میگوید که هوا و خواهش تابع فطرت و فطرت شمع است
پس نظر بر آنکه [illegible] تا هوا باقی باشد قوله ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش پیش آمد پیش او
دنیا و پیش [illegible] لفظ پیش ثالث [illegible] قرآن خواند [illegible] بای عجمی هم قرائت توان شود [illegible]
پیش کنایه از آخرت خواهد بود قوله در یکی گفته که آنچه داد حق [illegible] تو شیرین کرد هر اینجا حق را
بر تو آسان کرد خوش آمد انگیز خویشتن را [illegible] و در [illegible] ما هم [illegible] مملکت اشاره
بدلول کل [illegible] الخلق [illegible] ان [illegible] علیک [illegible] و [illegible] بیت بالا قوله در یکی گفته
کز [illegible] زنان [illegible] قبول طبع تو را است [illegible] باقی تو [illegible] آسان شده است
[illegible] باقی چون بیان شده است که [illegible] حق [illegible] هر [illegible] آنکه [illegible]
و حکم تمام که بالا گفته بود هر چه حق داده بتو شیرین کرده [illegible] بالا میگوید هر چه در [illegible]
شیرین بود و طبع تو [illegible] آن را انگیز قوله در یکی گفته [illegible] آن بود که حیات دل غذای
جان بود [illegible] این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی آنچه حق داده [illegible] گفت از آن خود
[illegible] بالا میگوید که هر چه [illegible] گرفتن یا [illegible] از آن [illegible] کردن خوب نیست
[illegible] میشود [illegible] که هر چه دل را و جان را زندگی و قوت [illegible] انگیزی [illegible]
[illegible] نفس باشد آشنا و [illegible] زیرا که [illegible] نفس [illegible] ذوق طبع پایدار نباشد و چون ذوق
زائل شود [illegible] طبع [illegible] زمین شوره بی زرع و کشت یعنی بی حاصل و زراعت گردد قوله
عاقبت بینی نیابی در حسب یعنی حسب را در کار عاقبت بینی دخل نیست چنانچه نسب را [illegible]
[illegible] اشاره بمضمون من [illegible] له شیخ فشیخه الشیطان و [illegible] کل اناس بامامهم قوله
عاقبت بینی نباشد [illegible] یعنی آسمان قوله در یکی گفته که [illegible] بود [illegible] اشاره

بمضمون العبد عبد والحق حق بالتراب ورب الارباب قوله هر یکی قولیست ضد یکدگر تا آنجا که
قوله وحدت اندر وحدتست این مثنوی این ابیات مقوله حضرت مولویست وحاصل معنی
آنکه اقوال وزیر ضد همدیگرست ومختلف در معانی و صور اما در نظر کسی که در سیر تصفیات خود
از مهر و شکر و لطف و ضرب را همه تفریق میکند و تنها که از تفرقه و پراگندگی برآید جمع الجمع که وحدت
اندر وحدت باشد گراید قوله از سمک رو تا سماک ای معنوی یعنی از نشیب بفراز شو ای [illegible]
معنوی و از حضیض امکان برآمده باوج وجوب سیر کن مناظرت نرسد که اسباط نصاری
یکی بوده اند و متن بودند اگرچه بنام هر یک طوماری نوشته باشد عدد طوماری از دوازده و ده تجاوز
نمیشود و آنچه از احکام مختلفه حضرت مولوی تعداد فرموده اند زیاده از دوازده و شصت پس
تطبیق چه طور شود زیرا که آنچیز از اختلافات بیان کرده بسبیل تمثیل است و تمثیلات از جهت
دل سامع را اطمینان دهد هر قدر بیشتر بهتر و بیان آنکه این اختلاف در صورتست
او زیکرنگی عیسی بو نداشت وز مزاج خم عیسی خو نداشت منقولست که حضرت عیسی علی نبینا
وعلیه السلام در وقتی از اوقات از شهر گذار در خانه صباغی متواری شد چون وقت عبادت
صباغ آمد بمعبد خود گروید که بعبادت اصنام خود قیام نماید پارچهای مردم را که
برای رنگ کردن با صباغ بود بطریق امانت بحضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام سپرد و نیز
صباغ در پی کار خود رفته وقت [illegible] از حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام [illegible] حضرت عیسی
از خوف امانت داری پارچها را در یک خم [illegible] از خمهای صباغ انداخت و منتظر نشست
چون صباغ از عبادت اصنام فراغ حاصل کرده آمد پارچهای را اندر یک ظرف [illegible]
بعد اتمام صلوات اشارت بجانب خم کرده فرمود از جهت احتیاط همه را درین خم انداختم
صباغ آغاز نوحه گری کرد که اگر ترا دستت نرسیده بود هم پارچها را گذاشتی [illegible]
از شخصی است و هر شخص رنگی خاص [illegible] فرموده تو همه را در یک خم انداخته دیگر رنگ ساختن حضرت عیسی
فرموده که پاک نیت باش هر شخصی بهر رنگی که او خواسته باشد از خم بجان رنگ یا ساده که اختیار
رنگ با تو باشد خواهد برآمد دست دراز کن و نام هر یک بگیر و جامهای را [illegible]
شد که حضرت عیسی فرموده بودند صباغ بعیسی علیه السلام گروید و ایمان آورد و [illegible]
شد اشاره باین قصه کرده میفرمایند قوله جامه صد رنگ از آن خم صفا ساده و یکرنگ
گشتی چون ضیا یعنی از آن خم صفا هر جامه از جامهای مختلف الالوان بر طبق خواهش صبا[illegible]

یا ساده میگشت یا برنگی او میخواست مانند ضیاء آفتاب و نور مهتاب که از دو حال بیرون نباشد
یا از لون مراد ساده است یا یکرنگ بیرنگی که بران تافته باشد و بعضی این قافیه را صبا یعنی
نسیم میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هر که خواهد بشرح سید عبد الفتاح رجوع کند و آن معنی را فهم نماید
قوله نیست یکرنگی کزو خیزد ملال بل مثال ماهی و آب زلال یعنی و یکرنگی موافقت است
مثل ماهی و آب زلال نه مخالفت و کدورت و ملال و ماهی کنایه از وجود شخص کامل است
و آب زلال وجود مطلق پس وزیر مکار خود را یکرنگ دین موسوی تصور کرده فته در
نفس ... بر انگیخت و دو رنگ بود و نه یکرنگ زیرا که از اتحاد حیات سیل این دو بیمیزان
غافل بود و از سر حقیقت خبر نداشت که اختلافات الوان موجودات از نیرنگی اسماء و صفات
است و رنگ احدیت جز رنگ بیرنگی نیست قوله گرچه در خشکی هزاران رنگهاست خشکی کنایه
از عوالم امکان ممکنات و جنگ ناسازی و خشونت قوله نیست ماهی چیست و دریا در مثل الخ
اشارتست بتنگی عبارات و کوتاهی تمثیلات از ادای مقصود قوله این امانت زان امانت
یافته است الخ یعنی امانت پرتو ذات که حافظ جمیع اسماء و صفات است تعلیم امانت بخاک فرموده
زیرا که عدل الهی امانت باهل می سپارد و خاک اهلیت این امانت داشت که جنس دانه را بجا
ظاهر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و سماوات تحمل آن نتوانست شد لکل وجهة هو مولیها
قوله خاک سرها کی نماید آشکار این بیت بابیات ما بعد اشارتست بمضمون آیه فانظر الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها قوله زهر پیر قهر پنهان می شود زهر پیر قهر کنایه از فصل خزان
و برگ ریزانست قوله هر چه دیدا کند فضاش خبیر عاقلان را قهر او کرده ضریر نابینا
و مراد از عاقلان آنها اند که حیرت جاده مسلم پندارند و حال آنکه یعنی حیرت آگاهی بتفصیل است
اثر آن آگاهی از هر خاک ظاهر شود و آنجا حیرت باشد چون زمین تخم گندم بجو مبدل نسازد خبیر باشد
قوله با که گویم در جهان یک گوش نیست یعنی گوش عوام از شنوائی بی نصیب است قوله هر کجا
گوشی بد از وی چشم گشت یعنی گوش خواص از دید شنوائی بالاتر رفته بینائی یافت مانند سنگ
که ترقی کند و پیشم شود پس عاشق جوش خود را با که گوید تا فهم کند و روکاتب راجعت از دیده بجانب
شنیدن همه سر در تقریر دیگر درین مقام آنکه هر گوش را حق تعالی استعداد آن داد که چشم شود
و هر سنگی را صلاحیت آن بخشید که پیشم شود پس لطف بخشش و انعام عام او که هر چه دید را خبیر ساخته
سرها گوشست همه چشم گردیده اما همه فانا ... از دید خود نا فانند و با وجود همه در پیدا نهم غفلت است

اگر کار بشنید بودی غافلی بودندی چنانچه مطابق این معنی بیتے در دفتر الست نیز واقع شده قوله
خاک و رشد سنگ گوهر پای سر مخ بهبند جز بشر چشم شد قوله معجزه بخش است چه بود سیمیا
اثر کیمیا اجزا ترکیب یافته که بحسب خاصیت فلزات و کائنات مثل مس و سرب و معجزه آنچه اطلاق
و نقره سازند معجزه و تاثیر خاص الٰهی در فعل بشر که قدرت بشری از اظهار آن عاجز باشد
سیمیا تاثیرات غریبه که از تدبیر عقل جزئی بشری بوجود آید قوله گر فسردی بود پیچ آن ناحیت
در بعضی نسخ ناحیت و در بعضے ناصیت دیده شد هر دو درست است فاما ناصیت بهتر برائے
اینکه ناصیت اهل تنعم افسرده می باشد بیان خسارة و زیر درین مکر قوله صد چو عالم
هست گردان بدم بود عوالم الٰهی هیچ عالم تنگ تر از عالم شهادت نیست لیکن تا چشم همان بین تو
خدا بین نکرد وسعت عالم دیگر را نتیجه نشود چنانچه طفل را در تنگنای رحم اگر خبر دهند که بیرون
این تنگنا عالمیست پس وا نتاید طفل منکر این مقال باشد پس هر گز محجوبست مانند طفل هنگام انجا
محدود و ورا تصور کند و چشم بمشاهده آن عالم نگشاید حاصل اکثر ابیات اینست که مذکور شد در بطلان
دهقان با قبل نماید است که وزیر از راه مکر و تدبیر بیخود است و دین عیسی را از دل ها و ازبان ملک الٰهی
کجا تاب مقاومت زیرا که حق تعالی قادر است چنانچه بعضے از وجوه قدرت حضرت حق را بیان
میفرماید قوله پس دلی چون کوه را انگیخت او مرغ زیرک را بدام آویخت و هم انگیخت یعنی
پیدا کرد مراد دل اهل عرفانست که هیچ چیز از جا نرود و مرغ زیرک اهل تدبیر اند که از قوت تقدیر
غافل‌اند و دام انها از قضا و قدرت قوله عزشکسته می نگیر و فضل شاه را انا عند منکسرة القلوب
قوله ای بسا گنج آگنان کنج کاو یعنی اسباط نصاری که هم صاحب کنج و گنجند بود در رنج
کاوی و دانائی خود اعتماد داشتند قوله کان خیال اندیش را شد ریش گاو یعنی آن وزیر
نام خیال را مسخره شدند و این مسخ معقولیست چنین هر که یابد این مقرا و گرفتار آمد فی الحقیقة مسخ شد
در حقیقت مسخ گردید قوله خویشتن را مسخ کردی ای سفول یعنی مائل بسفلیت قوله پیش
آن مسخ این بغایت دون بود اشارتست بآنکه زن بدکاره را بصورت ستاره شدن عجیب
بهتر است از شکل صورت روحانی بصورت جسمانی قوله اسپ خود را سوی آخر تاختی در بعضی
نسخ بجای آخر که کنایه از محل کثیف دنیای در دست آخر دیده شد باین تقدیر معنی چنین باشد
که جوهر روحی شدی اما حقیقة آدم نشناختی قوله چند گوئی من بگیرم عالمی را این جهان را پر کنم از
خود همی یعنی بکمال مرتبه دنیا سلطانیت و تسخیر اقالیم عالم و نسبت بمرتبه انسان ابهر

یعنی که از قصور نظر شرف عقد و پند آشفته قوله وز زا فرزاد چون صد هزار ضمیر راجع است بجانب
وزیر قوله بعین آن تخییل را حکمت کند تخییل یعنی سودست یعنی اگر حق تعالی خواهد که وجود وزیر
را سبب ظهور تقدیر خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد عین حکمت کند و خاصیت
شربت در وی تعبیه فرماید قوله آن گمان انگیز را سازد یقین مهرها رویاند از اسباب کین ضمیر
آن راجع بسوی تخییل که یعنی سودست سودا بگمان گمان انگیزست یعنی ظن فاسد که از فرط سودا
پیدا شده و متولد شود حق تعالی اگر خواهد اصل آن سودا را که گمان و ظن اوست یقین کامل
گرداند و این چنان ماند که از کین مهر رویاند یعنی غریب نیست که قدرت بالغه او ضدیت اضداد در
ساعت سلب کند قوله ایمنی روح سازد بیم را یعنی آتش را که تمام بیم و خوفست گلستان کند
و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند قوله از سبب سوزیش من سودائیم در زمره وزیره
شاهچو وزیر سابیات شرار نابود و گردن سبب سوزی بود و باقی ابیات تا این بیت مبنی بر
سبب سازی بنا بر آن هر دو شق را بیان می فرماید قوله از خیالاتش چو سوفسطائیم سوفسطا بزبان
یونانی سو فا علم را گویند و اسطا یعنی مموه و مزخرف باشد و اینجا اشاره لطیف است باین معنی که
سودا اعتباری امیز لهٔ خیالات و بکنه حقیقة هر خیالی رسیدن متعذر پس حال صوفی در دانستن
این اجمال بحال سوفسطائی ماند که این طائفه حساد کنند از التزام عقل در اثبات حقائق گویند
حقائق اصلا موجود نیست و آنچه آنرا حقائق می نامند اوهام و خیالاتست این قسم سوفسطائیه
عنادیه اند و قسم دیگر عندیه اند که گویند حقائق موجودست اما باعتبار عقل با اگر عقل چیزی را جوهر
کند جوهر باشد و اگر اعتقاد عرض کند عرض باشد اگر بقدم آن قائل شوند قدیم و اگر بحدوث
حکم کنند حادث و قسم دیگر لاادریه اند که ثبوت و لاثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شاک دانند
و چون شاک بودن خود هم شاک باشند و غرض حضرت مولوی آنست که حقیقة واحدیست وجود
حقیقی حق تعالی و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهده حقیقة الحقائق آنچنان
مستغرق باشد که کثرت را در وحدت مستهلک و متلاشی بیند و در نظر او حقائق اعتباریه را
وجود نباشد چنانچه در نظر سوفسطائی اما صوفی در مشاهده ذات باموراعتباری نپرداخته
سوفسطائی بعدم مشاهده و نابینائی خود را در وهم و خیال انداخته و بینا بون بعید
در شیخ و زیر مرید انداخته از داستان تخلیط وزیر تا این داستان فوائد بسیار
آمده و چون قائل سودا رشاد پیر و استرشاد مرید با منافع هدایات در هر بیت شده سیج

گردیده چنانچه در همین داستان بیان وعظ و خلوت چه قدر مفید است از برای تربیت طالب
اما اگر مشوب بغرض دینی بر فریب باشد وعظ بانگ غول و خلوت توحش نامعقول است و چون
مغز از مکر و تخلیط بود هر دو یا هر یکی تنها متضمن نفع خاص باشد قوله پنبه اندر گوش حس دون کنید
بند حس از چشم خود بیرون کنید یعنی ابطال شغل حواس از تصرفات ظاهر موجب مزید ادراک لطائف
باطن است و وضع خلوت از برای همین است قوله تا خطاب ارجعی را بشنوید اشارت است بآیه
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة قوله حس خشکی دید کز خشکی بزاد عیسی جان
پای بر دریا نهاد اشارت است بمضمون آیه کریمه ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ای ملک
وملکوت قوله سیر جسم خشک بر خشکی فتاد سیر جان پا در دل دریا نهاد سیر خشکی شغل حواس با امور
ظاهر و سیر دریا شغل با امور معنوی و توجیه تو همانا در که دریا بجانب معانی تشبیه کرده از کشتی ره اندر
در دریا قوله موج خاکی وهم و فهم و فکر ماست موج آبی محو و سکر است و فناست بدانکه محو در
اصطلاح ایشان آنکه رفع اوصاف عادات است و محو سه قسم است محو زلات از ظواهر و محو غفلات
از ضمائر و محو علات از سرائر و محو در مقابله اثبات است ثمره محو زلات اثبات معاملات یعنی عبادات
و نتیجه محو غفلات اثبات منازلت و حاصل محو علت مواصلت قال جل سبحانه یمحوا الله ما یشاء و یثبت
یعنی محو میکند ذکر غیر از قلوب عارفان و اثبات میکند ذکر خود را پس محو و اثبات صادر است از قدرت
ومشیت باری تعالی و دیگر سکر است و سکر در مقابل صحو است و سکر مشابه غیبت و صحو مشابه حضور غیبت
غائب شدن از احوال دنیا و حضور حاضر شدن باحوال آخرت و فرق میان سکر و غیبت آنست
که غیبت مبتدی و منتهی هر دو را اوست داده و سکر خاصه منتهی چنانچه از علی بن الحسین رضی الله عنهما
مرویست که در خانه ایشان آتش افتاد و سر از سجده برنداشتند بعد از اطفای نائره جمعی از ایشان
پرسیدند که چرا چنین واقع شد فرمودند که یاد آن آتش بزرگ مرا ازین آتش خود بیخبر ساخت دیگر
فناست و آن در مقابل بقا باشد فنا زوال خصائل ذمیمه را گویند و بقا ثبوت خصال حمیده باشد
مکر کردن مریدان که خلوت را بشکنند قوله جمله گفتند ای حکیم رخنه جو این فریب
وین جفا با ما مگو مراد از رخنه جو نه تحقیر است بلکه مقصود آنست که از شوق اختلاط رخنه در جمعیت ما
مینمائی نسبت فریب و جفا نشاید نسبت از مریدان بلکه تضرعست و خود را مجهول مینمودند
یعنی با اعتقاد ما که بندگانیم بیداری صحبت پیر درگاه است نه خلوت چنانچه پیشتر خواهد آمد که
آنست ... گفتن اعتبار نیست قوله پای را قدر طاقت بار نه بر ضعیفان قدر قدرت کار نه

اشارتست بآیه ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به **قوله** مرغ پربسته چون پران شود مرغ پربسته
عبارتست از مرغیست که قوت پرواز چنانچه باید نداشته باشد **قوله** صورت رفعت برای جسمهاست
جسمها در پیش معنی اسمهاست یعنی زیرا که رفعت در مکان مقصودیست که مخصوص بجسم است و آن صورت
جسمانی در جنب معنی اسم بی مسماست **قوله** لا تقنطونا فقد طال الحزن یعنی محروم مگردان ما را از صحبت
که غم زیاد نیست جواب گفتن وزیر مریدان را که خلوت را نمی شکنم گفت حجت های خود
کنید این چهار بیت اگر نه بقصد تخلیط باشد محض حق و ارشاد است اعتراض مریدان در خلوت
وزیر **قوله** جمله گفتند ای وزیر انکار نیست یعنی گفت ما چون گفتن اغیار نیست و درین داستان
اکثر ابیات اگرچه از زبان نصرانیان در مخاطبه وزیر ایراد یافته اما فی الحقیقة مبنی بر مناجات است
واین مناجات را درین مقام بواسطه کتمان اسرار از نظر اغیار بزبان نصرانی فرموده اند **قوله**
ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی الخ زاری از ما نی تو زاری میکنی یعنی حرکت سایه از حرکت شخص است و محب
سایه محبوبست لاجرم اقوال و افعال او اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است بر آنکه شیخ کامل
که خلع لباس وجود کرده و بقطع قیود بشریت موصوف شده باشد بمقتضای بی یسمع و بی یبصر
و بی ینطق و بی یبطش از راه قربت قول و فعل او را فعل و قول حق اعتقاد باید کرد و ابیات دیگر
نیز مشعر برهمین معنی است اما باید دانست که ادب دو قسم است حقیقی و مجازی خواص را اهم پاس ادب
حقیقی باید داشت و هم ادب مجازی پس ادب عارف کامل نظر بباطن حقیقت آنست که هیچ چیز
را نسبت بواسطه نکند و واسطه در میان نه بیند و وسائط که محل ظهور افعال و آثار و در حکم آلات
اند نسبت بمظهر لا شیء شناسد و هرچه از محل ظهور صادر شود بمظهر نسبت کند و این نسبت کمال ادب
باشد در حقیقت و ترک این نسبت سوء ادب باطن و نظر بظاهر شریعت ترک این نسبت کمال مراعات
ادب مجازی باشد پس نظر بظاهر امر ادب مجازی اولی و نظر بباطن ادب حقیقی در صحو است اگر
نگوید که زاری با زاری [illegible] دو اند که چنین بلکه نظر بظاهر اولی باشد از آنکه بگویند که
منشأ اظهار شکر و باعث شکر صحو باشد و صحو ما را از سکر اولی تر **قوله** ما که باشیم ای تو ما را جان
جان تا که ما باشیم با تو درمیان از بیت مقصود آنست که نسبت فعل بواسطه مجازیست
نسبت آن بشیخ حقیقی و نسبت مجازی را چه قوت باشد در جنب نسبت حقیقی سر آنکه از اولیا شطح سر میزند
چنین اولیا بود که بعض حالات نسبت حقیقی غلبه میکند و نسبت مجازی را با مقاومت مسلوب و مغلوب
میگردد **قوله** ما عدمهاییم و هستی های ما تو وجود مطلق فانی نما یعنی ماهیات ما ممکنات اند واعتبار [illegible]

عند العقل نه حقائق ثابته پس ما و هستیهای ما که عدمی بیش نیست بواسطهٔ حدود حصر و تشخص و تعین اعتباری در نظر عالم
موجود مینماید و ترا که هستی مطلق در احاطهٔ تقریر نمیگنجد ادراک جمال را در نقابی تو شکست عارض میشود و اثبات بقا اسبحه
حقیقت نیست و مینماید که هست میکنند و حال آنکه قصه منعکس است لان التحقیقی لا یحکم علی فنائه اذ لم یکن مدرک
و المجازی لا یحکم علی بقائه و ان کان مدرکا بحسب اعتبار العقل قوله ما همه شیران ولی شیر علم * حمله شان از باد باشد دم بدم
تاثیر هستی مطلق را در مظاهر تعبیر بباد نفس شیر را که بر پرچم علم تصویر کرده باشند و حاصل معنی آنکه افعال مضافه بمظاهر
افعال حق است بحقیقت پس فاعل حقیقی پیداست و فعل ناپیدا چنانچه شیر علم که مثال اثر است پیداست و باد
که مثال موثر است ناپیداست قوله * باد ما و بود ما از داد تست * هستی ما جمله از
ایجاد تست * باد ما یعنی انفاس ما و این بیت افادهٔ معنی لا حول و لا قوة الا بالله میکند قوله لذت
هستی نمودی نیست را * عاشق خود کرده بودی نیست را * اشارتست بآنکه اول چیزیکه بر موجودات
مقید پرتو افگنده حب ذاتیست و مبدا رابطهٔ عشق و عاشقی و معشوقی حب اصلی است که یحبهم و یحبونه
از آن خبر میدهد قوله لذت انعام خود را وا مگیر * نقل خمر و جام خود را وا مگیر * یعنی پیش استحقاق عطایا
مبذول داشته انعامات را مستقر و مستمر گردان قوله ما نبودیم و تقاضا ما نبود * لطف تو ناگفتهٔ ما می شنود
مراد از ناگفته که مسموع حق تعالی باشد لسان استعداد است قوله پیش قدرت جمله حق بار که *
عاجزان چون پیش سوزن کارگه * یعنی هستی مطلق را در مقیدات تاثیر است معبر بقدرت و جمیع
ممکنات مسخر آن تاثیر اند قوله این نه جبر این معنی جباریست * ذکر جباری برای زاریست *
چون اثبات باد بحسب ظاهر مشعر بود برا علاء مذهب جبریه که گویند ه را در حرکات و سکنات هیچ
قصد و اختیار و قدرت نیست و این مذهب مشتبه را دفع میفرماید که این سلب اختیار نه آن جبر
که جبریه انسان را چون جماد دانند بل مشاهدهٔ غلبهٔ قدرت حضرت ربانی و ملاحظهٔ آثار جباری
اوست و تسلیم و تفویض جمیع امور بوجود مطلق که وجود امکانی در جنب آن واجبی ابدا مستهلک
و متلاشی است تا دریابند این معنی و عجز و تضرع و ناله و زاری بیفزاید قوله زاری ما شد دلیل اضطرار
* خجلت ما شد دلیل اختیار * یعنی اسم جبار هر که بی پرده دید و این اسم بر و تافته خود را مسخر
تقدیر الهی یافته گاه بر خود زاری میکند و خود را مجبور می بیند و گاه از کرده شرمسار و خجالت زده
میشود و این معنی نه جبر باشد که اگر جبر بودی خود را و فعل خود را درمیان ندیدی و خجلت اصلا رو نه
نمودی پس اضطراری در عین اختیار و اختیاری اضطرار ثابت است و بنده عاجز نیست کارگزار
و آلتی در دست استاد کار نه معزول است از ظهور اثر و نه مستقل در صدور اثر کما ورد فی محکم کتابه

وما تشاؤن الا ان یشاء الله اینمذهب مطابق است با آنچه از حضرت صادق مرویست که لا جبر ولا
تفویض ولکن امر بین الامرین قائل قوله ور تو گوئی غافلست از جبر او * ماه حق پنهان
کند در ابر او * ضمیر او راجع است بجانب قائل بجبر متوسط که جبری مطلق بسبب اثبات او یک گونه
اختیار را قدری قرار داده بر او اعتراض میکند و حاصل ایراد آنکه قائل اختیار از جبر محجوبست
و ابر غفلت پیش چشم او حائل شده و صورت جبر را که طریقهٔ حق است و چون قرص ماه روشن
نمی بیند ازین سبب اختیار را بخود نسبت میدهد قوله هست این را خوش جواب ار بشنوی *
بگذری از کفر و در دین بگروی * این بیت با چند بیت دیگر مشتملست بر ذکر این مطلب رد او جواب
آن جبریست و حاصل جواب آنکه تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که احوال تو در حالت
بیماری دیگر است و در زمان صحت دیگری در بیماری جرم بخود نسبت داده استغفار میکنی و بر نیت
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بمشام تو میرسد و در صحت سرهنگی آغاز کرده زشتی اعمال خود
را حواله بتقدیر الهی مینمائی ازینجا معلوم شد که پردهٔ غفلت چشم ترا از مشاهدهٔ جمال حق پوشیده و کارگاه
غیب بسبب بیماری ترا حاصل میشود پس بدانکه درد سبب آگاهی و مفتاح کنوز نامتناهی است و
آنند و مندان که صحت و بیماری آنها یک حالت است و در تحت فرمان جباری در آمده اند
بیگانه اند قوله گر ز جبرش آگهی زاریت کو * بینش زنجیر جباریت کو * یعنی آن زاری که بسبب بیماری
بود در صحت چه شد و آن به کجا رفت چرا که طریقه سرهنگی پیش گرفتی اگر خود را جبری گوئی مجبور را علامات
که از آنها یکی در تو پیدا نیست و در دعوی جبر چنانچه میسر باید قوله در هر انکاری که میلت نیست بدان
قدرت خود را همی بینی عیان * و اندر آن کاری که میلت نیست و خواست * خویش را جبری کنی کین از
خداست * یعنی در انجاح مطالب و اسعاف مآرب دنیای فانی و استیفای لذت جسمانی مختار میشوی
و در التزام مجاهدات و ریاضات که صورت مشاهدات است مجبور نسبت میکردی و این طریقه خلاف
روش انبیا و اولیاست پس حاصل ابیات که در رد جبری منظوم شد آنست که آدمی زاد یا بیمار است
یا صحیح و سالم تو اگر بیمار میشوی جرم بخود نسبت میدهی و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی
و مکروهات را بحق حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل باختیاری قوله انبیا در کار دنیا
جبری اند * کافران در کار عقبی جبری اند * یعنی انبیا در کار دنیا مشغول و ملتفت نشوند و جهد
نکنند مگر آنکه او خواهد ولی سعی ما میکنند در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و
طاعت معبود حقیقی قیام نموده خود را جبری دانند و سستی کنند و کاهلی ورزند و قبول نکنند

وفرسوده خدا را به خدا واگذارند وگویند آنچه در ما تقدیری کرده شد دیگر چون نخواهد شد قوله
انبیا در کار عقبی اختیار یعنی باختیار کمر مجاهده بسته‌اند و در اتمام آن کوشند قوله جاهلان را
کار دنیا اختیار یعنی باختیار در دنیا کار تردد کنند ترتیب ثواب وعقاب که منوط است بسر رشته اعمال
حسنه وسیه محض حق و بر وفق قانون عذاب باشد چون اینقدر دانستی بدانکه حضرت مولوی جبر محمود
و جبر مذموم را درین کتاب که کاشف سر مکتوم است بسیار ذکر میکنند چنانچه درهمین دفتر اول
بیان میفرمایند که جبر اهل کشف دیگر است واین چند بیت بجهت مزید آگاهی تو اینجا رقم پذیر میگردد
قوله جبر را ایشان شناسند ای پسر که خدا بگشاد شان در دل بصر اختیاری جبر ایشان نگرا (?) ست
قطره اندر صدف با گوهر است بدر در دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرمایند جبر باشد پرو بال
کاملان جبر هم زندان و بند کاهلان همچو آب نیل دان این جبر را آب مومن را و خون
مر کبر را بال بازان را سوی سلطان برد بال زاغان را بگورستان برد پس مشخص
شد که جبر در باره تو محض خیال است و در اهل الله نور جلال تومید کردن وز پیر مرید ابزا
از رقص خلوت قوله تا بزیر چرخ ناری چون حطب من بسوزم در عنا و در عطب چرخ
ناری کره اثیر عطب هلاک طالب کردن امت عیسی علی نبینا وعلیه السلام از امر
قوله حق تعالی چون نیاید در عیان نایب حق اند این پیغمبران یعنی عزت الهی هفتاد هزار
حجاب از نور وظلمت بر جمال ذاتی فرو گذاشت انبیا را که مرایای پرتو آفتاب جمال و جلال
کبریا و جلال اند نایب خویش ساخت اولیا را بمنصب نیابت انبیا بنواخت و ازین
ابیات مستفاد میشود که وجود نایب ضرورست قوله نی دو باشد تا تو ای صورت پرست
لفظ نی درین بیت انکار غلط گفتم است که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط نگفته ام
قوله اطلب المعنی من الفرقان کل لا نفرق بین احد من رسل اشارت است بآیه
لا نفرق بین احد من رسله و در لفظ اطلب المعنی اشارت بآنست که عدم فرق در معنی ست
وبینندگان اختلاف صور و اشباه از یگانگی ارواح خبر ندارند قوله در معانی قسمت و
اعداد نیست در معانی تجزیه و افراد نیست یعنی مراتب ادب بیشمار است اما اصل عدد جز
یک نباشد همچنین حجابی ومظاهر انبیا را ما در وحدانیت شک نباشد قوله او نماید هم بدلها
خویش را او بدوزد خرقه درویش را در مصرع اول اشارت است که نور وحدت بچشم
کون بید دل پاره پاره درویش را بخرقه درویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات

برساحت دل بدوختن خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته و خوب گفته است صد پاره دل ز دوست
داریم با خرقه درون پوست داریم قوله چون بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون
سایه های کنگره یعنی تشخصات و تعینات اعتباریه منشاء کثرت و مخالفت است چون اعتبارات
تشخص و تعین مرتفع گردد مانند کنگرهایکه بمنجنیق منهدم شود پرتو آفتاب که متعدد مینمود یکی
گردد قوله شرح این را گفتمی من از مری لیک ترسم تا نلغزد خاطری یعنی فهم سخن نکند و بی
بگفته من نبرد و سخن پهلو دارد بطریقیکه مقصود و با نباشد پرده در ضلالت افتد یا تا دانسته بحث
وجدل کند قوله زین سبب من تیغ کردم در غلاف تا که کژ خوانی نخواند بر خلاف یعنی اسرار
حقیقیه در حکایات و نقلیات پنهان کردم منازعت امرا در ولیعهدی قوله آنچه
شیرین ست گردد بار دانگ یعنی آنرا بزر بخرند قوله زانکه معنی بر تن صورت پرست
یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت بی معنی باوج کمال نرسد قوله هم عطایا یابی و هم
باشی فتا یعنی جوانمرد و انبیا را هر یک نائب و حافظ اسرار حقیقی باشد او را فتا گویند چنانچه
یوشع نسبت با موسی و شمعون نسبت بعیسی و علی مرتضی نسبت با محمد صلی الله علیه و آله وسلم
قوله تیغ در زرادخانه اولیاست دیدن ایشان شما را کیمیاست چون بالا فرموده
اگر تیغ توحید بین بود رود یگر طالب درین بیت نشان میدهند که در سلاح خانه اولیا بود
از انجا طلب کن قوله هست دانا رحمة للعالمین این بیت سه معنی دارد یکی آنکه اکمل
دانایان بفتوای جمیع انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است هر که بهم قدم حضرت محمدی
باشد با و همنشین شود درین صورت مشار الیه لفظ همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
دوم آنکه مشار الیه همین ابیات ماقبل باشد و مصرع ثانی قسم بر صدق مقوله دانایان سوم
باتفاق دانایان هر که داناست رحمة للعالمین ست زیرا که وجود علمای دین رحمت ست
که کیمیا جز اندر رحمت صحبت اهل دل باشد حضرت موسی با وجود مرتبه اولوالعزمی ده سال خدمت
حضرت شعیب بجا آورد تا شرف مکالمه حق یافت قوله گر اناری میخری خندان بخر الابیات
یعنی کامل را از اخلاق و نشانه باشد که بر کمال او دلالت کند مثل دلالت دانه انار و ناقص را نیز از خلو کلام
او علامت باشد که برهان نقصان او باشد چون سیلی داغ لاله اگر خواهی خدمت و دوستی کنی سره را از علف
باز دان و عمر ضائع مگردان قوله یک زمانی صحبت با اولیا بهتر از صد ساله بودن در بقا اشارت
بحدیث نبوی ست قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر فحامل المسک

اما ان تجد ریحا طیبة واما ان تجد منه ریحا خبیثة وامّا ان تجد منه رائحة طیبة ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک واما ان تجد منه ریحا خبیثة یعنی مثل همنشین صالح ومصاحب بدکردار چون حامل مسک ودمندهٔ کوره نارست اگر با حامل مسک مصاحبت کنی اگر مصابی از سماعت وشمه باشد نصیبی بتو ارزانی دارد واگر ابتیاع کنی مقداری ازان بفروشد واگر هیچ ازین دست ندهد از روائح طیبه آن مشام تو معطر گردد واگر بادمندهٔ کورهٔ آتش مخالطت کنی یا جامه ترا بسوزد یا بوی ناخوش استشمام نمائی **قوله** کوی نومیدی مرو کامیدهاست ﴿جواب وسوال مقدر چون در بیت بالا فرمودند **قوله** دل مده الا بمهر دلخوشان ﴿گویا طالب صادق نعره از دل برآورد وگفت کجا یابم دلخوشان را در جواب او این بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از صحبت وملازمت صاحبدلی چاره نیست زیرا که بدعیان شیطان سیرت مثل دزد جهود باشند از مرگ خود نهراسند وغیر اغوا عوام کار دیگر نشناسند پس مرید را باید که از اختلاط نااهلان بپرهیزد ودر پناه صاحبدلی بگریزد **تعظیم نعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم** آه چون بالا فرمودند که سه پاکان درمیان جان شده اند الخ آنقول را باین قول تائید میسازند که مرپاکان این نتیجه می بخشند از برکت تعظیم نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم اند شرور آن امیران شریر بریک طائفه از قوم جهود محفوظ ماندند پس دولت مواصلت نیکان اگر دست ندهد باری تخم محبت ایشان در دل بکارد وبر ذکر مناقب اهل الله خود را بدارد کما قال **قوله** نام احمد چون حصار شد حصین تا چه باشد ذات آن روح الامین ﴿ روح عبارتست از جوهر مدبر بدن یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن را حق تعالی روح خوانده وجهش اینکه تدبیر است بدان حاصل ست پس مجموع امت بمنزله بدن باشد وقرآن بمثابه روح مدبر وتدبیر جوهر روح چون مقارن خطا که آن خطا مانند خیانت باشد نباشد در کارخانهٔ الهی بروح امین موسوم میگردد واگر تدبیر آنجوهر بامور یکه مافوق قدرت بشری است تعلق شود روح الله وروح القدس اسم یابد وشخص کامل که تدبیر او در عالم اشخاص برین وجه باشد با وجود بدن عنصری ملقب شود بروح الله وروح القدس وروح الامین اگرچه بشر است از نیجمت مولوی حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وآله وسلم روح الامین گفت وجبرئیل نیز بهمین اعتبار روح القدس وروح الامین ست وحضرت عیسی هم همچنین **حکایت پادشاه جهود دیگر** الخ گر خبر خواهی ازین دیگر خروج ﴿قصه برخوان والسماء ذات البروج ﴿اشارتست بآیه قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود اذهم علیها قعود وهم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود

این حکایت مبنی بر قصهٔ اصحاب اخدود است که در کلام الهی واقع است و در بعضی از تفاسیر آورده‌اند
که نزدیک ملک این پادشاه جهود شهری از نفط رسته بود در آن شهر قحط شد نصاری میل مملکت
جهود کردند اهل مملکت به پادشاه گفتند اگر اینها بیایند در ملک ما نیز قحط خواهد شد بعد از آن جلاد و منز
زود به پادشاه جهود فرمود که خندق‌ها بر در شهر کنند و هیزم و نفط پر کنند و بتی داشتند گلان
نام بر ابر [illegible] آتش نصب کردند هر که می‌آمد میفرمود آن بت را سجده کند به شهر درآید
اگر نمیکرد در آتش می‌انداختند. باقی این قصه مولوی خود ذکر میفرمایند اما صاحب کشاف قسم
دیگر روایت میکند ذکر آن خالی از طول نیست القصه روایات مختلفه درین باره منقول است
قوله هر که او بنهاد ناخوش سنتی ✓ سوی او نفرین رود هر ساعتی اشارت بحدیث نبویست که
فرمود من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اوزارهم
شیء ومن سن سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء
پس هر تابع از متبوع خود میراث میبرد هر فرعی بموجب مناسبت با اصل خویش رجوع میکند چنانکه
میفرمایند قوله رگ رگست این آب شیرین و آب شور ✓ در خلائق میرود تا نفخ صور نیکوان را هست
میراث از خوشاب ✓ آنچه میراث است اورثنا الکتاب اشارت بآیه اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا پس میراث دادیم قرآن یعنی تا خبر کردیم آنرا تا عطا بهم آنانکه برگزیدیم از بندگان
خود یعنی امت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم قوله شعله‌ها با گوهران گردان بود ✓ شعله‌ها آنجا
رود هم کان بود یعنی مناسبت فرع با اصل زائل نشود اگر فروع اصل منشعب در فروع منتشر
گردد باز در باصل خویش آید پس کمالات امت محمدی فروع انوار کمالات آنسرور است
صلی الله علیه وآله وسلم باشد که از جهت رد یا تصویب دارد ازین حال حال اولیا و معتقدان
ایشان قیاس باید کرد قوله نور روزن گرد خانه میدود ✓ زانکه خور برجی به برجی میرود یعنی
شعله بسوی گوهر رود و نور روزن که تابع گردش آفتاب است تمثیل آنست چون بنای امر بر
مناسبت فرع است با اصل گردش نباشد در قطع مناسبت دخل نباشد زیرا که در هر عصر نشانه
فرع تابع اصل خود است مثلا آفتاب که از برجی به برجی دیگر انتقال کند نور روزن از خانه
بیرون میرود پس بحسب استعداد و انقلاب زمان پرتو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از
بطنی ببطن دیگر انتقال نماید اشعهٔ آن کمال از خانه دل اولیا قدم بیرون میگذارد و مناسبت
کم نمیشود [illegible] صورت اگر عالم زیر و زبر شود در سنت انبیا تفرقه باخود یکی راه نمی‌یابد قوله

اختران بین از ورای اختران * کاحتراق ونحس نبود اندر آن * یعنی این ستارگان که سموات ظاهری در اینها تاثیرات سعد و نحس باشد اما آن کواکب که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند و سعادت آنها انقلاب نپذیرد و پس افلاک معنوی کنایه از دوائر نزول و عروج است باعتبار آنکه هر مرتبه از مراتب تنزلات با و منزله دوائر قرار داده شود و کواکب عبارت از اسما و صفات الهیه که نجوم معنوی و اصول این ستارگانند و کمال اولیا در تحت آن نجوم تربیت مییابد قوله هر که باشد طالعش از آن نجوم * آه چون نجوم معنوی را بالا گفت که احتراق و نحوست در آن نباشد درین بیت دفع شبهه میکند که اجلال اولیا را مباد احترق تصور کند هر که از ینها مظهر صفت جمال شود لطف و رحمت اما هر که مظهر صفت جلال شود قهر او دین افروز شیطان سوز باشد و این قهر عین لطف است زیرا که لطف حمیده نیست و نفس قهر ذمیمه نی بل بواسطهٔ وقوع در موقعش و عدم وقوع در آن موصوف میگردد بحمیده و ذمیمه پس لطف بیجا ذمیمه ست و قهر بمحل حمیده و شرح این اسما و ستارگان در همین دفتر جائیکه شعر حکیم سنائی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا بهمین قدر بیان اکتفا کرده شد شعر حکیم اینست

۵ آسمانهاست در ولایت جان * کار فرمای آسمان جهان * قوله خشم مریخی نباشد خشم او * منقلب رو غالب مغلوب خو * یعنی رفتار ترتیب یافته کواکب اسما و صفات مثل رفتار ستارهای معنوی واز کون است هیچ منجم در نیابد در صورت قهر لطف نمایند و در صورت نحس سعد باشند و در رنج و عنا صحبت و عناد ارند و در غالب بودن مغلوب شوند چنانچه پیشوای قبیله بنی حنیفه ثمامه رضی الله عنه اسیر حضرت رسالت پناه نبی شد فرمود او را رها کنید بعذر رهائی چون غائب شد اصحاب گفتند گریخت رسول خدا فرمود می آید ثمامه رفت و تطهیر خود کرده باز آمد و گفت یا رسول الله آمدم نزد مرا پیش ازین بسی هیچکس در عالم بر من از تو دشمن تر نبود و امروز هیچکس بر من از تو دوست تر نیست و همچنین حضرت اسد الله الغالب از کفار پهلوانی بر زمین زد و آب دهن بر سوی مبارک انداخت حضرت امیر دست از قتل او باز داشت و از و جدا شد و سبب خلاصی خود پرسید و شنید فی الفور ایمان آورد قوله نور غالب ایمن از نقص و غسق * در میان اصبعین نور حق * یعنی اینچنین نور که در لباس متعادی غالب آنها هست که از راه غلبه در نفس دشمن آنچنان تصرف میکند که شنیدی از ظلمت از آن برکنار است در دو انگشت حق که تجلی جمال و جلال باشد همیشه سیار قوله حق فشاند آن نور را بر جانها * مقبلان برداشته دامانها * یعنی مستحقان انوار دامان قابلیت کشاده * قوله هر کرا دامان عشقی نابده * زان نثار نور بی بهره شده * یعنی هر که قابلیت عشق و محبت الهی در ذات او موجود نبود استفاضه آن نور نکرده

پس برونق قابلیت هر فرع بسوی اصل خود مائل باشد چنانچه میفرمایند قوله جزوها را رویها سوی
کل است بلبلان را عشق با روی گل است گاو را رنگ از برون و مرد اصحاب نفس و هوا را بگاو
تشبیه کرده اند که اینها هر رنگ آمیزی و آرایش که دارند بسبب صورت است و مردان دین را رنگ تجلیات
در درون است **آتش کردن بادشاه جهود وبت نهادن الخ** قوله مادر بتها بت نفس
شماست زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست یعنی مار کشتن کار هر افسونگر است و اژدها کشتن
کار موسی پیغمبر علیه السلام چنانچه جامی دیگر میفرمایند ؎ هر کسی را این تمنا کی رسد موسی باید که اژدها
کشد پس بزرگتر نفس است که حکم مثل شعله کبیر هم نزاید و صادق مے آید قوله آهن و سنگ است نفس و بت
شرار آن شرار از آب میگردد قرار آنچه از نفس متولد شود آنرا بشرار تشبیه بواسطه احتراق استعداد
خیر قوله صد سبو را بشکنند یکباره سنگ و آب چشمه میزایند بیدرنگ چون نفس را پاره سنگ
آهن گفته و تا چشمه آب سیاه فرموده و دیگر انواع کفر و فساد بمنزله کوزه و سبو داشته میفرماید که
بیک سنگ هزار کوزه و سبو توان شکست و بهزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ
بر می آید و آب چشمه را سنگ میزایند و بعضی بجوشانند و در میرانند قوله قصه دوزخ بخوان
با هفت در یعنی دوزخ با هفت در شبیه بصورت نفس است **آوردن بادشاه جهود
زنی را با طفل او الخ** قوله اندرون آب بین آتش مثال از جهانی کاتش است آتش
مثال یعنی اینجا بیا که آب بشکل آتش است و از جهانی که تمامش آتش است و مینماید که آب است بیرون
شود و نالش بکن قوله مرگ میدیدم گه زادن ز تو سخت خوفم بود افتادن ز تو یعنی از عالمی
بعالم دیگر نقل کردن نظر باینس آنعالم وحشت می آرد اما بعد دخول در آنعالم عالم سابق تنگ
ضیق مینماید چنانچه بطن اما در نسبت بعالم دنیا و دنیا نسبت بآخرت قوله نک جهانی نیست شکل هست
ذات و آنجهانی هست شکل بی ثبات حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد آنست که از مواد و صور
محسوسه خالی است و مشاعر و مدارک عامه آنرا نیست پندارد و نزد صوفی عالم وحدت است که چون پایان
و نهایت ندارد شکل عارض او نیست و آنعالم باطن هر عالم است **کژ ماندن دهان آن مرد
که نام محمد صلی الله علیه و آله وسلم بتسخیر بخواند** قوله آن دهان کژ کرد و از تسخیر بخواند
نام احمد را دهانش کژ بماند استشهاد است بر آنکه آنچه بالا گذشت که بقصد حقارت یا هرچه بدیگری
انتقاد کنند و سود خود را بدان اندیشند نتیجه برعکس دهد خصوص در باب کامل و مقرب بارگاه احدیت
قوله از پیش هر گریه آخر خنده ایست جواب و سوال مقدر گویا کم حوصله سوال میکند که گریه و زاری

تالی و حاصل آن چیست **عتاب کردن بادشاه بر آتش** **قوله** چشم بندست ای عجب
باهوش بند چون نسوزد اینچنین شعله بلند یعنی تصرف در حس بصر است که خلق آن اهل را نمی بیند
یا تصرف در هوش آن طفل است که سوختن خود را در نمی یابد **قوله** آتش طبعت اگر غمگین کند سوزشش
از امر ملیک دین کند از انتقال فرمود از آتش ظاهر بآتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند
نه بخود **قوله** سنگ بر آهن زنی آتش نهد هم بامر حق قدم بیرون نهد یعنی آتش که از سنگ و آهن
بجهد پیش چشم بیناست بیرون جستن آن سنگ و آهن است و پیش چشم خدابین ارادت حق چنانچه
حضرت موسی چون در وادی ایمن منزل گرفت شب شد ابر پیدا گردید و گرگ در رمه افتاد حضرت
موسی خواست که ساعتی آتش روشن کند هر چند چقماق بر سنگ زد آتش در نگرفت چقماق را از غضب
بر زمین زد و آهن بفریاد آمد که گناه از ما نیست رضای حق برین رفته که ترا آتش ندهیم موسی بتحیر
تنگ گشته چون سر بالا کرد ظهور مشاهده کرد **قوله** این سبب چه بود بتازی گو رسن اندرین چه این
رسن آمد بفن چون سبب در لغت عرب رسن را گویند و این رسن سببها که حق تعالی در چاه دنیا
فروهشته و بچرخ چرخ گردنده آویخته آمد شد این رسن را قاصر النظر از چرخ دیده اند و مسبب حقیقی
از خدا داند باید که دست در رسن زده این چاه ظلمانی نه آنکه بوسیله رسن اندرون چاه در آئی
قوله تا نمانی صفر سرگردان چو چرخ سرگردانی چرخ کنایه از حرکت قطری اوست که علم بحرکت
ندارد و صفر باعتبار خالی بودن از قدرت نتواند که ساکن شد **قوله** تا نسوزی تو ز بی مغزی چه مرخ
مرخ شاخیست ترکه بقدر مسواکی قطع کنند از درخت آن و عفار نیز همین شاخیست که از برای تحصیل آتش
از درخت گیرند این هر دو را بر یکدیگر آتش زنند حاصل شود و گویند مرخ چوب بالاست بمنزله ذکر و
عفار چوب پایان بمنزله انثی و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ
تر استدلال بر قدرت تامه خود کرده میدهد کما قال جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
قصه باد که در عهد هود وعلی نبینا وعلیه السلام الخ **قوله** هود گرد مومنان خطی کشید
نرم میشد باد کانجا میرسید اشارة است بآیه کریمه واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة سخرها علیهم
سبع لیال وثمانیة ایام حسوما الخ **قوله** باد حرص گرگ و حرص گوسپند دائره مرد خدا را بود بند باد
حرص و گرگ کنایه از هوای در آمدن گرگ در رمه و باد حرص گوسپند عبارت از بر آمدن گوسپندان
از خط دائره که این هر دو باد در تعطیل بود بسبب خاصیت دائره پس حرف را سببیه باشد یعنی
بسبب خط دائره هر دو باد در بند بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون بر آمدی یا آنکه دائره

برای محافظت میکشند اما بحکم حق باد حافظ دائره میشد و بنده مستحکم میگردید آن دائره را چنانچه دزد و پاسبان
شود و این توجیه در مقام انسب نباید زیراکه سخن در سلب خاصیت عناصر میرود بامر حق دنیا تمام این
داستان برانست که تاثیر در اشیا از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه ادراک ناقصان در نیابد
ادراک کاملان دریابد چه جماد و چه نبات و چه حیوان و غیرآن پذیرنده آثارند بعضی قائل بعضی غافل بعضی
ناطق بعضی صامت قوله خاک قارون را چو فرمان در رسید ـ با زر و تختش بقعر خود کشید ـ اشارتست
بآیه فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه صاحب لباب میگوید که هر روز قارون
مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا نفخ صور بارض سفلی خواهد رسید قوله آب و گل چون
از دم عیسی چرید ـ بال و پر بکشاد مرغی شد پرید ـ اشارتست بآیه واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی
فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی قوله جسم موسی از کلوخی بود نیز ـ یعنی جسم هر که هست از خاکست پس
خدائی که جسم موسی را بر نواخت و مظهر انوار ساخت اگر کوه را صوفی کند چه عجب طرفه انکار کردن
پادشاه الخ قوله اصل ایشان بود آتش ابتدا ـ سوی اصل خویش رفتند انتها ـ این بیت
با چندین بیت مابعدش منافی ندارد بآنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها مظهر قهر بودند چون
افنا و احراق مردم شعار جهودان بود و این صفت بیش از عناصر دیگر در آتشست ازین اثر استدلال
کرده بآنکه اصل اینها آتش است زیراکه نزد صوفیه اعتبار بآثار است و ازینجهة گویند خلائق باعتبار صفات
دو طائفه نوریان و ناریان لطیفیان و قهریان بهشتیان و دوزخیان قوله آب اندر حوض اگر زندانیست ـ
بادش نشفش میکند کارکانیست ـ میرهاند میبرد تا معدنش ـ اندک اندک تا نه بینی بردنش ـ وین نفس
جانهای ما را همچنان ـ اندک اندک دزدد از حبس جهان ـ اشارتست بآنکه اسباب وصول چون
موجود شود هر عنصری بتدریج بمرکز خود میپیوندد چنانچه آب بوسیله باد از زندان حوض برآید و بمکان
و معدن خود رود و مخصوص نشود و همچنین باد انفاس جانهای ما را که در لطافت حکم آب دارد
بمنازل خود میرساند و کلمات طیبه متصاعد میشوند بسوی پروردگار و می پیوندند بجایی که ما نمیدانیم
و خدا میداند چنانچه میفرماید قوله تا الیه یصعد اطیاب الکلم ـ اشارتست بآیه الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه بسوی حق تعالی میرود سخنان پاک مثل حمد و تسبیح و غیرآن ـ صاعدا منا
الی حیث علم ـ میرود آن کلمات صادر شده از ما تا جایی که خدا عالمست قوله ترتقی انفاسنا
بالمتقی ـ بالا میرود انفاس با سخنان پاک قوله تحفة منا الی دار البقا ـ تحفه کرده شده آن انفاس
از جانب ما بسوی عالم باقی قوله ثم تأتینا مکافات المقال ـ پس میرسد بما جزای آن کلمات طیبه

بود نه باطل پس جبری که از جبر و قول بجبل خیزد جبر ملحدان باشد و جبری که از ظهور حقیقت رو نماید عین ایمان
قوله چون در ین ره پای خود بشکسته خطاب بجبریست ولفظ بشکسته اگر بیای موحده خوانده شود
چون بمعنی چیا باشد و اگر شکسته بنون خوانده شود ولفظ چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای شرط
قوله وانکه پایش در ره کوشش شکست در رسید او در اپراق و برنشست یعنی سعی کن بجدی که از
غایت سعی عاجز شوی و مدد از غیب برسد **قوله** پس تو شاد وادی زبان شق القمر یعنی امیر اختر بودن
واختران را کار فرمودن اگر ترا مشکل نماید باید که معجزهٔ شق القمر را سر انکار کنی مثل منکران دیگر که در آیه
اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر تاویل کنند و تفصیل این اجمال
آنست که شبی ابوجهل برفاقت یهودی بخدمت رسول خدا را در راه دید گفت ارنی آیة علم رسول الله
سرور عالم فرمود چه میخواهی یهود با ابوجهل گفت شق قمر را و طلب کن که آیات سحر در سفلیات اثر کند
اما در علویات تاثیر ندارد ابوجهل گفت ماه را بدو نیم کن حضرت بانگشت سبابه اشارة کرد ماه دو نیم
شد بانگشت یکی تا باهم پیوند دباشارت دیگر باز پیوست یهود ایمان آورد و ابوجهل منسوب بسحر کرد
ودر معالم و تبیان مذکوریست که شق قمر دو بار واقع شد و در مکه این سوره فرود آمد که نزدیک است
قیامت وشگافته شد ماه از علامات قرب قیامت انشقاق قمر است یعنی همین انشقاق که واقع شد و منکران
گویند که انشقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه
در اذا السماء انشقت اما سیاق آیه رد سخن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت مینماید زیرا که مقام
حال میفرماید وان یروا آیة یعرضوا الخ یعنی همو آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر ببینند اعراض کنند و حمل
بر سحر مستمر نمایند و حضرت مولوی در ابیات ما بعد اشاره باین تاویل رکیک مینماید و این تاویل و امثال
این دیگر تاویلات رکیکه را مثل سیفرماید تاویل عکس ختنیه و تمسره **قوله** تا هوا تازه است ایمان تازه
نیست کین هوا جز قفل آن دروازه نیست اشاره بآیه من اتخذ الله هواه الخ وبحدیث نبوی که فرمود
لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به **تولیدن شیران و پیرآمدن خرگوش** **قوله** کز ره
گوش عدو بربست چشم یعنی از استماع کلمات فریب آمیز راه مقصد ندیدم **قوله** مغز نیکو را ز غیرت غیب
پوش یعنی غیرت پوست نخواهد که مغز نیکو را در نظرها جلوه دهد بلکه آن مغز در غیب و از نظرها غائب
باشد **قوله** خوش بود پیغامهای کردگار پیغامها کنایه از اوامر و نواهی که مودی بسعی ست و کسب
نه بجبر و تعطیل **قوله** زانکه بوش پادشاهان از هواست بار نامه انبیا از کبریاست بوش یعنی کر و فر
خودنمائی باشد و مراد از بار نامه صحف و کتب انبیا **قوله** نام احمد نام جمله انبیاست زیرا که دلالت

میکند بر ذاتی که جامع کمالات جمیع انبیاهست ﴿ همه گفتی چو مصطفی گفتی ﴾ و این بیت دفع دخل مقدرست
که اگر منکر بگوید یا ما اثر انبیاء سابق کجاست جواب این باشد ﴿ هم در بیان مکر خرگوش ﴾ قوله تا چه عالمهاست
در سودای عقل ﴿ تا چه با پهناست آن دریای عقل ﴾ درین داستان عجایب اسرار بسیارست گنجایش دارد
که شرحی علیحده برین نوشته شود و چون اختصار مطلوبست بحکم مالا یدرک کله لا یترک کله بمو خبر بیانی اکتفا
کرده شد بدانکه ستایش عقل جزای بشری داب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون متوجه امر معاد شود
انوار عقل کلی بر و تافته شود و توسعی در احاطه و شمول پیدا کند نظر بهمین داشته مولانا سعت مدرکات
این عقل را بیان میفرمایند قوله صورت ما اندرین بحر عذاب ﴿ الخ ﴾ بحر خوش و شیرین تشبیه کرده صور
شخصیه را بکاسهای که روان بروی آبست قوله تا نشد پر بر سر آبست طشت ﴿ الخ ﴾ یعنی صور اشخاص تا بهره
وافی از عقل و دانش حاصل نکرد مانند طشت و کاسه خالی بر روی آب میدوند و قدم از تردد و بینا بوده
بازمیدارند و چون نصیبه تام از عقل یافت صورت معنی غرق شد قوله صورت ما موج یا از وی نمی ﴿ الخ ﴾ یعنی
صورت نسبت بعالم معنی بمثابه موج باشد و بمنزله نمی قوله هرچه صورت میوسیلت سازدش ﴿ الخ ﴾ صورت
یعنی هر تدبیری که بجهت وصول بمدارک عقلی برانگیزد قاصر باشد و از مقصود بازدارد قوله تا نه بیند دل
دهنده را ﴿ الخ ﴾ دهنده دل از مرشد کامل و تیر دور انداز کشف او که چندین ساله راه بیشتر بیند و این بیت
مبتدا و بیت آینده بجای خبر حاصل معنی آنکه تا دل صورت پرست فیض مرشد را و کشف دوربین او را نیک ادراک
نکند حال او بحال فارسی ماند که اسپ خود را ابله بدا اشته جست و جو نماید حال آنکه به اسپ خود نشسته
بود و دوره مین یافت غم نایافت دامن گیر او باشد یعنی ادراک حقیقت او که پیوسته با اوست او را دست نداد
و ممکن که این بیت به بیت ما قبل ربط داده شود درین صورت علت خواهد بود برای دور انداختن
بجز وسیلت صورت را یعنی بجز نمیخواهد که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بیند را
از قرار تقریر اول منفی باید خواند و بموجب این تقریر مثبت قوله در درون خود بیفزا درد را ﴿ تا ببینی ﴾
سبز سرخ و زرد را یعنی تصفیه باطن و از صورت بمعنی نقل کن تا الوان تجلیات مشاهده کنی ﴿ ه ﴾
وصفها را مستمع گوید براز ﴿ تا شناسد مرد اسپ خویش باز ﴾ مستمع شخصی که حدیث جست و جوی اسپ را
از فارس استماع نماید و اوصاف و علامات و امارات بیان کند تا بسبب بیان او فارس پیدا اند
که اسپ من با من است قوله جان ز پیدایی و نزدیکیست گم ﴿ الخ ﴾ یعنی از نهایت جلا و نهایت قرب جان
مستورست و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بران شرط و چون
یعنی چنانکه گفته شد و نیز گنجایش دارد قوله کی ببینی رنگ سرخ و زرد را ﴿ تا ببینی پیش ازین سه ﴾ نیها

یعنی نور ناظر اشیا هست بلکه ظهور اشیا بواسطه نورست که ظاهر بنفسه ومظهر لغیره ست اول آن نور را در آن
کن د طائفه از منکران بر آنند که الوان مشهود میشود وانکار وجود نور کرده اند وآنها میفرمایند **قوله**
لیک چون در رنگ گم شد هوش تو ٭ شد ز نور آن رنگها روپوش تو ٭ چونکه شب آن رنگها مستور بود
پس ندیدی دیدی رنگ از نور بود ٭ حاصل نقص آنکه وقت غروب شمس وغیبت سراج تفرقه در محل
ظلمت و نور ضرورست پیدا شود پس منکران باید که اعتراف نمایند بوجود نور و بدانند که نور ورای الوان
لیکن از جهت شدة اتحاد با لوان ممتاز نمیشود واز غایت ظهور مخفی میشاید اما ارباب بصائر را اول
نظر بر نور افتد بار ایت شیا الاورایت الله قبله واهل البصیرة دو قسم اند بعضی اشیا را بدو بینند
وبعضی او را باشیا طبقه اولی صاحب مشاهده اند که درجه صدیقین دارند وقوم علما راسخین
که باستدلال مرتبه شناخت حاصل کنند واز حال صدیقان حق تعالی در کلام خود خبر داده و فرموده
اولم یکف بربک انه علی کل شئ شهید و بر حال طبقه ثانی تنبیه فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
وبعد ازین دو غافلین ومحجوبین صورت باشند مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء ولا الی هولاء
قوله نیست دیده رنگ بی نور برون ٭ همچنین رنگ خیال اندرون ٭ این بیت وابیات مابعد اشارت
باية الله نور السموات والارض پس هیچ چیز بی او ظهور نباشد و دو نور ظاهر و نور الهی این تفاوت
که نور ظاهر بغروب شمس وقمر وانطفاء سراج ونیران یا محجوب شدن هر یک غائب شود اما نور الهی
را کهی افول نیست آن هیچ موجود را وجود نیست کما نطق به الحدیث حیث قال ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره غیبت متصور نباشد فهو محیط علی المعانی والصور الانوار والعکوس والارواح
والاشباح و با ستقل و با یتصور **قوله** شب نبد رنگ و ندیدی رنگها الخ بنا طرت نرسد که چند بیت
بهمین مضمون بالا گذشته پس ذکر این ابیات مستلزم تکرارست چون وجه استتار الوان در ظلمت
شب آنجا نا گفته ماند اینجا وجه آنرا بیان میفرمایند که خلل بعضر پیدا شود وازین مطلب مطلب دیگر
که حق تعالی را ضد نیست انتقال میفرمایند **قوله** لاجرم ابصار نا لا تدرکه ٭ وهو یدرک بین تو از موسی و که
اشارتست بآیه لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار زیرا که اشیا باضداد ظهور دارد والوان باضوا چون
حق را ضد نباشد از ظهور مثل که بضد ومقابل پدید آید مستور و پنهان باشد و مدرک و مرئی نگردد پس بخود ظاهر
باشد کما ورد سبحان من اختفی من الخلق لشدة ظهوره واحتجب عنهم لاشراق نوره فافهم فان ذلک دقیق
وعمیق **قوله** صورت از معنی چو شیر از بیشه دان ٭ یا چو آواز وسخن اندیشه دان ٭ اشارتست باینمعنی که اگر
معیت حق باشیا بوجهی که ارباب مشاهده بر مرد انما بیان کنند و دلنشین تو نشود باری طریقه شناخت

علمای ظاهر را از دست نده و از اثر هوش انتقال و از صور مختلفه بر مصور بر صورت و از حروف و اصوات
بر اندیشه بالضرورت و از امواج بر بحر مواج استدلال کن **قوله** صورت از بی صورتی آمد برون ﴿
باز شد کانا الیه راجعون ﴾ بنا، احکام کثرة و قیام نشار عنصری بواسطه سلطنت اسما و صفاتست چون
آفتاب سلطنت ذات طلوع کند بنیاد ظلمات قیود و حدود اطلاق وجود انهدام پذیرد و سر یوم الفصل
ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صور از لوح سعی سترده و امانت جان بحق سپرده گردد
کما ورد کل شئی یرجع الی اصله **قوله** پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتیست ﴿ مصطفی فرمود دنیا ساعتیست
اشارت بحدیث الدنیا ساعة لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و نیز اشارت میفرماید که آنچه بعد وقوع
قیامت بر ما و ان متحقق شود ما را فانا درین نشار عیان می بیند **قوله** فکر ما تیر است از هو در هوا در
هوا کی پاید آید تا خدا یعنی فکر و اندیشه ما فی الحقیقة نه از ماست تیریست هوای که از کمان حق جسته در هوای
وجود ما تا کی استقرار نماید ناچار بازگشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت **قوله** گر بپرّد
تیر آن نی از ماست ﴿ آن کمان و تیر اندازش خداست ﴾ لیکن گفتن این کسی را سزاست که هر لحظه مرگ و رجعت
را معاینه کند این لقمه در دهن هر کس نگنجد **قوله** هر نفس نو میشود دنیا و ما ﴿ بیخبر از نو شدن اندر بقا
مرگ و رجعت هر لحظه که در بیت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجدد و امثال خوانند بیان میفرمایند که تعینات
دم بدم متجدد و متبدل میگردد زیرا که اسماء جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالی
همان آن خلعت میپوشانند کما قال جل سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و نیز فرمود و تری الجبال تحسبها
جامدة و هی تمر مر السحاب و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبیست روان و موجودات مانند نهر بهر جزو
و از اجزای که تعین کنی آبی دیگر باشد غیر آبی که در آن سابق آنجا بود و غیر آبی که در زمان لاحق آنجا خواهد
بود همچنین در چراغ نظر کن که شعله آتش هر نفسی هبا میشود و شعله تازه پدید می آید و غیر [illegible]
و تو پنداری که شعله بیک حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب غایت اتصال در اندک [illegible]
اهل دید کسی از آن نشان نیابد لهذا اکثر صوفیه این مسئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز بانکال
امثال انیمعال لعقل و قال و شدت جدال در ساحت آن محال باشد اشارت مینمایند و میفرمایند **قوله**
طالب این سر اگر علامه است ﴿ نک حسام الدین که سامی نامه است ﴾ شیخ حسام الدین که مثنوی بنام نامی
اوست ساقی نامه ربانی و کتاب آلهی و لوح محفوظ معانیست از و سر این معنی باید شنید که بحکم خدا و تعلیم حق
افواه الرجال تجدد امثال حال [illegible]
[illegible] **قوله** [illegible] شکسته دل

وخائف بحکم آیه مورد تهمت شود و هر که دلیر آید بیشک بی گناه نه نماید جواب گفتن شیر خرگوش
را و روان شدن با او قوله نیست خرگوشی چو آبی زیرکاه آب زیرکاه مکار را گویند
یعنی زهی خرگوش مکار قوله موسی فرعون را تا رود نیل میکشد با لشکر و جمیع ثقیل قصه حضرت
مولوی تشبیه موسی بخرگوش نیست تا سوء ادب لازم آید بلکه ازینجا انتقال کردند از قصه خرگوش
بموافقت دیگر و نظر بر نفس دانش است که در حقیقت صورت راجع بقوت معنی ست قوله حال فرعونی
که هامان استود حال نمرودی که شیطان استود یعنی در باب حال فرعون که قول هامان پسندید
و ستایش کرد کذا فی المصرع الاخیر قوله چون قضا آید نبینی غیر پوست دشمنان را باز نشناسی
ز دوست در ابیات بالا تحذیر بود از مکر اعادی الحال بیان غلبه تقدیر ست قوله چون چنین شد
ابتهال آغاز کن یعنی تقدیر الهی بتدبیر بند نیاید پس چاره منحصر باشد در عجز و تضرع و پناه بردن بجناب
حق جل جلاله قوله از شراب قهر چون مستی دهی اینجا مراد از قهر غلبه است که متضمن بالغراء است
قوله نیستها را صورت هستی دهی یعنی ضعیفان را توانائی و اگر از قهر غضب اراده کنیم حاصل معنی
چنین باشد که چون خواهی بر کسی قهر کنی معدومات را در دیده او موجودات و نیستها ست نمائی تا هستی
خود پسندیدی مغرور و ضائع و ابتر شود و این توجیه الیق و انسب است در این مقام از توجیه سابق
قصه هدهد و سلیمان علی نبینا و علیه السلام قوله همزبانی خویشی و پیوندیست مرد
با نامحرمان چون بندیست مراد از همزبانی جنسیت معنوی و مناسبت را و صافست چنانچه ابیات
آینده شعر بر همین معنی است طعنه زاغ در دعوی هدهد قوله زاغ چون بشنید آمد از حسد
با سلیمان گفتگو کژ گفت و رد اشاره بآنست که هر جا ذکر هنر باشد حسد ناچار باشد و حاسد در
نفی هنر سعی کند و توجیه از نا موجه باز نداند قوله در تو ما کافی بود از کافران کنایه از تسمیه کفر
و غلبه النفس در شهوات الی مدخل شرع و اسلام قوله جا بی کند و شهوتی چون کافران اسم مجرم آن
بول و غائط و چه از ذکر وجه از انانث بزبان فارسی مصدر انکافست کاف ران کنایه از آن
باشد قوله از قضا دان کو قضا را منکر است یعنی کسیکه منکر قضاست انکار او هم از قضاست و حکم قضا این
رفته که او منکر قضا باشد و اینجا سریست دقیق که این قول هدهد دانا است و رد زاغ حاسد نادان و دانا
جرم و خطای خصم را حواله بتقدیر کند و در پی انتقام نشود و پیش طبیعت او عذر چنین خواهد که هدهد خواسته
قصه آدم علی نبینا و علیه السلام و بستن قضا قوله سر رز علم الاسما شنود اشارتست
بآیه وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قوله

حاصل این آمد حقیقه نام ما = یعنی حقیقه اسما از ابتدا تا انتها که در تقلب احوال هر چیزی بدان مسمی کرده
نزد حق است قوله چشم آدم چون بنور پاک = یعنی دانش آدم نه بجزو بود بلکه بکل بود و بنور حق و تعلیم او
سرنامهای اشیا دریافت قوله دانش یک نهی شد بر وی خطا = اشارت بآیه لا تقربا هذه الشجرة فتکونا
من الظالمین قوله پاسبان را خار چون در پای رفت = دزد فرصت یافت کالا برد تفت = مراد از
پاسبان آدم است که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خار تا ویلی که بخاطر آدم گذشت دزد شیطان
قوله ربنا انا ظلمنا گفت و آه = یعنی ظلمت آمد و گم گشت راه = اشارة بآیه ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین قوله گر قضا صد بار قصد جان کند = هم قضا جانت دهد درمان
کند = در حدیث آمد که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغیر قضا مقدور کسی هست
فرمود که قضا را قضا تغیر کند قوله از کرم دان اینکه می ترساندت = یعنی خوف از آثار رحمت است
تا بملک ایمن نشانی (؟) ... پای واپس کشیدن الخ قوله حق چو سیما را معرف خوانده است = اشارت بآیه سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود و پس معلوم شد که لسان الحال انطق من لسان المقال قوله مرد مخفی لدی طی اللسان
قال علیه الصلوة المرء مخبوء فی طی لسانه لا فی طیلسانه قوله رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر = رنگ
روی زرد باشد صبر و نکر = بضم النون وسکون الکاف ناخوش و ناشایسته اشارة بمضمون الظاهر
عنوان الباطن قوله در من آید آنکه دست و پا برد = یعنی قضا در رسید و خوف هلاک مراد دریافت قوله
آدمی و جانور جامد نبات = یعنی حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه قوله اینخود اجزا ءاند
کلیات از و = از زرد کرده رنگ فاسد کرده بو = یعنی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات
متغیر میشود چه جای جزئی قوله تا جهان گه صابر است و گه شکور = یعنی تغیر نه در من که جزو جهانم ظاهر شد
بلکه جهان که کل است نسبت بمن محل تغیر است قوله چرخ سرگردان که اندیشد و جوست = حال
او چون حال فرزندان اوست = یعنی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالید قوله گه وبال
و گه هبوط و گه شرح = در شرح شد فرح قوله این عجب نبود که میش از گرگ جست = یعنی مردن و
خلاص شدن از کشمکش اضداد عجب نیست زیستن عجب است قوله لطف باری این بانگ و رنگ ها
اندر انگه مراد بر گویت پرسیدن شیر ... الخ قوله گفت آن اسباب مرض = این عجب که
خاص کانست غرض = یعنی تبدل حال عموما معلوم است اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شد
بگو قوله گفت پیش از خصم او قاهر است = مقصود شیر است که در گوش میگوید پیش بیا = خصمی که از هم
من به شیر جای قاهر است و او را مقهور میگردانند نظر شیر در چاه الخ قوله در فتاد اندر چهی کو کنده بود ۱

زانکه ظلمتش به سرش آینده بود در فی الحدیث من حفر بیرا لاخیه وقع فیه قوله مرضعیتان را تو ولی جهیمی
مدان خصم اینجا بمعنی محارب است قوله غلغل افتد در سپاه آسمان یعنی ملائکه قوله ای بسا ظلمی که بینی
در کسان آن خوی تو باشد در ایشان ای فلان یعنی بسا مردم که دیگران را به بدخلقی متهم دارند و حال
آنکه بد اینها است که آنها میرسد و کشف المحجوب دیدم که هر کس کسی را خواهد بعیب منسوب کند اول عیبی که در
ذات اوست بر زبانش جاری شود زیرا که با آن عیب آشنا است قوله ای بدیده خال بد بر روی عم عکس
خال تست آن از عم مرهم بدانیا و لفظ در جواب تلازم شعری مناسب افتاد و بلفظ خال مقصود از آن
شخص مومن است و غرض حضرت مولوی تحذیر است از دید عیب و مبالغه در منع آن تا بحدی که اگر نقطه
خالی را بر چهره کسی بد نما بینی در حقیقت عکس خال صورت حال خود در آئینه رخسار او دیده باشی تا بعیب
پنهانی دیگری چه رسد قوله مومنان آئینه یکدیگر اند اشارة بحدیث المومن مرآة المومن ظاهر معنی حدیث
آنست که مومن عیب و هنر مومن را مثل آئینه نهان نکند مولوی میفرماید که این حدیث در شان مومنان
حقیقی است که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را اینست که نیک و بد را بی شائبه غرض از جهت
ارشاد ظاهر کنند تا اقدام بر امر معروف نموده باشند نه آنکه بزعم خود مومنی و چشم بر عیب خلق دوخته
کی رسد که این حدیث را حجت سازی از جهت آنکه شیشه آئینه تو رنگین است و هر چه بینی رنگ شیشه
خود بینی قوله مومن ینظر بنور الله نبود یعنی مومن حقیقی ناظر بود به نور حق تعالی از جهت هر چه در
نفس الامر عیب بود و آنرا بی التباس بر صاحب غرض شود نارش نیست که بجای نور نار حسد را
کافر باید و از عیب تا هنر و از نیک تا بد فرق نکند قوله اندک اندک نور را بر نار زن تا شود
نار تو نور ای بو الحزن یعنی شخص مومن را که ناظر بنور الهی باشد خدمت کن و در روش او باش
که حد اتم این مرتبه دست دهد قوله هم تو زن یارب از آن آب طهور تا شود این نار عالم جمله نور
اشارة بآنست که الله تعالی ضد را بضد دفع کند پس بنده را باید که از حول و قوة خود تبرا نموده
بدو التجا نماید مژده بردن خرگوش الخ قوله باز بان شطاره شکر خدا ه اشارة بآیه
فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه قوله چون از آب وگلها شاد دل بر و میدان ارواح از
تعلق ابدان یا بموت طبعی باشد اختیاری و لذت در موت اختیاری است قوله چشم شان
در رقص جانها خود مپرس تا مصرع اول اشارة بتواجد اهل حال و مصرع ثانی بیان
لطافت عنصری نشاء عنصری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت قوله تنگ شیری کور دنگ گو
بماند با چهار بیت دیگر طعن است بر حال فخر رازی که امام اصحاب بحث است و جدال و جبال له

امام با حضرت شیخ نجم الدین کبری وقتیکه شرح این بیت پرسیم که **عقل اگر در راه حق ره بین بدی**
فخر رازی راز دار دین بدی مشروحه بیان کنیم انشاء الله تعالی جمع گشتن **نخچیران گرد خرگوش**
الخ قوله حق بود رنوبت این تائید را الی آخر داستان بانکه سالک عجز نکرده و برایچ امری
دل ننهد و از تصرف هوا و قاهر فوق عباده غافل نشود **تفسیر** رجعنا **من الجهاد الاصغر**
الی الجهاد الاکبر قوله کشتن اینکار عقل و هوش نیست شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست کشتن
عبارت از تزکیهٔ نفس است که بعقل میسر نشود و لهذا فلاسفه و براهمه که بر عقل تکیه کردند در مهالک آفات
و مسالک شبهات ماندند قتل این دشمن بدون تائید حق و بعثت فرستادهای او سبحانه و تعالی صورت

نه بندد چنانچه آیهٔ هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة
شاهد حال و مصداق این مقال است **قوله** دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست ارباب حقائق
گویند که نفس بر صورت دوزخست که خلق شده بر وفق هر درکه از درکات دوزخ صفتی است صفات
ذمیمه در وی موجود است چنانچه هفت در دوزخ نفس نیز هفت است کبر و حرص و شهوت و حسد و غضب
و بخل و حقد هر یکی ازان دریست باز شده پس بدرکات هفتگانه هر که ازین درکات سفلی عبور کند
واصل شود بدرجات جنات علوی **قوله** سنگها و کافران سنگدل اندر آیند اندر و زار و خجل
اشارة آیه وقودها الناس و الحجارة **قوله** معده اش نعره زنان هل من مزید اشارة بآیه یوم
نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید **قوله** حق قدم بر وی نهد از لا مکان آنگه او ساکن
شود از کن فکان قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم حتی یضع الرحمن علیها قدمه نزول رحمت
معبر بوضع قدم گردیده و لا مکان عبارتست از عالمی که حد و حصر ندارد و ساکن شدن دوزخ
آن باشد که اثر طبیعت او پیش تاثیر علم مغلوب گردد **قوله** این کمان را بازگون کج تیرهاست
زیرا که غیر امور نامرضیه تیری در ترکش او نیست **قوله** راست شو چون تیر و وا رَه از کمان
کز کمان هر راست بجهد بیگمان یعنی بواسطهٔ وارستن و بیرون جستن ازین کمان راستی است
قوله چونکه واگشتم زپیکار برون الخ چنانچه در پیکار بیرون برای آراستن عساکر و راست
داشتن صفوف و استوا و استقامت چاره نیست در کار زار جهاد اندرون نیز ازان گزیر نباشد
برای همین در نماز که از معظمات ارکان جهاد اکبر است بحکم استقیموا و استووا رحمکم الله تعدیل
ارکان لازم است وجه تسمیه محراب که محل قیام امام است بمحراب آنست که معنی صلوة حرب است
با نفس اماره و حرب را استقامت و استوا در کار و اکتساب انحفات امریست بغایت عظیم بعد نزول آیه

فاستقیموا [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر بود که [illegible] سوره هود یعنی حکم این آیه
[illegible] هود است و حضرت مولوی نظر بر صعوبت این امر کرده پیغمبر را [illegible] قوله قوتی خواهم ز حق
[illegible] تا بشکافم بناخن [illegible] این کوه قاف [illegible] ناخن یا سوزن با اختلاف نسخه عبارتست از مجاهدات
[illegible] و کوه قاف حجب ظلمانی و نفسانی آمدن رسولان روم با میر المؤمنین عمر
رضی الله عنه و دیدن کرامات او در مدینه از بیابان نغول [illegible] بعید الطریق قوله
[illegible] پنهان مراد [illegible] عبارت مختصر قوله چونکه در چشم دلت رستست مو
چنانکه مو در چشم مانع رویت ست همچنین ادراک صور کثرت مانع مشاهده [illegible] وحدتست قوله چون محمد
پاک بود از نار و دود [illegible] هر کجا رو کرد وجه الله بود [illegible] حقیقت محمدی که سبب ظهور انوار وجود شد
[illegible] آدم [illegible] از نار و دود و [illegible] آن چشم و سر گشتی پاک و منزه آمد
از [illegible] نظاره او [illegible] هر طرف [illegible] جمال مطلق دید و هر که
[illegible] تعینات امکانی او را مزاحمت و تشویش نداد و چشم
[illegible] وجه الله [illegible] قوله در سر انگشت بر
دو چشم [illegible] تعینات امکانی حجاب [illegible] اگر دیده
[illegible] قوله نوح [illegible]
[illegible] استغشوا ثیابهم اشاره بآیه و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم و اصروا
و استکبروا استکبارا [illegible] قوم نوح [illegible] که هنگام دعوت انگشت [illegible] در آوردند و بر کشیدند
جامه ها [illegible] قوله و سلیمانست اندر [illegible] که بمعنی اشتهار یافت آنرا
[illegible] اسم جنس اطلاق کنند [illegible] و سحبان گویند و فصیح خوانند چون
سلیمان بصفت پادشاهی و ملک داری مشهور است ازین اسم پادشاه و سلطان مراد است اگرچه
این [illegible] تاویل [illegible] اما تاویل با ادب اقربست یافتن رسول
روم امیر المؤمنین را قوله دید اعرابی زنی او را [illegible] گفت عمر [illegible] زیر آن نخیل [illegible] که
[illegible] یعنی زنی اعرابی آن رسول رومی را [illegible] حضرت عمر دید قوله
[illegible] رسول رومی را [illegible]
[illegible] ناشی شد قوله

[illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم من خاف الله خافه کل شئ ومن خاف غیر الله خافه الله من کل شئ هیبت ار
شدن عمر رضی الله عنه الخ قوله لاتخافو هست نزل خائفان اشارت بآیه ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
قوله در نوازشهای حق ابدال را ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف بتاثیرات غریبه که
استناد آن بطبائع نتوان کرد قوله حال چون جلوه است زان زیبا عروس ودین مقام آنخلوت
آید با عروس حال مواهب فائضه از حق بر سبیل استعجال ومقام استمرار آن مواهب قوله از منازل
جانش یاد داد وز سفرهای روانش یاد داد منازل جای مراتب که روح انسانی از ان عبور کرده
بیدن تعلق گرفت وسفرهای روان طی آن مراتب در حالت رجوع سالک بجمال قوله وز زمانی
کز زمان خالی بدست وز مقام قدس کاجلالی بدست یعنی زمانی که قیام امتداد آن نه بحرکات فلکی
باشد ومقام قدس اجلالی عبارت از کان الله ولم یکن معه شئ قوله وز هوای کاندرو سیمرغ روح
پیش ازین دیدست پرواز فتوح این کنایه از تجرد روح است قوله مرد چابک بود مرکب در کهی
مرکب در کهی اسپی بود که بهر دوازده جهت تهیه سواری بازین نگاه دارند قوله دید آن مرشد که اورا
شاد داشت لفظ دید را هم با اضافت وهم بی اضافت توان خواند سوال کردن رسول روم الخ
قوله مرغ بی اندازه چون شد در قفص گفت حق بر جان فسون خواند وقصص مرغ بی اندازه روح
قفص کالبد فسون وقصص امر بکلمه کن بحسب اجمال وتفصیل او کن معدوما وکن مجردا وکن مرکبا
قوله گفت با جسم آیتی تا جان شد او جان شدن جسم کنایه از تلطیف وتجرید یعنی مواد جسم است
از کثافت قوله تا کنی ادراک رمز فاش را یعنی اسرار نهان وآشکارا ودر بعضی نسخ بی عطف هم دیده
شد برین تقدیر رمز فاش یعنی الکنایة ابلغ من الصریح خواهد بود قوله پس محل وحی گردد گوش جان
وحی چه بود گفتن از حس نهان بدانکه هرچه القا شود در قلب نبی وحی باشد وهرچه در قلب ولی
القا شود آنرا الهام گویند لهذا حضرت مولوی پیغمبرانه که مراد از وحی ادراکات قلبی ست که حس ظاهر را
در وی دخل نباشد نه آن وحی مخصوص انبیاست قوله لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد وانکه عاشق
نیست حبس جبر کرد یعنی آنچه حق در گوش مکونات گفت ازان مفهوم شد که حرکت وسکون
هر ذره به افسون الهی ست وهیچ مخلوقی را از ان مجال عدول نیست وانهم مشعر ست بمعنی
جبر از نجهت که لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبه کرد وطاقت صبر نماند قدم در راه مجاهده بر داشتم
وانکه چاشنی عشق نداشت جهد نکرد وجبر حقیقی را انکار نمود ودر حبس انداخت یعنی در استغراق و

و استخلاص معنی جبر از قید لفظ تکوشیده‌ایم ۵ باسم جبری قانع شد بسبب معیت پی برد **قوله** این معیت با حق
است و جبر نیست ۵ این جبر غیر مشهور که عبارتست از معیت با حق تعالی نه جبر مشهور **قوله** این تجلی مه است
وابر نیست ۵ یعنی حقیقة این معیت در نظر خواص خفای ندارد و مثل روشنی ماه است که حایلی از ابر نداشته
باشد **قوله** ور بود این جبر جبر عامه نیست ۵ جبر آن اماره خودکامه نیست ۵ یعنی این معیت خاصه را وصل
جبر نباید گفت اگر گوئیم ۵ یعنی جبر عامه باشد **قوله** غیب و آینده بر ایشان گشت فاش ۵ ذکر ماضی پیش
ایشان گشت لاش ۵ یعنی غیب و شهادت در چشم بصیرت انبیا یکی باشد و از روی وسعت و علم را
احاطه کمال آنچه دیگران از مستقبل نماید اخبار از آن و ذکر آنرا مثل ذکر لاشی دانسته حال را از دست
ندهند یا آنکه آینده را امید انند ۵ از گذشته سخن نپرانند **قوله** قطره‌ها اندر صدف‌ها گوهر است ۵ یعنی
جبر که در دل انبیا قرار گرفته باشد گوهر است در صدف دل نه مثل قطره‌های باران در آب و گل **قوله**
از برون خون و درون شان مشکهاست ۵ یعنی بحواس برون مسلک اختیار و بحواس اندرون ترک
اختیار و محویت در معیت جبار و همین معنی ست ابیات لاحقه را تا آخر داستان که در تمثیل مختلفه
اندراج یافته و حاصل تمثیلات آنکه چه لفظ جبر و چه الفاظ دیگر همه را دلالتی عامه و دلالتی خاصه
باشد که عوام از آن فهمی کنند و خواص فهمی بینهما بون بعید **اضافت کردن آدم علی نبینا
و علیه السلام الخ** در دفتر پنجم خواهد آمد که سنت راهبیت کوفته اقدام انبیا و نبینا
علیهم السلام به یکین آنرا جبر ست و بر بسیار آن قدر اگر بجبر میل کند اختیار ۵ نبیند و امر و نهی را انکار
کند و از این انکار بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعانست و دوزخ سزای مخالفان و دیگر مفاسد
لازم آید معاذ الله که منجر به تکذیب کلام الله و مفضی بانکار انبیا و شرائع شود و اگر بجانب قدر ارخای
عنان کند قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و ارادت و فرمان نفس و شیطان را در تاثیر اراده
و فرمان حق ترجیح دهد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس خیر الامور طریق وسط باشد که هم خلق حق مشاهده
کنند و هم کسب و اختیار خود بینند و حسنات را از حق و سیئات را از خود دانند چنانچه حضرت آدم علی نبینا
و علیه السلام با وجود مشاهده خلق خالق صفت اختیار خود دیده و خود را مجرم دانسته ربنا ظلمنا
انفسنا گفت و لائق میر اصطفا گردید و شیطان جرم خود را نسبت بجناب کبریا کرد و دید آنچه دید پس
جبر و اختیار دیگر برگزیدگان نیز مطابق سنت ابوالبشر اگر بحقیقت نگاه کنند فعل از آن حق تعالی باشد
و اگر نظر بظاهر و مجاز کنند بعباد نسبت دهند و دانند که فعل حق بمنزله اصل و موجد و فعل عبد بجای
فرع و اثر آنست و مشاهده هر دو فعل مر عارف کامل توانا کرد لیکن هر یکی را در مرتبه خود و اگر هر دو

نسبت معتبر نبودی مؤاخذه بر مکلف نبودی چنانچه فرمایند قوله گر نبودی فعل خلق اندر میان * پس مگو
کس را چرا کردی چنان * و مردم دیگر چون قوت ملاحظه هر دو نسبت ندارند یک نسبت از نظر ایشان
باز میماند ازین سبب جبری میشوند یا قدری و فی الواقع بسبب قوت عقل و حواس یک جهة پیش ایشان
ملاحظه کرده نگر با خاطر روحی که وسیع و لطیف است و در ادراک و احساس هر دو نسبت تواند کرد
حاصل تمام ابیات آینده اینست والله اعلم بالصواب قوله پیش و پس یکدم نه بیند هیچ طرف * یعنی گوشه
چشم ادراک متقابلین که امام و خلف است در یک حال عاجز است قوله چون محیط حرف و معنی نیست
جان * چون بود جان خالق این هر دوان * یعنی هرگاه نفس ناطقه انسانی محیط حرف و معنی در یک
آن نگردد چگونه تواند که دو جهت پیش و پس را دفعة واحدة ملاحظه باشد مگر وقتیکه تواند دو جهت را
خلق کرد چون قادر بر خلق اضداد و متقابلات عرض دیگری نیست نفس انسان عاجز است از ادراک
لفظ و معنی در یک حال و ادراک دو جهت باهم و ادراک فعل حق و فعل عبد معًا و این اشعار غالبًا
در رد مذهب آن طائفه است که آدمی را خالق خیر و شر دانند کما قال الله عز و جل والله خلقکم و ما تعملون قوله
و انداز و کارش از کار دگر * لاجرم غافل است ایشان عن شأن یعنی باز میدارد حق تعالی را کاری از کاری دیگر قوله گفت
ایزد جان ما راست کرد * چون نداد آن که را خود راست کرد * معنی مصرع ثانی مقدم است یعنی خطاب
الست بربکم چون در رسید و حق تعالی این ندا در داد راست کرد ارواح خود را همه باقرار قالوا بلی زبان گشا
و ازین قول جان ما نیست باده توحید گردید اما ربط این بیت باقبل و مابعد ظاهر است که معنی ندا حق آدم
را آن چنان نثار بخشید که ذات را بخود مسجود ساخت و ابلیس را از راه برد از جهت آنکه آدم هر دو نسبت را ...
میدانست که خلق و فعل از حق است و کسب آن از عبد و شیطان را دید یکطرف از طرف دیگر باز داشت قوله
گفت شیطان که بما اغویتنی * کرد فعل خود نهان دیو دنی * اشارت بآیه فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک
المستقیم قوله بعد تو به گفتش ای آدم نه من * آفریدم در تو آن جرم و محن * در بعضی اخبار آمده که حضرت
الله بعد وقوع گناه از آدم این ماجرا که بنظم آمده پرسید قوله دست کان لرزان بود از ارتعاش
و آنکه دستی را تو لرزانی ز جاش * اثبات اختیار عبد بطریق متکلمین و اشعار بر آنکه مباحث اینها مبنی
بر قوانین عقل است و عشق را التفاتی بحال عقل نیست قوله گرچه خود نسبت بجان او جاهل است * جهل که
بعقل و حس نسبت یافته و مراد از آن تدبیرات امور جزئیه کونیه و مراسم عادیه است و جهلی که بجان نسبت
داده اند بخوارق عادات و ترک مراسم عادیه را راجع است قوله ضد را چون آید نماند ای مستفتی * لازم
و ملزوم نافی مقتضی یعنی ای طالب ضیا وقتیکه تجلیات قلبی مانند برق خاطف درخشید الفاظ ...

عقبا متصل لا نزهم و لم نزهم و شافی و مقتضی و غیر ذلک که در کتب اهل مناظره است باقی و هرجا نماند ان اللّٰه
از او خلوا فرقتها شد و ها جبلوا اغرقا [illegible] قوله زانکه بینائی که نورش بازغ است * از دلیل چون
عصا کش فارغ است * یعنی بینا آنکه نور ایمان را پوشید و عصا دلائل عقلی و عصا کش عقل قوله یک سبد
پر نان ترا بر فرق سر * [illegible] یعنی عجیب از تو که ایمان آگاه داری آنرا کار نمیفرمائی و دلائل عقلی برای
اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیه [illegible] اینجا گذشتیم قوله بار دیگر با قصه آمدیم * ما ازان
قصه برون خود کی شدیم * یعنی قصه بیان بیست [illegible] شرح کرده بودیم و در بیان مبحث جبر آمد
از آنجا [illegible] در گذشته باز بر همان قصه آمدیم قوله گر بجهل آئیم [illegible] بزندان غم بیم * ور بعلم آئیم آن ایوان
او [illegible] آب صافست قوله [illegible] در چاه [illegible] هیچ هیچ * چون الف او خود ندارد
هیچ هیچ * یعنی مراد [illegible] از آن حیثیت که قیود مطلق است [illegible] از آن هیچ نیست سوال
کردن رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه قوله از عمر چون آن رسول این را شنید *
یعنی جوابیکه حضرت عمر حل او را فرمودند قوله گفت توبی شکر [illegible] بمعنی [illegible]
اشارتست [illegible] ابتلای ارواح باشباح و تعلق آن بقوالب و ثمرات و فوائد مرتبه بر آن
[illegible] است قوله بند حرفی کرده تا باد و دم [illegible] انفاس مراد است که حامل معنیهای حال
از باد است و از برای فائده در مواد الفاظ بند کرده شده پس که تعدد فوائد در افعال و اقوال [illegible]
آنکه علم او [illegible] فوائد باشد و روح را [illegible] متعلق بیدن چونکه داند قوله آن دم لطف که جز [illegible]
فائده شد کل کل خالی چرا است آن دم نطق گویائی مراد است قوله آن دم لطف که جان جانها است * چون
بود خالی ز معنی گوئی راست * یعنی دم لطف الهی که روح انسانیست آن از جان جانها است اشان خوانده که
[illegible] است و ابیاتی که تا آخر داستان می آید مقوی و مؤید آنست که ابتلای روح [illegible]
تماشش فائده است و شکر نعمت فائده یا گفت [illegible] از جدال [illegible] اعتراض نباید کرد قوله
معنی اندر شعر جز با خبط نیست * چون فلاسنگست و اندر ضبط نیست * [illegible] تنگی عبارت [illegible]
این [illegible] چنانچه باید در نمی آید بدانکه طائفه یهود از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] سوال کردند از اصحاب کهف و ذوالقرنین و حقیقت روح و دو سوال را جواب آمد و در بیان حقیقت
باقی ابهام [illegible] یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی دلالت بران میکند و آیه
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا نیز در عقب این آیه نازل است لهذا حضرت مولوی اتباعا لامر الله و سنت
رسول الله اکتفا باثبات فائده نمود و بشرح فوائد اقدام نفرمود و معنی من ارادوان [illegible]

مع الله فلیجلس مع اهل التصوف قوله آن رسول از خود بشد زین یک دو جام ¤ نی رسالت
یاد ماندش نی کلام ¤ کنایه از آنکه هر کس را حوصله استماع تمام اسرار نباشد یا کنایه از آنکه چون استعداد
جامع قوی افتاده است که دیگر انرا از خالی کردن فراهم آید او را بنوشیدن یک دو ساعت دست دهد قوله
نان مرده زنده گشت و با خبر ¤ یعنی جز دیدن انسان پاره از انسان باشد قوله انبیا و اولیا را دیده گیر
یعنی فرض کن که بصحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این داستان آنکه دست
بدامن پیر آگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست ندهد دستیار کلام الله باید گرفت و متوجه انبیا و اولیا باید
شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از قفس تن تلقین فرماید قوله هر بدی که تو کنی در خشم و جنگ ¤ با طرب
ترا از سماع نای و چنگ ¤ یعنی آن بد در نفس الامر نیست از سر خشم و جنگ است و جنگ ¤ شوق از بهر
خویش آینده ترا باشد کما قیل قوله شوم بلاک بیه خبری چون زند خار تنگ ترا او که دائم اشتهی در قفاست چنگ با
ترا ¤ قوله نالم و ترسم که او باور کند ¤ وز ترحم جور را کمتر کند ¤ یعنی ناله عاشق از بیجا ی معشوق نه
از عدم رضا و قلت وفاست بل از انجهت است که ناله عشاق باعث رونق بازار معشوق است کما قیل
قوله رسم نشد طبع گل از ناله بلبل ¤ آواز گدا رونق بازار کریم است ¤ قوله عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
بوالعجب من عاشق این هر دو ضد ¤ اشاره بمرتبه وصول رضاست چنانکه بایزید گوید که اگر مرا جاوید در
دوزخ اندازد راضی تر باشم از کسی که در جنت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بر آنست که محبان صادق
الولا ابیشتر اهتمام در شان قهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقت لطف خفی ست که از نظر اغیار پوشیده است
و لطف نمائی بحال عاشق خوشتر ازا استعجاب بنا بر ضدیت این قهر ست با لطف بسبب صورت و الا در حقیقت
تسویه دارد و نیز مصدر هر دو یکیست چنانچه پیدا باید قوله عشق من بر مصدر این هر دو شد ¤ چون نباشد
کز دو بی نیست ¤ قوله والله ار زین خار در بستان شوم ¤ همچو بلبل زین سبب نالان شوم ¤ یعنی
از خار جفا آن در بخ ظلم که اگر بگلستان و گلزار نعیم هم واقع شود از فرقت خار در فغان شوم قوله عاشق
کل است و خود کل است او ¤ عاشق خویش است و عشق خویش جو ¤ بدانکه از بلبل طائر روح مراد است
و روح را حق جل و علا بخود اضافت کرده از انجهت روح مجرد را گل خوانده صفت اجنحه طیور عقول
الهی قوله قصه طوطی جان زین سان بود ¤ کو کسی کو محرم مرغان بود ¤ یعنی مثل طوطی جان مثل طوطی
آن تاجر است که هر دم سلام یار واصل مجرد میگوید و رهائی از قفس تن میجوید قوله کو یکی مرغی
ضعیف بی گناه ¤ واندرون او سلیمان با سپاه ¤ یعنی کجاست آن مرغ روح که مرغی و بیگناهی عبارتست
از آنکه گرفتاری جان در حبس ابدان و عشود و بشریت بجهت ترتیب آثارست نه بسبب آنکه گناهکار است

در قفص قالب اگرچه مرغ روح ضعیف بنماید اما سعت باطن او بغایتی که آسمان با آفتاب و ماه و سلیمان
سپاه در وی کم است ۞ چون بنالد زار بی شکر و گله ٭ در فتد در هفت چرخ از زلزله ٭ یعنی زاری او نه از
بی طلبی نعمت است و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبه عشق و محبت بنالد چنانچه حافظ شیراز گوید ۞
بنال بلبل اگر با منت سر یاریست ٭ که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست **قوله** ذلت او به ز طاعت نزد
حق ٭ چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که مآل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عجب و ریا
قوله پیش کفرش جمله ایمانها خلق ٭ خلق جامه کهنه پاره پاره و مراد از کفر ایمانیست که محجوبان آنرا
کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا را و ایمانها عبارة از اعتقاد است اصحاب حجب که از یقین دور باشد
لاجرم خلق بود **قوله** لامکان فوق وهم سالکان ٭ و انحو در دل عارفست از قیود اضافی **قوله**
بل مکان لامکان در حکم آن ٭ یعنی مراتب فنا و بقا و نسبت های امور ثبته و منفیه در حیط ضبط او متحقق
باشد زیرا که نزد محققان ارواح را تفرقات غریبه باشد تا بآنکه آنچه در طور بشریت خرق عادت نماید در
طور روحانیت عادت باشد و از نیست که بشرح آن نپردازند و کشف حقیقت را نداراند و بر مز اشارت
اکتفا کنند چنانچه مولوی میفرمایند **قوله** شرح این کوته کن و رخ زین متاب ٭ دم مزن والله اعلم بالصواب
این زبان چون سنگ و هم آهن وش است ٭ و آنچه بجهد از زبان چون آتش است ٭ انتقال از حکایت
بنصیحت که گفتار زبان مانند آتش است و آتش هم نافع است و هم ضار را از برای ساختن اطعمه و نرم
کردن آنچه در وی صلابتی باشد نفع بخشد و برای سوختن و تلف و هلاک گردانیدن ضرر رساند **قوله** سنگ
و آهن را مزن بر هم گزاف ٭ که ز روی نقل و گاه از روی لاف ٭ یعنی بی دلیل و حکمت سخن مگو **قوله**
زانکه تاریکست و هر سو پنبه زار ٭ در میان پنبه چون باشد شرار ٭ یعنی نفوس عامه از لاف و گزاف زود
متاثر شود و فساد انگیزد **قوله** ظالم آن قومی که چشمان دوختند ٭ الخ طعن بر مقلدانست که نکته های توحید را بر
عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند **قوله** روبهان مرده را شیران کنند ٭ ضمیر آن بجانب سخن
راجع است و روباه که دم از شیری زند مفاسد انگیزد پس این مصراع در ذم سخن است نه مدح آن **قوله**
جانها در اصل خود عیسی دمند ٭ یکدمی زخمند و یکدم مرهم اند ٭ یعنی ارواح را در اصل قابلیت احیا بود
چنانچه عیسی علیه السلام را لیکن بسبب علائق حجاب عارض گردیده و اینحال پیدا کرده که گاه کار زخم میکنند و گاه کار مرهم
اگر حجاب مرتفع شود تصرف عیسوی موجود است **قوله** فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ٭ دیگران هم
بکنند آنچه مسیحا میکرد ٭ تفسیر قول شیخ فرید الدین عطار ٭ تو صاحب نفس ای غافل میان خاک
خون میخوری الخ **قوله** صاحب دل را ندارد آن زیان ٭ یعنی زنادقه خذلهم الله تعالی اینهم سخنان کمال

اولیا را مسخر ساختند و با رنجهای بسیار [illegible] گرفتار شدند که مراد از عامه [illegible] باشند در هر [illegible]
که آن عامه و خاصه و ناقص و کامل مراد و در ورطه هلاک انداز و نعوذ بالله من ذلک قوله دست او دست خدا
دست خداست بدانکه رد و نفرت از حق یافته و بحکم ید الله فوق ایدیهم بقدرت الهی کار میکند قوله
جهل آید پیش او دانش شود بدانکه مجهول را حکمت عملی یعنی ناقص که بعرض نفس و تسویلات شیطانی
کار کنند کاملش [illegible] گردد و مانند مریض باشد که مدبر است او در مرض او میفزاید قوله کفر گیرد کاملی ملت شود
مراد از کفر آنچه در نظر عوام حسن آن مستور باشد و طعن را شاید و بدان تکفیر کنند و مراد از ملت ما شرع
است زیرا که مطلق متصرف بشود کامل میشود حاصل معنی آنکه کاملان از طریق حق چیزی که بشود و کفر محض است اگر
اختیار کنند آنچه عین اسلام شود یعنی که تا مجال انکار نماید یا آنکه مراد از کفر حقیقی باشد که اگر بضرورت آنرا
اختیار کنند ماهیت کفر منقلب گردد و اسلام شود چنانچه کیمیا گر اگر خاک بر دارد زر شود قوله ای مرے
کرده پیاده با سوار سر نخواهی برد اکنون پای دار پیاده مقلد و سوار محقق یعنی مقلد را مری با محقق
نرسد اگر بکند مثل ساحران که با موسی کردند سر برند تعظیم ساحران موسی را علی نبینا و علیه السلام
الخ قوله زانکه گفتندش که فرمان آن تست گر بخواهی عصا افکن نخست مضمون آیه قالوا یا موسی اما ان
تلقی و اما ان نکون نحن الملقین قوله از تعظیم وی شان خرید گر مری آمدست و پا شان برید یعنی
همین مقدار تعظیم که ساحران حضرت موسی را مقدم داشتند ایشان را خرید و هدایت و ایمان بخشید و انتقامت
واد که فرعون [illegible] دست و پای آنها ببرید و بر پیامان دین برگشتند و در جواب فرعون گفتند لا ضیر انا الی ربنا
منقلبون و [illegible] خود را فدا ساختند قوله لقمه و نکته است بر کامل حلال تو نه کامل مخور میباش لال
[illegible] قال فرموده [illegible] اصل که چنانچه لقمه کامل را زیان ندارد نکته هم زیان ندارد و مراد از
نکته سخنی ست که بحسب ظاهر آنرا حرج کامل و فی الحقیقه مرده نباشد مثل کلمات [illegible] الی [illegible]
و همچنین از لقمه مراد خورشی است که کامل را بحسب کشف اشتباه از آن پرخاسته باشد که او در نظر ناقص مشتبه
تا که نماید اما لقمه که حرام صرف باشد نه ناقص را حلال باشد [illegible]
اسکتو کما قال الله عز و جل و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا [illegible] شود و قرآن
[illegible] پس شنیدن مر اقرا و با تمام تلاوت میکنید و خاموش باشید [illegible]
و وجوب استماع قرات قرآنست هر جا که خوانند اما عامه علما برآنند که [illegible]
گوش دل او را چون ندا رسید خوش [illegible] خاموش باشد [illegible] اشارت [illegible]
ناقص را [illegible] کامل شود قوله [illegible]

یعنی در خانهٔ نطق اگر خواهید در آئید راه در آمدن سمع است و راه تحصیل غرض بسبب **قوله** زین سخن گر نیستی
بیگانهٔ ❊ دلق و اشکی گیر در چه ویرانهٔ ❊ یعنی از این سخن اگر بیگانهٔ مطلق نیستی و آشنائی فی الجمله داری طریقه
زاری پیش گیر و از خلق کناره کن که زاری یاری دهد و لقمه نکته را چنان برکاهل حلال کرد که تو هم
حلال کنند **قوله** در طلب بیباش ❊ هم در طلب او ❊ بضم طا و سکون لام بمعنی قوم و جماعه **قوله** بوستان
از ابر و خورشید است باز ❊ یعنی کشاده و منبسط و بعضی تازتا ر منقوطه خوانند و گویند تاز مخفف لفظ تازه
باشد **قوله** گر تو این انبان ز نان خالی کنی ❊ انبان کنایه از شکم است **قوله** طفل جان از شیر شیطان
باز کن ❊ بعد از انش بالملک انبازکن ❊ شیر شیطان خطوط نفسانی **قوله** بر دم از بیراستی و فد نساف
اصل نساف بمعنی قلع است یقال نسفت البناء ای قلعته و اینجا مراد قلع علم است و اگر بشین منقوطه خوانند
بمعنی جنون باشد **قوله** فعلها در غیب اثرها زاد نیست ❊ وان موالیدش بحکم خلق نیست ❊ یعنی چنانچه چون
سخن از زبان بیرون جهد و آنرا اثرها در پی باشد همچنین هر فعل که از بنده صادر شود و اثرها بران مترتب
شود که نام آن آثار درست فاعل آن فعل نباشد بلکه آن آثار مخلوق حق تعالی باشد پس افعال با اصل
دام نتایج است و موالید فرع و اثر و آن موالید حق است لیکن چون نتیجه فعل ما است منسوب بما است مثل تیری
که زید بر عمرو انداخت و مجروح ساخت جراحت فعل زید است و وجعی که از ان متولد شد مخلوق و همچنانکه نسبت
او جابع بحسب خلق بسوی حق است بحسب تولد از فعل زید بسوی زید است اما نسبت اولی که با حق است حقیقی
و نسبت ثانی که با زید است مجازی بود و پس صحیح باشد که گویند سبب قتل عمرو فعل زید بوده همچنین صحیح باشد که گویند
سبب موت عمرو او جابعی بود که مخلوق حق تعالی بوده نه مخلوق زید و در همه افعال این دو نسبت معتبر است
نسبتی بحسب حقیقة بلا شرکت غیر بسوی حق تعالی و نسبتی بحسب مجاز بما و چنانچه حضرت مولوی میفرماید
قوله لی شریک جمله مخلوق خدا است ❊ آن موالید از چه نسبت شان بما است ❊ و ابیات لاحقه موضح همین
مدعا است **قوله** زید پرانید تیری سوی عمرو ❊ عمرو را بگرفت تیرش همچو نمر ❊ مدت سالی همی زائید درد ❊ دردها را آفریند حق نه مرد ❊ زید رامی آندم از مرد از اجل ❊ دردها میزاند آنجا تا اجل ❊ آنجا اشارة بمحل زخم عمرو است
یعنی تا وقتیکه اجل عمرو مجروح برسد درد در طغیانست چه شد که زید از ترس فعلی که از و صادر شد
هماندم بمیرد لیکن آنکه زید حی و قائم و موجود باشد باعتبار اصل فعل که رمی است او جابع هم منسوب باو خواهد
بود و هر چند پیش از عمرو مرده باشد اما قتال عمرو است همچنین گشت و دم و دام و جماع آن موالید است
حق را استطاع تمثیلات دیگر برای اثبات همان مدعا میگذرانند که کشت بمعنی زرع فعل عبد است و تا
بحاصل آید هر چه بران متفرع شود از نتایج نه باختیار عبد باشد و همچنین دم بمعنی فریب باشد فریب
از عبد است و دیگر نتایج نه از عبد و همچنین دام که صیاد پهن کند و نتایج از وی زاید دام نهادن کار صیاد

باشد نه آثار دیگر و همچنین جامع بین باید دانست که اصل فعل عبد و جمیع مواليد و نتائج آن فعل از روی حقیقت
اسناد آن بواجب تعالی باشد و اسناد آن بعبد مجاز ممکنات تغییر و تبدیل آن مواليد و نتائج مقدره و مشیت احد
نباشد مگر حق جل وعلا یا اولیاء که قائم مقام حق تعالی باشد چنانچه میفرمایند قوله بسته در های مواليد از سبب
چون پشیمان شد ولی زان دست رب با آنکه بجای دست رب لطف اب هم در بعضی نسخ دیده شد و بهر دو نقد
قائل گشته دست را بلطف پیوسته و حاصل معنی آنکه اولیا را در مقدرات امور دخل داده اند که در مواليد
افعال و نتائج ظهور نیافته تصرف توانند کرد مثلا یکی بحق ولی در حق شخصی دعا بد کرد و باز از آن دعا
پشیمان شد دست حمایت رب از پشیمان شدن او در مواليد آن سبب راه بند و وابسته گردانند تا آثار
در آن مجال بد و علیه عائد نشود و هلاک نگردد و اینجاست که میفرمایند قوله اولیا را هست قدرت از اله
تیر جسته باز آرندش ز راه یعنی بعد از صدور دعای خیر نیز مقصود نباشد یا آن دلائل و شواهد را بیا
آیتی ذکر مینمایند قوله از همه دلها چو آن نکته شنید آن سخن را کرد محو و ناپدید یعنی چون بحق ماست
یعنی نکته و سخنی مثلا ولی در حق کسی گفت و دلها همه شنیده آن گردید که آن گفته را نا گفته کند بسبب توجه باطنی
بیرون آن سخن را چه از دل خود و چه از دلها محو و ناپدید گردانید و نگذاشت که آثار و مواليد آن نکته بظهور
پیوندد اگر ترا در قبول این معنی اشتباه و شک است حجت از آیات قرآنی برتو تمام گردانیم چنانچه میفرمایند قوله
گرت برهان باید و حجت مها باز خوان من آیه او ننسها قال الله سبحانه ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها
او مثلها هر چه منسوخ میگردانیم از آیه قرآن بر وفق مصالح خلق و مقتضای زمان یا فراموش میگردانیم
از دلها بیرون بیاریم بهتر از آن آیه منسوخ چنانچه مصابرت یک تا ده را با دو تن منسوخ کردیم یا یک تن برابر
ساختیم یا بیاریم مثل آن که نسخ کرده ایم چون تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه چون جهودان از حکمت
الهی در نسخ احکام غافل و جاهل بودند و میگفتند که نسخ جایز نیست و آن بد اعتقاد و انبیا این آیه نازل شد
آگاه باش که حق تعالی در این آیه فعل نسخ را نسبت بذات خویش داد و در جای دیگر اسناد انسان با ولیا
خود کرده از فقرا اصحابیه که اصحاب صفه بودند یا عامه اصحاب علی اختلاف الروایتین و میگوید انه کان
فریق من عبادی یقولون ربنا آمنا فاغفر لنا وارحمنا وانت خیر الراحمین فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم
ذکری وکنتم منهم تضحکون انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم الفائزون مخاطب در فاتخذتموا و انسوکم کفار
مکه اند و ملا ازی انکم هست سخریه و استهزا از آن اولیا گرفتند تا اولیاء خدا از دل آنها محو گردانیدند ذکر
حق ما از ایشان است آنچه در ... آیه بطریق ... صوفی در ... فرموده اند ... قوله
... پادشاه ... است صاحب دل شاه دلهای شماست مراد از ده ملت صدر ...

یعنی محکوم پادشاهان صورت بودن سهل کاریست چیزی که شما جاهل اند برو الهامی شما حکم رانی میکنند
دست ارادت بدامن آنها باید برد قوله پس بناشد مردم الامر جنگ ای دلی که نظر او از راه پیش
بینی آثار افعال و اعمال را اول دیده هر فعل و عملی را که خواهد بگرداند بقدرت حق کار کند قوله من تمام
اینها انبیا را هم گفت از آن منع می آید صاحب مرکزان مراد از صاحب مرکزان آنها اند که هم شده
دیگر از منع محترز باشند و خود مراتب اند و دست ندهند یعنی بموجب منع ایشان به قدرت کمال در دیشان
پیش ازین بیان میکنم پس انتقال کرد به بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تدبیر و انشا و چه در
اظهار امور و اخفا اشیا لیلا و نهارا چنانچه میفرماید قوله چون فراموشی خلق و یاد شان با ویست
و او رسد فریاد شان الی آخر بعض الابیات الآتیه قوله صورتی کان بر نهاد شان غالب است اشاره
بحدیث کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون قوله هر چه بینی سوی اصل خود رود جزو سوی
کل خود راجع شود ختم کرد سخن بدانکه سر رشته امور پیوسته است بآنچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته

شنیدن آن طوطی حرکت طوطیان و مردن او در قفس و نوحه خواجه

قوله ای دریغا مرغ خوش الحان من ای روح روح و روضه رضوان من تنبیه است بر آنکه هرگاه خواجه تاجر در فراق
طوطی چندین نوحه و زاری کند سالک را در فراق قرب الهی و تمنای تجلیات نامتناهی لمحه از ناله و بیقراری
فارغ نباید بود قوله ای زبان تو بس زیانی مر مرا چون توئی گویا چه گویم مر ترا این ابیات که در ملامت
زبان واقع شده انشا کرده زبانست گاه خود را نصیحت و گاه فضیحت کند بر قول این چه اعتماد انظر
الی ما قال و لا تنظر الی من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خامه از برای زبانست قوله در
نهان جان از تو افغان میکند گرچه هر چه گوئیش آن میکند یعنی جان مو زبانست زیرا که اگر امور
بتخاطب صورت می بندد قوله این زبان هم گنج بی پایان توئی ای زبان هم درد بی پایان توئی
زیرا که معانی معبر بآلت زبانست و معانی را نهایت نیست و رنج بیدرمان از آنجهت که ناگاه بهوای نفس
حرف نالائم از و سر زند که تاویل را نشاید قوله هم صفیر و خدعه مرغان توئی ای هم انیس وحشت
هجران توئی یعنی بصورت و نطق هر مرغی را که خواهد بدام در کشد و آواز او را فریفته انیس وحشت
هجران او شود قوله چند امانم میدهی ای بی امان ای تو زه کرده بکین من کمان از فراق طوطی
تاجر بیچاره آرزوی مرگ می کند قوله یا جواب من بده یا داد ده یا مرا ز اسباب شادی یاد ده
ستمگاری زمان تعداد کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگر ستم نکرده جوابی بگو و مرا ساکت
کن یا تمامهای معترف شو که درینصورت داد دل مظلوم داده باشی اما از اسباب شادی که کنایه

از ذکر حق است مرا یاد ده که از لذت آن این صحبت فراموش شود و میان ما و تو جدال نماند قوله
ای دریغا مرغ خوش پرواز من ه ز انتها پریدهٔ تا آغاز من ه تاجر پیش طوطی تضرع میکند که تنها تو از
قفص تن پرواز نکردهٔ بلکه انجام و آغاز من تمام پریدهٔ و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم نه از
ابتدا قوله عاشق رنجست نادان تا ابد ه خیز لا اقسم بخوان تا فی کبد ه اشاره لقد خلقنا الانسان فی کبد
حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام
موت و خواهیم تاجر خود را نادان خوانده قوله ای دریغ من خیال دیدنیست ه از وجود نقد خود ببریدنیست
یعنی دریغ از جهت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز بینم و این خیال سرسری نیست بلکه خود را در غم تو هلاک
کردن و از هستی انقطاع جستن ست ه غیرت آن باشد که او غیر همه است ه آنکه افزون از بیان
و دمدمه است سر غیرت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانست زیرا که هستی غیر نیستی باشد و شان
هستی برنتابد که نام وجودات کونی اطلاق یابد ازین سبب هستی ها را نیست کرده اند قوله هر چه روزی
داد و ناداد آیدم ه بود و تر اول گفته تا یاد آیدم ه تاجر میگوید که حق تعالی آنچه روزی داد و آنچه روزی که
ناداد آیدم یعنی ناداده بود اشتم آنرا و شکر انعام بجا نیاورده ام و آمرغ زیرک از اول ذکر کرد تا یاد
آیدم که شکر نعمت بتقدیم رسانید زیرا که طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس بذکر انعام و اکرام است قوله
طوطی کاید ز وحی آواز او ه بجای لفظ وحی لفظ اوج هم دیده شد اگر وحی خوانده شود بمعنی الهام
و اگر اوج باشد عالم علوی مولوی اینجا انتقال فرمودند از طوطی تاجر بطوطی روح انسانی قوله پیش
از آغاز وجود آغاز او ه مراد از وجود نشاء عنصری و عالم اجسام بمقتضای خلق الله الارواح قبل
الاجساد بالفی عام قوله عکس او را دیده تو بر این و آن ه عکس طوطی روح یعنی از آثار و صفات
او کسبب و حرکت قوالب گردیده ه حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن نهانست اگر همت مشاهدهٔ آن
بگماری فریفته عکس او نشوی و در طلب شکار سایه از صید مرغ باز نمانی گمار قوله می برد شادیت
را تو شاد از وی شوی ه می پذیری ظلم را چون داد از وی ه می برد عکس ست یعنی محکوم سایه گشتی و این ظلم را
عین العدل تصور کردی تا بحدیکه جان را بهر تن سوختی و حال آنکه تن را برای جان بایستی سوخت چنانچه من که
جلال الدین رومی ام تن را برای جان سوختم پس میفرمایند قوله سوختم من سوخته خواهد کسی ه تا ز من
آتش زند در هر خسی ه یعنی غیر حق که بمنزله خس و خاشاک ست اگر میل سوختن آن داری آتش عشق از من بستان
قوله سوخته چون قابل آتش بود ه ازین سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جان را در هوای تن سوخته قوله
سوخته بستان که آتش کش بود ه ازین سوخته فتیله چقماق مراد است قوله ای دریغا ای دریغا ای دریغ

کاینچنان ماهی نهان شد زیر میغ ✱ افسوس بر حال ناقص که جان را سوخته و چراغ تن افروخته قوله
چون زنم دم کآتش دل تیز شد ✱ شیر هجر آشفته و خونریز شد ✱ هجر غافل شدن از روح و بعکس روح
تابع شدن و در آمدن ماه روح در زیر میغ قوله آنکه او هشیار خود تندست و مست ✱ چون بود
چون قدح گیرد بدست ✱ شیر مستی کز صفت بیرون بود ✱ از بسیط مرغزار افزون بود ✱ تمهید عذر است
و اظهار مغلوبیت خود در ورود احوال و باینه افتادن نشاء هستی که برخلاف ظاهر اگر حرفی سر زند
ظاهر بینان مواخذه نفرمایند قوله قافیه اندیشم و دلدار من ✱ گویدم مندیش جز دیدار من ✱ گویا از
غلبهٔ حال توقفی در قافیه واقع شد و سبب توقف خطاب الهی بوده که اخبار از آن مینماید بآنکه قافیه
اندیشیدن در بند حرف و صورت بودن باشد و این تفهیم خسارانیست قوله حرف چه بود تا تو اندیشی
از آن ✱ صوت چه بود خار دیوار رزان ✱ یعنی حرف خار رزند و حصار معنی است ✱ قوله حرف صوت
و گفت را بر هم زنم ✱ تا که بی این هر سه با تو دم زنم ✱ آن دمی کز آدمش کردم نهان ✱ با تو گویم ای تو
اسرار جهان ✱ آن دمی را که نگفتم با خلیل ✱ آن دمی را که نداند جبرئیل مقوله حق است ✱ آن دمی کز وی
مسیحا دم نزد ✱ حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد ✱ مقوله مولوی است که در بعضی نسخ بی ما و بال هر دو یکیست
یعنی بالا چه که بی ما هم آن سر نهانی را ظاهر نکرد کنایه از آنکه با وجود نفی هستی و فنا تقید هم غیرت الهی آن
[illegible] ظاهر ننماید و چنانچه خود تقریر میفرماید [illegible] باشد انتقال [illegible]
[illegible] اثبات [illegible] و اگر ثانیه باشد [illegible] نفی باشد و حالت [illegible] ایشان میرسد که من از
[illegible] اثبات [illegible] زیرا که چیزی اگر نباشد
[illegible] نفی [illegible] گذشته [illegible] و بی نفی شده ام و بفنا الفنا رسیده ام [illegible] که بخوبی
[illegible] تقریر هیچ اشکال پیش نمی آید و اگر [illegible] با هم [illegible] گفته شود که با وجود فنا غیرت آنست که آنکه
[illegible] غیرت [illegible] آن سر را مولوی [illegible] اگر [illegible] و بصورت رفع توهم
تذوق و تفضل که [illegible] ظاهر [illegible] میشود باید کرد و تدارک این به دو وجه میشود یکی آنکه مراد از
اتحاد هم ولایت محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل السلام باشد یعنی حق تعالی [illegible] مرا
[illegible] فرمود [illegible] که ولایت آنحضرت [illegible] ذات آنحضرت [illegible] یکی از امت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] آن [illegible] آنحضرت [illegible] بتفضل او [illegible] زیرا که اکرام تابع
[illegible] دوم آنکه [illegible] قبل از وقت
[illegible] در فلان وقت [illegible] یکی از امت [illegible] خواهد شد

تا مظهر آن در شهادت وجود خارجی نگیرد ظهور آن سر تحقق نپذیرد و حاصل این سخن آنست که صفات ذاتی دیگر است و صفات اضافی دیگر اگرچه صفت یکسان بودی حکم لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه چگونه راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل عبد و معنی این نه آن باشد که بعد عمل عبد حق را صفتی که نبود پیدا شود چه تقرر او محال بوده بلکه متعلق حب چون پیدا شود صفت حب از خفا بظهور آید چنانچه نمیدا اگر فرزند نباشد خدا را خالق فرزند نتوان گفت چون فرزند پیدا شود خالق وی را او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه ظهور بعضی اسرار است و ازین لازم نیاید که حضرت آدم و عیسی و خلیل و جبرئیل را قابلیت القا این سر نبوده و اعتراض بر حق نتوان کرد که با وجود علو مرتبه نبوت و افضلیت انبیا بر سائر انام چرا بر آنها کشف نکرد معلوم حلوقیه را فهمیده است که در هر ذره از ذرات کائنات غلبه اسمی از اسما و سلطان صفتی از صفات ظاهر تر باشد و اگرچه هر یکی مظهر جمیع اسما و صفات است و این غلبه بسبب تجلی جزئی شود و اختصاص احدی بتجلی خاص مقتضی فضل او نباشد چنانچه در قصه شیر و روباه بالا گذشت قوله آنچه حق آموخت مر زنبور را آن نباشد شیر را و گور را آنچه حق آموخت کرم پیله را هیچ پیلی داند آنگون حیله را ابوطالب مکی گوید لا تتجلی الحق فی صورة مرتین ولا فی صورة الاثنین و این از کمال قدرتست زیرا که تکرار تجلی از عجز باشد فافهم قوله من کسی از ناکسی دریافتم پیش کسی در ناکسی دریافتم موجب این تقریر دریافتن کسی عبارت از مرتبه فنا و الفنا باشد که آنرا الی اثبات و بنداست و لی نفی فرموده اند حاصل معنی آنکه بعد فناء الفنا بانجذاب مشرف گردیدم اما این مقوله که سر الهی بر من مکشوف شده باشد بتصریح نفرموده اند زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر هرگاه اهتمام فرموده باشد از مولوی همان زیبد که بیان آن مبهم واگذارند بعد ازان فضل حق تعالی که در حق بندگان واقع است و رضی الله عنهم و رضوا عنه و یحبهم و یحبونه بر سبقت نوازش او بر رضا و محبت دو شاهد عادل اند بیان میفرمایند تا قرار در وقوع انجذاب شبهه نماند و متیقن شده که ظهور کمال در صورت نقصان من حیث المجاز هم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت و رضای خالق است کما قال قوله جمله شاهان بنده بنده خودند تا جای که میگوید قوله چونکه عاشق اوست تو خاموش باش او چو گوشت میکشد تو گوش باش مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را محبوب نداند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلا اگر شیخ بر مرید عاشق شود باید که لوازم عاشقی رها کند و شرائط مرید بجا آرد قوله بنده کن چون سیل سیلانی کند ور نه رسوائی و ویرانی کند یعنی اگر به سر محبت حق پی بردن ترا از جا برد و جوش مستی افزاید زبان نگاهدار و افشای راز مکن

من چه غم دارم که ویرانی بود زیر ویران گنج سلطانی بود دفع دخل مقدر گویا معترض گوید که حضرت
مولانا چه [illegible] حاصل جواب آنکه اگر [illegible] حفظ زبان
از صاحب حال واقع شود باکی نیست زیرا که در خرابی او معموریهاست و ابیات آینده شبیه همین [illegible]
قوله [illegible] کنایه از نزول بلاست [illegible] عبارت از درد و عطا و عاشقان بلا [illegible]
باشند قوله گر مرادت را مذاق شکرست بی مرادی نی مراد دلبرست چون معشوق عاشق را بی مرادی [illegible]
عاشق را [illegible] هر چند مراد [illegible] باشد [illegible] کرشمهای معشوق [illegible]
قوله هر ستاره‌اش خونبهای صد هلال یعنی کرشمه مانند کواکب عالم افروزست که [illegible]
عاشق تن گداخته هلال قامت [illegible] اندیشه [illegible] خون عالم ریختن آن کرشمه را مباح و حلال باشد قوله
دل [illegible] یعنی دل [illegible] معشوق [illegible]
قوله گر دل [illegible] گوشت پاره نیست [illegible] قوله
من [illegible]
ثانی [illegible] دل [illegible]
قوله من ندانم آنچه اندیشیده‌ای ای دو دیده دوست را چون دیده‌ای مقوله معشوق [illegible]
مولوی چون در بیت بالا که [illegible] بود [illegible] معشوق [illegible] که عقل و بیان غرق
[illegible] معشوق عتاب میکند که [illegible] عقل و بیان [illegible] غرق شدن آنرا
[illegible] احوال دوست را [illegible]
که بیت [illegible] مولویست [illegible] خطاب با دو دیده [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] حال [illegible] قوله غرق عشقی ام که غرق ست اندرین عشقهای اولین و آخرین [illegible]
پسندی [illegible] معشوق ظاهر شد که عشق من مانند [illegible] سر سری نیست [illegible]
باز کرده بیان [illegible] استعداد [illegible] از عشق [illegible] نشان [illegible] که عشق ذاتی دارم [illegible]
بمرتبه احدیت که [illegible] اسمائی و صفاتی و افعالی و آثاری [illegible] عاشق شده [illegible]
پس [illegible] باشند که [illegible] شرح آن در بیان نگنجد قوله مجملش گفتم نکردم زان بیان [illegible]
هم لب [illegible] چون ذکر لب [illegible] سوختن در میان آمد [illegible] که [illegible]
نطق [illegible] مراد [illegible] بلکه مجاری آثار قلب مراد ست که قلب چون دریا باشد [illegible] آن [illegible]
ساحل دریا کما قال قوله من چو لب گویم لب دریا بود من چو لا گویم مراد الا بود [illegible]

و تقییدات که عارف از سر آگاهی کند عین اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقت دارد و در بیت البلال الشین انمعنی
دارد قوله من ز شیرینی نشینم رو ترش * من ز بسیاری گفتارم خمش * یعنی اطوار کاملان بر خلاف
طور ناقصان باشد اگر لا گویند الا خواهند و اگر رو ترش کنند از غایت شیرینی باشد و خموشی ایشان نه
از بسیاری گفتار باشد چون اسرار بحر کنند نتوانند بیان کرد و چنان بیان کنند که تا هم یکی را در معرض
بیان آرند و کدامی را ناگفته بگذرانند عبارت اینها بوجهی دیگر و اشارت بوجهی دیگر و اینهمه رنگ آمیزی
در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیری واقف اسرار نگردد و این از غایت غیرت باشد
چنانچه میفرمایند قوله تا که شیرینی ما از دو جهان * در حجاب رو ترش باشد نهان * تفسیر قول حکیم
سنائی هر چه اندر راه وا ماسی الخ چون عارف کتمان اسرار از سر غیرت میکند و استغنا
در تقریر غیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی و معنی قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان سعدا لغیور
الخ بیان میفرمایند بدانکه در ورود این حدیث آنست که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود آیه و الذین
یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر من
در خانه خود کسی را بینم که با زن من فجور میکند تا بروم و گواه بیارم او را آبستن کرده رفته باشد اگر سخن
گویم تازیانه خورم و اگر خاموش مانم از غم بمیرم قصه طول دارد حق تعالی سعد را معذور داشت و آیه
لعان فرستاد و آیه اینست والذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم
اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین حضرت
رسول آنجا فرمود که سعد غیور است الخ الحدیث قوله جمله عالم زان غیور آمد که حق * برد در غیرت برین عالم
سبق * اصل غیرت اختصاص شیء بخود است و منع آن از غیر و حق تعالی بندهٔ مکلف را که از فواحش
ممنوع داشته از کمال غیرت است تا مخصوص باشد باو و بغیر مشغول نشود و بحکم الناس حریص علی مانهی
عنه فواحش طبع را از حق جانان باز میدارد که اختصاص آن طرف زائل میشود بلکه اختصاص در یکطرف تحقق
می پذیرد و هر چه سالک را از شغل حق باز دارد حکم فواحش دارد قوله او چو جانست و جهان چون کالبد *
کالبد از جان پذیرد نیک و بد * اصحاب طریقه و ارباب حقیقت و تمثیل گویند که از اوج افلاک تا مرکز
خاک بمنزله قالب است آسمان بجای سر کواکب مشاعر و حواس آن زمین پای آن قالب عناصر و موالید
سائر اعضا و هر ذرات از ذرات جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود جان این قالب است
تفسیر آیه الله نور السموات والارض اینست و معنی این بیت نیز همین است پس هر چه از صفات بجمال در ممکنات
ظاهر است فی الحقیقة عکس صفات قوله هر که محراب نمازش گشت عین * سوی ایمان رفتنش میدان تو شین

عین اینجا یعنی ذاتست و شین بمعنی عیب و از ایمان تقلید مرادست یعنی کامل بسوی ناقص هرگز رو نه
و خطاب با مقلد است و سخن در توقع است یعنی توقع مدار که کامل از عین شین گزاید اما باید دانست که غیر کامل را
بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد قوله شاه را غیرت بود بر هر که او بو گزیند بعد از آن
که دید رو سابق معلوم شد که عالم قالبست و حق تعالی جان آن قالب پس هر چه در عالمست بذات
حق زنده است و قائم بود و همه را پیوستگی با و باشد اما بعضی باین پیوستگی بینا باشند و آنها هر چه را دوست
دارند حق را دوست دارند و بعضی دانا باشند و آنها هر چه را دوست دارند بسوی حق دوست دارند
و بعضی نادان و نابینا هر چه رو آرند در هر چیز را که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد
و همانرا دوست داشته باشند طائفهٔ اولی بمرتبهٔ عین الیقین رسیده و طائفهٔ ثانی بعلم الیقین فائز گردید
و طائفهٔ ثالثه بحکم من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی روی فلاح ندیده درین بیت همین معنی
مندرج شد که اگر نابینا رتبهٔ دانا اختیار کند مغبون باشد و اگر دانا مرتبهٔ دون شود رضا دهد خاسر
بود قوله شرح این بگذارم و گیرم گله ز از جفای آن نگار ده دله ز حق جل و علا را بمقتضای وصف
ربوبیت با هر سری باشد که ده دلگی کنایه از آنست لهذا عاشق بیچاره فریاد میکند که جفا بر غیر مکن
و مراد از جفا استغناست و بدین و تیره درین کتاب کلام مولوی بسیارست چنانچه سابق گذشت
قوله بجفای تو ز راحت خوبتر ز انتقام تو ز جان محبوبتر ز نالم و ترسم که او باور کند ز وز ترحم جور را
کمتر کند ز نالم ایرا نالها خوش آیدش ز از دو عالم ناله و غم بایدش ز یعنی گله عاشق ناله و زاری
باشد و ناله برای رضاجوئی معشوق کند پس گله هم بخواهش و رضای معشوق باشد قوله چون ننالم
تلخ از دستان او ز چون نیم در حلقهٔ مستان او ز بکر دستان از بار تعالی مقلد آنست که از ظاهر
آن چیزی فهم شود و باطن بروجه دیگر باشد قوله من زجان جان شکایت میکنم ز من نیم شاکی روایت
میکنم ز یعنی آنچه ظاهر شکایت ماند نه شکایت است بلکه حکایت است چنانچه حافظ شیرازی میگوید ~
زان یار دلنوازم شکریست با شکایت ز گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت قوله دل همیگوید کزو
رنجیده ام ز وز نفاق سست می خندیده ام ز یعنی دل من با من میگوید که آزرده و تنگی دلدار رنجیده
ام و برای پاس ادب مدارا کرده ام و مدارا انفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مدارا
از انفاق میخوانده قوله راستی کن ای تو فخر راستان ز ای تو صدر و من درت را آستان ز خطاب
با دل است یعنی راست بگو اگر از دلدار رنجیده و نفاق با او کرده پس ترک نفاق باز گیر و اگر از و رنجیده
و برای مصلحت با من میگوئی که رنجیده ام با من مکن ترک نفاق با من گیر بهر تقدیر راستی پیش آمد

قوله ای رسیده جان تو از ما و من ٭ ای لطیفه روح اندر مرد و زن ٭ چون در بیت بالا نام یار آمد
از خطاب دل عدول کرد بجانب یار خطاب آغاز کرد که بمنزله لطیفه روح است جسم عالم را چنانچه بالا مذکور
شد و اضافت در لفظ جان تو برای ادنی ملابست است یعنی جانیکه اختصاص تقرب تو یافته قوله مرد و
زن چون یک شود آن یک توئی ٭ یک شدن مرد و زن زوال تشخص مردی از مرد و زنی از زن است
که بعد فنا تشخص بجز یک حقیقت که اطلاق مرد و زن بران نتوان کرد باقی ماند قوله این من و ما بهر آن
بر ساختی ٭ تا تو با خود نرد خدمت باختی ٭ یعنی ما و من آلات داد و ستد با نسبت و با یکدیگرست تا
من و تو همه یکجان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند این همه را در اصطلاح صوفیه جمع بعد الفرق نامند
قوله اینهمه هست و بیا ای امر کن ٭ ای منزه از بیان و از سخن ٭ یعنی اینهمه عبارات و اشارات است که
برای تقرب افهام انگیخته شده و در شان تو همه مجاز است مسلم و بجای خودست واگذار و مرا بحقیقت خود
دریاب پس امر کن بقطع اضافت یعنی آمر حاکم و کار فرما باش قوله چشم جسمانه تواند دیدنت ٭ یعنی
چشم هیچکس ترا نتواند دیدن زیراکه دید جسمانه محتاج بجهت جسم و صورت باشد چون ادراک صورت
کند در آئینه خیال نقش خوشی یا ناخوشی آن صورت مرتسم گردد این دید چشم و خیال دل نه شایسته
جناب کبریا باشد چنانچه میفرماید قوله دل که او بسته غم و خندیدنست ٭ تو مگو کو لائق آن دیدنست
از غم و خنده قبض و بسط مراد است قوله باغ سبز عشق کو بی منتهاست ٭ جز غم و شادی درو بس میوهاست
از عشق ذات مطلق خواسته قوله ده زکات روی خود ای خوبروی ٭ شرح جان شرحه شرحه بازگوی
خطاب بعشق است شرح حالات شرحه شرحه بازگفتن آن باشد که آنچه با جان عشاق کرده باشد شرحه شرحه
از ان بازگوید قوله کز کرشمه غمزه غمازه ٭ بر دلم بنهاد داغی تازه ٭ از غمزه غمازه [illegible] اشارات
حبیبه جذبات غیبیه خواسته باشد و گاه کشف و گاه حجب مراد است قوله من حلالش کرده ام [illegible]
من همیگفتم حلال او میگریخت ٭ ظاهرا بر حضرت مولوی نور تجلی منکشف شده باشد [illegible]
بیت تا آخر که میفرماید شرح بیان این حالت است قوله شرح این بگذار از بهر خدا ٭ شرح بلبل گو
که از گل شد جدا ٭ خطاب با دل است یعنی از اوصاف تجلی انتقال باوصاف تجلی لهکن قوله جور و
احسان رنج و شادی حادث است ٭ حادثان میرند حقشان وارث است ٭ قال جل سبحانه انا
نحن نحیی و نمیت و نحن الوارثون ٭ قوله تو قیاس از حالت انسان مکن ٭ منزل اندر جور و
احسان مکن ٭ یعنی محبت قدیم را که معلل بعلت نیست با محبت انسان که حادث است قیاس مکن
قوله صبح شد ای صبح را پشت و پناه ٭ عذر مخدومی حسام الدین بخواه ٭ شاید که از صبح همین صبح فنا

مراد باشد یعنی شب بود مشاهده انوار گذشت و نظم ابیات مثنوی که بنام شیخ حسام الدین ست بسبب
استغراق متروک و موقوف ماند پس خطاب بعشق کرده از غایت تعظیم مرتبه شیخ حسام الدین عذر خود آنست
او را بعشق حواله میدهند که عذر شیخ را تو ام خواست یا آنکه مراد از صبح نهایت مرتبه ظهور تجلیات
و رفع ظلمات شبهات و عذر خواهی شیخ را بواسطه کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر
مضمون این بیت ماخوذ باشد از قول حضرت امیر المومنین که در آخر افاضات بکمیل زیاد را فرموده اند
نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره کمیل زدنی بیانا حضرت فرموده اطفی
السراج فقد طلع الصبح بانچه سید عبد الفتاح مرحوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری دمید
در مقام حیران نمیشود رجوع بحکایت خواجه تاجر **قوله** همه پراگنده همی گفت اینچنین
لفظ اینچنین اشارت میکند بداستان گذشته که مستانه منظوم شده لهذا عذر خود را تاجر را اینجا اینچنین میفرماید
قوله مرد غرق گشته جانی میکند دست هر دم در گیاهی میزند تا کدامش دست گیرد در خطر
دست و پای میزند از بیم سر دست و گیاهی زدن مثل ست در عرب گویند الغریق یتشبث بکل حشیش
قوله دوست دارد یار این آشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی مرویست که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بشخصی گذشت با او هیچ التفاتی نفرمود و چون برگشت بوی التفات کرد صحابه پرسیدند
که درین چه سر بود فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم خطی بر زمین میکشید
شیطانرا با او ندیدم التفات کردم **قوله** آنکه او شاه ست او بیکار نیست ناله از وی طرفه کو بیمار نیست
بهر این فرمود رحمان ای پسر کل یوم هو فی شان در خبر یعنی مالک الملک که احتیاج را در خانه او دخل
نیست بمقتضای کل یوم هو فی شان هر روز در کار ست و موصوف بصفت تخلیق و تکوین علی سبیل التجدد
در هر وقتی از اوقات و حینی از احیان احداث امور میکند از ابن عتبه منقول ست که دهر در حضرت الهی
دو روز ست یکروز تمام مدت دنیا و شان خداوند در روز دنیا امر و نهی و اماتت و احیا و منع و عطا ست
روز دوم روز قیامت و شان رب الارباب در آن روز جزا و حساب با عتقاد باین ذره سرگردان
حدیث من استوی یوماه فهو مغبون اشاره بهمین دو روز میکند یعنی آخرت بر دنیا غالب باشد آورده اند
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون الهی پرسید وزیر مهلت خواست و بخانه غمگین آمد غلام سیاهی داشت
اثر ملال در جبین خواجه دید و صورت حال از وی پرسید از انحال اخبار کرد غلام گفت بملک بگو که شان
الهی ایلاج لیل در نهار و ایلاج نهار در لیل است و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی و شفا دادن
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلای معافی و عافیت دادن مبتلا و فقیر ساختن اغنیا و غنی گردانیدن

خفر او زیر کلام او بملک رسانید ملک خلعت وزارت بر غلام پوشانید غلام گفت امروز یکی از شیون الٰهی
اینست که خلعت وزارت بچون من غلامی سیاهی ارزانی داشت قوله اندرین ره میتراش و میخراش
تا دم آخر دمی فارغ مباش یعنی پیوسته درسعی و طلب باید بود و اینحال تا دم مرگ باید مستمر باشد کار یکه
دوام پذیرد برکت گیرد و افضل الاعمال ادومها و ان قل کلیه آنست که تحصیل راجح او بود دست و قطع
مایلم و وجود خیر است و عدم شر پس کوشش به از عطاست شیخ نظامی گنجه گوید ــه گر نبویسی قلمی میتراش
تا دم آخر دم آخر بود یعنی هر کرا عنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر هر نفس را نفس آخرین پندا
و بمقتضای او کار میکند قوله هرچه کوشد جان که در مرد و زنست گوش و چشم شاه جان بر روزنست
قال جل سبحانه والله بما تعملون بصیر بیرون انداختن خواجه طوطی را الخ از سر داستان تا
اینجا که میفرمایند قوله دشمنان او را ز غیرت میدرند دوستان هم روزگارش میبرند تا تنبیه است
بر آنچه بالا گفته بود که شهرت سبب آفت است اینجا انواع آفت بار اصریح بازنمود تا واضح شود که اینجا
یعنی بر منع صفت اشتهار است و قطع نظر از آرایش و رنگینی روزگار قوله آنکه غافل باشد از کشت و بهار
او چه داند قیمت این روزگار یعنی لذت رفع اسباب شهرت کسی که در دنیا غنی باشد قدر روزگار کم نامی
چه داند قوله در پناه لطف حق باید گریخت کو هزاران لطف بر ارواح ریخت یعنی مرتبه عدم
اشتهار وقتی حاصل شود که لطف حق باز گردد پس در پناه حق بگریزد و او باشد آینده دلیل هست بر اینها
انقطاب قوله تن قفس شکلست تن شد خار جان در فریب داخلان و خارجان یعنی پس سوده
اغراض خوش آمد گو یان داخل و خارج اسباب هستی زیاده و رسا ما... آماده شود و تدبیر تنها
از قفص تن دست نه حضرت بتعظیم خلق و انگشت نما شدن قوله کن ذلیل النفس
هونا لا تسد یعنی باش خوار دار نفس از روی فروتنی و لا تسد اگر بسین بی نقطه خوانده شود و معنی
سید مشهور و مهتری مکن و اگر بشین نقطه دار خوانند معنی چنین باشد که خواری نفس را بر خود سخت مگیر و دشوار
مپندار و این مصرع مأخوذ است از آیه وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما قوله هیچ امرد که خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دامش کنند یعنی بلاحده گویند خدا تجلی
در اشیاء لطیفه مثل امرد حلول کرده قوله تا تو بودی آدمی دیو از پیت میدوید و میچشانید از میت
موافق آیه کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک تفسیر ماشاء الله
بحال انجو قوله اینهمه گفتیم لیکن در بسیج بی عنایات خدا هیچیم هیچ یعنی در تهیه هر امری الی تاکید
مرکلا... و ربط این کلام با قبل ظاهر است که استخلاص از تجبه دیو نفس البته بفضل الٰهیست

قوله پیش ازین کین خاکها خسفش کنند * پیش ازین کاین بادها نسفش کنند * خسف فرو بردن و
نسف پراگنده کردن * قوله ای برادر عقل یکدم با خود آر * دمبدم با تو خزانست و بهار * انتقال از احوال
آفاقی بسوی احوال انفسی بسبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط سالکانست
قوله این سخنهای که از عقل کل است * بوی آن گلزار و سرو و سنبل است * مراد از عقل کل قوت تائید
الٰهی که دریافت کلیات مراتب وجود از وی خیزد و روائح کلمات طیبه و نکات شریفه بمشام رساند
قوله بوی گل دیدی که آنجا گل نبود * جوش مل دیدی که آنجا مل نبود * این مصرع بسبیل استفهامست
یعنی باغ دل تا تاثیر از گل و یاسمین حقائق نیابد کلمات طیبه که بمنزله روائح آن گلهاست سر نزند
پس سخن کاملان را بی اصل مپندار * قوله بوی بد مر دید را ارشی کند * بوی یوسف دیده را یاری کند
یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کاملان جهد
کن و باعث نقصان دعوی کمال را کرده خودپسند مباش چنانچه میسزاید * قوله چون تو
شیرین نیستی فرهاد باش * تا آغاز داستان پیر چنگی همین مدعاست و این داستان نیز مشعر است به
فوائد عجز و نیاز و شکستگی اگرچه حقائق بسیار هم درضمن آن مندرج است و داستان پیر چنگی الخ قوله
تا رسائل بود اسرافیل را * کز سماعش پر برستی پیل را * ارسال صورت را سیل خوانند کذا فی الصراح
پس رسیل هم آواز باشد و در بعضی نسخ با رسائل دیده شد درینصورت معنی چنین باشد که آن پیر چنگی یار
اسرافیل بود و سوال کننده یعنی از اسرافیل درخواست میکرد که تو هم دمی برسان تا جمله مردگان زندگی
از سر گیرند و آنانکه رسائل نفخ را خوانند و جمع رسیل دانند غلط باشد زیرا که رسائل جمع رساله است که بمعنی
کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسیل هم باشد چنین جمع درین مقام معنی نمی بخشد * قوله انبیا را
از درون هم نغمهاست * طالبان را زان حیات بی بهاست * انتقال از تاثیر صوت اسرافیل بتاثیر دعوات
رسل و انبیا * قوله معشر الجن سوره رحمان بخوان * تستطیعوا تنفذوا را باز دان * قال الله تعالی یا معشر الجن
والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
تفسیر آیه آنکه ای گروه جنیان و آدمیان اگر توانید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس
بیرون روید یعنی بگریزید از من یا از نزول مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بقهر و تسلط و غلبه حق چون
معلوم شد که آدمی و پری را بحکم این آیه مجال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و محبوس
امثال از حضرت مولوی این کریمه را دلیل ساخته بر آنکه فهم نغمات انبیا بدرکات حسی مقید و جن و
انس نباشد زیرا که آدمی و پری زندانیان فرش اند و دلهای انبیا و اولیا [illegible]

قوله نغمهای اندرون اولیا اولا گوید که ای اجزای لا مراد از جزوهای نیستی اشخاص که کمال
از انها منفی ست قوله گوش را نزدیک کن کان دور نیست لیک نقل او بتو دستور نیست یعنی گوش
هوش خود را از حسن صوری جدا ساز قوله جانها مرده اندر گور تن ... جسد جانهای ایشان اندر کفن
چون تن خاکی را بمغاک گور تشبیه کرد مراد از کفن غشاوه غفلت باشد که بر سراپای انسان پیچیده
قوله بانگ حق اندر حجاب و بی حجیب آن دهد کو داد مریم را ز جیب یعنی بواسطه و بی واسطه مصرع
اول اشاره بکریمه وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و مصرع ثانی اشعار بکریمه ومریم
ابنت عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا وصدقت بکلمات ربها وکتبه وکانت من القانتین
قوله گرچه از حلقوم عبدالله بود مراد از عبدالله ولی کامل بود قوله رو که بی یسمع و بی یبصر توئی
سر توئی چه جای صاحب سر توئی ... آمده لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه وبصره ویده ولسانه فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق پس دم اولیا دم حضرت آله باشد
قوله گر توئی گویم ترا آگاهی منم ... گویم آفتاب ... یک جا از برای استشهاد از نظر عیار ترکیب خود میگوید
انک لا تهدی من احببت ... انه ... کجا برای روشنائی چشم واقفان اسرار میگوید بار
افرمیت ولکن الله رمی و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله ظلمتی را کآفتابش برنداشت
آن ظلمت کفر و شرک ... است قوله آدمی را او بخویش اسما نمود دیگران اندام اسما
مصرع اول اشاره بکریمه وعلم آدم الاسماء کلها و مصرع ثانی بآیه انبئهم باسمائهم قوله کین که ... باغم
چو پست است سخت ... آن که وی ... یعنی ... و حدت قوله مقتبس
شو زود چون یابی نجوم گفت پیغمبر که اصحابی نجوم فی المشکوة عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الی
یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض ولکل نور فمن اخذ بشیء مما هم علیه
من اختلافهم فهو عندی علی هدی قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم قوله گفت طوبی من رآنی مصطفی والذی یبصر لمن وجهی یری فی المشکوة قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم طوبی لمن رآنی ... من رآنی سبع مرات لمن لم یرنی و ... یعنی ...
یعنی خوشحالی باد ... مراد مولوی آنست که تابعین و تبع تابعین نیز بمنزله نجوم اند که
اقتدا بایشان ... بیان این که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات قوله نفخه
دیگر رسید آگاه باش تا نمانی ... ازین ... مراد از نفخه اول در بیت اول موعظه

وارشاد انبیا بعموم خلائق دارد از نفحه دیگر که درین بیت است انفاس نفیسه اولیاست یعنی محبوب این نفحات بقدر قابلیات در هر وقتی از اوقاتست دلی در دلی میرسد دلهای آگاه فیض آن در می‌یابند اما اند تو تعرض آن غافلی قوله جان آتش یافت آن آتش کشی ۰ جان مرده یافت در خود جنبشی کشی بفتح کاف عجمی و یای مجهول بمعنی خوش آمده ونفحه نورانی را آتش خواندن وکنایه ازانست که در سوختن ونابود ساختن خاشاک تعلقات حکم آتش دارد ومراد از جان آتش بجان نار میجان کفار و جهال که اگر از نفحه حق مایه خوشی گیرد بنور اسلام منور گردد آتش جهل و کفر انطفا پذیرد و پس لفظ کش اگر بکاف عربی مضمومه خوانده شود هم مناسب بمعنا باشد و بتقدیر نفحه آتش کش نه آتش

قوله خود بهم آدم پی منتها ۰ باز خوان فابین ان یحملنها ۰ قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی

السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا میفرماید که هر موجودی را استشمام آن نفحه نتواند کرد مگر انسان که حامل بار امانت است قوله دوش دیگر گونه این میداد دست ۰ لقمهٔ چندی در آمد ره ببست ۰ بهر لقمه گشت لقمانی گرو ۰ وقت لقمانست ای لقمه برو ۰ یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل میشد عروج بمرتبه کمال واستشمام رایحه نفحات جمال وجلال بسهولت دست میداد و بسبب لقمه چند که عبارة از حظوظ نفس و مشتبهات طبیعت است منبع حکمت که جان است رهین لذت لقمه گردید اکنون رد لقمه و ترک حظ نفس کن که وقت تنبیه است قوله از برای لقمه این خار خار ۰ از کف لقمان برون آرید خار ۰ خار خار عبارت از بیتابی و بیقراریست حاصل معنی آنکه بعلت حظ نفس انهمه بیتابی و بیقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان بر آید خطاب با اهل قوله در کف او خار سایه اش نیز نیست ۰ لیک نان از حرص آن تمیز نیست ۰ از خار این لقمه و از سایه خار اثر لقمه مراد است یعنی در کف لقمان جان اگر چه خار فرو رفته اما خار و آثار چندان قوی نیست زیرا که استعداد فیض ازلی قرین حال اوست آسان میتوان خار بر آورد لیکن از غلبه حرص و هوا انقدر تمیز نمیتوانید کرد قوله خار دان آنرا که خرما دیده ۰ زانکه بس نان کور و بس نا دیده ۰ یعنی آن لقمه که مثل خرما تر شیرین بنموده خار مغیلانست قوله جان لقمه گو گلستان خداست ۰ پای جانش خستهٔ خاری چراست ۰ اضافت جان بسوی لقمه از قبیل اضافت موصوف بجانب صفت قوله اشتر آمد این وجود و خار خوار ۰ مصطفی زادی برین اشتر سوار ۰ اینجا وجود یعنی قالب خاکیست و مراد از مصطفی زادی بحکم حدیث مشهور که ارواح مؤمنان از رشحات نور محمدی مخلوق گشته دل وجانست که اصلش از عالم قدس هست بواسطه تعلق بدن در پایگاه طبیعت بجز این خار خوگر شده

قوله اشتر انگی گکی بر پشت تست هر کرپیسش در تو صد گلزار رست یعنی تنگ گل و تنگ شکر حیوانی که پر از گل
یا شکر باشد قوله ای بکشته زین طلب از کو بکوه چند گوئی کین گلستان کو کو بکشته و ناکشته هر دو
خواند قوله مصطفی آمد که سازد همدمی یعنی کلمینی یا حمیرا کلمی یعنی مراد از مصطفی جذبه و نفحه حق تعالی و از حمیرا
ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبه حق در رسید
ای روح صافی متکلم شو و حکایتی سرکن بعد از آن عذر اطلاق لفظ حمیرا که صیغه مؤنث و تصغیر
حمیر است وکان تصغیره التعظیم میخواهد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سماعیست و در خیر ذات
خود نه مذکر نه مؤنث کما یتضح علیک عن ابیات الآتیة قوله ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل یعنی از نعل تو شود
این کوه لعل یعنی نعل در آتش نهادن تهیج و تهیار مواد قلب است قبول آثار نفحات را و کوه لعل شدن
تاثر بدن از فرط حال و غلبه روحانیت بر جسمانیت قوله این نه آنجا نست کافزاید زمان یعنی یا گهی یا
چنین گاهی چنان یعنی صفت روح نباتی و حیوانیست که از مواد طبعی قوت گیرد و افزایش پذیرد قوله
خوش کننده ست و خوش و عین خوشی یعنی بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی یعنی عشق را بطریق تعریف دانستن
دیگر است و عاشق شدن دیگر بواسطه تاثیر عشق عین عشق گشتن دیگر و درین مصرع اشاره بهر سه مقام هست
که جان عاشقان خوش کنندهٔ عشق هست و در حالت عاشقی همیشه خوش و در ظهور غلبه عشق خوشی خود است
و مراد از مرتشی جان ناقص هست با شتهای نفس لقمه بر شده بستاند قوله عاشق از حق چون غذا یابد رحیق
عقل آنجا گم شود ای خوش رفیق یعنی مراد از رحیق شراب معنوی که نقد روح بدان حاصل شود قوله
چونکه طوطا لا نشد کو باسبی یعنی چون اطاعت امر طوطا نکند غیرت الهی بخواست او را نابود گرداند پس
کمال جان بیان قوله جان کمال است و ندای او کمال یعنی مصطفی گویان ارحنا یا بلال یعنی ندای جان کامل
و ندای که از جان او بر خیزد عین کمال باشد چنانچه جان بلال از پی تو جان محمدی قبول کمال کرد از نتیجه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم باو میفرمود ارحنا یا بلال یعنی نفس زن و رایحه آن دمی که در جان تو دمیده‌ام
منتشر گردان که مشام جانها معطر شود و چون بلال در بانگ نماز الله اکبر گفتی رسول خدا را حال متغیر شدی
تا حدیکه کسی را نشناختی زیرا که ندای سلسله محبت جنبانیدن و محب را بجرم محبوب خواندن نسبت و بر لب
قرب رفتن از غایت ادب عاشق را تغیر احوال کرده اند قوله مصطفی بیخویش شد زان خوب صوت
شد نمازش در شب تعریس فوت یعنی ابو قتاده روایت میکند که در غزوه از غزوات با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم تعریس کردیم یعنی در آخر لیل برای استراحت فرود آمدیم و چنان در خواب
رفتیم که ما را حرارت شمس بیدار ساخت بعضی گفته اند که سرور کائنات چون فرود آمدند و خواستند

باستراحت مشغول شوند بلال را فرمود که تو بیدار باش چون صبح دمیدن گیرد مارا بیدار کن غیرت الهی خواب را بر همه مستولی کرد تا نماز صبح قضا شد پس غلبه خواب بر چشم نبی و اصحاب همین تواند بود که باوجود حتی لا انام اعتماد بر بلال بود آنجا بغیر محبوب کرد حضرت مولوی قدس الله سره گویا این وجه را خوش ندانسته تفسیر باید که عند تنه بر او حدیث و اثم محبت جان پاک آنحضرت را در ربود و آن استغراق که بصورت خواب می نمود و قضا شدن نماز صوری بسبب فرو رفتگی در نماز معنوی دست محبوب خود را از شهود نظر بجمال خود بخدمت نفرستاد لهذا آن شب را شب تعریس و عروسی گفته اند که بمعنی سحر آخر شب است بمعنی عروسی انتقال کرده اند قوله در شب تعریس پیش آن عروس . یعنی پیش عشق الهی قوله یافت جان پاک ایشان دست بوس . یعنی جان نبی و صحابه کلهم از نسیات آن نفحات که با جان رسول الله آن شب یار بود دست نثار و شرف استشمام آن روائح طیبه که بمنزله دست بوس بود همه را دست داد قوله عشق و جان هر دو نهانند و ستیر . گر عروسش خوانده ام عیبی مگیر . عذر اطلاق لفظ عروس بر جان و عشق میخواهند قوله از ملولی یار خامش کردمی . گر همو مهلت بدادی یکدمی . از ملولی عدم رضای الهی مراد است پس معنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگردیدم در شأن او سخن نمیراندم اگر آنحضرت مجال میداد در حدیث آمده خذوا من الاعمال ما تطیقون فان الله لا یمل حتی تملوا قوله کفر هم نسبت بخالق حکمت است . چون بما نسبت کنی کفر آفت است . یعنی آنچه اضافتش بسوی حق است از راه خالقیت خلق و تکوین است و ازین حیثیت عیب تصور نتوان کرد اما اشیا بدون حق چون نسبت و اضافت پذیرد بواسطه نقصان منسوب الیه عیب لاحق گردد پس در تعریف و توصیف جمال محبوب هر چه بر زبان محبان جاری شود نسبت بآنجناب عیب نباشد اگر بفهم تو در نیاید عیب مپندار و دیگر که ایشان ناظر کمال اند و بر نقص نظر ندارند قوله در یکی عیبی بود با صد صفات . بر مثال چوب باشد در نبات بر لفظ به تسلیم میفرمایند که اگر در کلام صاحب حال عیبی هم یافته شود در حکم هنر است قوله این نمک باقیست در میراث احمد با تو اند آن وارثان او بجو . حدیث العلماء ورثة الانبیاء و علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل در شأن بر عدل اند بر وجود وارثان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آنها مالکان قال و قیل است زیرا که میراث آنست که بی مشقت بدست آید قوله نگار من که بمکتب نرفت درس نخواند . بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد قوله پیش تو شسته ترا خود پیش کو . پیش هست جان پیش اندیش کو . یعنی [illegible] عالم قدس که جهت قبله حقیقت است ندارد قوله گر [illegible] غم شادی [illegible] کنه [illegible] غم و شادی دنیا که [illegible] فراغ [illegible] تا سوی [illegible]

ولا تفرحوا بما آتیکم چون هر یافت چیزی خوشوقت شوید ناچار از گم شدن آن چیز افسوس خورید پس بسبب
هیچ چیز اندوه و فرح بخود راه نباید داد انچیزها وجود ندارد عدمی بیش نیست **قوله** روز باران است میرو
تا بشب نی ازین باران ازان باران رب یعنی مراد از باران فیض الهیست نه باران حسی در بر
بیان انحکایت آورده اند اما ربط این با قبل بدین نهج است که اندیشه بیش ولیس معدوم و گذار روز باران
و ابر رحمت زیبان کشته کار کن تا ونیا رتو مزرعه آخرت گردد **قصه سوال کردن عائشه صدیقه**
رض الخ قوله این درختانند همچون خاکیان دستها برکرده اند از خاکدان مراد خاکیان بناک
فرو رفتگان چون دست بالا رفتن سبب از خاک و بر سر آوردن او و دستها حشر تشبیه یافته بدانند
که در زمین ریفتند و آن دانه سبز شود مثال آنها و دانه سبز شود و دنیا بسر سبزی درختان و دانه سبز شد و
وقوع حشر احیا ر منکر را مجال شک نماند **قوله** کمدام دانه فرو رفت در زمین که نرست مرچا بدانه انسان
این گمان باشد **قوله** منکران گویند خود هست این قدیم این چرا بندیم بر ربا کریم منکران حکما و فلاسفه
که بوجود صانع و ابداع قائلند اما بمسبوقیت وجود عالم بعدم قائل نیستند یا دهریان و طبعیان که در اصل
انکار صانع کنند **قوله** کوری ایشان درون دوستان حق بروباند باغ و بوستان یعنی حق تعالی
بر دوستان راه کشف و اکرده که بموجب حکم فانظر الی آثار رحمة الله قدرت کید وصنع قدیم اوست صانع
در سر آن در ظاهر و باطن عیان مشاهده میکنند پس شبهات مشککات در نظر ایشان قرین بطلانات و هذیان
اشد **قوله** شنیده کی بود مانند دیده **قوله** یا چو تازک مغز را بانگ دهل نازک مغز ضعیف دماغ
تفسیر قال حکیم الخ قوله آسمانهاست در ولایت جان در ولایت جان عالم ملکوت **قوله** ما قیل
فی لبس من خلق جدید اشاره بآیه افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید ایا ما عاجز شدیم
ورنج یافتیم بآفرینش اول تا فرو مانیم در آفرینش جدید بلکه کافران در شک و شبهه اند از آفرینش
نو یعنی بعث و حشر یا محققان را در خلق جدید نکتهای دقیق است که تفصیل ذکر آن از اهتمام نباید پس
معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پیدا باشد و باقیان یعنی عوام از ان
در شک باشند **قوله** همچنین در غیب انواع است این در زبان و سود و رنج و غمین یعنی چنانکه
در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری ممد حیات و مزیل نباتات است و عام خزانی مزیل طراوت
و نضارت است همچنین از عالم غیب آنچه متجلی میگردد منحصر است در آثار لطف و قهر آثار لطف بیفزاید و آثار
قهر بگذارد لطف ناشی از فضل و قهر منبعث از عدل **قوله** گر درخت خشک باشد در مکان عیب آن
از باد جان افزا مدان یعنی ناقص ارصحبت کامل وی اگر متاثر نگردد از نقصان استعداد است

شدند مقصور کامل و بوجهل و بولهب که مناسبت نظری با سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم نداشتند با همه
لمعه جمال و کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بصورت حق نگردیدند و سر از متابعت پیچیدند و سلمان
حبشی و بابان و بلال و امثالهم بمحبت آن هادی برحق بجان و دل برگزیدند و رسیدند بمرتبه که رسیدند
در معنی این حدیث که اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم قوله راویان
این ظاهر بوده اند یعنی همه بر آن صورت قناعت کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
اوتیت بجوامع الکلم یعنی حق تعالی مرا آن قوت و اقتدار داد که عالمی از معانی در کلام محدود درج
توانم کرد تا هر کسی بقدر قابلیت و ادراک از آن بهره تواند گرفت قوله آن خزان نزد خدا نفس و هواست
عقل و جان عین بهارست و بقاست یعنی اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مرده چون
نفس بمیرد دل زنده شود قوله گرم گوید سرد گو یا خوش بگیر تا ز گرم و سرد بجهی در سعیر حاصل آنکه
مرید از گفته پیر ملال نگیرد و قول او بجان پذیرد اگر بخود نخواند او داند و اگر از خود براند راندن را
نیکو داند ازین دایره چون تجاوز کند از ادب دور افتاده است **پرسیدن صدیقه رضی الله
عنها قوله** ابرها آن نیست پیدا شدن اندر جهان یعنی حرصها بیرون شدی از مردمان چون
حرص از عالم بالکل نابود شدی و همه قانع شدندی و دنیا نه دنیا بودی بل عقبی گشتی و حکم یوم
تبدل الارض غیر الارض ظاهر شدی پس این باران لطفیست که بسبب حکمت بالغه پروردگار نایره غم افراد
بنی آدم فرو نشاند و قوام و انتظام عالم را تا ایام رساند **بقیه پیر چنگی و بیان آن مخبر** او از
مغز نیران در صد و ... یکی او و از عکس دم شان نفخ صور یعنی اصوات معنویه در احیای معانی بمنزله
اصل است و نفخ صور پیدا از آن اصوات قوله هستی کان هستهای هست از وست یعنی در بعضی
نسخ بجای هستی نیستی دیده شد بصورت نیستی اشاره بفنا ولی باشد که بقا هم ببرکت آن فنا
قایم است قوله کهربای فکر هر آواز او لذت الهام و وحی و راز او یعنی باطن مقربان حق جذاب
و انکار و اصوات است و سبب حصول لذات از وحی و الهام و مناجات قوله در جهان ساده و صحرای
جان یعنی کنایه از سیر عالم قوله چشم بسته عالمی می دیدمی ورد و ریحان بی کفی می چیدمی تا ابیات
ماضیه اشارت بآنکه ارواح را در ملکوت احتیاج بآلات و قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست قوله
مرغ آبی غرق دریای عسل یعنی عین ایوبی شرابی مغتسل یعنی بامر حق تعالی بر حضرت ایوب صابر ظاهر
شد و غسل آن آب شفا بخشید مرض ظاهر آن پیغمبر را و آشامیدن آب دفع کرد رنج باطن او را و
در قرآن مجید ازین واقعه خبر داده حیث قال ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب این بیت

مقولهٔ جان مطرب باشد یا مقولهٔ حضرت مولوی هر دو احتمال دارد قوله کان زمین و آسمان بس فراخ
کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ یعنی زمین و آسمان و دنیا که پیش از سیر اینعالم فراخ مینمود والحال بر دلم تنگی
میکند چون نیابت خار بیرون شد بود یعنی تا اینجهان را ندیده بودی خاخصلت با نگار در باطنت
جا کرده بود حالا که آگاه گشتی بدو دیدی چون حکم طلب رسید بازگرد قوله مول مولی میزد آنجا جان او بولفظ
مول در لغت فارسیان کنایه از توقف یا ترصد است نالیدن اشتن خانه انم قوله تا بدانی کرا
یزدان بجد ند بدان همه کارجهان بیکار ماند بد انتقال فرمود بوجه بیکاری و فراغ اسرار از مشاغل دنیوی
کههر که بکار حق در آمد از همه کار ها برآمد قوله خیر آن قطب زمان دیده در ره کز نتابش کوه گردد خیره سر
قطب الاقطاب محمدی حقیقت محمدیست و دیگران نواب او که حق تعالی از مقولهٔ ابلیس خبر داده و استثنا
را استثنا کرده حیث قال فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین قوله پای نابینا عصا باشد یا
عصا بدنا تا نیفتد سرنگون او بر عصا به احتیاج باستدلال از عدم مشاهده است چنانچه احتیاج اعمی بعصا
و عصای عصاکش که بینا باشد موصل بمقصد بناشد همچنین مستدل بعقل را در وصول بمقصود از صاحب کشف
گزیر نبوده زیرا که حق بقول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلم است ظن و تقلید بی غوائل او هام
شکوک نباشد ولهذا دلائل عقلی از مناقضات و معارضات که نتائج فصول های عقل ناستقیم است خالی نیفتد
قوله گر نکردی رحمت و افضال شان بد و بشکستی پای استدلال شان یعنی اگر فضل خود را کار نفرمودی
اول عقل ندادی قوله این عصا چه بود قیاسات و دلیل آن عصا که داد شان بینا جلیل یعنی این عصا قیاس
و دلیل را ای اهل استدلال پس کدام کس داد آخر خدای دانا و بینا او که عقل عطا کرد و محض از برای آنکه
متابعت کنید انبیا را در قبول ارشاد و دعوت راسر مایه سعادت دانید نه آنکه اعراض کنید و عصا را الیها
سازید چون چنین کنید اولی آنست که آن عصا را بشکنید یعنی از تصرفات عقل جزئی کناره گیرید و طور استدلال
طی کرده او آب با نامست چنانچه از قرآن انعامات عائید که بدو وارد است ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن نیز وارد است که خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین قوله آن عصا از خشم
هم بر وی زدند یعنی با انبیا و اولیا جدال کردند قوله در نگر کادم چها دید از عصا اشاره بمعنی میکند یا که
آدم و مینی لا تقربا هذه الشجرة تاویل راکار فرمود و منع استدلال بکار برد از جهت ندامت کشید از جنا
در یاب که استدلال موجب ضرر است نه نفع و نیز اشاره است بعضی آدم و به معنوی یعنی از من آبیشتو
کن قوله هیچ نوبت میزند از هر دین یعنی معجزات انبیا مثل تقلیل عصا باژدها و ناله حنانه در فراق محمد صلعم
موجب قبول تکالیف شرعیه باشد که تیغ و قتیله دین مبین در شرق و غرب عالم میزنند اگر اتباع عقل قوم

بجز به نقل و استدلال میسر شدی احتیاج بظهور معجزات نبودی قوله پیغمبری تا با معقول بین ...
ودل او مقبلی مقبول بین به خوارق عادات از انبیا و اولیا طریقی هست که ... علامه ...
نیست و معقول جزئیه که مثال ... باشد آنرا نقل نتوان کرد ... را ... از الهام
این طریق با معقول ... و مقبول مقبلانست ... صوفیه ... گوید ...
عقل هست ... حواله کنند ... باشد که مذکور شد قوله ... منکران ...
کیا ایمان ... سبز با نیست و حاصل معنی آنکه چنانچه ... بسبب عدم ... اما میان ...
جزا ئر باشند اصحاب معقول نیز از اهل خوارق گریزان باشند و معجزات انبیا و کرامات اولیا را ...
نکنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس قوله در تناسل ... که کنند ... ناموس و مکر
قوله دست و پای او جماد و جان او هر چه گوید آن دو در فرمان او یعنی دست و پای فلسفه
که به تلبیس خود را مومن نماید جماد مطلق است که در تحت فرمان جان اوست و ظاهر احکام را
بحکم دل او که نفاق در ان مضمر است بجای آرد تا در نگاری باید ... خالص الاعتقاد پندارند
اما فردای قیامت بحکم تشهد ارجلهم و ایدیهم الی آخر الآیه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی داده
رسوا سازد چنانکه سنگریزها در دست ابوجهل بوده معجزه محمدی بنطق آمده و گواهی بر حقیقت رسول برحق
داد یا آنکه گوئیم امروز هم در نظر اهل کشف که خداوندان خرق عادتند بلسان حال دست و پای منافقان
بر نفاق پوشیده آنها گواهی میدهد تا بفردا چه رسد **بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن**
قوله آه کز یاد ره و پرده عراق یاد آمد ... تلخ فراق ره و پرده از اعمال موسیقی ست
و عراق مقامیست از مقامات آن قوله وای کز تیزی زیر افگند خرد ... شد کشت دل من ...
زیر افگند خرد تمام لفظ از اعمال و اقسام فن موسیقی ست در مقابل بزرگ و تیزی آن کنایه از لطف
آن و سوای این اضراب موسیقی را بحسب ... دانایان این فن قسمت کرده اند بر طب و یابس قوله
وای کز آواز این بیست و چهار ... کاروان بگذشت و بیگه شد نهار ... مقامات دوازده است ... ٦
و آواز شش پس بیست و چهار کنایه از دوازده مقام باشد و آنچه در بعضی نسخها ست ... چهار شش
یا غلطی کاتب است قوله ... فریاد از ین فریاد خواه ...
با مضمون این رباعی مراد است قوله آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ... زده ام ...
دشمن خویشم ... دشمن من نیست منم دشمن خویش ...
قوله کین نی از وی دم ... مراد نیست ...

در احوال و افاضت وجود بلا انفصال از قادر ذو الجلال کرد و نیاید که عمر رضی الله عنه آه قوله
هست هشیاری زیاد ما مضی ماضی و مستقبل است پرده خدا پیشانی از یاد ماضی اگرچه ملزوم هشیاریست
اما هشیاری از اثر هستی است و هستی حجاب راه خدا پس سالک را باید که بسبب مشغولی با امر گذشته و اندیشه آینده
نیامده نقد حال از دست ندهد اعادة الاعتذار تذکیر الذنب و حاصل این کلام آنست که چون دست از گناه
بداری و در دل هم یاد نیاری و اینحال از مستی عشق خیزد و مستی با هستی جمع نشود قوله چون بطوفی خود
بطوفی مرتدی الخ چون بخانه آمدی هم با خودی مدعا ازان مطلب است که خود بینی آفت ایمان است اگر
بخانه کعبه روی و با خود باشی گرد خود میگردی نه گرد کعبه این لطیفه ایست خفی که حضرت مولوی خود پرستی
را مرتد گفت و مرتد وقتی گفته شود که اول دیندار باشد و اینجا ازین دین برگردد و گفتیم بحکم حدیث
ما من مولود الا و قد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه ولادت خود بخود بر فطرة
اسلام بوده و تبعیت هوای نفس و غرور و خودپسندی که منشا اینها الدین او بود ازان مرتد با ارتداد
انا اختند قوله ای خبرها ست از خبر ده بیخبر توبه تو از گناه تو بتر ای تو از حال گذشته توبه جو کی کنی توبه
ازین توبه بگو الخ اگر سالک در حالت فنا از فنا خبردار شد باشد ازشان که در هستی تمام نبوده کمال
آنست که چون فانی شود از مشاهده فنا نیز فانی گردد که نهایت فنا فنا عن الفنا است چون از پرده هستی
نور عظمت الوهیت متجلی شود و معنی کل شی هالک الا وجهه آشکارا گردد و در پرده هستی با ابهام است
قوله همچون جان بی گریه و بی خنده شد الخ جانش رفت و جان دیگر زنده شد مراد از جان جان
مجرد است قوله جستجوی از ورای جستجو من نمیدانم تو میدانی بگو الخ قول پیر چنگی که در کمال حیرت از
حضرت عمر در خواست میکرد یا از حضرت واجب الوجود طلب می نمود قوله حال و قال از ورای
حال و قال الخ غرقه گشته در جمال ذو الجلال الخ شخصی از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره
پرسید که حال و قال یعنی چه فرمود که من وقت خوشی با خدای خود دارم تو هر چه خواهی آنرا نام
قوله عقل جزو از کل پذیرا نیستی الخ گر تقاضا بر تقاضا نیستی الخ چون تقاضا بر تقاضا میرسد موج اندر
پا اینجا میرسد یعنی از عقل کل تقاضا پی در پی میرسد آنزمان افاضه آثار اسما و صفات پیدا میشود
حق تعالی را عقل کل گویند یا خواند نظر الی وصف الاحاطه و در بعضی نسخ مصرع اول با ینطریق است
قوله عقل جزو از کل گویا نیستی الخ تغییر در عبارت است معنی واحد اما همچنین هم دیده شد که عقل کل از جزو
گویا نیستی درینصورت معنی چنین باشد که عقل کل حرفی از جزو مذکور نکردی اگر تقاضای ذاتی درمیان نبودی
فافهم قوله در شکار بیشه جانباز باش الخ همچو خورشید جهان جانباز باش الخ بیشه یعنی صحرای جان که عالم

یعنی باشد. قوله جانفشان افتاد خورشید بلند * هر دم تهی پر میکنند * جانفشانی خورشید افاضهٔ
شعاع است که موجب نشو نمیات و حیات جانوران است و انتشار نور بدان میماند که گویا نوری از قرص
جدا میشود و نور دیگر بجای آن می آید بانست معنی که تهی شود و پر گردد اما فی الحقیقة هر چند نور منبعث میشود
و بظاهر منفصل آن انبعاث باقیست قوله هر زمان از غیب نو نو میرسد * وز جهان تن برون شو
میرسد * یعنی صرف نمودن جان کهنه ایثار کن تفسیر و معنای اندو فرشته چون در راه
خدا اعلی مرتبه جود بذل روح است ناظم قدس سره در باب اعطا و انفاق بشرح دعای فرشتگان
پرداخته عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من یوم یصبح العباد فیه الا ملکان
ینزلان فیقول احدهما اللهم اعط کل منفق خلفا ویقول الاخر اللهم اعط کل ممسک تلفا قوله ای بسا امساک کز
انفاق به * مال حق را جز بامر حق مده * حاصل این بیت و دیگر ابیات آنست که مدار حسن و قبح صفات
بر مناسبت و عدم مناسبت متعلقات است صفت جود که پیرایه هر موجود است چون بموقع واقع شود
محمود و مستحسن است اگر مالی در راه هوا صرف کنی باستان مصروفی و اگر یک آب از دریا برضای
حق بدهی بانفاق معروف قوله تا نباشی از عداد کافران * یعنی شعار کفرست که مال بهوای نفس
در غیر محل ضائع کنند پس بمقتضای من تشبه بقوم فهو منهم هر که مال ضائع کند در شمار کفار باشد زیراکه در
تبعیت هوا با کفار شریک است چون فرق میان آنچه بیهوده و آنچه بامر خدا داده شود مشکل است میفرماید
قوله امر حق را باز جو از واصلی * امر حق را در نیابد هر دلی * از حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر
جیلانی قدس سره نقل کنند که تاجری روی آورد من مستحق از نامستحق باز نشناسم شما چشم غیب بین دارید
اینمبلغ را باهل استحقاق برسانید فرمودند بده مستحق و نامستحق تا بدهد وقتی هم چیزی که استحقاق داری پس
بامر الهی اگر بموقع هم بدهند بموقع باشد چنانچه حافظ شیراز گوید * بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان
گوید * که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها * بسا نفوس خسیسه که مائل بخل باشند اینچنین ابیات را حجت کنند
از برای جمع مال و بهانه سازند که اسراف ممنوع است و هوای نفس را در میان نبینند صاحب اینحال را
تفرقه در مال است نه در جمع آن تا بمخالف نفس قیام نموده باشد و الا در شمار کفار است زیراکه در تبعیت
هوا با کفره شریک است فتنبه قوله ور نه انذار اهل غفلت است * کانهم را انفاقشان حسرت است *
یعنی در قرآن اشاره میفرماید ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم
حسرة ثم یغلبون * بدرستیکه کافران نفقه میکنند اموال خود را یعنی شتر میخرند و میکشند و بکفار میدهند تا یاری
دهند مر و بازدارند از راه خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشد آن نفقه بر ایشان

حسرت و پشیمانی یعنی مال رفته و مقصود حاصل نشده باشد پس مغلوب گردند در آخر کار یعنی در روز قیامت که معنی
انشدوا قصه عجز مفسد نه دو مصرع باید قوله سروران را بکرد در عهد رسول هر بود دشمان قربان بامید قبول
قوله هر ریاضت مدعی حسنه گویند بیم یعنی از بیم ارتقی التباس میان راه هوا و راه هدا قوله آنکه در هم
دادن حق را الا تو است و جان سپردن خود سخای عاشق است آنچه از بذل مال در راه خدا مذکور شد
مناسب حال هر سخی و جواد است نه عاشق نامراد زیرا که سخاوت عاشق منحصر در بذل جانست مثلا اگر عاشق
هر دو جهان را بخشیده باشد تا دست از جان نشوید بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین بخیل است پس هر که او
مال بگذارد از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دهنده و سخای جان بخشنده دیگر
و جزای هر دو متفاوت میفرماید قوله نان دهی از بهر حق نانت دهند جان دهی از بهر حق جانت دهند
و ابیات آینده مشتمل است بر ذکر این در سخاوت که اغنیا را تحریص میفرمایند بر انفاق و جانبازی تعلیم میکنند بعشاق
قصه آن خلیفه که در کرم از حاتم طائی الخ این داستان در شهها و آنست که هر کس هر چه در
راه حق تعالی بدهد بهتر از آن باز ستاند چنانچه اعرابی اندک آب باران نزد خلیفه برد و با وجود آب شیرین
که در شهر خلیفه میگذشت اعرابی را عطا فرمود و صله داد مراد از اعرابی درویش عقل است و از زن نفس
مکاره چنانچه در مخلص قصه مصرح خواهد شد و در ابتدا از این جهت تنبیه کرده شد تا ادراک آنچه انتظر فیه مذکور
خواهد شد بر قدم بصیرة آوردی قوله بحر و کان از بخشش صاف آمده یعنی خالی گشته قصه اعرابی
درویش و ماجرای زن از سبب قلت درویشی قوله روز و شب از فرق اندیشی باهم
در اکثر نسخها روز و شب بعطف دیده شد ابا با عطف خوانده شود بسه جهت بهتر خواهد بود قوله مر مثال
سامری از مردمان اشاره بقصه سامری حال او چنان بود که هر کس بوی نزدیک شدی او را
آنک تب گرفتی از این سبب از مردم گریختی در وادی و صحرا بسر بردی کما وقع فی القرآن فان لک
فی الحیوة ان تقول لا مساس پس سزا بستگی هست مر ترا عقوبت در زندگی تو آنکه گوئی هر کرا که نزدیک
تو آید مس مکن مراد و یعنی تو اسیر است که او لا و سامری نیز الحال همین حال دارند قوله گر بخواهم از
کسی یک مشت نسک مر مرا گوید خمش کن مرگ و جسک در مصرع ثانی بطریق روزمره مردم عجم کلمات
که در جواب سائل اندر اولیش تیر و تفنگ و اجل پیران و مرگ ناگهان از قبیل کلمات ناسزا گویند
و اما جسک یعنی درد و رنج است قوله در عرب مانیم خط اندر خطا یعنی خط و در کلمه خطاست نه بمعنی
خود وست تنبیه که در عرب و ا خیلیم یعنی عربیت در ما نیست زیرا که عز و عطا ندارم معز و رشدن
مر باد الخ قوله نقد ما [illegible] و میهمان آنکه گوشتانه جامه است را از خیمه انتقال از صورت بمعنی

یعنی مرید مدعی فرو رود در حکم مهمان نیست که بخانه مفلس وارد شود و آن مفلس در مال مهمان دست دراز کند
قوله نیست چیره چون ترا چیره کند * کور را بد مرتبا تیره کند * یعنی تمام و دفع مفاسد راه سلوک خود دلیر
نیست مرید را اینگونه دلیر کند قوله هیچ اعمش کو کند داروی چشم * چه کشد در دیدها الا که پشم * اعمش بفتح
میم ضعیف البصر حاصل معنی آنکه داروی ساخته نابینا چشم بیش نباشد کنایه از آنکه بیحاصل هیچ و پوچ بود
قوله حال ما اینست در فقر ای خدای * مقوله زن اعرابی از راه اضطرار قوله ظاهر ما چون درون مدعی
در دلش ظلمت زبانش شعشعی * یعنی مثال یکه در باطن چیزی دارد و ندارد و زبان شعشعی کنایه از انست
که مدعیان حرفهای درخشنده و بزبان میرانند اما قول ایشان اثری نباشد قوله او همیگوید ز ابدالیم شیخ
ابدال جمع بدل است و در عرف درویشان یک شخص کامل را که قوای خود را از استعمال امور عالم شهادت
باستغراق دل در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند باعتبار تبدیل قوی و از نجاست که عامه آدمیت
ویا یعنی کسی را که جوارح دارد و از دست ستی کار نمیتواند و از اشتیاق عمل بتعطیل راضی شده ابدال خوانند
قوله هر که داند مرد را چون بایزید * در محشر حشر گردد با یزید * اگرچه این بیت الحاقی است اما سید
عبد الفتاح اشکالی کرده که بمقتضای نیة المؤمن خیر من عمله نیت مرید پاک بود زیرا که خدمت آن مقلد
خود برای حق کرد والمرء مع من احب باید لهذا او محشر با حق باشد در رفع اشکال باینطریق فرموده که
از نادانی جاهلی را خدمت کرده بزرگانرا بزرگ نداشت مقتضا ترا دشمن شد بسبب دشمنی دوستان
حق هم رو گشت مستر او را آتش درزخ گردید گوئیم که دشمنی با دوستان حق که مقتضای حال او نباشد
زیرا که مصحوب پیر جاهل اندیشه در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بوده مگر آنکه تعلیم
پیر او را ان دوستان خدا را دشمن داشته باشد و بضرورت با مراحب بمر قیام نموده و اینمعنی واضح
دار البوار نشوند پس اولی آنست که گوئیم با وجود سال تحصیل و انزال کتب جهل تحبت نمیشود و بنابر
اینخادم جاهل با پیر جاهل محشور شود قوله پیش از زمان و خوان آسمان * یعنی بوی از مائده ابیت عند
ربی بدماغ او نرسیده قوله دیدها باید که سر آدمی * آشکارا گردد از بیش و کمی * یعنی در نشاء عنصری
حقیقت انسان خوب منکشف نمیشود و سره از ناسره تمیز نمیگردد مگر بعد خرابی بدن سرا و در روز
رستخیز آشکارا شود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید آنکه تا در افتد که مرید مدعی ابح
قوله چون تحری در دل شب قبله را * تحری اجتهاد در مسائل که اجتهاد در آن روا باشد
چون اجتهاد در قبله قوله مدعی را قحط جان اندر سر است * لیک ما را قحط نان بر ظاهر است
ما چرا چون مدعی پنهان کنیم * بهر ناموس مزور جان کنیم * یعنی مدعی در باطن چیزی ندارد ناچار

ظاهر میکند که دارد برای فریب عوام تا صیدی بدام او در آید لهذا گفته اند هر که دارد پیدا شد و هر که ندارد
هیچ شد ه این دو بیت مقوله زن اعرابی ست قوله نخوت و دعوی و کبر و ترهات ه دور کن از دل که تا یابی نجات
ترهات در اصل لغت راه های باریک که از شاه راه جدا باشد و این لفظ را برای اقوال بیهوده بر سبیل استعاره اطلاق
کنند قوله از نجار گرد باد بود ما هست ه یعنی از نجار و غبار هستی ما غم های فراهم آمده اگر بسبیل نیستی در آمد اثری
ازان نماند قوله زانکه هر رنجی ز مردن پاره ایست ه جزو مرگ از خود بران گر چاره ایست ه رنج را جزو مرگ ازان
گفته که بسبب رنج شخص رنجور از کارها باز ماند و بسبب مرگ نیز تعطیل حواس شود ه اما آن تعطیل نسبت باین تعطیل
جزو باشد که اینجا حواس بالکل زائل گردد و آنجا نه قوله شب گذشت و صبح آمد ای قمر ه یعنی در افسانه گوئی و در
بعضی نسخ ای قمر واقع شده در صورت خطاب بازن یعنی ماه من ازین گفتار بس کن و شاید که قمر نام زن اعرابی
باشد قوله زر طلب گشتی خود اول زر بدی ه در عرف آدم بی عیب را که ستائش کنند گویند فلانکس زر خالص
طلای تابست قوله زر بدی به میوه چون کاسد شدی ه وقت میوه پختنت فاسد شدی، اخر این بیت
در توصیف و تعریف در بیت بالا زنکه را از گفت اینجا زر میوه دار که کسی ندیده و نشنیده میگوید کنایه از آنکه
بی عیب و شیر بودی چرا کاسد و فاسد شدی نصیحت کردن زن مر شوهر را الخ قوله از قناعت
کی تو جان افروختی ه از قناعتها تو نام آموختی ه قناعت سکون نفس عند عدم المالوفات و قرار
دل در اوان تصادم آفات اکثر اهل تفسیر در آیه من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة
را بقناعت تفسیر کرده اند قوله رو مخوانم جفت کمتر زن بغل ه جفت انصافم نیم جفت دغل ه بغل زدن کنایه
از تهزی و تمسخر است قوله با سگان بر استخوان در چالشی ه چون نی اشکم تهی در نالشی ه چالش با یکدیگر
در افتادن ه قوله چونکه عقل تو عقیله مردم است ه آن نه عقل است بلکه مار و کژدم است ه عقیله بندی که
شتر را بآن بندند قوله نام حقم بست ای آن را بیو ه نام حق را دام کردی وای تو ه مقوله مار با فسونگر است
یعنی افسون تو مشتمل بر اسم الهی بود از افسون نصیحت کردن مرد مر زن را که در وقید
آن الخ قوله خواجه را مالست مالش عیب پوش ه خواجه در عیبست غرقه تا بگوش ه در دیباچه غزنوی
از قدما خوب گفته ه بسان صبح که چیزی نداشت کاذب بود ه چو قرص زر بکف آورد صادق دم
شد ه و از شعرای زمان ما قدسی نیز رباعی دارد ه نمودن عیب اغنیا از مال است ه گر زر داری
شاخ را بود برگ پناه ه گشت طبعها جامع یعنی طمع موجب الفت و محبت جامع است میان طامع و
مالدار اگرچه باعث نفرت است از بخیل قوله ره نیابد کاله او در دکان ه آید در دکان کاله و کالا
متاع را گویند حاصل آنکه در سحر مال پرده ایست که عیوب مالدار می پوشد و فقر نیز پرده ایست که هنرهای فقرا

می پوشند و اینمعنی نیز برای فقرا نعمت عظمی باشد که عارف را ستر حال مطلوب بود قوله آتشش سوزد که دارد این
گمان بد بر خدای خالق هر دو جهان یعنی گمان برد که حق تعالی یکی را بناز پرورد و دیگری را بناله
با آتش حرمان بسوزد و منعم را اگر ملک و مال دهد فقیر را بثواب آخرت و نور کرامت و نعمت کمال مشاهده
و دولت وصال خود بنوازد قوله از سر امرود بن بینی چنان زان فرود آتا نماند این گمان بد امرود
میوهٔ معروف که بناشپاتی مشابهت دارد و امرود بن درخت آن میوه و این مثل را در محل وجود شبهه
و ظن استعمال کردند قوله خانه را گردنده بینی وان توئی یعنی بسبب سرگشتگی غلط و غیر واقع می بینی چنانچه
بوجهی نیز در بیان آنکه جنبیدن هر کس الخ قوله راست گفتی گرچه کار افزاستی یعنی کار افزا
در وهر چه گوئی حقیقة کار آن قرار که هست نگوید و بیان نمیفزاید و راست گفتی اینمعنی که هر چند اعتقاد تو مطابق
واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگوئی قوله گفت من آئینه ام مصقول دست یعنی ترک
و هندو در پیش آن بیند که هست مراد از دست دست قدرت حق است که ید الله فوق ایدیهم از آن خبر
میدهد قوله زین تحری زنانه ترا تحری زنانه اجتهاد ناتمام و ناقص زیرا که زنان ناقص العقل
باشند قوله ای دریغا مر ترا گنجا بدی تا ز جانم شرح دل پیدا شدی یعنی گنجایش در حوصله و ادراک
واسع و فهم گشاده بودی قوله چونکه نامحرم درآید از درم پرده در پیش پرده شود اهل حرم اهل سخن
دوستان را تشبیه کرد بشیر که بی تضییع از پستان جان بچکد اینجا تشبیه میفرماید چه نازنینان دلخواه که در
اندر محرمان اهل حرم کبریا جلوه کنند و از نامحرمان احتراز نمایند قوله بهر حس کرد و بی اخشم نکرد اخشم آنرا
گویند که در شنیدن یعنی دماغ او علتی راه یافته باشد تا بدان علت بوی خوش از ناخوش فرق نکند قوله
بهر آنستا پی اهرم نکرد اهرم اهرمن و دیو رجیم قوله این زمین [illegible] از برای خاکیان آسمان را
مسکن افلاکیان حاصل آنکه سخن فهم را عروج بر اوج افلاکست و کودن محبوس حضیض کرهٔ خاک
قوله خویشتن را بهر کور آراستی یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده چنانچه ترا آرایش برای نابینا در
خود نباشد از حقائق ای مستوره سخن راندن مرا لائق نبود قوله گر جهان را پر در مکنون کنم چون نباشد
روزی تو چون کنم گر بیابان پر شود زر نقد [illegible] بی رضای حق جوی نتوان ربود یعنی چنانچه رزق
مقسوم دانش نیز مقسوم است هرگاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگر زیاد نتوان کرد دانش ترا ای زن که
چونکه زیاد کنم تا سخن مرا فهم توانی کرد و نیز تنبیه است مر آن زن را که از تنگی رزق نالیدن سود ندارد
مراعات کردن زن شوهر را واستغفار الخ قوله جان تو گر بهر خویشم نیست این جان تو
برای فهم است قوله کاشش جانت کش روان من فدی بود مقام تواضع و عطوفت مثل این کلمات

زبان نه وجوب است خدایا ای دوای بیزار نیز شماره است قوله شد ازان باران یکی برقی پدید شد دو شراره
در دل مرد و عید مراد از باران گریه زن و از برق سوز در دل شوهر است قوله زین للناس حق
آراسته است زانچه حق آراست چون داند جست اشاره است بآیه زین للناس حب الشهوات من النساء
والبنین قوله چون پی یسکن الیها ش آفرید کی تواند آدم از حوا برید قال الله عزوجل هو الذی خلقکم
من نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها قوله آنکه عالم مست گفتش آدمی کلمینی یا حمیرا میزدی
یعنی عالم مدهوش کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود و حضرت را چون حال غالب
آمدی بعائشه رضی الله عنها فرمودی که با من سخن کن تا بتو مشغول شوم و از غلبه افاقت یابم پس محبت
زن را اکمل و اشرف مخلوقات ره داشته چه جای ناقص اگرچه مرتبه این محبت آثاری است نسبت بحسب
ذات وصفات و اسما فروتر است زیرا که این محبت از اثر تجلی اسم ظاهر باشد لهذا آنسرور فرمود
حبب الی من دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة یعنی محبوب گردانیده شد بسوی من ...
واجب است قوله آب غالب شد بر آتش از نهیب ز آتش او جوشد چو باشد در حجیب چونکه دیگی حائل آید
هر دو را نیست کرد آن آب را گردش هوا حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تمثیل است برای مرد و زن مرد
حکم آب دارد و زن در حکم آتش است اگر حجاب و حائل در میان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما وقتیکه دیگ در
وقت پرده داری نماید آب با آتش نیست گرداند زین سبب در جائیکه رقت قلب است غلبه زن راست
قوله در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل الخ پرتو حق است آن معشوق نیست خالق است
آن گوییا مخلوق نیست عارف در جمیع مظاهر جمال حق مشاهده کند و در مرات پرتو صفات جمالی عیان
بیند و جذب معشوق را نه از معشوق داند بلکه داند که او بجذب خالق جذاب است نه بجذب خود که مخلوق
است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف بر پرتو حق است نه بر حسن زن و آن پرتو گویا خالق یعنی ایجاد
مهر و رقت میکند در قلب عارف و مخلوق نیست ای جاذب نیست چرا که پرتو ذات را لابد با ذات
باشد چون منفک نگردد پس ضمیر آن در مصرع اول راجع بجانب غالب است و در مصرع ثانی راجع بجانب پرتو حق
تسلیم کردن مرد خود را با آنچه التماس زن بود الخ قوله چون قضا آید نماند فهم و رای
کس نمیداند قضا را جز خدای مقوله شوهر زن یعنی آزار جان من شود ازین باشد و آزار
او مرا رضا نبود اما قضا چنین تقاضا کرد و دفع قضا مقدور بشر نیست قوله چون قضا بر پردگی
پیدا بود هر که حکم قضا در پرده شد از بطالتی گریبان پاره میکند فائده ندارد قوله کافر بیزار
پشیمان میشود از انجا تا سر داستان دیگر ترغیب است زن را که اخلاق خدای بشوهر بنام و مرتبی دارد قوله

عاشق او هم وجود و هم عدم یعنی متضاد حکم اند یا مانند عاشق عدم بفرمان او بنده سنگ بوجود آید و چون وجود
بعدم میرود همچنین کفر و ایمان مطیع اند مشیت او را اینجا نیز مناسب این کلام حکایت آورده اند در بیان
آنکه موسی و فرعون هر دو الخ قوله موسی و فرعون معنی را رهی ظاهر آن ره دارد و این بیرهی
یعنی جمیع مظاهر متضاده و متقابله تابع معنی واحد اند در حقیقت و اختلاف از روی ظاهر است چه موسی چه
فرعون و چه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست قوله روز موسی پیش حق نالان شده نیم شب
فرعون هم گریان شده اگر نیک نظر کرده شود این ابیات که مشتمل است بر زاری فرعون سراپا
پر رعونت و انانیت او دلالت میکند زیرا که در مناجات فضائح و قبائح خود را بتقدیر حق حواله
میکند و از طریق ادب دور میگردد اگر مانند حضرت آدم که ربنا ظلمنا انفسنا گفت خطا را بخود
نسبت داده زاری میکرد بر نفس خود ظفر می یافت قوله کین چه غلست ای خدا بر گردنم ور نه غل باشد که
گوید من منم غل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است قوله بهتر از ماهی نبود استاره ام چون خسوف
آمد چه باشد چاره ام یعنی ستاره طالع من از تابان روشن تر نبود اما از تقدیر تو گاه محاق است و گاه
در احتراق یعنی خسوف کفر که عارض قمر فطرت منست بموجب تقدیر تست قوله نوبتم گر رب و سلطان
میزنند مه گرفت و خلق پنگان میزنند پنگان با بای عجمی مکسوره و نون ساکن طاس باشد یعنی انکه مرا
رب و سلطان میخوانند و نوبت ربوبیت و سلطانی میزنند و بدان ماند که در وقت گرفتن ماه چوبی بر طاس
تا از خاصیت صدای آن ماه بگشاید و این مضحکه بیش نبود قوله خواجه تاشانیم اما تیشه ات میشکافد
شاخ را در بیشه ات یعنی هر دو بنده یک خداوندیم مانند دو شاخ که یکی را تیشه قدرت تو قطع کند
تا در آتش قهر بسوزاند یکی را بشاخ دیگر موصل قوله حق آن قدرت که آن تیشه تراست از کرم
کن این کژیها را تو راست موکد بقسم دعا میکند که کژی را براستی مبدل گرداند و کج راست شدن آنست
که کافر بفطرت اصلی رجوع کند چه میداند که بر فطرت اسلام متولد شده و فطرت عاصی را تأییدی عطا
شود تا غلبه بفطرت او را از عصیان باز دارد قوله رنگ زر قلب ده تو میشود پیش آتش
چون سیه رو میشود ده تو ده چند چنانچه دو تو دو چند را گویند و ده تو بمعنی ده تاست ضمیر تو نیز آمده
حاصل آنکه فرعون بر سبیل تعجب میگوید که نمیدانم حال بر من در حین ملاقات موسی چرا متغیر میشود و گویا موسی
محکیست که قلب تا سره مرا که عیاری بسبب او ظاهر میگردد باز نظر بالاتر کرده میگوید قوله لی که قلب
قالبم در حکم اوست دمی جانیکه میگوید مه میشود و هم اند و مکان بالامکان همین مذکور است و از
دویدن در مکان و لامکان مراد آنست که از وجود عنصری بامر حق تعالی بعالم عینی می آیم و در وجود عینی

یا مراد ورا اطوار مختلفه سیر میکنیم قوله سبز گردم چونکه گوید کشت باش زرد گردم چونکه گوید زشت باش
یعنی ذکر رنگ سبز و زرد در میان آمد از آن انتقال کرده اند بذکر بیرنگ و رنگ که بمعنی اطلاق
و قید است چنانچه میفرمایند قوله چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد چون به بیرنگی
رسی کان داشتی موسیی و فرعون دارند آشتی مراد از بیرنگی مرتبه اطلاق است که تعین را در ان راه
نیست و از رنگ تعدد مظاهر و کثرت تعینات و اسیر شدن انعکاس آبگینه های متکثره از نور آفتاب
وحدت و از جنگ موسیی با موسیی نسخ شریعت پیغمبری مر پیغمبر دیگر را و از رسیدن به بیرنگی رجوع نهایت
بسوی هدایت و آشتی موسیی و فرعون اضمحلال تقابل صوری و تعین تشخصی و برچیدن بساط تکلیف و از
میان برداشتن آبگینهای مختلف الالوان که موجب است کثرة اعداد را واگر مزیدی برین توضیح و تنقیح خواهی
گوش کن که حالا سلطنت اسم ظاهر است درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت مستور یکی را خلعت الله ولی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور در بر و دیگری را خاک مذلت والذین کفروا اولیائهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات بسر باشد زیرا که آفتابی در هزاران آبگینه تافته و تا آبگینها قائم است استحاله
صورت نه بندد و مثلا اگر صد آبگینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در انها بیک گون مشهود شود واما آبگینه ها
یکی نگردد و کثرة اعداد که سبب افتراق است باقی ماند و رنگ اصلی نور که بیرنگیست ظهور نیابد چنانچه انبیا و
رسل بحکم آیه لا نفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ بر آمده اند بحسب تفاوت درجات
و بسبب اختلاف درجات استعدادات امم یعنی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ناچار باید که در شهادت
جلوه گر شود و نسخ شرایع در میان آید و جنگ موسیی با موسیی عبارت ازین باشد چون نوبت سلطنت اسم باطن
در رسد آبگینها نماند و اختلاف الوان محو شود و از آفتاب وحدت برنگ اصلی که بیرنگی صرف است ظهور
پذیرد و جنگ موسیی با خضر که در مرتبه موسیی است و کریمه قال هذا فراق بینی و بینک از ان خبر میدهد رفع
شود بلکه با فرعون آشتی رو دهد چه جای موسیی با موسیی میتواند بود که مراد از بیرنگی مرتبه تجرد روح باشد
و درین صورت بیرنگی را بمعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به از انست که بمعنی مصدر خوانده شود و اطلاق قصد
کرده آید و از رنگ مراد قید جسمانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل تشخصات یعنی چون مطلق گرفتار قید گشت
مقتضای اختلاف است اگرچه دو مقید در وصفی متحد باشند اما از جهت قید متعین خاص ما به الامتیاز البته
بایکدیگر اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معبر است بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسیی صفت باشد و
مقابل او هم بصفت موسیی قید البته اقتضای مخالفت کند و رفع مخالفه جز برفع قید نشود و قید وقتی رفع شود
که مقید در مطلق مستغرق و مستهلک گردد و بحسب غلبه حکم اطلاق در رسیدن بمرتبه بیرنگی عبارت ازین باشد

والله اعلم بالصواب **قوله** گر ترا آید برین نکته سوال ٭ رنگ کی خالی بود از قیل و قال ٭ یعنی حال اطلاق
بر تو غلبه کند قول مرا تصدیق کنی که جنگ و اختلاف از قید است اما بمقتضای قید که بر تو غالب است اگر مقید
سوال خواهی کرد و خواهی گفت **قوله** ای عجب کین رنگ از بیرنگ خواست ٭ رنگ با بیرنگ چون در جنگ
خواست ٭ این بیت تقریر سوال سائل است و حاصل سوال آنکه وجود مقید بی ظهور مطلق نیست و قید ناشی از
اطلاق است پس بایستی که قید سبب اتفاق بودی اختلاف و تقاضای آشتی کردی نه جنگ زیرا که فرع
از اصل منبعث گشته بود و او قائم است پس مخالفت فرع با اصل صورت نه بندد **قوله** اصل روغن زآب افزون
میشود ٭ عاقبت با آب ضد چون میشود ٭ چونکه روغن را ز آب سرشته اند ٭ آب با روغن چرا ضد گشته اند
چون گل از خارست خار از گل چرا ٭ **قوله** هر دو در جنگ اند اندر ماجرا ٭ این سه بیت میتواند بود که جواب
باشد آن سوال بر سبیل تمثیل معقول بمحسوس **قوله** یا نه جنگ است از برای حکمت است ٭ گنج باید جست آن
ویرانی است ٭ جواب سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از بابت مخالفت روغن با آب باشد و هرگاه در محسوسات
این تخالف مشاهده شود چرا در معقولات روا نباشد یا گوئیم در نفس الامر نیست بسبب حکمتی چنین می نماید
یا از این هر دو توجیه دست باز داشته گوئیم که نه قوله یعنی بجهت حصول حیرت است و حیرانی و ویرانی و ز ویرانی
گنج مقصود توان یافت زیرا که گنج در ویرانه باشد نه در معموره باز میگوید که گنج مقصود قرب حق است
نه حل اشکال این سوال که متولد است از تلبس قیل و قال چنانچه میفرماید **قوله** آنچه تو گنجش توهم میکنی ٭
زان توهم گنج را گم میکنی ٭ تا اینجا سررشته سوال و جواب بنهجی که تقریر کرده شده قائم نگاهدار که میخواهیم دیگر
تقریر بگردانیم و بگوئیم که تمثیلات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که تتمه جواب و سوال باشد و آخر
بیت با ابیات مابعد جواب آن سوال و بدین تقدیر مجموع ابیات ماتقدم مقوله سائل خواهد بود و با منظور
که مخالفت قید با اطلاق و جنگ فرع با اصل باعث تعجب من گردیده زیرا که این مخالفت از قبیل روغن است
آب و مانند نفرت گلست از خار آیا این اختلاف واقعی است یا بسبب حکمتی در علانیه حال چنین مینماید
و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت عارفست بهر وجهی گنج باید جست
یعنی از بیان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شبهه باقی ماند ویرانی و خرابیست چون سوال
بدین توجیه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می آید القا میفرمایند ٭ آنچه تو گنجش توهم میکنی ٭ زان توهم گنج را
گم میکنی ٭ یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کرده و حال آنکه این تصور و توهم ترا گمراه کرده گنج چیز دیگر است و آنرا
بوهم و فهم و رای نتوان یافت زیرا که تدبیرات عقلی و تجویزات وهمی حکم عمارات دارد و گنج در خرابه باشد
پس طریق نیستی پیش گیر که بغیر و فنی رنگی و شائبه قیدی نور اطلاق بر تو بتابد بعد از آن از پرتو آن پرتو

منکشف شود که بیرنگی و اطلاق چنانچه سبب وفاق میشود خلاف هم میشود زیرا که رنگ در عین
بیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف بیرنگی و اطلاق نباشد چون تعین گرفت اقتضای خلاف کند
نظر بمقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقیدات بیرنگ و تیره ظهور نکند بلکه هر مظهری مظهر رنگ دیگر
باشد و اگر بیک و تیره ظهور کند تاثیرات اسما و صفات در مظاهر متعدده با آنجا شی چگونه نتیجه شود و
تکرار تجلی لازم آید و فائده هر قید مترتب نشود پس رنگ و قید در اصل بیرنگی متفق بوده اند در اقل
و تعین نیز باتحاد در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند در امری چند وفاق باشد در چند امری دیگر
خلافی خواهد بود چنانچه در قبض وجود و موسی انبیا تفصیل ذکر یافت قوله نیستها ی در عبارت
هستی و جنگی بود نیستها از هستها جنگی بود [illegible] کشائی نشود و هر که نیست
شد یعنی از قید هستی بر آمد از هستها که قیود ظاهری و باطنی باشد ننگ دارد و قیود ظاهر استغنا را
جمالی و قبول هر مرغوبات نفسانی است و قیود باطنی هر چه برانگیخته خیال و وهم و عقل است تا قلب
سلیم اندیشه هر دو متخلص نگردد و گنج ظاهر نشود قوله لی که هست از نیستی فریاد کرد نیست خود آن
هست را ادا کرد و در اول گفته بود که نیستها از هستها ننگ دارد [illegible] قول را تائید میرساند که ننگ
داشتن نیست از هست نه از برای آنست که هست [illegible] باشد بلکه آن نیست که مرد
مجرد است آن هست را که مرد مقید است بدون شکوه [illegible] نظر انداخته و آنرا [illegible]
رد کردن موسی فرعون را نه از آن بود که فرعون از موسی نالش داشت بلکه او را قابل مرتبه فنا ندید و
سرد اکرد [illegible] از برای انکار باشد یعنی همچنین نیست که نیست از هست صاحب مرتبه باشد فریاد کرده
فرمود نا اهل مرد مجرد آن مقید را از سر وا کرد چنانچه [illegible] قوله تو مگو که من گریزانم ز نیست بلکه او از تو
گریزانست [illegible]
[illegible] قوله ظاهر [illegible] اوست [illegible]
[illegible] قوله
نعلها باز گونه است ای سلیم [illegible] فرعون [illegible] یعنی در راه عشق برای پی گم کردن نعل
مرکب و اشتر [illegible] تا کس [illegible] حال عاشقان پی نبرد [illegible] است که [illegible] قبول دعوت موسی
[illegible] فرعون بود بلکه باطن [illegible] قوس راه [illegible]
ظاهر که برای تمامی محبت [illegible] از اثر نعل باز گونه [illegible] قوله [illegible]
[illegible] چون نعل باز گونه است [illegible] باشد [illegible] معنی که

که در حدائق حقائق ناظر اند بغم و اندوه بسر میبرند بر طبق انیمقال که انفرار ناقص از کامل راجع بانفرار کامل است از ناقص داستان می گذرانند **سبب حرمان اشقیا از هر دو جهان الخ قوله** زان بماند اندر میان عاصفات ۂ ای باد های تند و اینجا هوا مراد است یعنی جهات جذب مساویست و ترجیح از جانبی نیست پس کشش علی السویہ زمین را در میانہ معلق دارد زیراکه بعد زمین از آسمان در جمیع جهات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز همچنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکنند لاجرم ارض در وسط میماند **قوله** پس ز دفع خاطر اهل کمال ۂ جان فرعونان بماند اندر ضلال ۂ از قول انتقال نموده بنزد خاطر ارباب کمال **قوله** سرکشی از بندگان ذو الجلال ۂ و انکه دارند از وجود تو ملال ۂ تو بپنداری از نخوت با خاصان بارگاه احدیت سر فرو نمی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجانب تو ملتفت نیست آنقدر از برش نداری که مشتری بسوی تو نگاه کند **قوله** رد و تسلیم ترا طغیان کنند یعنی ارادت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گهر باید اکنی از نهان کردن ان هیچی و عناد بدن سازند پس تو در دست تصرف قالب موم مثل نیستی و هر صورت و هر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند **قوله** سغبه چون حیوان شناسش ای کیا ۂ سغبه فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان مسخر انسانست و انسان مسخر انبیا و اولیاست **قوله** بنده خود خواند احمد در رشاد ۂ جمله عالم را بخوان قل یا عباد ۂ اشاره بکریمه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مراد حضرت مولوی آنست که جمله عالم در مرتبه استفاضه چون رقیت و عبودیت معنوی دارند بآنحضرت گویا حق تعالی برای اظهار علیه آنذات بر ذرات ممکنات بامر قل حکم کرده که کافه عباد را بگو و اضافه کرده بگو ای بندگان من پس بموجب این مقوله یا عبادی محکی بنا شد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی بانیطرف نرفته **قوله** چه قلاوز و چه اشتربان بیاب ۂ دیدگان دیده بیند آفتاب ۂ یعنی انیکه برای تفهیم تو اولیا را بتمثیل قلاوز و اشتربان گفته ایم قلاوز را چه رتبه و اشتربان را چه پایه اینها آفتاب اند و هر دیده بجانب آفتاب نتواند دید چشمی بهم رسان که تاب جمال آفتاب تواند آورد و اگر راست می پرسی تمثیل بآفتاب هم برای ضرورت تفهیم است چنانچه سحابی گفته ‌ؔ جانت خوانم اگر نیستی چکنم ۂ در قالب گفتنا همی نی گنجد ۂ حضرت مولوی نیز در جای دیگر میفرماید **قوله** ای برون از فهم قال و قیل من ۂ خاک بر فرق من و تمثیل من ۂ یک جهان در شب بمانده میخ دوز ۂ منتظر موقوف خورشید است روز ۂ یک جهان و یکجهان هر دو میتوان خواند یعنی عالمی در ظلمت شب میخ دوز نشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشند که آفتاب بر آید و روز شود تا هر یک از جای خود حرکت تواند کرد و این کنایه از انست که کامل خورشید لقا عالمی را از ظلمت جهل و نادانی میتواند خلاص داده

بسیار برایشان مغرور کرامت رهبری کرد قوله انیست خورشید جهان در ذره ٭ چون شیر نر در پوستین بره ٭
انیست دریای نهان در زیر کاه ٭ پا برین که هین منه بی اشتباه ٭ ذره کنایه از حقارت جثه انسان کامل است
که از روی صورت عالم صغیر است و در معنی عالم کبیر و بحسب ظاهر اگرچه مجموعه ایست مختصر اما متن مجموعه عوالم است
پس در هیچ ذره بحقارت مبین زیرا که ذره حامل آفتاب در همین راست پنهان هست و بر آب زیر کاه بی اشتباه و تحقیق
قدم مگذار که مبادا عمیق باشد و غرق شوی و مؤید این معنی ست آنچه در بیت آینده میفرماید که اشتباه رحمت است
قوله هر پیمبر فرد آمد در جهان ٭ فرد بود و صد جهانش در نهان ٭ واحد کالالف لقب ایشان است کما قال الله
ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا قوله عالم کبری بقدرت سحر کرد ٭ کرد خود را در کهین نقشی نورد
عالم کبری عالم لاهوت و از نقش کهین بدن عنصری و عالم ناسوت و نوردیدن پیچیدن است باقی ابیات
تا آخر داستان مؤید همین مدعاست که در صورت انبیاء و اولیا نباید دید نظر بمعنی باید کرد و داستان ناقه
صالح بهمین مناسبت آورده اند قوله بی خصم دیدن و بدهای حس الخ قوله ناقه صالح
بصورت بد شتر ٭ پی بریدندش ز جهل آن قوم مر ٭ در قرآن مجید قصه صالح بتفصیل مذکور است ملخص آنکه قوم
ثمود از و معجزه و آیت طلب کردند و گفتند دعا کن تا از این سنگ شتری بیرون آید و حامله باشد و پیش ما بزاید
فرمان آمد که پیش از طلب اینها معجزه چهار هزار سال با این شتر را درین سنگ آفریده ایم بخوان تا بیرون آید
صالح گفت یا ناقة الله سنگ شگافته شد و ناقه بیرون آمد در نظر القوم بزاد و ولدی در بزرگی مثل خود چندی
ایمان آوردند و باقی در جهالت تمادی نمودند صالح وصیت کرد که ناقه خدا را ایذا ندهید و گرد گرد چشمه
را که ناقه از آن آب میخورد کما قال عز اسمه فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقیاها و کما قال هذه ناقة الله
لکم آیة فذروها تأکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء فیأخذکم عذاب الیم خبر از معنی میدهد قوم از آب خوردن ناقه دلگیر
شدند و اول قصد صالح کردند چون دست نیافتند ناقه را کشتند و گوشت آنرا قسمت کردند و بچه آن بسوی
کوه گریخت پیش از آنکه بکوه در آید عقب خود نگاه کرده شتر بانگ زد صالح را از آن حال خبر دادند گفت
فصیل را ادراک کنید او را نتوانستند که صالح گفت شما را سه روز بیش مهلت نیست روز اول رویهای شما
زرد شود و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه گردد و بعد از آن عذاب در رسد قوم چون علامات مشاهده
کردند قصد صالح نمودند حق تعالی صالح را بارض فلسطین برد و از ایشان نجات داد ناگاه صیحه از آسمان
آمد و دلهای آنها پاره کرد و بمردند و بزانو در افتاده بودند هلاک شدند کما قال الله تعالی فاخذهم الله کمال الاخذ
فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین حضرت مولوی تن صالحان را و هلاک طالحان بناقه صالح و جان
صالحان را بفصیل و هلاک ظالمان را بکشتن ناقه تشبیه کرده میفرمایند که بیازار جان صلحا هیچکس را دست جنبش نیست

چنانچه قصد صالح کردند و میسر نشد اما آزار تن ایشان که در حقیقت آزار جان ایشانست سبب هلاک منکران
شد و اگر بعد آزار خاطر چون اینها که بمنزلهٔ ادراک فضیلت ست توانند کرد رهائی از عذاب باشد و الا فلا حاصل
تمام داستان اینست اکنون در بیتی که جای تردد باشد آنرا شرح کنیم اکثر ابیات قریب الفهم را واگذاریم
قوله آب کور و نان کور ایشان بدند یعنی گرسنه چشم و ممسک و بخیل بودند قوله ناقة الله آب خورد از جوی و
میغ یعنی کنایه از باز خورانیدن جان ناقه بعالم علوی باشد یا آنکه قبل از پی بریدن در هنگامی که آب چشمه
باز داشتند چند روز آب باران که در منتهای نشیب و حفرها جمع شده خورده باشد قوله روح اندر وصل
تن در فاقه است یعنی در بعضی نسخ وصل تن بلا عطف دیده شد برین تقدیر معنی چنین باشد که روح مقید
هر چند روح کاملان باشد نسبت با ارواح مجرده که از قیدی رهائی یافته اند در فاقه است و غذای بقدر
خواهش بسبب مصاحبت تن باو نمیرسد قوله نور یزدان سخرهٔ کفار نیست یعنی روح صالح قابل آزار
نیست یعنی روح صلحا بازی کنان نمیخورد و فریفتهٔ آنها نمیشود قوله جسم خاکی را بهو پیوست جان
یعنی چشم را با روح پیوند داد حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند دارد
روح و درین صورت جان کنایه از روح باشد و این تردید بنابر آنست که ضمیر بهو یا راجع است بجانب
روح یا بجانب حق فافهم قوله زان تعلق کرد با جسمی اله تا که گردد جمله عالم را پناه یعنی تعلق دادن
حضرت اله روح را که پرتو نور اوست با جسم از برای آنست که جمله عالم از تسلط نفس و مکر شیطان در پناه
در آیند و بامراد کار کنند نه آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آزار روح شوند قوله کرده ناقه چه باشد خاطرش
که بجا آرند احسان و برش یعنی ضمیر شین در دو مصرع راجع بجانب ولیست که بالا گفت قوله شد سیه روز سوم روی همه
حکم صالح راست بی ملحمه ای بی جنگ قوله صالح از خلوت بسوی شهر رفت یعنی شهر دید اندر میان دود تفت
اشاره بآنکه صالح از فلسطین بشهر آمد کیف آسی خلف قوم کافرین اشاره بآیه و قال یا قوم لقد ابلغتکم رسالات
ربی و نصحت لکم فکیف آسی علی قوم کافرین گفت شعیب که ای قوم بدرستیکه رسانیدم بشما پیغامهای پروردگار
خود و نصیحت کردم شما را پس چگونه اندوه و غمناک شوم بر هلاک قوم کافران قوله رحمت بی علتی بر وی بتافت
زیرا که بغرض دنیوی و اموری که بحظ نفس باز گردد دعوت کنند و اولیا نیز بوراثت ایشان همچنین از پی تقلید
و روایات نقل پا نهاده بر سر این پیر عقل عقل صالح خطاب بصالح کرد و میگفت که گریه بر قوم ظالم از چه روست
آیا از پی آنست که بقوت تقلید و نقلی چند که از آبائی خود شنیده بودند بر سر پیر عقل که ای صالح تو باشی پا نهادند
و دعوت ترا رد کردند حاصل آنکه بر اینها نباید گریست و این چند است زیرا که پیر مرگ او باب غفلت گریه در کار
نیست بلکه این گریه از غفلت خیزد و اگر غفلت بمیرد گریه بماند قوله بر خری گله گشته سر خر بدانر زبان و چشم و گوش همه گر

یعنی خریداری پیر نا کرده مانند خر پیراند چه از زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از آنکه نطق و دید و شنید با هیچ
بانسان نمیماند و معنی آیه مرج البحرین الخ چون قوم صالح مستحق نار دوزخ بودند و دوزخی و بهشتی
از حسب صورت امتیاز نباشد مگر در نظر اهل عرفان در بیان این معنی داستان آورده و آیه مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان را متمثل میسازد یعنی چنانچه حق تعالی فرو گذاشت اراده دو دریا را که یکی خوش و شیرین
و یکی شوره و تلخ است تا بیکدیگر رسند بحر فارس و بحر روم است که در محیط با هم ملاقی میشوند اما برزخی نامشهود
غیر مرئی مانند کره قاف در میانه حجاب فریقین باشد بر وجهی که گویا هیچ مایه الاتحاد ندارد قوله در میان شهرها
بیابان و رباط یعنی خاک با زر مختلط است اما بحسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت با زر گویا فیما بین شهرها
و بیابانها و معموره فاصله هست قوله هر دو بر هم میزنند از تحت اوج یعنی با یکدیگر آمیزش میکنند مانند موج
قوله صورت بر هم زدن از چشم تنگ اختلاف جانها در صلح و جنگ یعنی آمیزش و جوشش صلحا و اشقیا
با همدیگر از حیثیت ضیق حدود اجسام هست که قابل مقاومت اند و تخالف در صور نیست زیرا که بصورت انسان نسبت
اما جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاط یعنی جان صلحا متوجه صلح و جان اشقیا مائل بجنگ هست و در ابیات
آینده همین معنی را خود توضیح میفرمایند قوله موجهای صلح بر هم میزنند بیان حال صلحا که جز جز و صلاح نشنیدند
موجهای جنگ بر شکل صلح و گر ذکر اوصاف اشقیا که از کین اهل صلاح تجاوز نکنند قوله زانکه اصل مهرها
باشد رشد بفتح را راه راست قوله چشم آخربین تواند دید راست چشم اول بین غرور است و خطا است
چشم آخربین آنکه از صورت بمعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فرو ماند قوله لیک زهر اندر شکر
مضمر بود یعنی خباثت نفس در صلاح ظاهر پنهان باشد و آن را زیرک یعنی مومن کامل که ناظر است در اشیا
بنور الهی زود شناسد و دیگران دیرتر یابند چنانچه تفاوت مراتب را و شناخت خود بیان میفرمایند قوله
بهر این فرمود حق عز و جل در سورة الانعام در ذکر اجل اشاره بآیه هو الذی خلقکم من طین ثم قضی
اجلا و اجل مسمی عنده ثم انتم تمترون اوست آنکه مخلوق ساخت شما را از گل و حکم کرد چون مدتی بسر آید
مرگ برسد و مدت نام کرده و معین شده نزد اوست که کس نداند پس شما شک می آرید همه جان سخت پیدا
و دقیقی پیدا بحسب تاثیر و باید بحسب ادراک که همه کس درک آن نتواند کرد قوله در مقامی هست اینهم
زهرها از تصاریف خدای خوشگوار یعنی این نکته لطیف که مثل آب حیوان است جای زهر باشد و جای نوش
زیرا که از تصاریف الهی یک چیز موصوف بدو حال میتواند بود که ضد یکدیگر بود لیکن باختلاف محل مثلا اگر سنجه
گذشت که زهر اندر شکر مضمر بود اگر بگوش صدیقی برسد نوش هست و در نظر زندیقی که اعمال او بریا مخلوط
باشد زهر باید و مثلا تا همه و بذکر و بیان است قوله گرچه آنجا او گزند جان بود چون بدینجا برسد در مان بود

مراد از انجا طرف مخالف و ازینجا طرف موافق است قوله در مقامی سرکه نعم الادام هد فی الحدیث نعم الادام
الخل در صحیح مسلم ذکر این حدیث بدینوجه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از اهل خانه نان خورش
طلب فرمود گفتند عزیز که چیزی نیست پس این حدیث فرمود در وجه نیکو بودن سرکه آنست که مؤنت آن
بنهایت و بقناعت اقربست و در معنی آنکه هرچه ولی کامل کند الخ قوله گر ولی زهری خورد نوشی بود
در خورد و طالب سم هوشی بود ه در داستان گذشته چون سخن در اختلاف مراتب افتاد و منجر شد بتفاوت
مرتبه شیخ و مرید که شیخ را چیزها نافع نباشد و مرید را تابع بود و مثل آنکه دنیا زهر است ناقص را دل و دین
او فاسد کند و نوش است کامل را چنانچه حضرت سلیمان همین تفصیل کرده و بدعا خواست که بعد او ملک
بناقصی منتقل نشود تا باعث هلاک او نگردد قوله رب هب لی از سلیمان آمد است هکه مده غیر مرا این ملکا
و دوست هد قال الله تعالی قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت مولوی برای
دفع توهم حسد که بر انبیاء روا نیست و از ظاهر آیه مفهوم میشود تفسیر میفرمایند قوله این حسد با ندا آن نبود
یعنی غبطه است نه حسد و غبطه آنست که هم خود را خواهی و همه دیگری را و حسد آنکه خود را خواهی و دیگری را نخواهی
و غبطه که حسد را ماند آنست که خود را خواهی و غیر خود را نخواهی از برای مصلحت آن غیر قوله نکتهٔ لا ینبغی میخوان
بجان هسر من بعدی ز بخل او مدان یعنی صاحب ذوق سلیم از لفظ لا ینبغی با قید من بعدی در یابد
که دعای حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود بیمعنی و بیفایده
بود قوله مو بمو ملک جهان بد بیم سر هیعنی حضرت سلیمان خطرهای ملک داری دیده و آزموده بود و
میدانست که در پاس هر جزئی از جزئیات امور ملکی ملکدار را بیم سر باز است چنانچه میر الهی نام شاعر
از شعرای زمان گوهر این معنی برشته نظم کشیده ؎ سر برهنه خورشید را روانی نیست هز شمع پرس که چون
تاج میخورد و سر را هبیم سر با هم دین قوله امتحانی نیست مارا مثل این هبیم سر ظاهر است و بیم سر از
جهت مشغول شدن بملک و باز ماندن از مالک الملک و بیم دین ترک عبودیت و دعوی انانیت قوله
پس سلیمان همتی باید که او هبگذرد زین صد هزاران رنگ و بو هیعنی مردی باید که بملک از مالک الملک باز
نماند قوله موج آن ملکش فرو میبست دم ه یعنی خفه میشد و بفکر معرفت و سکوت می ورزید و اعراض
میکرد از کثرت اشتغال مهمات قوله خواند القینا علی کرسیه ه چون نماند از تخت و ملک خود ستی ه اشارة
بست بآیه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب بدرستی که مبتلا گردانیدیم و آزمایش کردیم
سلیمان را و انداختیم بر تخت او شیطانی که متصور شد بصورت سلیمان بعد نزع و تسلط دیو بر مملکت توبه کرد
سلیمان و باز گردانید ملک و بادشاهی برا و سبب ابتلای سلیمان مفسران چنین بیان کرده اند که سلیمان

نکاح کرده بود زنی را و آن زن در سرای سلیمان عبادت میکرد و سلیمان از نیعنی آگاه نبود قوله یه همه
شاهان عالم رحم کرده قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی شما شبان
قوم خویش و نگهبان رعیت خود اید روز قیامت از صلاح و فساد و حال رعیت شما سوال کنند تا حدیکه
یک تن مجرد که هیچکس در تحت و اطاعت و قید متابعت او نباشد اعضا و جوارح او رعیت او باشد از و
پرسند که چشم از برای مطالعه صفحات کمال و مشاهده آیات جمال با بود و گوش صدف لآلی اسرار و زبان
آلت ذکر و دل جای معرفت همچنین هر عضوی مخصوص بکاری همه را از سر غفلت و شهوت چرا تعطل داشتی
و مهمل فرو گذاشتی هرگاه محاسبه نفس واحد باین دشواری بگذرد و آنانکه عالمی در زیر فرمان او باشند حساب ایشان
چون خواهد پس بادشاه را باید که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که رعایای حقیقی او است
در قید فرمان شرع کند تا بحق بادشاهی تمام قیام تواند نمود زیرا که ازین معظم تر کاری نیست کما قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم ان افضل الناس عند الله منزلة یوم القیمة امام عادل رفیق ای ذو رفق از ینجاست
که حضرت سلیمان علیه السلام طریقه رحم مرعی داشته بار یکه خود برداشته بود و تحمل آنرا بر دیگری روا نداشت و گفت که اگر کار
بکسی دهم که فردا فردوس تراز من باشد و اگر بدهی تشریف کمالاتی که بمن ارزانی داشته از درجه رسالت و مرتبه
جلالت و قوت عصمت و علو همت و توفیق معدلت و شکر نعمت و دوام بدو ارزانی و ارد تا او را با من
اندر راه کمال صورت و معنوی معیت حاصل شود و چون معیت تحقق پذیرد بعدیت نماند زیرا که بعدیت در تفرقیت
است چون اوصاف و اخلاق متحد شد دوئی برخاست و سلیمان صفت سلیمان شد و سلیمان ما سلیمان نیست
نه ابد از سلیمان مثلا مرتبه و سلیمانی در هر شخصی که بوجود باشد نام او نه سلیمان باشد از روی مرتبه سلیمان باشد
که آدمی عبارت از صفات اوست نه از استخوان و گوشت و پوست و ازینست که حضرت مولوی بعینه
رانیز پس انداخته و قدم پیش گذشته از زبان سلیمان میگویند خود یعنی چه بود میم بی مدعی یعنی در من بودن
آن شخص که موصوف بصفات منست و هیچکس مدعی تواند شد چنانچه در من بودن من چون حضرت مولوی
شرح این را فرض داشته اند بسط کلام درین مقام ادا فرض بود والتوفیق من الله العزیز الوهاب تخلص
با جرای عرب و جفت او قوله ماجرای مرد و زن افتاد نقل ما اینمثال النفس خود میدان عقل
بالا اشارت کردیم که عرب عبارت از عقل و زن عبارت از نفس است اکنون حضرت مولوی بهمان
معنی فرموده اند قوله نیک بایست است بهر نیک و بد بد بایست و بایست هر دو میتوان خواند قوله
گاه خاکی گاه جوید سروری نفس در طلب انجاح مطالب و استعانت معارف خویش گاه بمذلت
و تنزل راضی شود و گاه تفوق و تفاخر قوله گرچه سر قصه این دانه است دوام صورت قصه بشنو اکنون تمام

نقل

یعنی این دانه معنی و دام تاویل که دانستی بعد تصریح قوله خلق عالم باطل و باطل بدی زیرا که اصل
مقاصد دریافته از منازل سیر و سلوک راه و روش و اعمال قطع نظر کردندی قوله گر محبت فکر و معنی
نیستی صورت صوم و نماز نیستی یعنی سنت الهی برین رفته که معنی بی لباس صورت رخ ننماید
اگر معانی صرف در محبت کافی می بود صور اعمال مثل صوم و صلوة و حج و زکوة باطل همه بودی اما نه این
چنین است بلکه صور را در ظهور معنی اثرهاست و اشجار و اعمال را از حقائق ثمرها هر عملی هدیه ایست از بندگان
بسوی حضرت رحمان قوله هدیه های دوستان با همدگر تا سه بیت آینده دلیل است اثبات همان
مدعا که صور اعمال عباد هدایا و بدایا گواه محبت باشد قوله شاهدت گه راست باشد گه دروغ مست
گاهی از می و گاهی ز دوغ یعنی بالا هدیه را گواه گفت اینجا عمل اهل ریا را گواه دروغ میگوید پس ترک هدیه
عمل چنانچه دلالت کند بر بی محبتی عمل ناقص که مخلوط بریا باشد نیز مشعر باشد بر بی محبتی قوله یا رب آن تمیز
ده ما را بخواست تا شناسیم این نشان کژ ز راست یعنی مدعا این تمیز کرامت کن و در بعضی نسخ بجوست
دیده شد بر انتقاد یعنی چنین باشد که تمیز ارزانی دار تا مقصود حاصل شود و مطلب تمیز و خواهش آن قوله
حس را تمیز دانی چون بود آنکه حس ینظر بنور الله شود یعنی تمیز که مدعا خواسته شد آن تمیز است که چراغ
عشق بنور عقل روشن باشد زیرا که آن تمیز از اثر بموثر رفتن از سبب بمسبب پی بردن است اثر و سبب اگرچه
فارق باشد میان کجی و راستی چنانچه بسبب قرابت استدلال بر محبت توان کرد اما مراد ما از تمیز تمیز اهل کشف
است که از موثر باثر آیند و از مسبب بسبب گرایند و کسی را که این تمیز حاصل شد و چشم بصیرت او بنور الهی کحل
گردید باثر و سبب محتاج نباشد قوله هست تفصیلات تا گردد تمام این سخن لیکن بجو تو والسلام
سخن از اصل تمیز بیک تفصیل تمام نشود و تفصیلات باید تا اتمام پذیرد چه درخت جوی تمیز باش که جوینده
یابنده بود قوله گرچه شد معنی درین صورت پدید صورت از معنی قریب است و بعید یعنی معنی عقل
و نفس که در صورت قصه مرد و زن پنهان بود اگرچه بر تو وا فهم شود اما صورت بوجهی از معنی قریب است
و بوجهی بعید مثل معنی و صورت آب و درخت که اگر نظر بر دلالت کنی درخت بآب دلالت کند سرسبزی
آن و این دلالت قریب باشد اما اگر نظر بماهیت کنی درخت نبات است و آب جماد و آن مرکب است
و این بسیط و میان هر دو ماهیت فصل بعید و بعد شدید است و حاصل این سخن باز میگردد بآنکه بقوت عقل
از صورت بمعنی انتقال توانی کرد اما مشاهدهٔ ماهیت و دریافت حقیقة تا خود باقی بتقلید رفیق نگردد
میسر نگردد **دل نهادن مرد عرب بالتماس زن** الخ قوله چون بحیم حب یعمی و یصم بود فی الحدیث
حبک الشیء یعمی و یصم قوله باد روشن لوح محفوظ وجود تا بدانست آنچه در الواح بود یعنی وجود آدم بنظر لطف له

لوح محفوظ بود که حقائق ملکی و ملکوتی در وی ثبت یافته و اسرار جمیع کتب و صحف در وی مندرج شد
و هنگامیکه او را خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید **قوله** قدس دیگر یافت از تقدیس او
ملائکه را قبل از ظهور آدم نظری بر خود بود چون کمال آدم را باعتبار کشف اسما به ملائکه نمودند آن نظر
نماند باز گشت کردند و زبان بذکر سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بر کشادند و ازین کشاد آنچه دیدند از تسبیح
و تهلیل خویش ندیده بودند **قوله** در دل مومن بگنجم ای عجب که مرا جوئی در آن دلها طلب در حدیث
قدسی آمده لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبد المومن **قوله** گفت فادخل فی عبادی تلتقی
جنتی من رویتی یا متقی اشارة بکریمه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ه چون سفر فرمود از آن مقام
یعنی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید **قوله** تا که حجت ها همی گفتیم یا تا بجائی ما چه آید الخ اشارة
بآیة اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک **قوله** رحمتم من بر غضب هم سابق است
اشارة بحدیث قدسی که سبقت رحمتی علی غضبی **قوله** خود چه گفتم پیش آن در صدف نیست الا کف کف
کف کف شیخ عبد الرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکوت علیها آورده که خواجه عالم
روزی در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد حضرت اجابت فرمود و بخانه او رفت در خانه آتش افروخته
بود و اطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی بر بندگان خود رحیم
باشد یا من برین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمت قاصر
روا ندارم ارحم الراحمین چگونه روا دارد که بندگان را در آتش اندازد راوی گوید که حضرت بگریست
و گفت کذا اوحی الله الیّ ه گر چه میگفت که زارت بکشم میدیدم که نهانش نظری با من دلسوخته بود
قوله حق آن کف حق آن دریای صاف که امتحانی نیست این گفت نه لاف انیقسم یا قسم سابق که
گفت والله عالم السر و الخفی مقوله شوهر است در جواب زن **قوله** امتحان را امتحان کن یک نفس یعنی
امتحانی که در ذهن تست آنرا در خارج امتحان فرما تعیین کردن زن الخ **قوله** نیستی باید مرا یا حیلتی
هیچ بیشه راست شد بی آلتی حاصل این ابیات که مشتمل است بر ذکر آلت و بی آلتی آنست که طالب را با مطلوب
مناسبتی ضروریست و اگر مناسبت نباشد وسیله حیله در کار است چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا اتل ما حرم
ربکم علیکم بگو ای محمد بیائید ای مردمان و بشنوید تا من بخوانم آنچه حرام کرده است رب شما بر شما و همین امر
قل تعالوا وسیله شد بر التجا به بارگاه عظمت و کبریائی او **قوله** گفت کی بی آلتی سودا کنم تا من بی آلتی پیدا کنم
یعنی با این مرتبه نظر بر آلت نباشد مراد است نه داده پس چگونه سودا کنم تا وصف بی آلتی حاصل بکنم یا مردی که
با این صفت موصوف باشد دست بدامن او زنم به تقدیر اول لفظ بی آلتی بمعنی مصدری باشد و بتقدیر

تا نی بابای مجهول یعنی مفعول بیشتر مخصوص است قوله آن گواهی خیر گفت و گو و رنگ بود انجا تا دهم آید شناخت رنگ
انتقال از مجاز بحقیقت بود بیرون عرب سبوی آب باران از میان بادیه الخ قوله
گفت زن صدق آن بود کز بود خویش پاک آید یعنی جهد کن آنقدر که از سبب جهد توانی که از بود خود رهائی
یابی قوله چیست آن کوزه تن چون کوزه است انتقال از اجزای ظاهر سبوی تا دل قوله در پذیرا فضل
الله اشتری قال الله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة خدای تعالی خریده است
مومنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان را بهشت تحریص در غزو و جهاد یعنی از جهاد بذل نفس و مال
و از من عطای بهشت قوله پیش و از گوشه من در جهان یعنی طالبان هر چند آب چند آخر نشود
گفت غضوا عن هوا به پاس چشم اشاره بآیه کریمه قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی
لهم ان الله خبیر بما یصنعون یعنی فرو گیرید چشمهای خود را از نظر نامحرم نگاه دارید فرجها را از زنا یا ستر کنند
و بپوشانند که آن پاکتر است و نیکوتر مر ایشان را بدرستی که خدای تعالی آگاه است بهر چه میکنند قوله
ریش او بر باد کین چه بوگرست یعنی ریش عرب در دست و چشمش عرب الخ قوله و انما بچشم آب بندیم
گو ود یعنی [illegible] البحر و الکوز لفظهای موجود خوانده شود و نیم بار خوانند یعنی همیشه مشرف اند بجلست و بیاری
و خوف فقر قوله خود چه باشد گوهر آب کوثر است الخ یعنی کوثر که اصل گوهر است از این آب قوله ایکه اندر
چشمه شور است جات تو چه دانی شط جیحون و فرات انتقال از حالت عرب بنصیحت و موعظت
چشمه شور چشمها نفس و طبیعت شط و جیحون و فرات و دریاها صفات و ذات و بیان
آنکه [illegible] ابدا ایشان الخ قوله جود محتاج گدایان چون گدا ست احتیاج جود بسائل از جهت آنکه
جود ظهور جود [illegible] پس برای وصول عطا سائل طلبید و طلب احتیاج باشد قوله بانگ کم زن ای محمد بر گدا
اشاره بآیه و اما السائل فلا تنهر قوله پس گدایان آینه جود حق اند و آنکه با حق اند جود مطلق اند یعنی گدا
دو قسم است یکی از ایشان آینه جود حق اند که هر کس و جمال آنها دیده دانست که از راه جود با ایشان معامله باید کرد
و آن گدایان که مشغول حق اند و خود را از نظر پنهان میدارند جود مطلق اند که بیان کرده از هستی خود را در نیستی
قوله آن یکی جودش گدا آرد پدید و انکه بخشد گدا را از مزید یک جود حق [illegible] آمده [illegible] دیگر است یعنی
وجود گدا در نظر کریمان بخشش حق است چنانچه قرة العین مصطفی حسن بن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام
هر جا سائلی میدید دعا میکرد و میگفت خازنان آخرت یا شما اند که اسباب ما ببارگین بالا دوش تا [illegible]
وجه دیگر آنکه گدایان را برای احسان میخوانند ظاهر معنی انست که تقریر کرده شد اما در بطن اشاره است
بآیه الله الغنی و انتم الفقراء و آیه ان الله لغنی عن العالمین که معبود درست جمله گدایان حق اند یک جود و ایجاد عالم

وعالمیان است وافاضهٔ فیض وجود وجود دیگر تخصیص بانعامات لا تعد ولا تحصی قوله وانکه چون این دو بود وخود
مرده ایست ۞ او برین در نیست نقش پرده ایست یعنی گدای که خود را آئینه جود بیند و نه عین جود شناسد در حکم
میت است زیراکه ناظر و صفت از اضطرار بر کنار است و از صبر دور نیکرده و هر که ازین غافل شد صبر او
مرده و چون صبر مرد او مرده و مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس درویشی که از غیر خدا چیزی خواهد او را مرده
نتوان خواند لهذا استثنا کرده او را حقیر و ابله و بیخبر گفت قوله نقش سگ را تو مینداز استخوان ۞ تو توهم نکنی
که منع میکند از لقمه دادن مرمقصد را بلکه استخوان کنایه از حرف درویشی است که درویشی چون مغروران حرف
جا کرده یعنی از مرتبه فقر با او سخن مگو و همچنین در بیت آینده میفرماید که ۞ پیش نقش مرده کم نه طبق ۞
یعنی از آن طبق که طبقات زمین و آسمان در دی کم گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره فرق آنکه
میان درویشی است بعد الخ قوله ماهی خاکی بود درویش نان ۞ مراد از ماهی نقش ماهی که بر جا
گفتند یا ماهی سقنقور که در ریگ می باشد و آنرا ریگ ماهی گویند قوله لوت نوشد او ننوشد از خدا ۞ لوت طعام
لذیذ و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از منعم حقیقی داند بلکه از وجه انعام منعم را در نعمت متجلی
بیند عاشق حق است که از بهر توان آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای
حق تعالی پس عاشق نعمت است نه عاشق منعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای چیزیست متوجه الیه حقیقی
آن چیز است نه حق جل جلاله قوله گر توهم میکند او عشق ذات ۞ ذات نبود وهم اسما و صفات ۞ وهم زاییده
ز اوصاف و حد است ۞ حق نه زاینده است او لم یولد است ۞ آنرا که ذات حق بوهم که قوتیست دنیا
معنی محصور و محدود در یافته نشود و بعقل هم مدرک نگردد که مدرک وهم جزئی بود و مدرک عقل کلی و ذات
حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسلب که معقول شود راجع
به تجلیات اسما و صفات باشد نه ذات و از آن اوصاف معقوله که در احاطه عقل در آید وهم زاید و
تولد معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزه است از تولد معنوی نیز منزه و مبرا است قوله عاشق
تصویر و وهم خویشتن ۞ کی بود از عاشقان ذو المنن ۞ یعنی وهم را در اسما و صفات مجال تصور است مثلا
طالب نعمت آن سائل بتصور انعام از منعم اگر وهم کند که منعم را بوجهی دیده است تواند اما اگر وهم کند که بذات
او رسیده و دیده نتواند بود و پس از نیجهت که بوجهی منعم را دیده است بمجاز توان گفتن که عاشق او است
اما فی الحقیقة عاشق موهوم و مصور خود است نه عاشق ذو المنن است قوله عاشق آن وهم اگر صادق
بود ۞ آن مجاز او حقیقت کش بود ۞ حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی دیده
است و از نیجهت مجاز توان گفتن که او عاشق منعم است اگر همچنین مجاز بصدق مقرون شود یعنی داند که انعام

از منعم است و منعم صفت و اسم است و اسم و صفت بهره و بندات معقول نیست کیفیة عاشق ذات بل
در مشاهدهٔ ذات باشند زیرا که از اسم و صفت انتقال کرده محفوظ نظر او ذات گردید چون این نکتهٔ دقیق را
هر فهمی در نیابد بسیار باید قوله شرح میخواهد بیان این سخن لیک می ترسم ز افهام کهن یعنی از فهم کهن فهم متکلم
حکیم که از تعقل اسم و صفت بمشاهدهٔ ذات نتواند رسید قوله خاصه مرغ مردهٔ پوسیدهٔ یعنی بر خیال اعمی نادیدهٔ
مرغ مرده پوسیدهٔ افسرده دلی که گرمی حال ندارد و از اثر حیات که آگاهیست بهره نبرد قوله زین غم و شادی
که اندر دل خفیست یعنی پیش آن شادی و غم جز نقش نیست یعنی نسبت بغم و شادی که در دل اهل الله
مخفی هست و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم گرفتاران آن صورت مانند نقش خاک
بر آبست و اگر عکس این معنی قصد کرده شود هم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب صورت و
اصحاب غفلت مخفی و پنهانست در جنب شادی و غم مردان نقشی بیش نیست قوله صورت خندان نقش
از پی تست الی البیتین مقصود از این دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را لبخند و غم را گریه
دهد بلکه میگوید که نقش غم و شادی صور برادر نظر ما و تو از برای آن جلوه داده اند که سررشتهٔ شادی و غم
معنوی را در دست خود درست نگاه داریم قوله نقشهای کاندرین حمام هاست یعنی از بیرون جامه کن
چون جامه هاست الخ اولی آنست که اول معنی چند بیت بلا تاویل گفته شود بدانکه حمام مشتمل باشد بر چند خانه که
یکی از انجمله جامه کن هست باین اعتبار جامه کن داخل حمام است نه خارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقشهای
حمام خواه نقوشی که بر جدار حمام مصور کشیده باشد خواه هیاکل اشخاص که در حمام باشند از بیرون جامه کن
اگر دیده شود مثل خانه بنظر در آید یعنی هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصیات مرئی نمی شود بلکه پیش از آن جا
نمودار نیکو و تا زمانی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نه بینی اگر خواهی هر نقشی را بشکل و هیئتی که هست تماشا
کنی جامه فرود آر و بحمام در آ که با جامه ترا اندرون حمام راه نباشد و چون بدون تاویل این معنی را دریافتی
طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صور شخصیه و از جامهای صورهای اینجهان و از جامه کن مقام
فنا و مرتبه تجرد مراد است حاصل آنکه هر کس از عالم معانی دور و مهجور افتاد و از خود فانی نگشته نظر او از
صور تجاوز نکند و صور بمنزله جامهاست جامهٔ هستی پاره کن و بعالم معنی در آی تا جامه نه بینی قوله زینجهان
تا آنجهان بسیار نیست جز دمی اندر میان دلدار نیست **پیش آمدن نقیبان و دربانان
خلیفه** الخ قوله پس نقیبان پیش اعرابی شدند یعنی پس گلاب لطف بر جیبش زدند یعنی چنانچه باستقبال اعرابی آمدند
متوجه های حضرت الهی را پیش از تجلی ذات پرتو اسما و صفات در رسد قوله پس بپرسیدند و گفتندش یا وجه العرب
از کجائی چونی از راه تعب یعنی انخطاب در عرب موضوع است برای تعظیم و از وجه زینت

قوله اینکه یک دیدار نان دیدار ها الخ از قبیل واحد کالف در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال الخ قوله
چونکه جزوی عاشق جزوی شود زود معشوقش بکل خود رود و بریش گاو بنده غیر آمد او بد غرقه شد کف
و ضعیفی بزد او یعنی هیچ جزو نیست که فانی نشود و بکل ملحق نگردد پس کسیکه عاشق جزو شد بعد فنا آنچیز که معشوق
او بود در حسرت و ندامت بماند و رسوا شود در عشق بر جزو سه صورت وارد یا آنکه عاشق فرو رود یا
هر دو فرو روند صورت اول و آخر را حضرت مولوی متعرض نشدند بجهت آنکه اگر عاشق رفت رسوائی
را با خود برد و اگر هر دو رفتند هم رسوائی نماند اما در گذشتن معشوق جزو و سلامت ماندن عاشق عاشق جزو را
رسوا کند از همین جهت همین یک صورت را بیان کرده اند که دل بمعشوق فانی نباید داد قوله نیست حاکم تا کند
تیمار او بد کار خواجه خود کند یا کار او یعنی معشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
دعوة حق نماید تا بعاشق بپردازد مثل عرب اذا زنیت فازن بالحرة الخ قوله فازن
بالحرة چنانچه مثل فاسرق الدرة هم بدین شکل است از این مثل عرب مراد است در حاصل معنی یا مثل عجم که گویند
خاک اگر برداری از توده کلان بردار قوله ور تو گوئی جزو پیوسته کل است تا آخر داستان رد این
سوال است که اتصال جزو با کل و سایه اصل آن تقاضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از تعیب عاشق
جزو لازم نیاید مفید باید که اتصال و یگانگی مسلم است اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و بیگانگی است در
باتصال من کل الوجوه است که ارسال رسل و بعثت ایشان از برای اتصال کلی باشد سپیرون عرب
بد برای یعنی سبو را الخ قوله چرخ اخضر خاک را اخضر کند بد بر نزول باران قوله آب از لب دان
در کول با کول بضم کاف تازی و سکون واو فرنیه آب قوله لطف شاهنشاهی جان بی وطن چون اثر
کرده است بین در کل تن بد کنایه از روح انسانی است که مکانی ندارد و تعلق او با بدن تعلق پادشاه است با ملک
حکایت نحوی و کشتیبان این حکایت متضمن است بر آنکه در مرگ غیر دانش فقر و در یا
نیستی هیچ دانش سود مند نباشد چنانچه مسفر باشد قوله محو می باید نه نحو اینجا بدان گر تو محوی بی خطر در آب ران
حال علماء صورت و صفت صاحبدلان فرا در این ابیات نیک بیان کرده اند سبب که علم تن تن علم است
و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را در حضرت الهی عرض کنی بعلت قلب در معرض قبول نخواهد
آمد کما قال فی محکم کتابه و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا لیس بیان بهتر که بحکم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم در حالت مرگ که مقصود آن تعالیم است از دل سالم براه آورده و روی داشته باشی قوله ایکه خلقانرا
تو خر میخوانده سال بیش زبان چون خر بدین یخ مانده خطاب بعالم است یعنی که از دورت جدال رخت بیرون
برده باشد قوله مرد نحوی را از آن در دوختیم یعنی با جماعت او در این قصه از آن درج کردیم تا شما را

محو محو آموختیم دیده باشد درینصورت از قبیل فنار الفنا باشد که مراد ازان کمال محو و فتح باطن محو و ادراک سر
محو باشد قوله در کم آمد یابی ای یار شگرف یعنی فنار صوفیان کم آمد خوانند ای گم گشتگی قوله آن سبب باری بدان
معذور بوده که کوزه دجله غافل و بس دور بوده یعنی غیر عارف را که دیده بر عظمت و کبریا نیفتاد معذور میدارند
اما عارف را اگر لغزشی پیش آید دست را بسینه زنند قبول کردن خلیفه الخ قوله گنج مخفی بد ز پری چا
ک کرد یعنی خاک را تابان تر از افلاک کرد اشارت بحدیث کنت کنزا مخفیا و حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره قوله آن سبو را او فنا کردی فنا یعنی ضمیر او راجع بسوی عرب و حاصل سخن آنکه عرب از
دجله حقیقی اگر قطره رسید بسبوی پر زر اگه بخشش سلطان بود در آب میریخت سبو بخود آنکه بر سبو سنگی زدند
قوله ای ز غیرت صورت بر آمد ندا ای ز غیرت بر سبو سنگی زدند وآن سبو ز اشکست کامل تر شده خطاب
بسوی حق تعالی یا بجانب سالک قوله خم شکسته آب ازو ناریخته صد درستی زین شکست انگیخته یعنی هوا
طبیعت چون شکست خود و احکام او جانیست درست کرده باشند که شکل از شیشه اکتساب کرد چون شیشه
شکست قندا میت جمع گشته ناریخته جزو جزو خم برقص آمده است و بحال عقل جزو دیوانه بود و این محال زیرا که عقل
درصورت می نگرد و نه در معنی قوله نه سبو پیدا درین حالت نه آب یعنی زیرا که آب با دریا آمیخت و اجزا سبو در کنار
دریا جا گرد و پس بتلاطم امواج دریا رقص معنوی اجزا خم باشد قوله نان گل است و گوشت کمتر خور ازین
تا نمانی همچو گل اندر زمین یعنی اشارت ریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری مکر زیاد کرده اند قوله آلت اشکار خود
جز سگ مدان یعنی کمترک انداز سگ را استخوان یعنی سگ نفس هر چند ضعیف تر و بینوا تر طالب او بیشتر و هر قدر
بطالب بیشتر فقیر بدرجه دولت و سعادت بیشتر عجیب را گرسنگی در طلب رزق سرگرم کرده از خلیفه بهره مند
گردانید قوله گر بگوید فقه فقر آید همه یعنی بوی فقر آید از آن خوش دمدمه یعنی سر رشته تفسیر بفقر باز گردد مثلا
اگر صوفی گوید که رفع حدث اصغر و اکبر وضوء و غسل است گفته باشد که حدث اصغر خطرات قلب است و حدث
اکبر علائق که رفع آن وضوء و غسل معنوی است از برای صحت صلوة حقیقی قوله ور بگوید کفر دارد بوی دین یعنی
مثلا با مرآئی گوید که بیزارم از نماز تو گویند کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام کی باشد اما ندانند که بیزاری او از ریاست
زیرا که نماز اهل ریا ریا باشد نه نماز و بیزاری از ریا دینداریست قوله آید از گفت شکش بوی یقین یعنی مثلا مرد خدا
اگر گوید که خدا با ماست هیچ علم نداریم این معنی خبر باشد از بیخبری او و یقین بسبب حق که سبب است مر یقین را قوله ور
بگوید کژ نماید راستی یعنی بلال باشق آنزا ست السرور بوده اگر اشهد میگفت اسهد بوده همچنین کلام انا الحق
و مثل این کلام که ظاهر آن کژ است و اصل از انصاف و پیش اهل حقیقة قابل تاویل نزد تو که از اف کلیه آنکه کج
باصدق راست و راستی با نفاق دروغ باشد قال الله سبحانه اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله

والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون قوله آنکفش را صافی و محقوق وان را محقوق
سفر او را قوله گشت آن دشنام تا مطلوب او را خوش ز بهر عارض محبوب او را ضمیر او در هر دو مصرع راجع
بجانب عاشق که بالا گفت قوله هرچه گوید مرد عاشق بوی عشق را ازینجا تا جایی که میگوید اینحکایت گفته
شد زیر و زبر همه در بیان آنست که نظر بمعنی باید کرد نه بصورت ــه از شکر گر شکل نانی سے پزی طعم
قند آید نه نان چون می پزی یعنی لذت دشنام معشوق عاشق داند و لذت شکر که صورت نان گرفته
ذائق شناسد عرف من ذاق ومن لم یذق لم یعرف قوله در صداع هر کسی مگذار روز یعنی روز مگذاران
و معطل مباش نظر معنی بین پیدا کن قوله خواه هندو خواه ترک و خواه عرب را هندو عبارت از مرد سیه است
قوله اینحکایت گفته شد زیر و زبر را همچو فکر عاشقان بی پا و سر را حاصل اینکه بسبب ظهور کثرت معانی
سخن از سخن برخاست و داستان از عرب قطعه قطعه شد و هر پاره از او مرتبه بمرتبه در سلک نظم در آمد قوله
سر ندارد کز ازل بودست پیش را پا ندارد با ابد بودست خویش را اگر گوییم فکر عاشق سر ندارد هم درست
است و اگر گوییم اینحکایت سر و پا ندارد هم درست است بهر دو تقدیر ازلی و ابدی بودن فکر و حکایت اشاره
است بآنکه بسط و گشاد معنی بر تو بیست از علم قدیم و رنگ و بوی قدم دارد قوله حاش لله اینحکایت نیست بین
نقد حال ما و تست ای خوش ببین قوله پیش هر صوفی که او حاضر بود را هرچه آنجا نیست لایذکر بود را یعنی حکایت
آنست که از غائب گویند و صوفی نقد حال را که حاضر است برای غائب از دست ندهد پس هرچه در صورت حکایت
گفته شد نقد حال ماست قوله هم عرب ما هم سبو ما هم ملک را حاصلش آنکه هرچه در آفاق است در انفس است
وفی انفسکم افلا تبصرون شاهد صدق اینمقال است قوله جمله ما یؤفک عنه من افک را لفظ ما در جمله ما فارسی
است یعنی همه ماییم ذکریه یؤفک عنه من افک در شان کفار است و ضمیر عنه راجع بقرآن یا برسول و حاصل معنی
آیه آنست که کافران شعر و سخن و اساطیر الاولین گفتند و رسول را شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبول
حق نکردند زیرا که در ازل و در علم قدیم الهی از سعادت صدق مصروف بودند اینجا مولوی میفرمایند که
باز گردانیده شد از قبول جامعیت با کسی که در ازل باز داشته شد و این ــه و ظلمانی و منکر عقل و سمع را
دیده شد در نیصورت لفظ منکر را باضافت باید خواند و معنی چنین باشد این دو ظلمانی منکر عقل و سمع اند که
نه دلائل عقلیه قبول میکنند نه دلائل نقلیه سمعیه قوله بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست را زانکه کل را گونه
گونه جزوهاست را اگر کسی گوید که جزوها همه منبعث و منشعب از یک کل و فرع از یک اصل است ظلمانیست و
انکار و نورانیست و اقرار از کجاست گوییم قوله جزو کل نی جزوها نسبت بکل را نی چو بوی گل که باشد جزو گل
یعنی جزو گفتن بحسب اعتبار قرب و اندراج همه در تحت علم و قدرت است والا جزو حقیقی نیستند از کل را

حاصل آنکه نسبت بواجب تعالی وجود جزو اعتباریست پس نسبت جزئیت مظاهر نه مثل جزئیت وکلیت
بوی گل وگل باشد زیراکه بو و مفهوم وحقیقة کل با خود است وجزو حقیقی گل است ومظاهر را در حقیقة هیچ سترا
نیست یا آنکه همه آثار حقیقة آمده نه مثل جزئیت وکلیت لطف سبزه و لطف گل و بانگ قمری وصوت بلبل زیراکه
این کلیت وجزئیت بسبیل مجاز است یعنی لطافت وخوشی سبزه و قمری نسبت بالطافت وخوشی گل و
بلبل قلیل است ازینجهت حکم جزو دارد و در کلیت وجزئیت واجب وممکن حقیقة هر دو یگانه است نسبت
بعض اعتبار بموجب این تقریر بیت ثانی که متضمن است بر ذکر لطف سبزه و لطف گل در تحت منع باشد
یعنی جزو با جزو وکل نیست و نه مثل بوی گل و نه مثل لطف سبزه و اگر گفته شود که این بیت در تحت منع نیست
برین تقدیر معنی چنین باشد مثل بوی گل جزئیت حقیقی ندارد بلکه جزئیت از روی مجاز است مثل جزئیت
لطف سبزه و لطف گل حاصل آنکه اگرچه جزو بار جزئیت با کل از روی حقیقة بود وی انکار در اصل نبود زیرا
لیکن عقل بی تعمق اینمعنی را مسلم نمیدارد لهذا میفرماید **قوله** گر شوم مشغول اشکال جواب تشنگان را
کی توانم داد آب یعنی طالبان حق را رهنمونی کنیم یا اشکال ترا جواب گوئیم **قوله** صبر کن کالصبر مفتاح
الفرج یعنی صبر کن تا زمانی که بکمال رسی و توجه او در تو کار کند **قوله** فکر شیر و گور دلها بیشها مراد از
فکر فکر پراگنده است که نور غیب بر و نتافته و مثل این فکر مانند شیر نابینا است که در بیشه دلها و صیدگاه قلوب
بعلت نابینائی شکار نتواند کرد هضم دارد و علت تو دیگر است میفرماید که پرهیز از غیر حق راس دواهاست
چون طریق احتمال به پرهیز گرفتی هضم داروی دیگر برای علت تو موجود داریم که آن شکست نفس است
زیراکه هضم در اصل لغت شکستن باشد **قوله** از یکی رو ضد و یک رو متحد از یکی رو هزل و از یکی روی جد
اینمثل از برای اتحاد اشیا من وجه و اختلاف ها من وجه است که مانند حروف مقطعات بوجهی متحد است
و بوجهی مختلف پس در دفع اشکال اغیار دخیل است اگر باعتبار اختلاف واشکال است باعتبار دیگر نیست
قوله پس قیامت روز عرض اکبر است عرض او خواهد که بازیب و فر است یعنی از برای حکم اتحاد و اختلاف
خلائق در قیامت عرض او صاف خواهد بود و حقیقت آنجا منکشف خواهد شد و ابیات آینده مشعر است
بر آنکه صاحب اعمال حسنی از محک تجربه نگریزد و هرکه زشت کردار باشد از امتحان و پرهیزد **قوله** پیک نماید
سنگ و یاقوت و زکات زیراکه زکات نه بر ماست و نه بر سنگ لیکن در این وصف سیلی هر دو برابر آید
اما در لقا است خصاست قدر هر یک پیداست **قوله** باغبان هم داند آنرا در خزان لفظ هم افاده
آن میکند که چنانچه در بهار میداند و مراد از باغبان شخص کامل که ناظر بنور الله است و پیش از یوم تبلی السرائر
از اسرار باطن هر کس آگاه است **قوله** هر ستاره بر فلک جزو مه است شخص کامل ماه تمام است

واختصاص دیگر که در مرتبهٔ او نباشد ستارگان چه و ماه کامل قوله پس همی گویند هر نقش و نگار
مژده مژده یک همین آید بهار تا بماند بر سر جهان همیشه رفته که قیامت روز عرض است داده و زمین عرض هر که بینید
و فرد از دنیا پیشه بلکه بگوش او این ندا از نقش و نگار می رسد که بهار قیامت نزدیک است قوله تا بود
تابان شگوفه چون ذره ها کی کنند آن میوه ها پیدا گره ها یعنی تا شگوفه نریزد میوه پا نمی بندد و انعقاد و در هم
یافتگی اند اجلقه های زره تشبیه کرده از اینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تا شکسته نشود
حقیقت روح رخ ننماید و بدون افنای ناسوت وصول به عالم جبروت و ملکوت و لاهوت میسر نگردد و اینهمه
بی تربیت مرشد کمتر دست دهد لهذا انتقال از ذکر وی فرموده است بذکر فرماینده رفع حدیث که چه بیست
در صفت پیر و مطاوعت وی قوله بکه دو کاغذ بر فنزا در وصف پیر خطاب بشیخ حسام الدین
حسن است که کاغذ بر دارد و آنچه در وصف پیر میفرماید بنویسد قوله گرچه جسم نازکت را زور نیست
لیک بی خورشید ما را نور نیست یعنی از کثرت ریاضت اگرچه طاقت کتابت مثنوی نداری لیکن
بتحمل خورشید لقای تو نور یعنی رخ می نماید و این از عنایات اکرام و نوازش است که حضرت مولوی را
شیخ بود قوله گرچه مصباح زجاجه گشته لیک سرخیل دل سررشته اشاره بصفائی باطن شیخ است
که مانند آبگینه از فروغ تجلیات نورانی بود لهذا میفرماید که دل سررشته یعنی خلاصه آخر اسر خیل سردار تولی
سررشته نظم مثنوی با سررشته جمعیت و لهذا نگاه دار قوله چون سررشته بدست کام تست درهای عقد دل
زانعام تست یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم مثنوی توئی قوله پیر را بگزین و عین راه دان یعنی در خدمت
باش اگرچه خطاب بشیخ حسام الدین است اما مقصد عام است قوله پیر تابستان و خلقان تیر ماه یعنی میوه
کمال معرفت بی تابش آفتاب همت پیر نپزد ایشان مثل هوای تیر ماه بشریت پخته نمیشود قوله خلق مانند
شب اند و پیر ماه یعنی محتاج اند در ظلمات بشری بروشنائی هدایت پیر قوله کرده ام بخت جوان را
نام پیر که او ز حق پیر است آن را نام پیر میفرماید که مراد از پیر پیشوای معنویست که در سن مستحق تکمیل
و آغاز نشاء عنصری از وی حق بیست نه پیچ سن قوله از نور راه تر ورین ره بس ندیده در بانرگی
قوله از نبی بشنو ضلال رهروان که چه سان گردان بلبیس بد روان نظر بدین حدیث دارد
که عبد الله بن مسعود رض روایت کرده گفت خط لنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خطا ثم قال هذا سبیل الله
ثم خطوطا عن یمینه وعن شماله وقال هذه سبل علی کل سبیل منها شیطان یدعو الیه وقرأ وان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه الآیة قوله استخوان ها شان ببین و موی شان از استخوان و موی آثار گمراهی و
ضلالت مقصود است قوله گردن خر گیر سوی راه کش از خر نفس اراده میخواهد که سلیش بستلذات

جسمانیست قوله مشاورت ده ای پس انکه خالفوهن امر بمشورت زنان از انجهت است که مشاورت خلاف
آنها عملی کنند زیرا که خلاف حکم نقص کمال است قوله ان من لم یعصهن تالف هن تحقیق کسی که مخالفت
وعصیان مشاورت بانها نکرد تلف شد قوله چون یضلک عن سبیل الله اوست هن قال عز اسمه
لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله قوله گفت پیغمبر علی را کای علی هن شیر حقی پهلوان پر دلی هن خواجه حسین
خوارزمی آنچه درین مقام مینویسد حاصلش آنست که امیر المومنین علی و اعلم عالم و مقتدای اولیا بنی آدم است
رسول خدا او را وصیت کرده و خبر داد از آنچه بعد غروب آفتاب نبوت بر وی وارد شود از مصائب تا تحمل مشقت
کند و طریق مصابرت اختیار نماید و شجاعت و دلیری را کار نفرماید و در سایه نخل امید که ظل تربیت رسول الله
باشد درآید و تابع عقل و سر خود باشد زیرا که عقل و سر آنجناب ذات حضرت محمدیست و عاقلی که هیچ عاقلی
او را از راه نتواند برد نیز محمد مصطفی است و در سایه آن عاقل بودن اخلاق کریمه او را کار فرمودنست
تا عجیب های شدائد محن بر خود گوارا کند و بدین وسیله مزید تقرب جوید بحضرت الله از سر داستان تا جائی
دیگر میفرماید قوله یا علی از جمله طاعات راه هن برگزین تو سایه خاص آله هن عین ذکر است و انیسه فی الحقیقه
در بیان فضیلت صبر است و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر مرید را گزیر نباشد هن سوای این خواجه
هن بو مینویسد که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین مر حضرت امیر المومنین را ارشاد دیگر آنست
هن بیان احتیاج حضرت مرتضی باتباع عاقل دیگر چه همه کاملانرا اتباع او را واجب است و انقیاد او لازم
پس درین وصیت مبالغه است در احتیاج طالب بصحبت پیر عاقل تم کلامه و داعی نام عزیزی مینویسد که
درین حدیث تقرب الی الله بانواع العقل والسر واقع شده و مولانا قدس سره از عقل بعاقل انتقال هن
لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود بلی عاقلی دیگر اگر شخص بعقل خود رسد نفس او در پناه عاقل است
گو آن عاقل هم او باشد اما باید دانست که عاقل بکمل علی مرتضی غیر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نبوده پس
درین حدیث اشارت است بآنکه عقل من راه بر نه نقل از کتب اوائل چنانچه مرویست که امیر المومنین عمر رضی الله
عنه نسخه از توریت پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد و گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله توریت پس
حضرت ساکت شد و حضرت عمر در ایستاد و آنرا میخواند چون تغیری بر روی مبارک آنسرور دید بار گفت
اعوذ بالله من غضبه و غضب رسوله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه و ترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل و لو کان حیا
و ادرک نبوتی لاتبعنی پس چون علی عالم همه کتب اوائل بود حضرت رسالت اینحدیث باو فرمود که با وجود
نور عقل مشکوة نبوت اقتباس نقل از کتب اوائل نکنند نه از کتب الداعی اما آنچه بخاطر فاتر پیدا نیست

که در طاعات و مجاهدات و ریاضات حضرت امیر را قدم راسخ بود چنانچه مشهور است که هزار تکبیر هر شب از
آنحضرت می شنید لهذا رسول صلوات الله علیه وآله وسلم آنجناب را امر کرده بتقلیل ریاضت و بحکم کریمهٔ النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم بخود خوانده و فرمود که از همه اسباب قرب صحبت و محبت من ترا بهتر بود چنانچه حق تعالی
امر کرد حبیب خود را حیث قال یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن
ترتیلا در این ضمن ارشاد است جمیع طالبان را که بصحبت صاحبدلان و عاقلان توصل جویند فتامل و تبصر
بعد از کلام در وصیت حضرت امیر جناب مولوی طالبان سبیل اهتدا را طریق وصول و ارتقا بمدارج کمال
تلقین میفرمایند سه هر کسی در طاعتی بگریختند ۵ از اینجا تا آخر داستان همین ذکر است والله الهادی الی الرشاد
قوله دست حق میراند و ۵ زندش کند ۵ ضمیر شین راجع بجانب طفل قوله با کسی کو هست از بیرون در ۵
مرده را نطایفه اند که نه در درون در اند و نه بیرون در اما هر که در روش اهل الله است خواه حاضر باشد
خواه غائب و درون باشد یا بیرون مقبول است و حکایت قزوینی که بر تن خود صورت شیر نقش میکرد
قوله اینحکایت بشنو از صاحب بیان ۵ در طریق عادت قزوینیان ۵ بنا این حکایت بر آنست که مرید را باید
که از جور پیر سر نگرداند و شراکت را کار نفرماید مثل قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکرد و خواجه حسین این داستان را
بران متفرع میگرداند که همه کس بخلق و با خلاق مرتضوی که شیر خدا است بی تحمل بر زخم شدائد الم و صبر بر جراحت
نیش نجم دست لمینه ۵ بیجر و آزرده ی صفت شیر مردی بجای نمیرسد لمنای اینعنی با نزاکت مثل تمنای قزوینی
است سه کبودی زن بکن شیرینی ۵ یعنی در کبود زدن شیری کاری خود بنما قوله طالعم شیر است نقش
شیر زن ۵ یعنی طالع اسد دارم قوله که دلم سستی گرفت از زخم کار ۵ کار آلتی که آهن تافته را از ان
پر دارند و اینجا مراد سوزنی ست قوله مرد را قربان بود خورشید و ابر ۵ یعنی هر که بموت ارادت بمیرد
و سفلیات چه که علویات او را مسخر شوند چنانچه باشاره حضرت امیر آفتاب برگشت قوله گفت حق در
آفتاب منجم ۵ منجم روشن و تابان اینجا مراد از آفتاب منجم مرآنست که نجما نجما نازل شد قوله ذکر تزاور
کذا عن کهفهم ۵ قال الله تعالی فی محکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت
تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه می بینی تو ای محمد یعنی اگر دران عهد می بودی می دیدی که آفتاب
در وقت طلوع میل کند از غار ایشان بسوی راست و در اوان غروب منقطع شود در طرف چپ تا نرسد
شعاع آفتاب ایشان اینحالت اصحاب کهف از ان بود که ایشان مردگان بودند از دنیا باختیار خود
و زندگان در حضرت حق تعالی و بحقیقت توحید فعلی رسیده قوله چیست تعظیم خدا افراشتن ۵ یعنی تعظیم و
بزرگی خدا بجا آوردن خود را خوار و ا داشتن است قوله هست اینجا خرابی از دو هست ۵ یکی هستی حقیقی که

خاصهٔ حق است و آن در نظرها نیست نماید و دوم هستی مجازی که بحقیقت نیست و در نظر هست نماید خرابی
و آفت در اعتقاد و علم و عمل همه از آنست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مشوب بوهم و خیال حکم بر وجود
هستی موهوم کند بر سبیل حقیقت و تربیت پیر کامل و قبول ریاضات و تحمل مصائب و صبر بر بلیات
فنیات تصور هستی ماسوا الله رفع گردد و بداند و ببیند که هست یکیست اما بی فنای سالک این مرتبه
دست ندهد و تا حصول این غرض امتحانها و آزمایشها از حق در رسد که اگر پیر کامل در آنوقت نگاهبانی
نکند قدم مرید بلغزد و چون مشخص شد که آفت این راه دو دوبینی ست و خرابی در دو هست دیدن بر طبق
این داستان می آرند و درین داستان بعضی اسرار درج فرموده اند که بالفعل متعرض شرح آن
نمیگردد و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود حاشیه در مقام رقم خواهد نمود

در قصه شیر گرگ و روباه شکار رفته بود قوله سخت بر بندد بار و قیدها ه یعنی برپشتی
همدیگر بار بر صیدها بر بندند و قید کنند قوله انچنین شه را ز لشکر زحمت ست ه لیک همره شد جماعت
رحمت ست ه یعنی شریف را با وضیع مجالست غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان اختر و روح
در بدن و شمع در انجمن میباشد قوله امر شاورهم پیمبر را رسید ه گرچه رایش را نبد رای مزید ه اشارت
بکریمهٔ شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین قوله فی ازان که جو چو زر جوهر
شده ست ه یعنی هم ترازو شدن جو با زر نه از راه شرافت جوهر جو باشد بلکه خسیس با نفیس در میزان
رفیق میتواند شد قوله هر که باشد در پی شیر خراب ه یعنی شیر جنگی قوله عکس طمع هر دوشان در شیر زد
یعنی عکس صورت طمع گرگ و روباه در خیال شیر منطبع شد قوله شیر دانست آن طمعها را سند ه
یعنی حجت ساخت انبرای تنبیه آن طامعان قوله ظن تانیست در اعطای من ه یعنی عطای من زیاده
از قسمت شما بود اگر خود را شریک من نمیدید نه شنید قوله ظانین بالله ظن السوء را ه گرد برهم سر بود و بین خدا
این آیه در شان مشرکین و منافقین ست که بخدا گمان بد برند چون گرگ و روباه در حق شیر بدگمان
شدند شیر ظن آنها را ظن کسانیکه بدگمان بخدا باشند مساوی دیده آنها را ظانین بالله ظن السوء خواند
و شک نیست هر که درباره شیر خدا بدگمان شود نزد خدا عاصی شود قوله بال و بیا شد تبسم های حق
کرد دار است و مغرور خلق ه انتقال از مجاز بحقیقت و تبسم حق کنایه از مکر و غیرت الهی ست قوله
کان تبسم دام خود را بر کند ه پس عنا صحبت و دام گسترانیدن باشد و تبدل آن دام بر کندن با در
امتحان شیر و گرگ قوله پیش من چون شیر بیمثل و ندید ه ندید یعنی نظیر چنانچه گویند بی ندید یعنی
بی نظیر قوله کل شیء هالک الا وجهه ه چون نه در وجه او هستی مجو ه تصریح بمطالب کرده که در جنب وجود حقیقی

اثبات وجود ظل مجازی محض خطا و طلا از خلعت سلوک اهل عرفان او دوام فنا باشد **قوله** زانکه در الاست او از لا گذشت ٭ هر که در الاست او فانی نگشت ٭ هر که خود را در وجه باقی محو کرد و اضافات از نظر او برخاست و صفات بشری از و زائل شد باقی باشد نه فانی آنزمان من و ما گفتن از و نباشد که سمع و بصر و مجموع قوای او را حق متصرفست **در قصه آن یاری که در یاری بکوفت** این قصه مبنی بر تاکید است که از رسم و آئین هستی فانی امکانی باید گذشت **قوله** بر چنین خوان مقام خام نیست ٭ در بعضی نسخ لفظ خوان بواو است بمعنی خانه و خانمان که استعمال آن در خانه و اسباب کنند ازین قبیل است **قوله** نیست در خور با جمل سم الخیاط ٭ قال الله تعالی فی شان الکفار و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط مراد آنست که دخول کفار در جنت مانند ولوج شتر در سوزن محال است و اینجا از شتر هستی موهوم مراد است **قوله** دست حق باید مر آنرا ای فلان ٭ کو بود بر هر محالی کن فکان ٭ یعنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب هستی دست نه دهد مگر بتائید الهی اما عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پیروان این عقل این سخن را از فقر الاف دانند و اینمرتبه در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق قادر است بر انچه غیر او قادر نیست بران **قوله** اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز ٭ قال سبحانه و تعالی و ابرئ الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله مقوله حضرت عیسی است که برای رفع توهم الوهیت میگوید بامر خدا احیاء موتی میکنم **قوله** زنده گردد از فسون آنعزیز ٭ از عزیز اسم الهی خواسته و از فسون تاثیر قدرت حق و اگر کنایه از عیسی باشد بهتر میشود **قوله** در کف ایجاد او مضطر بود ٭ یعنی نتواند که موجود نشود **قوله** باز بشتاب پیش زانها میرسد ٭ انچه از حق سوی جانها میرسد ٭ وانچه از جانها بدلها میرسد ٭ وانچه از دلها بگلها میرسد ٭ یعنی پیش از لشکرهای ثلثه انچه برای هر لشکری درکار است آماده میشود مثلا برای شکم اصلات از برای غذا شیر و پستان امهات پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکر نر و ماده هر ماده را فرد هر فردی را ماده پیشتر تجویز شده و برای لشکری بوساطت اجل باز بآغاز متوجه شود و صورت جزای عمل در قالب کرده از زشت و پسندیده اول نمودار میگردد **قوله** اینت لشکرهای حق بیحد و مر ٭ از پی انگفتن که ذکری للبشر مر عدد را شد و این بیت بشر ست بآیة و ما یعلم جنود ربک الا هو و ما هی الا ذکری للبشر و مراد [illegible] و فیه ... راجع بجهنم است **پشیمان شدن آن شخص** **قوله** رشته یکتا شد غلط کم شد کنون ٭ مقوله صاحب خانه است که چون هوای هستی از سر تو بیرون شد رشته ما و تو یکی شد همین حالست در قرب بنده با حق تعالی **قوله** کاشانه رعد هم را در خطوب ٭ خطوب جمع خطب است و خطب امر خطیر و کار بزرگ باشد **قوله** اندو انبانان کافر سایه بین ٭ هست در ظاهر خلاف آن و این ٭ دو حرف کن را اول تشبیه کرد

بلند و دولاب که آن کمند ممکنات را از عدم بسوی وجود میکشد امحال تشبیه میکنند بدو کاذره که مآل کار متحد اند
و در ظاهر مخالف یکدیگر چنین امر کن بحسب اثر یکیست و بحسب عبارت مرکب از دو حرف پس در صورت
تعدد است و اختلاف و در معنی اتحاد و ائتلاف و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حال هست
که مسلک ایشان بحسب استعداد امم متعدد و مقصد و مبداء استفاضه یکی باشد قوله سنگهای آسیا در آب جو
یعنی مستمعان چون گوش بر اسرار نکردند لب فرو بستم پس سنگهای آسیا کنایه از شنفتن و آب بیرون خامشی
گشتن باشد قوله رفتن این آب فوق آسیاست یعنی آب عرفان که از منبع نبوت و ولایت بجوش شد منتهی
از انست که آسیای نطق را بگشت آرد پس اینکه در دعوت و ارشاد مفیض مطلق آن آب را از آسیای تعلیم
باز گرداند و بمجرای اصل که قلوب انبیا و اولیاست باز راند چنانچه میفرماید قوله چون شما را حاجت طاحون نما
آب را در جوی اصلی باز راند یعنی جوی اصلی آب معرفت دلهای انبیا و اولیاست و نطق بمنزلهٔ نهریست ازان
منشعب گشته که بر گذر تعلیم میرود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در انهار مشاعر و مدارک انبیا و اولیا باز
گردد و بگلزارهای حقایق پیوندد و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود میفرماید قوله میرود بی بانگ و بی
تکرارها ای کاندرو بیحرف میروید کلام یعنی کلام نفسی هست نه آن نقوش اصوات و حروف که
آلات تعلیم و تفهیم هست آنجا نباشد نوعی است ساده از صور و مجری صافی از کدر قوله سوی عرصهٔ دور
پهنای عدم یعنی قوتی که صلاحیت وجود دارد و همه چیز در تحت آن مخفی هست باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن
بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق قوله دین خیال و هست یابد زو نوا یعنی از خیال مرتبه حفظ
صور در ذهن مراد هست مرتبه موجودات خارجیه اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که بحسب
ادراک اشمل و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر آن مرتبه است اضیق از وی خواهد بود و مراد مع و اضیق مستفیض و
مستمد هست از اوسع چنانچه ابیات آینده در بیان این مقصد هست قوله تنگتر آمد خیالات از عدم زان سبب
باشد خیال اسباب غم یعنی عدم المضاف زیرا که خیال مرتبه حفظ صور هست و صورت در خیال از مرتبه
عدم مضاف که بالقوه اوست بفعل آمده و سبب غم و هم و حزن خیال میتواند بود که آدمی را صورتی در خیال
آید و بوجود آن یا فقدان آن مهموم و مغموم شود و همین معنی از ضیق خیال که با وجود خیال آدمی بنا بالایم خوشحال
نمیتواند بود و در عدم میتواند بود قوله باز هستی تنگتر گشت از خیال یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و
مادی اضیق از عالم خیال هست زیرا که در خیال شخص متخیل را بکمال تصور میکند و در خارج بواسطه آنکه معدات
مدد نکند یا موانع مرتفع نگردد و آن کمال یافت نشود مثل قمری که هلال گردد قوله باز هستی جهان حس و رنگ
تنگتر آمد که زندانیست تنگ یعنی در مرتبه هستی عامه مجردات نگنجد و در هستی حسی جز مادیات نگنجد قوله

حلت نیک است ترکیب و عدد و جانب ترکیب و حسها میکشد این بیت در بیان سبب ضیق مراتب که ذکر
آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جا قید ترکیب و حصر و عدد باشد نیست بجائیکه نباشد
هیچکس خواهد بود قوله زان سوی حس عالم توحید دان گر یکی خواهی بدان جانب بران یعنی که جائیکه کثرت
کمتر باشد وحدت غالب بود و جائیکه کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حس و رنگ که کثرت
غالب است وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن که معنی صافی از کثرت یکیست اما بسبب
کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شد در داستان ادب کردن شیر گرگ را قوله فانتقمنا منهم
است ای گرگ پیر چون نبودی مرده در پیش امیر یعنی این انتقام از قبیل انتقام فانتقمنا منهم است
قال جل سبحانه فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا وکانوا عنها غافلین قوله تا که ما از حال
آن گرگان پیش همچو روبه پاس خود داریم خویش که از گرگان پیش امم سالفه که مخالفت انبیا کردند مراد است
قوله امت مرحومه زین رو خواندمان قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم امتی هذه امة مرحومة لیس علیها
عذاب فی الآخرة عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل یعنی اهل این امت چون تمرد ورزند و از اطاعت
طغیان نمایند بیکی ازین سه چیز گرفتار شوند و آنچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مراد عذاب مخلد است در بیان
نشاندن پادشاهان صوفیان را قوله نوح گفت اندر نصیحت قوم را بپذیرید از خدا
آجر عطا کما اخبر عنه عز شانه یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله واتقوه واطیعون و ذکر این داستان یعنی
بر آنست که مثل روباه پیش شیر ترک هستی در جناب حق ناگزیر است قوله صد هزاران شیر بود اندر تنی یعنی نه
یک شیر بلکه چندین شیر در حجاب یک تن پنهان قوله چونکه خرمن پاش عشر اندر داشت اشاره بعشر زکوة که
اگر در یک مستحقین ندهند خرمن تلف شود و حق در گردن صاحب بماند قوله قوتم بگسست چون انجا رسید
چون توانم کرد این سر را پدید یعنی از ذکر انتقام خوف بر تن غالب شد و قوت بیان این سر که زخم بر چشم
بهتر باشد از زخم بر دل نماند بی نیاز است او ز مغز و مغز پوست مغز بفتح المیم وسکون الغین المعجمه قوله
هر شکاره هر کراماتی که هست از شکار امور کسبی و از کرامات وهبی و عطای مراد است قوله پیش سبحان
پس نگهدارید دل از سبحان باعتبار تنزیه ذات حق خواسته از قبیل اطلاق مصدر و اراده اسم مفعول
یعنی ذات مقدس و منزه قوله مومنی او مومنی تو بیگمان در میان هر دو فرقی بیکران یعنی صفتی
مومنی آن مومن که نقشهای غیبی را آئینه شده عین صفت مومنی تست اما از آن تا این تفاوت بسیار است
که او بحقیقت ایمان رسیده و تو بوی از حقیقت نرسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه باشد
مومن را این داستان را بجهت تائید آورده که سلاطین با صفیه از برای حفظ دولت دارین صوفیان

صافی دل بجای آئینه در مقابل جا بیداوند و داستان حضرت یوسف نیز ثبت همین مدعاست که روی خوب را آئینه ناچار درکار باشد لیکن این بیتوار اشبه عارض میشود که صوفیان سلطان وقت خود اند قیام وقعود ایشان در مجالس سلاطین مگر بامر آلهی باشد قوله زانکه دل پهلوی چپ باشد یعنی پس ایستادن پهلوان قوت دل بیفزاید قوله زانکه علم ثبت و خط آن دست راست است کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الحکمة یمینیه پس بحکم مناسب اہل قلم را بطرف راست جا بیدهند قوله حاجبان این صوفیان اند ای پسر زیراکه حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشد همچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی قوله صیقل جان آمد از تقوی القلوب اشارة بآیه و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و تقوی القلوب ترس تا شید از موجبات عقاب **آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام** قوله بر همه زنجیر سازان میر بود مقوله حضرت یوسف است که از زنجیر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاست ماه یعنی کاستن ماه برای افزونی باشد و تنزل برای ترقی قوله نور چشم و دل شده بند باشد گرفتن درد آن ما برای کحل الجواهر باشد یا مفرح کحل نور چشم بیفزاید و مفرح دل را قوت دهد قوله گشت عقل و فهم و جان هوشمند یعنی مادیات لطیف میشود تا بحدیکه بانمرتبه میرسد قوله یعجب الزراع آمد بازگشت و قتیکه جان بعشق آلهی محو شد بنهایت ترقی رسید و تشبیه یعجب الزراع که ذکر این آیه بالاتقدیم یافته و درمانده او درست آید قوله بار آنجا چون بحق او محو شد الخ این بیت در اکثر مثنویها نیست و اگر نباشد ربط بهتر میشود بر تقدیریکه باشد از عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود یعنی جانی که بحق محو شد و حق محبت شناخت و دانست که محو و عشق کیست همین دانش بمحو موسوم شده پس حاصل این ابیات آن باشد که آن بترتیب مراتب جان شد بعد از آن مراتب جان متفاوت آمد بعضے جانها در شکر ابدی ماند و بعضے جانها از شکر بار داشت و بصحو پیوست و آن روح مقدس انبیا است که اہل صحو اند و کار عالمی از ایشان بصلاح انجامید و از همین صلاح بعضے را ترقی نصیب شده که بمرتبه فلاح منتظر رسیده اند یعنی وعدها در حق آنها نقد گردیده و حاصل فردا امروز بردا شته اند چنانچه پیغمبر با قوله عالمی را زان صلاح آمد ثمر قوم دیگر را فلاح منتظر آن قوم حضرات صوفیه علیهم الرضوان اند در مجلسی که در وی اولیای حق باشند مثنوی سینه خود از کدورت خطرات دنیا زمند جناب بزرگوار باش بفیض حق نرسی جز بطفیل انحضرات قوله جئتمونا و فرادی بینوا همه بدانسان که خلقناکم کذا اشارة بآیه و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم یعنی بدرستی که آمدید بسوی ما تنها چنانچه آفریده بودیم شمارا اول بار و در گذاشتید آنچه عطا داده بودیم پس پشت

خود یعنی پیش نفرستادید چه با خود آورید قوله با امید بازگشتن تان نبود ٭ وعده امروز باطل تان شود
اشارت بآیه بل زعمتم ان لن نجعل لکم موعدا قوله شو قلیل النوم مما یهجعون ٭ باش از اسحار ان هم یستغفرون
اشارة بآیه کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون اندکی از شب خواب کردندی یعنی بعبادت
مشغول بودند یا چه خواب اندک وطاعت بسیار سحرها استغفار وطلب آمرزش میکردند برانوجه که گویا همه
شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود معجب نبودند ؎ در جهان چون رحم بیرون رومی ٭ اشارة بقوله
تعالی بحکم لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین نزد صوفیه مقرر است قوله انکه ارض الله واسع گفته اند
اشارة بکریمه یا عبادی الذین آمنوا ان ارضی واسعة فایای فاعبدون غرض مولوی تاویل ارض است
یعنی از ارض عالم امر مراد است نه این ارض که با همه وسعت در نظر اهل الله از پشت ناخن تنگ تر نماید
قوله چونکه محمولی نه حامل وقت خواب ٭ ماندگی رفت وشدی بی رنج وتاب ٭ یعنی کسیکه در خواب بیند
مسافت بعید طی کرده یا او را شخصی برداشت واز جای بجای برداشته نه بحرکت اعضا رفته باشد پس محمول
باشد که تعب ندارد نه حامل که تعب دارد انبیا واولیا را این حالت بتعطیل حواس ظاهر دست میدهد که حواس
ایشان نورانی گشته واز ضیق عالم خلق بسعت عالم امر افتاده اند چنانچه اصحاب کهف در خواب بودند
بحکم حق تعالی ایشان را تقلیب میداد همچنین انبیا واولیا از ذات الیمین که فعل پسندیده وحسن باشد از
ذات الشمال که شغل حفظ بدن باشد بسبب دوام استغراق آگاه نباشند قوله گر تو بینی شان بدشوارین
درون ٭ نیست شان خوفی ولا هم یحزنون ٭ اشارة بکریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
دوستان خدا را ترسی نیست در دنیا از مکاره وشداید ودر قیامت از عذاب نباشند اندوهناک قوله ٭ دمی این
این هردوکار انبیا ٭ بیخبر زین هردو ایشان چون صدا ٭ این بیت در اکثر مثنویها نیست الحاقی مینماید وبر تقدیریکه
الحاقی نباشد معنی چنین خواهد بود که این هردوکار از مردم دیگر هم عیان جاری میشود وآنها زیاده بیخبر اند ازین
هردوکار اما بیخبری مردم از غفلت وگمراهی وبیخبری انبیا واولیا از حیرت وآگاهی پس هرکه کامل است وبآگاهی
رسیده باشد کوه از خود صدا ندارد قوله پیش تو آرم چو نور سینه ٭ یعنی آئینه مصطفا چون نور سینه اهل صفا
قوله تا چو بینی روی خود یاد م کنی ٭ یعنی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی وازین مشاهده مرا یاد
آوری قوله خوب را آئینه باشد مشتغل ٭ یعنی مشغولی خوبان بآئینه بیش از اشتغال دیگر است قوله
آئینه هستی چه باشد نیستی ٭ انتقال کرد از صورت یعنی بحکم ان الله جمیل یحب الجمال جمال کبریا را بجز آئینه
هیچ هیه نشاید وآئینه هستی نیستی باشد زیرا که ضد از ضد پیدا شود قوله بهر آنکه نیستی پالوده کیست ٭ پالودن
گداختن وصاف کردن قوله چونکه جامه چست ودوزیده بود ٭ یعنی جامه ناد وخته آئینه کمال نمائی خیاط

باشد که نقص نا دوختگی دارد و هر جا که نقصی یافته شود آئینه کمال باشد **قوله** تا تراشیده همین باید جذع
با سکون جیم و سکون ذال تنه درخت جذوع بالضم جمع **قوله** تا ز تو این معجبی بیرون شود یعنی بعبا الله انصاری
گوید شوم آنطاعتی که بعجب درآید کند بنده آن معصیتم که مرا بعذر آورد **قوله** تا که پندارد که صحبت یافت ا
پیر تو مرهم بر آنجا آفت است یعنی بداند و اعتقاد کند کسی صحبت یافته که صحبت بر تو مرهم است و صحبت
عبارة از انقطاع اخلاق ذمیمه است که بتدبیر پیر مرید را حاصل شود **قوله** آن ز پیر تو دان مدان از
اصل خویش یعنی باید که مرید هر کمالی حاصل کند پرتو وی داند از کمال پیر چنانچه پیر کمال خود را پرتو و انوار
صفات حق جل وعلا **قوله** پیش از عثمان یکی نساخ بود یعنی بعضی گویند عبد الله بن سعد بود و بعضی مسیلمه
کذاب را گویند **قوله** عین آن حکمت بفرمودی رسول یعنی قدر گمراه شد آن بوالفضول یعنی شرح این مقدم
چنین است که بعد نزول آیه ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا
النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر چون
سید عالم آیه را باینجا رسانید پرتو وحی بر کاتب زد و گفت فتبارک الله احسن الخالقین حضرت فرمود
هکذا اکتب انیعنی باعث عجب کاتب گردید و مرتد شد **قوله** پرتو اندیشه اش زد بر رسول یعنی خیال
فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد **قوله** اینچنین آب سیه نگشوده یعنی اگر باطن تو چشمه
انوار غیبی بودی ظلمت قلب که آب سیاه کنایه از انست از چشمه بیرون نیامدی **قوله** چون در آمد تیغ
سر را در ربود یعنی سر در ربودن سلب شدن انحالت باشد اگر کاتب مرید مسیلمه باشد کما مر و در ربودن
سرگشته شدن اوست به تیغ خالد بن ولید **قوله** گفت اغلالا فهم به مقمحون یعنی نیست آن اغلال بر ما از بیرون
خلفهم سدا فاغشیناهم می نه بیند بند را پیش و پس او یعنی قال الله تعالی انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی
الی الاذقان فهم مقمحون وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی بدرستیکه کردیم در گردنهای
ایشان غلها پس آن غلها پیوسته شد بر زنخدانها و نمیگذارد که سر بجنبانید پس ایشان سر بهوا ماندگان اند و
پیش چشم ایشان پردها فروگذاشتیم تا حق نه بینید یا سد را نه بینند و حضرت مولوی لا یبصرون را بندیدن
سد تفسیر کرده اند **قوله** رنگ صحرا دارد آن سدی که خواست یعنی او نمیداند که آن سد قضاست شاهد تو سد
روی شاهد است یعنی مرشد تو سد گفت مرشد است یعنی سد محققی که بحسب قضای الهی واقع است نمیگذارد
که سد خود دریابند از جهت پندارند که مثل صحرا گشاده سدی ندارند پس سد مانع ادراک سد است و انچه
این محجوبان آنرا شاهد خود پنداشته اند نه شاهد است بلکه سد دیدار شاهد را شاهد تصور کرده اند و همچنین
سد مقال مرشد را مرشد پنداشته اند **قوله** ای بسا کفار را سودای دین یعنی بندشان ناموس کبر آن و این

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت میکنند که از قوم بعضی رجال از اصحاب شرک و اهل اوثان
بودند حکایت کردند که سبب دخول در اسلام آن باشد که با طائفه یهود مقاتله میکردیم یهود در استفتاح
یعنی طلب نصرة بر ما میگفتند اللهم انصرنا بالنبی المبعوث فی آخر الزمان الذی نعته وصفته فی التوراة چون خاتم
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد ما را بسوی اسلام دعوت کرد ما باجابت دعوت و قبول ایمان قیام
نمودیم یهودان از روی کبر و افتخار برده و استکبار برخاستند حضرت الهی در شان ما و ایشان وحی فرستاده
از این واقعه خبر داد حیث قال ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین
کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین و از این قبیل کبر و حسد و ناموس لباس نفس را مستحق لعنت
گردانیده دیده را از دید حق بر دوخته و در آتش حرمان سوخته ـه لیک تیر سهم که نومیدی دهد میگوید سعی که
از قضاست بیرون نیست و نمیداند اگر بشرح و بسط آن و تفصیل مبحث قضا و قدر قلم بگردانیم ملاحظه آنست که
طبقات انام از وصول بمقصد نومید شوند و دست از سلوک باز دارند پس اجمال او الحق کامل را فکر این
مسئله بمقام زاری و عجز و تضرع و عبودیت رساند و کوته اندیش را از سعی کار محروم گرداند آمی طبیب
رنج ناسور کهن مراد از ناسور کهن عجب پنهانست که در هر کس هست قوله عکس حکمت آن سعی را یاوه کرد
خود مبین تا بر نیارد از تو گرد یکی از اسباب ظهور عجب پرتو حکمت است که بواسطه بر دل نیر ند و شخصی پندارد که آن
حکمت از وست و در عجب می افتد و هلاک میگردد بر خلاف انبیا و اولیا که ایشان مظاهر حکمة الهی را
بفیاض و حکمت را منسوب بالقا کننده حکمت کنند و از آفت عجب وجودبینی سالم مانند قوله صد هزاران آن کیست
عاریتی یعنی پرتو حکمی که بطفیل ابدال و اهل کمال است قوله خویش را واصل نه بیند در صفا کیسه اول تلخ
و سفره تعریض است بر صوفیه ابدال و سعی که سفره پهن کنند و خود را مفیض و منعم و مفضل داند پس بایستی
که باید ترک کرد تا بسکن در رسد یکدم یعنی سالک هر منزلی که رسد آنرا طی کرده قدم پیش گذارد تا
بمقصد رسد قوله غنج و ناز تست می نگنجد در جهان غنج بر وزن رنج ناز و کرشمه باشد و بضم اول نیز بمعنی
آمده قوله تا که چون در گور یارانت کنند یعنی آداب تجهیز و تکفین و تدفین بجا بیارند یا بیاره پرتو ابدال
هر جان من هست از ابدال اهل الله مطلق خواسته یا هفت تن از اولیا که بر قلب و قدم ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
باشند و چون یکی از آن هفت از عالم نقل کند انچه تو معنی تو چراغ دیگری را که قابل مرتبه او باشد روشن کنند
و بر تقدیر اول اطلاق این اسم از جهت آنست که صفات بشری مبدل گشته بصفات حقانی و بر تقدیر ثانی
بنا بر آنکه آن طائفه را اوصاف نظر رسیده از دیگران و هر یکی بدل گشته از دیگری و باین اعتبار ابدال لقب
شد بلکه در ماده هفت تن هر دو وجه جمع شود قوله جان جان چون واکشد پا را از جان نظر اهل الله

جان جان گفته زیرا که نظر تربیت ایشان با جان همان کار کند که جان با بدن کرده پس چنانچه بدن بجان
زنده است جان از پرتو نگاه اولیا زنده باشد قوله سر از آن رو می نهم من بر زمین ؛ تا گواه من بود
در یوم دین ؛ ربط این بیت با ماقبل چنین می شود که چون پرتو ابدال بر جان من تافته جان من سر سجده را
دریافته و این معنی را فهم کرده که هر پارهٔ زمین بحکم پروردگار از کردار خوب و زشت بندگان خبردار است
و بر اطاعت مطیع و عصیان عاصی گواهی خواهد داد و برای استشهاد شهادت زمین سند می آرد از آیهٔ قرآنی میگوید
قوله یوم دین که زلزلت زلزالها ؛ این زمین باشد گواه حالها ؛ کو تحدث جهرة اخبارها ؛ در سخن آید زمین
و خارها ؛ قال الله تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها و چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرر است او را
ایضا قال یومئذ تحدث اخبارها عن ابی هریرة رض قال قرء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هذه الآیة وقال
ما تدرون ما اخبارها قالوا الله و رسوله اعلم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة بما عمل علی ظهرها ان تقول
عمل کذا و کذا و کذا رواه الامام احمد و ابو عیسی الترمذی شرح قوله فلسفی گوید ز معقولات دون ؛ عقل از
دهلیز میماند برون ؛ میفرماید که فلسفی سخن از معقولات می گوید و حال آنکه عقل از دهلیز مطلب که حقیقة امر است
بیرون میماند و قدم اندرون نمیتواند گذاشت مگر بتائید نور الهی که انبیا و اولیا بدان مؤید شدند قوله فلسفی
منکر شود در فکر و ظن ؛ گو برو سر را بران دیوار زن ؛ یعنی فلاسفه سرگردان افکار و ظنون و شبهات و شکوک
اند پس چگونه به یقینیات انبیا و اولیا و مرشد ایشان توانند رسید مثلا فلسفی گوید که نطق مخصوص انسان است
و جمادات را نطق نیست زیرا که نطق خاصه حیات و عقل باشد و عقل در جماد نیست نطق ناچار نباشد و اگر عقلی و
حیاتی در جماد بودی که موجب نطق شدی حواس باو ادراک کردی پس نطق جماد معقول نیست اما ندانند که چنانچه
حیوان را حواس است و انسان را زیاده بر آن عقلی همچنین انبیا و اولیا را زیاده بر حواس و عقول عامه آنرا در
نیابد چون فهم فلسفی گمراه پس انطقنا الله الذی انطق کل شیء بفهم نرسد منکر قدرت الهی است گوید که پرتو سودا
خلق قوله پس خیالات آورد در رای خلق ؛ یعنی فلاسفه گویند که تصور نطق از جماد و استماع آن از سودا
و خیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از پرتو فساد و کفر فلسفی است قوله فلسفی مر دیو را منکر شود ؛ در
همان دم سخرهٔ دیوی بود ؛ فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارند در همان دم که برین قول خود مصر است
سخرهٔ دیو است یعنی مسخر شیطان است قوله گر ندیدی دیو را خود را ببین ؛ بی جنون نبود کبودی بر جبین ؛ می
فرماید که ای فلسفی اگر شیطان را ندیدهٔ خود را ببین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل و انکار از شیطان
اگر شیطان نباشی انکار چنین تو را ممکن نباشد و این کنایه از آنست که آثار ظلمت و قساوت قلب در ناصیهٔ
منکران مرئی میشود قوله هر کرا در دل شک و پیچانی است ؛ پیچانی آنست که از تصدیق انبیا سر پیچیده شود

قوله الحذر ای مومنان کو در شماست یعنی نفس که شبهه انگیز و رگ فلسفه را بحرکت می آرد و در همه کس نیست
قوله جمله هفتاد و دو ملت در تو است ده که روزی آن برآرد از تو دست اشعار است بر اینکه مرتبه جامعیت
انسان را از ذاتی و رشته اما نفس سرکش عقول ضعیفه را در ورطه شبهات اندازد و پس حذر کنید که ناگاه آن
نفس مست تصرف از جیب شما بیرون کند و حریف سیر نجه او نمیتواند هر که او را برگ این ایمان بود قوله همچو برگ
از بیم آن لرزان بود یعنی مومن مطمئن نمیباشد و از خوف روان ایمان بر خود می لرزد قوله بر بلیس و دیو
زان خندیده که تو خود را نیک دم دیده چون کند جان بازگونه پوستین چند واویلا بر آید ز اهل دین
یعنی طعنه بر دیگران بواسطه آن میزنی که خود را بی شبهه انگاشته و از کجا که شبهه پوشیده نداری که اگر امروز
بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جان را پوستین ادراک منقلب شود بحکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید حال
هر کس معلوم شود که با وانیهمه مخفی بوده یا نبود قوله بر دکان هر زر نما خندان شده است یعنی امروز در دکان
تقلید هزار ایمان که قلب است بر متاع دیگران میخندد قوله بود ز ابدال او امیر المومنین ابدال بودن
ابلیس آنست که جنسیت او بخصال ملکی تبدیل یافته بود و امیر المومنین بودنش آنکه فرمان ده بود بر ملائکه
که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون در شان آنها وارد است قوله گشت رسوا همچو سرگین وقت
چاشت آفتاب که بر سرگین تافت بوی بد منتشر میشود بلعم باعور را دعا کردن موسی علیه السلام
قوله بلعم باعور را خلق جهان سغبه شد مانند عیسی زمان بلعم باعور از علماء بنی اسرائیل بود بحکم هوای نفس
بر موسی دعا هلاک کرد و آن دعا به و فرود آمد سرمایه هلاکت او همسری با موسی بود و با کامل تر از خود مخاصمه
کردن قوله ایند و پر چم را بسوی شهر برد پرچم دم گاوان کوهی که آنرا به ترکی قطاس خوانند این نشانه
خسف و قذف و صاعقه قوله شد بیان عز نفس ناطقه مفهوم این آیه است فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا
علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا و چندین عذاب بر منکران بواسطه
عزت و نفاست نفس ناطقه قدسیه هر یک از انبیا بود قوله جمله حیوان را پی انسان بکش بکش و بکشش هر دو
بیتو انخواند و معنی ظاهر است قوله عقل جزوی همش بود اما تنزند تنزند پست و نشیب و معنی افسرده و اندوهگین
نیز آمده قوله چون شدی تو حمر مستنفره قال الله تعالی کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة گویا ایشان خران
وحشی اند رمیدگان که گریخته باشند از شیر یا از صیاد قوله خر نشاید گشت از بهر صلاح یعنی خر یکه ضلالت
را بر داشتن دارد و اهلیت کشتن ندارد و نمیشود قوله گرچه خر را دانش زاجر نبود یعنی تمیزی که از تو حش
زجر کند اگرچه با خر نبود و پس زاجر صفت دانش بود اما الله تعالی که اسمش ودود است مخبر در داشت
تا آنکه زاجر خر شد مراد است یعنی حمار عقل زاجر خود نداشت قوله پس چو وحشی شد از آن دم آدمی

کی بود معذور ای یار سمی آید می که از نفخت فیه من روحی در وجود میده شد و سمی یعنی نامدار باشد قوله
همچو جستی پیش نشاب و رماح یعنی تیر و نیزه قوله باز عقلی کو سد از عقل عقل ای انبیا و اولیا و درجهٔ
ایشان در علم و عمل که از ادراک ملائکه ادراک ایشان بیشتر رفته و لطیف تر گشته اگر ملائکه بمنزلهٔ عقل اند ایشان
عقل عقلند اعتماد کردن هاروت و ماروت قوله همچو هاروت و چو ماروت شهیر از بطر خوردند
زهر آلود تیر این دو ملک بر قدس خویش اعتماد کردند و ندانستند چنانچه عقل را عقل دیگر است ما فوق قدس
ایشان قدس دیگر هم می باشد که خاصهٔ حضرت انسان است و بسبب اعتماد مقهور گشتند قوله رحم کرد ایچ
تو از قوت بلند بلند بفتح میم و ضم لام یعنی لاف و گذافست و نیز سخن کردن بود در زیر لب از غایت خشم
و آنرا الندیدن نیز گویند قوله پیش معنی چیست صورت بس زبون از اینجا تا آخر داستان در ذکر است
که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکنات و خاصیات و تاثیرات تابع معنی خویش است چنانچه قالب
جان و دل است و جان و دل نیز بحکم القلب بین اصبعین من اصابع الرحمان بی فرمان آلهی کار نمیکند از که باشد
جنبش جان بی هوس ای روح ست گاه جنبش میکند گه حی و دال گاه صلحش میکند گاهی جدال یعنی روح که
کار فرمائی انفاس است گاه او را جیم میکند و گاه حی و گاه دال زیرا که نفس هوای است متموج بهر حرفی
که تعلق گیرد و بهر مخرجی که اعتماد کند عین آن حروف و مخرج شود و همین حال است انفاس را در صلح و جدال
یعنی را در دفتر ثالث حضرت مولوی واضح تر برشتهٔ نظم کشیده اند چند بیت از آن وارد شده از جهت
استشهاد قوله جنبش باد نفس کاندر لب است تابع تصریف جان و قالب است گاه در مدح پیغامی کند
گاه ذم را همچو دشنامی کند ذم نمیگردد سخن بی لطف و قهر بر گروهی شهد بر قومیست زهر گفت المعنی
هو الله شیخ دین بحر معنیهای رب العالمین مصرع ثانی صفت شیخ است از شیخ بغدادی مراد است
و قائل آن یعنی کس بسیاری هست چه شیخ صدر الدین قونوی و چه شیخ محی الدین عربی و چه شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشی و چه شیخ شرف الدین داود قیصری همه در شرح این کلام بسط تمام کرده اند و نزد ایشان
موجودات کلمات و معنی کلمات و الوهیت ذات چنانچه اعیان ثابته را حروف عالیات و سائر موجودات
را حروف سافلات گویند قوله چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا مرا یک سر اول کوشیدن و یعنی برابری
کردن با کسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان گوش مراد است قوله چون کشتی از سماحش در موج گاه
آن کند با او که آتش با گیاه یعنی وجود فانی بستاند بجود باقی کند باقی بقیه قصه هاروت و ماروت
قوله در سیه کاران مغفل منگرید مغفل غفلت کرده قوله چون ز لب جنبان گمان های گران
کسی که کر است و شنوائی ندارد از لب جنبانی هر کس موافق قیاس خود گمانی می برد غالب آنست کیا بیا

کہ بر غلط باشد بعیادت رفتن کر بخانہ ہمسایہ رنجور قولہ من نگویم شکر چہ کردی اباہ بفتح اول
اگر خواندہ شود عربی باشد ای پدر اگر بکسر اول خوانند فارسی بود بمعنی ناخورش قولہ فاتقوا النار التی
او قدتم بد انکم فی المعصیۃ زدہ و تم پرہیز ید از آتشی کہ خود افروختہ اید در معصیت افزودہ آید یعنی ہر کس
بقیاس خود عمل کند پندارد کہ دران عمل ثوابی اندوختہ و ندانند کہ برای جان خود آتشی افروختہ پس از قیاس
حذر باید کرد قولہ صل انک لم تصل یا فتا خواجہ عالم صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم مصلی صاحب ریا را فرمود قم فصل
فانک لم تصل سہ کرت او را اعادہ نماز حکم کرد و آنر یائی خلادہن رافع بود قولہ آمد اندر ہر نمازی اہدنا یعنی
قدم نماز گذار بر ربط مستقیم است کہ عبارت از ملت اسلام باشد پس معنی اہدنا الصراط المستقیم چہ باشد یعنی
دوام و ثبات است بران راہ راست حضرت مولوی میفرمایند معنی اہدنا آنست کہ عمل مقرون باخلاص و اندریا خالص
باشد قولہ کز قیاس تو شود ریشت کہن ریش بجراح باید نمود کہ مرہمی موافق نہد و جراح مرشد کامل است
ہر کہ بقیاس خود مرہم نہد ریش او کہنہ شود یعنی ناسور گردد قولہ اندران وحی کہ ہست از حد فزون یعنی
وحی الٰہی از حدود عقول ضعیفہ برون باشد قولہ دانکہ گوش غیب گیر تو کراست گوش غیب گیر غیب
پذیر اذن واعیہ است حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد نزول آیہ لنجعلها لکم تذکرۃ وتعیها اذن
واعیۃ ہر دو گوش مبارک سید الاوصیا را بر دو دست قدر قدرت خود گرفت و فرمود ہذا اذن واعیۃ قولہ
گفت نار از خاک بیشک بہتر است اشارہ بآیہ خلقتنی من نار وخلقتہ من طین قولہ پس قیاس فرع بر اصلش
کنیم او ز ظلمت ما ز نور تشبیہ مقولہ ابلیس کہ میگوید آدم فرع است و اصل او از خاک و خاک چون تیرہ است
قیاس آنست کہ مخلوق از وی نیز تیرہ باشد و نار روشن است پس مخلوق از وی نیز روشن باشد قولہ گفت حق نے
بلکہ از انساب شد زہد و تقوی فضل را محراب شد مصرع اول مضمون این آیہ است فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینہم یومئذ ولا یتساءلون و نیز مطابق است بمضمون حدیث نبوی کہ فرمود یا فاطمۃ لا تتکلی علی انک بنت رسول اللہ
اعملی اعملی و مصرع ثانی مضمون این آیۃ ان اکرمکم عند اللہ اتقٰکم قولہ پور آن بوجہل مومن شد عیان پور آن نوح نبی
از گمرہان پسر بوجہل عکرمہ رضی اللہ عنہ پسر نوح کنعان کہ حق تعالی در بارہ او فرمودہ انہ لیس من اہلک انہ
عمل غیر صالح قولہ این قیاسات و تحری روز ابر یا بشب مر قبلہ را کردہ است حبر یعنی راہ صواب جستن
قبلہ روز ابر است یا شب ظلمانی القمال بجرم و روز نورانی پس قیاس و تحری را درین دو ہنگام نسبت بقیلم
جبر و بی اختیاری روا است نہ امر دیگر قولہ مر خیالی محض را ذاتی کنی یعنی خیال بی اصل را اصلی قرار دادہ حقیقی
برای آن پیدا کنی قولہ کاتب آن وحی زان آواز مرغ آواز مرغ نزول وحی مراد است قولہ از ہمہ بہ باہم
نحن الصافون لفظ از ہمہ متعلق است بکلمہ فزون کہ در مصرع اولی واقع است و نحن الصافون اشارۃ

بآیه و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون که مقولهٔ ملائکه است قوله بد کجا آید ز ما نعم العبید یعنی هاروت و ماروت
اگرچه بظاهر اعتراف بعجز خود و اقرار بر قدرت الهی مینمودند اما در باطن آنها مرکوز بود که از ما بدی نمی آید نیک
بندگانیم قوله پس همی گفتند کای ارکانیان ای آفریدگان از عناصر اربعه قوله تا شویم ایمن بدو بر زمان توبه
تو باده قوله آن قیاس حال گردون بر زمین راست ناید فرق دارد در کمین یعنی قیاس هاروت و ماروت
قیاس مع الفارق دارد در بیان آنکه حال خود و مستی خود بشنود الفاظ حکیم پرده ای نغمه
دان مراد از آن حکیم سنائی است و ربط این داستان با ماقبل بدین نمط است که چنانچه زمین را بر آسمان
قیاس کردن روا نباشد سر مستی را نامحرم درمیان آوردن جائز نباشد قوله گفت دنیا لهو و لعب است
شما قال جل سبحانه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب قوله بی زکوة روح کی باشد زکی زکوة روح تکمیل
دیگران باشد چون جماع طفل دان این شهوتی شهوت میل طبائع با امور مختلفه قیاسیه باشد که مانند جماع اطفال
فی الحقیقة جماع نیست و صورة جماع دارد قوله جنگ خلقان همچو جنگ کودکان اول شهوت اطفال
را بیان نمود که حقیقت است الحال میفرماید که جنگ شان نیز اصلی ندارد یعنی خیالات اهل دنیا و اختلافات
اینها هر دو فاسد است [illegible] و خود ز حیل افراشته اند راکب و محمول را پنداشته اند یعنی طفل که بر نی سوار است
حامل نی است نه محمول خیال میکند همچنین عالمان رسوم بر مرکب وهم و قیاس که بمنزله نی و گوشه دامن است
سوار شده پندارند که بر براق دلدل سوارند قوله باش تا روزی که محمولان حق یعنی جمعی که لطف الهی آنها
را برداشته قوله یعرج الروح الیه و الملاک من عروج الروح یلرز افلاک اشارة بآیة تعرج الملائکة
و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة بالا میروند فرشتگان و جبرئیل بسوی موضعی که خدا
میفرماید در روزیکه هست اندازهٔ آن پنجاه هزار سال از سالهای دنیا و حضرت مولوی از روح روح
انسانی خواسته میفرمایند که روح محمولان حق تقرب حق تعالی می شتابند و افلاک را بجنبش می آرد قوله
اغلب الظنین فی ترجیح فاسد غالب تر از دو ظن آنست که ترجیح یکطرف باشد بر طرف اما جزمی در کار ظن
نمی باشد بر خلاف آفتاب یقین که آنجا هیچکس را مجال جدال نیست و کسی نگوید که آفتاب آفتاب نیست همچو نی
دان مرکب کودک هلا هلا کلمه تنبیه است یعنی آگاه باش قوله علمهای اهل دل حمالشان علمهای اهل تن
احمالشان یعنی اهل دل بر علم سوارند و اهل تن در زیر بار علم اند همچو حمالان بار می کشند و علم تن بود
گرانباری زیرا که علم جان جان علم است و علم تن تن علم کما قال عز اسمه مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا مثل آنانکه تحمیل کرده شده اند توریة یعنی حکم شده که با تکلیف احکام توریة بردار شده
پس بر نداشتند آنها را با بجهد خواندن توریة قناعت نمودند و آنچه در آن بود بر آن کار نکردند مثل دراز گوش است

که بردارد کتاب‌ها یعنی رنج برد در حمل آن و نفع نگیرد از آن اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد
قوله آن نباید همچو رنگ ماشطه ماشطه مشاطه آراینده عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش چهره عروس
مشاطه از رنگ سازد پایدار نباشد قوله لیک چون این بار را نیکو کشی بار بر گیرند و بخشندت خوشی بر
همتنا میکند از علمای قشریه جمعی را که به نیت صحیح علم صوری کسب کنند و آنرا نردبان سازند برای حصول
علم انبیا که آنجا نه درس هست و نه استاد و به تعلیم حق تعالی بر دل وارد میشود پس برد مقصد اصلی گرایند
قوله از هواهای رهی بیجام هو بیجام هو تجلی ذات قوله از صفت در ذات چه نباید خیال بیچون بالا گفت که
از هو بنام فارغ شدن بیحاصلی است تنبیه میکند که هیچ صفت خالی بی موصوف و بی مسمی نباشد و از شنیدن
نام و صفت خیال در تصور موصوف و مسمی افتد و گاه باشد که دلالت کند آنخیال بر وصال موصوف و مسمی
اگر این راه بر تو مفتوح شود بنام فارغ نشوی از اسم بمسمی و از صفت بموصوف انتقال کرده شاه راه‌ست
موصل بمنزل وصال که اسم و صفت کردندی و بدان فارغ شدی در جنگ غول گرفتار گشتی و اگر بمسمی
و موصوف پیوستی از دام غول‌ها رستی قوله همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو یعنی در آتش عشق خود را در افکن
تا رنگ آهن از تو زائل شود و رنگ آتش قرار گیرد و بی کتاب و بی معید و استاد معید مکرر درس گفت پیغمبر که
هست از امتم تا آخر داستان حاصل کلام آنست که حقیقت ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن بالاخص بی
دست ندهد و لهذا سرور عالم فرمود که طائفه از امت من مرا بدان نور بینند که من ایشانرا بدان نور می‌بینم
و علم لدنی نتیجه آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از قرآن نور بود چنانچه ابی الوفا
کرد از پرتو آن نور علم لدنی دفعة حاصل شد و گفت امیت کردیا و اصبحت عربیا **قصه مری کردن
رومیان و چینیان** غرض از ایراد این حکایت تمثیل دانشمندانست بچینیان که هر روز نقشی از علوم
بر صحائف خواطر می‌نگارند و بکثرت تکرار محفوظ میدارند و تمثیل صوفیان برومیان که بقصد ذکر لا اله الا الله
آئینه جانرا تجلی سازند و از نفس عنصریه بردارند تا بحدیکه آئینه دل لوح محفوظ علوم لدنیه شود قوله همچو گردون
ساده و صافی شدند یعنی رومیان ساده و صاف در آنجا نرفتند و رنگی با خود نبردند پس شدند یعنی رفتند
باشد قوله صورت بی منتها را قابل است صورت بی منتها آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل عارف
مرتسم شود نه بر وجه فکر قوله صورت بیصورت بی حد غیب ز آینه تو صور علمیه الهی که بر دل زنند ناگزیر تعبیر
انسان بصورت کنند اما از اینجهت که بی تصور و تصدیق رسمی پیدا شود توان گفتن که صورتیست بیصورت
قوله زانکه دل با اوست یا خود اوست دل یعنی دل که متوجه است با حق حق محل ادراک اوست بلکه بجای
ادراک و محل ادراک که دل باشد غیر حق هیچ نیست قوله کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر نی بر گهر

یعنی مهر کین ما سوی وصول یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سراپردهٔ اجلال شاهی زده شده و چاوشان سلطانی
از دخول اغیار آن حرم را نگاه میدارند چنانچه حضرت مولانا در مطلع غزلی میفرمایند قوله عشق آمد و بر گرد دل
می باخت گفتم چیست این گفتا فرق میان شش ایلاق سلطانیست این پس شهر را انکار معاند جز باوصاف
بشریت انبیا نظر که آثار خود سلب کرده اند باز نگردد و طعن حاسد بصفات مساویه اهل الله راجع شود قوله
بهتر اند از عرش و کرسی و خلا ساکنان مقعد صدق خدا عرش فلک نهم که آنرا فلک اطلس نیز خوانند و
کرسی فلک هشتم افلاک آنرا فلک البروج نامند و خلا بعیدتر از اوست و مصرع ثانی اشارتست بآیهٔ ان المتقین
فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قوله چه فشان بل عین دیدار حقند زیرا که بقای اهل الله
بقای حق باشد که فانی از خود و باقی بحق اند چه سر سیدان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مر زید
را الخ قوله کیف اصبحت ای رفیق با صفا الخ ابیات این داستان مضمون این حدیث است قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم لحارثة کیف اصبحت یا حارثة قال اصبحت انا مومن حق قال لکل حق
حقیقة فما حقیقة ایمانک یا حارثة فاجاب و قال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها و مدرها و
ذهبها و فضتها و اظمأت نهاری و اسهرت لیلی و کانی انظر الی عرش ربی بارزا و انظر الی اهل الجنة یتزاورون
فیها و اهل النار یتعادون قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اصبت فالزم بدانکه ایمان را مراتب است مرتبهٔ اول
ایمان تقلیدیست که دلیل آن نقلست و آن عام مسلمین است که بوحدانیت حق تعالی و صفات ثبوتی و
سلبی او اقرار آورده و دوم ایمان استدلالیست که علمای انواع علوم را با یکدیگر تطبیق و توفیق داده مقدمات
نقلی را ببراهین عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید اول و ثانی در تقوی اعتنا
بجا آرند ترک لذات و شهوات نفسانی کرده روی از شهادت و آفاق نگردانند متوجه غیب و انفس شوند و
بتصفیهٔ قلب و دوام خلوة و عزلت و مواظبت و صفت بدلناهم تبدیلا نقد حال ایشان گردد و خطاب
جاء الحق و زهق الباطل در رسد و جان ایشان را بملکوت اعلی اندازد و تا سر سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون مشاهده و معاینه کنند پس آنچه زید حارثه بسرور عالم صلوات الله علیه عرض کرد از این ایمان خبر
دارد زیرا که حضرت حقیقة ایمان از وی پرسیدند و حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود چنانچه شیخ
شهاب الدین سهروردی گوید التمسک بدین الاله و القیام بامره شریعة و الاخذ بالاحوط و العزیمة بسیر
وظار و صرف النفس عن الشهوات طریقة و الانکشاف عن احوال الآخرة و وجدانه حقیقة و غالبا قول شیخ قدس سره
ماخوذ است از حدیث که فرموده الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و از این لازم که شریعت و طریقت
بمنزلهٔ صغری و کبری باشد و حقیقت بمثابهٔ نتیجه سالک را باید که با آداب شریعت مودب و با فعال طریقت مهذب گردد

تا آب حقیقت بر وی مفتوح گردد قوله که از انسو جمله یک بیت یکیست صد هزاران سال و یکساعت یکیست
هست ازل را و ابد را اتحاد عقل را ره نیست زانسو ز افتقاد یعنی از قیود بشریت وارستم بعالم اطلاق
پیوستم و عقل از اطلاق آنجا عاجز است قوله در خور فهم عقول این دیار چون خازن اسرار الهی حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم استماع نمود که عادت از مرتبه بیرنگی بدین رنگ سخن میسراید گفت
و شنید او را باز داشت خطاب فرمود که در خور فهم انبیا لم تکلم تا بذر پذیرفته گردیده از مرتبه فرود آمد از بهشت
و دوزخ و از بهشتی و دوزخی سخن کرد قوله این زبان پیدا شده بر این گروه مقوله از اینجا تا سرخی مقوله
مولویست و مشار الیه اینکه در مصرع واقع است اصحاب کشف اند که نیز از انجمله است قوله یوم تبیض وجوه
تسود وجوه یعنی قیامت را امروز می بینید اشارة بآیه یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین اسودت
وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون قوله پیش از این هر چند جان پر عیب بود در رحم بود
ز خلقان غیب بود یعنی پیش از یوم الجزا معائب جانها از نظر خلائق مستور بود همچنانکه در رحم مادر صورت
طفل معلوم خلق نیست که صاحب جمال است یا کریه منظر در رحم دنیا معنی هر موجودی از نظرها پوشیده و نیست
و شقی از سعی متمیز نیست زیرا که خاتمه کار ناپدید است کما ورد فی الحدیث السعید من سعد فی بطن امه و الشقی
من شقی فی بطن امه اما بعد ولادت از سمات طفل حال از سمات جسم حال صورت او متحقق شود و همچنین بعد انتقال
و خلاصی ارواح از ابدان معنی سعادت و شقاوت متبین گردد حاصل معنی سه چهار بیت اینست اما بتقریب
ذکر اینحدیث رفع اشکالی که خارج بحث است اهم مینماید آنکه از فحوای اینحدیث چنان مفهوم میشود که مدار سعادت
و شقاوت بر مشیت ازلیست نه بر صلاح و فساد عمل و مقتضای ظاهر دین چنانست که ترتب وعده و وعید بر حسن
و قبح عمل باشد پس اندفاع تعارض را علاج آنست که گوئیم عمل در ظاهر حال موضوعست و در باطن مرفوع
و در حقیقت که اسباب موضوعست و حکم بظاهر حال کرده میشود و سعادت و شقاوت منوط بصلاح و فساد عمل است
چنانچه خوردن نان سبب سیریست و آشامیدن آب سبب رفع تشنگی همچنان عمل صالح سبب دخول جنت است
و عمل قبیح سبب دخول نار و اختلاف مقام در صدق و کذب کلام مدخل تمام دارد مثلاً شخصی در مقامی که عند خواص
آلات [illegible] گر بیشه [illegible] شده [illegible] می برد و سعد زن میبرد در این گفتن صادق باشد در مقام استهزا از کسی
که جاهل است [illegible] که اره [illegible] الم است [illegible] دروغ نتوان گفت برای آنکه مقام استهزا این اقتضا کند چون ثابت
شد که صدق و کذب کلام باختلاف مقام مختلف گردد پس اختلافات در بیان آیات و احادیث و اقاویل انبیا
عارفان که بنا بر آن متوهم میگردد از این بابست که مقامات مختلف است و هر مقامی را مقالیست و هر [illegible]
عارفان [illegible] مقام میدانند و متناقض محلی باشند و از توفیق آنها حاجتی آید و این منجر بکفر و انکار یا تحیر

واضطراب پیشود و ابتلای ایشان بدین بلیه از انست که علم را از معدن خود میجویند و معدن علم قلوب صفیا
هست نه بطون دفاتر فتنیه قوله زنگیان گویند خود از ماست او * رومیان گویند بس زیباست او * از زنگیان
اشقیا و از رومیان سعدا مراد است قوله اصل آب از نطفه اسپید است خوش * لیک عکس جان رومی و حبش
کنایه هست از فطرت اسلام هر مولودی بران زاید و عکس جان رومی و حبشی اشارة بآنکه ثم ابواه یهودانه
و ینصرانه و یمجسانه قوله میدهد رنگ احسن التقویم را * فاعل میدهد عکس جان که در مصرع اخیر بیت بالا است
و اشارتست بآیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
فلهم اجر غیر ممنون بدرستی که ما آفریدیم انسان را در نیکوتر کاشتنی از حسن صورت و اعتدال مزاج یا مخلوق
ساختیم او را مظهر اتم و اکمال تا اهل امانت تواند بود و پس بازگردانیدیم او را ابتر ترین همه فروتران یعنی عالم
طبیعت و گویند معنی این آیت انست که مگر آنانرا که بگرویدند و کردند عمل های ستوده پس مر ایشان راست
مزد نابریده و کم ناشده یعنی چنانچه در جوانی و صحت مزد عبادت ایشان مینوشتند در پیری و ضعف نیز بآنکه
عمل نمیکنند مزد ایشان ثابت است قوله تا باسفل میبرد این نیم را * حاصل معنی آنکه عکس جان رومی و
حبشی یعنی والدین مولود در پاس سعادت و شقاوت میدهد نطفه انسانی راکه مخلوقست در احسن تقویم
با آنکه نصفی از مردم یعنی اشقیا در مرتبه اسفل که عالم طبیعة باشد باز میمانند و ادراک سعادت نمیکنند قوله ترک و
هند و شهره گردد زان گروه * یعنی در روز قیامت سعدا و اشقیا بحسب حسن و قبح عمل و اعتقاد از هم جدا گردند
قوله جمله را چون روز رستاخیز من * رستخیز و رستاخیز نفخ را قیامتست قوله در جهان پیدا کنم امروز نشر * حشر
جمع در عرصات و نشر انبعاث از گور اما در عقائد حشر و نشر را بیک معنی گویند قوله تا کسوف آید ز من خورشید را *
یعنی حجت از تابش گوهر من خورشید منکسف نماید قوله نقد را و نقد قلب آمیز را * نقد اول یعنی خالص تیره
قوله دستها ببریده اصحاب شمال * یعنی بیان کنم قطع ایدی اصحاب شمال چه معنی دارد قوله وا نمایم رنگ
کفر و رنگ آل * یعنی وا نشگافته گویم که رنگ کفر چرا سیاه است و رنگ ایمان چرا سرخست یا یک رنگ یعنی وصف
باشد یعنی وصف اهل کفر و تلف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنها را آل خوانده و فرموده کل تقی نقی
آلی بیان کنم قوله وا کشایم هفت سوراخ نفاق * کنایه از موبقات سبعه که خواجه عالم ازان اجتناب فرموده
کما ورد فی حدیث اجتنبوا السبع الموبقات الشرک بالله والسحر و قتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا
واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف و قذف المحصنات الغافلات پرهیز کنید از هفت چیز که مهلکاتست شرک
و سحر و قتل مومن بیموجب شرعی و اکل ربا و اکل مال یتیم و گریختن از اهل اسلام در روز مقابله و مقاتله و
گواهی دروغ دادن بر زبان قوله و صیاد ماه بی خسف و محاق * آنماه نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم

یعنی همین نور بیزوال تو یا رسول الله رخنهای نفاق منافقان بگشائیم و وانمائیم از ضیاء ماه بدر روشنائی
دل خود خواسته باشد که از صفت تنزل و محاق صفت ایمان میرا بود **قوله** بشنوانم طبل کوس انبیا یعنی
صدای حقیقت و دعوت انبیا بگوش همه آفاق برسانم تا کفر نماید **قوله** دوزخ و جنات و برزخ در میان یعنی
برزخ کنایه از اعراف است **قوله** کاب بر رویش زنند بانگش بگوش آب بر رو زدن کنایه بیدار کردن
از غفلت یعنی بانگ عوض بگوش کفر برسانم تا خبردار شوند **قوله** این اشارتهاست گویم از نغول بنغول
باول مفتوح دو رود راز و باول مکسور ترد بان سقف و باول مضموم عمیق و ژرف باشد و اینجا همان
مراد است یعنی این عبارات که بزبان من جاریست بمنزلهٔ اشارات است اگر خواهیم از عمیق حقایق خبر دهیم
قوله لیک بیتم سر آثار رسول بود از حضرت بعثت نیست در افشای آن اگر بگویم مبادا خاطر مبارک
آزرده شود **قوله** فکس حق لایستحی زده نرم شد قال الله تعالی والله لا یستحی من الحق خدا شرم نمیدارد
از گفتن راست حاصل معنی آنکه ای زدیده تو حق بین تو زود شرم از تو رفت و آئینه جانت بحجاب از غفلت
برآید **قوله** که تجلی کرد سینا سینه را یعنی تجلی حق اگر چه سینه ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آنرا در
بغل پنهان کن و طور سینا کوه زبیر است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح یعنی
مراد داشته اند میدانند **قوله** گفت حیف آید چو بچشمی نهی که عالم از خورشید بینی تو تهی حاصل سوال و
جواب آنست که بزبان حال زید میگفت که نور تجلی نتوان پوشیده داشت و لسان معجز بیان مصطفوی ناطق
است بدینمعنی که بقوت تمکین اخفای حال ممکن است چنانچه سرور عالم میفرمایند که چون سر انگشت در حجاب
شده بلکه سر انگشت دیدهٔ ترا از دیدار شیرین محجوب ساخته باشد **قوله** مهر گردد منکسف از سقطهٔ سقط
چیزیکه ساقط شود از شی و آن محقر باشد **قوله** لب ببند و غور دریائی نگر از اینجا تا سر سرخی کلام مولویست
که تمثیلات متعدده در امکان اخفاء حال بیان میفرمایند تا بر تو محقق شود که آفتاب جهانتاب چگونه در بغل میگنجد
قوله که بخواهد رفت سوی زهر مار و ور بخواهد رفت سوی اعتبار یعنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهر مار
میرود و مراد از زهر مار غفلت است و اگر دل خواهد بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار بسوی اعتبار میل کند
قوله چه اندر دست موسی العصا که گاهی عصا و گاهی اژدها میشد **قوله** دست در دست نهانی مانده
است یعنی این دست ظاهر در فرمان دست دل است که کارفرمائی باطن اوست بابا افضل کاشی گوید
بیت زنهار گمان مبر که دستی دادی که این دست تو آستین دست دگر است حاصل کلام آنکه این دست
و پای تو آستین و موزه است دست و پای دل را زیرا که حرکت و سکون دل از جای دیگر است **قوله** دل
چه میگوید بدیشان این عجب که طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب حضرت مولوی بطریق استبعاد و استعجاب

میفرمایند که آیا دل با این اعضا چه میگوید و چگونه کار فرمائی میکند میان این دل و اعضا طرفه معامله ایست
و طرفه سببی نهانی در میان است مگر مهر سلیمانی در دست دارد که حواس محکوم تصرفات او یند قوله
پنج حسی از برون ماسور او ده ای محکوم او قوله ده حس است و هفت اندام دگر یعنی حواس عشره که پنج
از آن ظاهر است سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و پنج باطن حس مشترک و خیال که خزینه اوست
و وهم و حافظه و متصرفه و هفت اندام که آنرا اعضای رئیسه خوانند دل و جگر و دماغ و گرده و زهره و
شش و انثیین قوله خاتم از دست تو نستاند دیو یعنی دیو یکه انگشتری از سلیمان برده بود مسعد لیوا است
قوله ورنه وست دیو خاتم را ببرد یعنی دیو نفس اگر خاتم ارادت از دست تو ببرد سلطنت زوال
پذیرد قوله بعد از آن یا حسرتا شد للعباد یعنی بعد زوال سلطنت بحکم کریمه یا حسرة علی العباد تا قیام ساعت
و ساعت قیام کار تو جز ناله و فریاد نباشد قوله از ترازو و آینه کی جان بری یعنی شخصی کامل که مثل
ترازو و آینه است گویا شد صفات ترا بتو نماید زیرا که آنچه بر عوام فردای قیامت پیدا و آشکارا شود امروز
بر خاطر خواص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت امتحان حیلی و شستی اعمال انکار بکار نیاید و بطریق آنچه معنی
که در روز جزا عند الامتحان انکار سود ندهد حکایت لقمان بیان میفرمایند قصه متهم کردن
غلامان الخ قوله بهر مانی تیره صورت چو لیل اشعار است بآنکه شب اگرچه بحسب صورت سیاه
است اما در معنی رشک هزار خورشید و ماه است چنانچه شیخ عطار فرماید چون در دل شب خیال
او یار منست من بنده شب که روز بازار منست قوله بنده خاین نباشد مرتضی ای پسندیده قوله آتش
زاتش بسه بهر نما یعنی آب گرمی بخورد بایده قوله یوم تبلی السرائر کلها بان منکم کامن لا یشتهی قال الله
تعالی یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر روز یکه آشکارا کرده شوند نهانها یعنی ظاهر کنند خفیات ضمایر
را تا طیب از خبیث متمیز گردد پس نیست مر انسان را هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و نه یاری که
مددگاری او بلا مرتفع و مندفع شود و ترجمه بیت آنکه در روز یکه آشکارا شود نهانها همه ظاهر خواهند شد
آن اسرار که طور مرغوب شما نباشد قوله چون سقوا ماء حمیما قطعت جملة الاستار مما افظعت قال جل
سبحانه وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم و چشانیده میشوند آبی در غایت گرمی پس پاره پاره میکند آنرا رودهای
ایشانرا آیه و ساده در دوزخیانست و ترجمه بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم چشانیده شود پرده اگر دو
خلص استار از آنچه رسوا کند یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد چنانچه از ناف لقمان آب صاف بر آمد و از بطن
غلامان میوه قوله در رهی خواهی از این سخن حرب بفتح خا و کسر را ویران کننده بقیه قصه زید الخ
قوله ناطقه چون فاضح آمد عیب را مقوله رسول صلی الله علیه و آله وسلم را منع زید از افشای راز

قوله حق همی خواهد که تو مید ان او * زین عبادت هم نگردانند رو بدو حکمت در سر ستر بیان میکنند قوله این
رجا و خوف در پرده بود * تا پس این پرده پرورده شود خوف و رجا سالک را بمنزله دو پر طایر است
که مرغ روحش بدان دو پر طیران کند بحضرت ذو الجلال و این دو صفت در طالب اثر تجلی صفات
جمال و جلال مطلوب است و در هر مقامی موسوم میگردد باسم دیگر در ابتدا خوف و رجا گویند بعد از آن
قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و هیبت قوله چون دریدی پرده کو خوف و رجا یعنی خوف و رجا
تا وقتی است که مشاهده نیست اما بعد ارتفاع حجاب و انکشاف غطا نه خوف ماند نه رجا و لهذا ایمان
یأس معتبر نیست و ایمان غیب مقبول است قوله [illegible] یاس فنا که کای سلیمان هست ماهی گیر ما
این قصه نظیر آنست که جوانی ماهی گیر را سلیمان پنداشت و در وهم افتاد تا انگشتری در دست سلیمان
معاینه نکرد و در خوف و رجا بود بعد از آنکه انگشتری در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از وهم برآمد
و خوف و رجا از وی منقطع شد پس وهم و تحری و اجتهاد و در خوف و رجا در غیبت است نه در حضور بیانش
ابیات آینده همه موید این مدعاست قوله در میان شان آنکه او صاحب خیال یعنی آنجوان که ماهی گیر
را سلیمان علیه السلام خیال کرده بود قوله گر سحاب نوری باید نیست هم زمین تابی پاینده نیست
حاصل معنی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کارخانه ضروری است اگر سحاب نور را
انبار بدن ناچار است زمین تا در راهم انبار البدن یعنی از بار جستن و تفحص کردن و گداختن ناگزیر است
و این معنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است و در دو بیت آینده توضیح کرده اند قوله یؤمنون بالغیب
میباید مرا * زان ببستم روزن فانی سرا انتقال از زبان خود بلسان الهی قوله چون شکافم آسمان را
در ظلمه چون بگویم هل تری فیها فطور چون در مصرع اول یعنی اگر و در مصرع ثانی چگونه و حاصل معنی آنکه اگر
سقف شکافته بودی بمعنی هل تری من فطور چگونه مطابق آمدی قال الله تعالی فارجع البصر هل تری
من فطور پس بازگردان چشم را بسوی آسمان تا هیچ می بینی در آن شکافی و نقصانی قوله تا درین ظلمت
تحری گسترند * هر کسی رو جانبی سعی آورند فائده حجاب بیان میفرمایند که متوجه الیه استوجه و پس پرده ظلمت
از هر جانبی تحری طلب میکنند تا بجایکه کاملی متوقع حصول انفرض اسیر خدمت تا عقبی میکند و سلطانی
شیفته جمال غلامی میشود چنانچه ابی یزید بسطامی فرمود که سی سال زندیق را خدمت کردم تا بصدیقی رسیدم
و قصه محمود و ایاز از آن مشهورتر است که محتاج بذکر باشد لهذا حضرت مولوی میفرمایند قوله مدتی معکوس
باشد کارها * گو که مدح شاه گوید پیش او * تا که در غیبت بود او شرم جو یعنی کجا آنکه روح برود مدح گوید
تا آنکه غائبانه شرم نگهدارد از آن شخص که در حضور مادح است تا شخصی که غائبانه رعایت حیا میکند تفاوت

بسیار است قوله غایب از شه در کنار تعزها ای سرحدها قوله بعد مرگ اندر عیان مرد و شد یعنی زیرا که
آنجا بازار جزا کرم است نه عمل قوله ای بسا درد است و ادا سازد سخن که خود جدا پیدا کند علم لدن
یعنی سخن از کشف مگو که به تفهیم و تعلیم کسی بعلم لدنی نرسند و سر وحدت درنیابد هرگاه حکمت الهی
اظهار تقاضا کند حجب مرتفع شود قوله ای شمس اعظم الشاهد آله ای اعظم شهادت من اسد و ربط
این داستان با قبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب
تابان است و آفتاب خود گواه نورانیست و حق تعالی خود شاهد وحدانیت است قوله نی بگوییم چون قرین
شد در بیان هم خدا و هم ملک هم عالمان یعنی لفظ نی منع این حکمت است که بالا گفت قوله پس بود خورشید
را رویش گواه یعنی الحال میگوید چنین نیست هر چند بر روشنی خورشید و ماه طلعت او گواه بسنده است اما اینجا
لطیفه ایست که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مروج گردیده کما جاء فی القرآن شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة و اولو العلم قائما بالقسط پس سر این شهادت ها را بیان باید کرد که چرا با شهادت حق
قرین گردیده قوله زانکه شعشاع حضور آفتاب یعنی تاب چشم و دلهای خراب یعنی مشروع کرد در بیان سر
شهادت ملائکه و اهل علم که هر دیده را تاب دیدار آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را که بمنزله ماه و نجوم اند
در شهادت با خود یار ساخت تا ضعیف چشمان بقدر قابلیت و استعداد استفاضه نور وحدانیت رب العالمین
از ایشان توانند کرد پس ملائکه علما وسائط اند در ادای شهادت و از اینجا متحقق گشت که
نباید بیست تا از گفت او طالبان مستفید شوند قوله پس ملائک را چو ماهان باز دان یعنی ملائکه را ماه چو بار
وجودات خا چیده ایم یا همچو مار که مومنانیم شناس در اکتساب نور از خورشید حقیقت و لفظ ماهان در فارسی
برای تثنیه آمده و در بعضی نسخ بجای ماهان مایان دیده شد و باز دان را یار دان نیز توان خواند یعنی خورشید
ذات در ادای شهادت یار اند قوله کین ضیا با آفتابی یافتیم یعنی چون خلیفه بضعیفان تافتیم و معلوم گشت
ملائکه تا قلند و از خلیفه مراد آفتاب است قوله را جنح نور ثلاث او رباع یعنی اشارة بآیة فاطر السموات والارض
جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع مراد خصوصیت این اعداد و نفی زیاده از این نیست زیرا که
در خبر آمده که جبریل علیه السلام ششصد بال دارد قوله همچو پرهای عقول انسیان یعنی چنانچه در انسان
عقلها متفاوتست در ملائکه نیز تفاوتست قوله چشم اعمش نور را بر تافت یعنی اعمش ضعیف
چشم و این بیت از برای ذکر حدیث اصحابی کالنجوم گفتن پیغمبر علیه السلام مر یدرا قوله
هیچ ماه و اختری حاجب نبود که بود بر آفتاب حق شهود یعنی حاصل آنکه واسطه ضروریست و درود
صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله ماه است و اصحاب او حکم کواکب دارند قوله ماه میگوید با بر و خاک فی

چون شما ام من بشر یوحی الی ه از تا هشد اشت محمدی مراد است و در مصرع ثانی اشاره میکند بآیه قل انما
انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد قوله ظلمتی دارم بنسبت با شموس ه از شموس صفات ذاتیه مراد است
و ظلمت داشتن کنایه از روی افاضه نیست که با خلق است و اگر نه این ماه را از آفتاب جدائی نیست قوله همچو
الرحمن علی العرش استوی ه یعنی دلی که از هوا پاک شد بحکم قلب المؤمن عرش الله عرش ربانی گردید و بران
عرش حق غالب و مستولی آید چنانچه استوای را که در کریمه الرحمن علی العرش استوی مفسرین تفسیر کرده اند
ای غلب و استولی قوله حق کند چون یافت دل این رابطه ه ای رابطه مشابه ه چو ع حکایت زید قوله
جست از صف نعل و نعل ریخت ه یعنی در طلوع آفتاب تربیت محمدی زید با نار ستاره محو شده از صف نعال
که قید بشریت است بر آمد نعل ریخت یعنی در حضرت وحدت حصر ماند و کام بر نداشت و نیز اشاره است در ضمن
که قصه زید بانجام رسید قوله نی که یابی پای کهکشان ه تمثیل است مصرع اولی را که یعنی نشان از زید نتوان
یافت چنانچه گاه در راه کهکشان نتوان یافت قوله شد حواس و نطق بی پایان ما ه انتقال از خصوص
حالت زید بعموم احوال بیقراران عشق که نور حامل آلهی بر آنها تابش کند قوله حسها و عقلهاشان در درون
موج در موج لدینا محضرون ه یعنی حواس و عقول بیقراران عشق آلهی در نفخ صور تجلیات ذاتی موج در موج
فوج در فوج در پیشگاه حضرت احدیت رفته حاضر میشوند کما قال عز اسمه ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم
جمیع لدینا محضرون باشد زنده گردن خلائق مگر بیک آواز که صیحه اسرافیل باشد لیکن آنهنگام جمیع
خلائق حاضر گردانیده میشوند برای حساب جزا قوله چون شب آمد باز وقت بار شد ه انجم پنهان شده بر کار شد
یعنی ترتیب نظام ستاره در کشف اسرار چون بشب رسید ه و هنگام استتار انوار تجلیات ذاتیه در رسد
نجوم عقول و حواس ظاهر باز بحال آیند و بر کار شوند قوله خلق عالم جملگی بیهش شوند ه دیده ها بر دوکشند
یغنوند ه یعنی کار و بار مدارک و مشاعر عاشقان بی تاب بر خلاف کار و بار خلق عالم است انجم حواس و عقول
عشاق در شب نور پاشی نماید و در روز نابود و متلاشی شود و خلائق را بیهوشی در شب دست دهد و در
روز بیهوشی باز آیند زیرا که شب و روز خلائق همین شب و روز متعارف باشد شب و روز حواس و عقول
عاشقان غیر این روز و شب آنها عبارت از غلبه انوار احدیت و فنا وجود ظلی در وجود حقیقی باشند
و شب کنایه از اشعار اسرار وحدانیت و رجوع بحجاب بشریه بود فتنبه و تامل فان هذا المقام مزلة الاقدام
قوله بیهشان را وهد حق هوشها ه حلقه حلقه حلقها در گوشها ه انتقال کرد از حال خواب زدگان بحال زندگان
از دنیا که در آخرت باز زنده شوند و مراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشد قوله در قیامت هم شکور و هم کنود
ناسپاس را کنود گویند قوله سر چه می پیچی چرا نادیده ه هنگام قیامت را خطاب میکند که چرا اسرار اذعان

و وقوع قیامت می هیچ نادیده خود ندیدستی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود دیده و آن معدوده که بامر حق تعالی
معدوم چگونه موجود شد و هرچند روح بقول قالوا بلی راضی نشده در رمیدگی و نفرت داشت اما آخر
امتثال امر نمود پس هر که یکبار معدوم را موجود کند اگر دوباره همان کار کند چه جای انکار است چنانچه
میفرماید قوله آن عدم او را هماره بنده است ❊ کار کن دیوا سلیمان زنده است ❊ یعنی حال و شیوه بندگی و اطاعت
با عدم همیشه است که چنانچه بفرمان الهی لباس وجود یکبار پوشیده باز همان لباس در بر کند و مراد از دیو
دیو نفس است و از سلیمان سلیمان آفرینش اما بخاطر نرسد که صوفیه قلب حقائق را قائل نیستند و نزد ایشان انقلاب
موجود معدوم و معدوم موجود نشود زیرا که مقوله ایشان است که هو خالق العدم کما هو خالق الوجود پس
عدم مطلق است که قبول وجود وارد محال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه محال قوله دیو میساخت
جفان کالجواب ❊ قال الله تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور
راسیات میکردند برای سلیمان آنچه میخواست از عمارتهای دلکش و میساختند تمثال ها و صورت های ملائکه و
انبیا تا مردمان مشاهده نموده پرستش نمایند و در آن زمان ساختن تمثال ها مباح بود و میکردند برای وی کاسهای
چوبین و غیر آن مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بلند بر سه پایه نهاده چون که سپاه سلیمان را ده هزار طباخ
بود که در آن دیگها طعام میپختند و هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیگهای تراشیده از سنگ موجود است
قوله مر عدم را نیز ارزان دادن مقیم ❊ مطلب آنکه عدم نیز چون سائر بندگان بجای خود مقیم است و از خوف
الهی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب و مقهور قدرت است چرا که خوف حالیست عارض مر نفس انسانی را که از اندیشه
زوال ملائم یا وجود ناملائم نفس از آن متاثر شده و از اثر انفعالات اهتزاز در بدن حاصل آید و این حالت بعد
عدم متصور نباشد مگر مجاز قوله در تو دست اندر مناصب میزنی ❊ هم ز ترس است آنکه جانی میکنی ❊ تنبیه است
مر غافل را که در هیچ حال بی خوف نباشد چه در سختی و عنا چه در مکنت و غنا زیرا که تحصیل مناصب دنیوی و پاس
مراتب آن از خوف سقوط زوال آن منصب و آن مرتبه خالی نبود پس اهل مناصب را از متاعب چاره و گزیر نیست
لهذا تعب را نزع و جانکندن خوانده قوله هر چه جز عشق خدای احسن است ❊ یعنی فی الحقیقه جز محبت الهی در او غم
تعب نیست بدو وجه یکی آنکه محبوب مطلق اوست و هر چه از محبوب بمحب میرسد هم ملائم باشد و در جذب ملائم
نفس متعب نگردد دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه در آن نباشد و چون خوف
نباشد تعب و جان کندن نباشد بعد از آن جانکندن را تفسیر میکند و میگوید قوله چیست جانکندن سوی
مرگ آمدن ❊ دست در آب حیات نازدن ❊ یعنی در پی مناصب و مطالب رفتن و ملک و مال خواستن سوی
مرگ آمدن باشد و از عشق الهی غافل شدن دست در آب حیات نازدن بود قوله خلق را دو دیده در خاک ممات

صد گمان دارند در آب حیات؛ از خاک ممات مناصب دانه آبحیات عشق میخواهد حاصل معنی آنکه مردم هر دو چشم در مناصب دنیوی دوخته اند در غریب نوازیها و جان بخشی های عشق گمانهای فاسد میکنند قوله جهد کن تا صد گمان گردد نود؛ شب برو ور تو بخسپی شب رود؛ یعنی در گمان میفزائی و سر رشتهٔ ظن باطل را کوتاه کن؛ طریق مجاهده پیش گیر و شب زنده دار باش که اگر میل بخواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بخواب غفلت ضائع شود قوله در شب تاریک جوی آن روز را؛ پیش کن آن عقل ظلمت سوز را؛ از روز نور الهی خواسته و اگر روز حساب خواسته شود هم مناسب است و از عقل ظلمت سوز عقلی که با عشق یار است مراد داشته و اگر مرشد کامل اراده کرده شود هم مستحسن مینماید قوله در شب تاریک بس خوبی بود؛ آب حیوان جفت تاریکی بود؛ تعریض است با حیای شب و حق تعالی در حق مومنان که از شب تا سحر بیدار باشند میفرماید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچ نفس نداند آنچه پنهان کرده شده از برای بیداران از نوالی که از دیدن آن چشم روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیه میفرماید که جماعه شب زنده دار عملی پوشیده از چشم اغیار بتقدیم رسانند لهذا اجزای ایشان از جنس خود بشند که مخفی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیدند حق تعالی جزای ایشان را از دیدهٔ غیر پوشیده قوله خواب مرده لقمهٔ مرده یار شد؛ خواجه خفت و دزد شب بر کار شد؛ یعنی در خوابهای گران و غفلت میکردن خواجه حکمیت پیدا کرد و لقمه مرده یعنی لقمه حرام که دل را میراند بآن غفلت انضمام پذیرفته اود و دزد شب که شیطان است برا و دست یافت زیرا که شیطان ناری است خصم آدم خاکی است و سوای آن لقمه حرام که طبیعت عنصر پرا در میرساند آتش شهوت بحرکت می آرد و خرمن طاعت را پاک میسوزد و باقی ابیات متم این مدعاست قوله خصم فرزندان آبست و عدو؛ فرزندان آب افراد انسانی که از آب نطفه مخلوق گشته اند قوله نور ابراهیم را ساز اوستاد؛ یعنی آتش مرد نفس را جز باتباع ملت ابراهیم نتوان کشت قوله گو مهذب گشته از تقوی القلوب؛ قال الله تعالی و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب؛ حاصل معنی آنکه از آسیب آتش اندرونی پاک از چه زیان که تقوی گلگونه آرایش رخسار آنهاست قوله تا صحبت در تن افزاید سعی در آن دو نار نار بان خو هسته یعنی آتش محبت خاصیت انا دارد آتش افتادن در شهر مدینه در ایام عمر رضی الله عنه چون بالا گذشت که پاکان از آتش زیان ندارند و اشقیا از یان میرسانند زیرا که اذکیا اصحاب صحبت اند و اشقیا ارباب جلت بر طبق اینکه حکایت بنظم آورده قوله نار زد اند پر مرغ و نالها و لانهای آشیانها قوله آتش از استیزه افزودی لهب؛ ای زبانه قوله کانچه پنداره که او خود کار کرد کاغذ کول و الاده خورد اند افتادن خصم در روی امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قوله آنچه دیدی که مرا زان عکس دیده بد در دل و جان شعله آمد؛ یعنی بر تو بینائی تو بر من زد و جان و دل

مرا روشن ساخت چنانچه پرتو باطن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر کاتب وحی زده بود و قدم ذکره
قوله چون ابیت عند ربی فاش شد • یطعم و یسقی کنایت ز اوش شد • عن ابی هریرة رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تواصل یا رسول الله
فقال وایکم مثلی انی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی منع فرمود رسول علیه السلام در روزه داشتن یعنی دو
روز یا زیاده روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بیاشامد پس عرض کرد مردی از حضار مجلس
بدرستیکه تو یا رسول الله روزه وصال نگاه میداری پس فرمود کدامی از شما مثل منست بدرستیکه من شب
میکنم نزد پروردگار خود که طعام میدهد مرا و آب میرساند یعنی طعام و شراب می بخشد و بعضی گویند که طعام
بهشت میخوراند و آب جنت مینوشاند اما قول اول اصح است از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل
و مشارب دنیوی باشد خواه از نعیم بهشت صوم وصال نبود و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم محقق هست لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند قوله هیچ بی تاویل این را در پذیر تا
در آید در گلو چون شهد و شیر • زانکه تاویل است داد و را عطا • چونکه بیند آن حقیقة را خطا • بیت اخیر علت
عدم جواز تاویل است یعنی در تاویل قباحتی لازم می آید و قباحت آنست که حق تعالی پیغمبر را ماکول و مشروب
از غیب عطا می کند و تو حقیقة این عطا را دانسته انکار میکنی و تاویل را درین راه میدهی گویا این تاویل نیست
پس دادن و قبول ناکردن عطاست و این خطا از ضعف عقل هست که کار خدائی را که نه بروفق عادت باشد
انکار کنی اما انچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محقق هست یقینیکه بحکم عادت محقق است
والطعام الهی مانع تحقق صوم وصال نیست زیراکه مقصد رسول علیه السلام باکل و شرب تعلق نگرفته بر سبیل
عادت افطار نفرمودند قوله خویش را تاویل کن نه اخبار را • تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشریت
باخلاق الله قوله زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست • یعنی فعل تو فعل حق هست که نفس مرا بی شمشیر کشته قوله چشم
تو ادراک غیب آموخته • چشمهای حاضران بر دوخته • مقوله بیلو السنست که نور هدایت آئینه خاطر او جلا و اختر
طالعش ضیا یافته میگوید که انچه دید سید الاولیا و سند الاوصیا بیند دیگری نه بیند لهذا استکشاف حال از انجناب
بباید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف در دید از چه رهگذر هست چنانچه می پرسد قوله آن یکی ماهی همی
بیند عیان • یعنی نظر بر آفریدگار دارد قوله وان یکی تاریک می بیند جهان • یعنی آفریده را می بیند و بس
قوله آن یکی سه ماه می بیند بهم • یعنی آفریدگار و آفرینش و آفریده را معاً معاینه میکند اما انچه شیخ عبد اللطیف
نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام اند که خدای را بوحدانیت می پرستند و از مصرع ثانی منکران الٰهیت
مثل دهری و غیره و از ثالث فرقه ثالث ثلاثه یعنی نصاری اصلا معقول نمیشود زیراکه مصرع ثانی دهری

وثنوی ثالث وثلاثه وفلاسفه وزنادقه ودیگر فرق باطله اشامل است وقسم الشیٔ لا یصیر قسیماله وقباحت دیگر
آنکه درین صورت فرد اکمل مقطوع الذکر میشود وهرگاه که کامل وناقص دربیت اول مذکور شده باشد بعد آن
ذکر فرد اکمل انسان لازم است کذا یخطر بالبال والله اعلم بحقیقة الحال قوله این سه کس بنشسته یک موضع نعم
یعنی باوجود اختلاف مناظره هر سه کس درمکان امکان که موضعی هست از غم واز معمورهٔ شادی برکنار افتاده
نشسته اند ودر صفت بشریت متحد اند قوله چشم هرسه بسته وگوش هرسه تیز یعنی در وجود آلات وادراک
سمع وبصر باشد هر سه منادی اند آنست که یکی چشم وگوش دارد ودیگری ندارد قوله در تو آویزان واز
من درگریز یعنی از من وتو متکلم مخصوص که مبادر هست ومخاطب مخصوص که امیر مردان باشد مقصود نیست بلکه فارسی
زبانان من وتو گویند بسبیل تعمیم یا دو کس یا دو فرقه یا اکثر از آن مراد دارند مثل اگر گفته شود که از تعین مرتبه
اطلاق نزاع میان من وتو پیدا شد مراد تمامی موجودات وکل فرق انام باشد بنا برین قاعده از من وتو که درین مصرع
واقع است دو شخص یا دو گروه مراد سائل هست پس معنی چنان باشد که چشم وگوش در یکی آویزان ست یعنی مطیع
ومنقاد اوست بهر منظریکه خواهد ببیند وبهر حدیثی که خواهد گوش نهد واز یکی گریزان که نه بیند ونشنود وفائده این
تاویل دربیت آینده بر تو معلوم شود قوله سحر عین است ای عجب لطف خفی هست بر تو نقش گرگ وبر من یوسفی است
سائل میگوید که چه توان گفت این چشم بندی هست که سبب اختلاف مناظره شده یا لطف خفی هست که مقتضی این اختلاف
چه حکمت هست که هر چه در نظر یکی نقش گرگ می درآید ودر دیده دیگری نقش یوسفی بنماید معاذ الله اگر از من وتو
درین مصرع مراد متکلم ومخاطب باشد نسبت گرگی بجانب حضرت میشود ویوسف نگاهی بجانب سائل منسوب میگردد
وسائل که در صدد استفاده است اینچنین سوء ادب رائی روا میدارد واگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال
دنیا دون در نظر تو نقش گرگ است ودر دیده من حسن یوسفی دارد مراعات ادب میشود اما حالت آن سائل بسبب
پرتو باطن اسد الٰهی دیگرگون شده وشانی پیدا کرده وغرفه از ملکوت برو مفتوح گشته چنانچه پیشتر میگوید قوله
باتو واگوئیم انچه غفلت یافت است یا بگوئیم انچه بر من تافته است پس چگونه دنیا در نظر حبیب بین او صفة لقای
یوسف داشته باشد یا ازین معنی سوال کند فافهم قوله نامه بگشاید دری را دیدبان راهی دیدبان لطف
الٰهی قوله مرغ امید وطمع پران شود راهی به پروانه درآید بال بگشاید واوج گیرد ونومیدی وانکار
نماند سوال کردن آن کافر از امیر المومنین علی کرم الله وجهه قوله هفت اختر هر جنین
را مدتی میکنند ایشان بنوبت تعهدی ز تعهد ارباب حکمت مقرر است که جنین را هفت ستاره سیاره بنیابت
یا بنوبت پرورش میدهند واز هریکی انتقش صورتی در وی پیدا میگردد وابتدا از همه نوبت ترتیب آفتاب است
[illegible] ترتیب [illegible] از ستاره [illegible] خورشید آید او را چنان تعهد

کن که مصرع اخیر مقدم است بر مصرع اولی پس بدانکه این بیت مقوله پهلوان است که جان خوانده چنانچه بالا
گفت **قوله** که بفرما یا امیر المومنین تا بجنبد جان به تن همچون جنین پس ضمیر او راجع است بجانب جان پهلوان
و مصرع اخیر مشبه واقع شده و نوبت تدبیر کنایه از جان یافتن جنین است بتدبیر حاصل معنی آنکه بحکم تو یا امیر
جان من بسوی آفتاب حقیقة گراید چنانچه جنین هنگام تدبیر جان یافتن او بسوی آفتاب آید **قوله** این جنین در
جنبش آید آفتاب مراد از جنین جان پهلوانست و از آفتاب ذات امیر مومنان **جواب گفتن**
امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ **قوله** ما رمیت اذ رمیت در جواب بکسر جار جمع حرب یعنی
بحکم کریمه ما رمیت اذ رمیت ذات من در قبضه تصرف الهی بمنزله تیغ است **قوله** چون نپوشد گوهر تیغ مرا
یعنی کار من زندگی بخشیدنست نه خون ریختن و اگر با مر الهی در جای تیغ را کار بفرمایم از غایت روانی تیغ
من رنگ خون نمی پذیرد **قوله** باد کبر و باد عجب و باد خلم بکسر خا و سکون لام خلطی که از بینی بر آید و خلق
بد که مصاحب شخص باشد بمنزله خلم اوست لهذا خشم و غضب را خلم گویند **قوله** خشم حق بر من همه رحمت شد آن
یعنی جراحت دوست را راحت میدانم چنانچه امیر مردان خود فرموده سبحان من اتسعت رحمته فی صدة
قهره لبعض اولیائه و اشتدت نقمته فی صورت رحمته الاعدائه **قوله** تا احب لله آید نام من قال الله
تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله اهل ایمان هر چه دوست اند از برای خدا دوست دارند و هر چه دشمن
دارند هم برای خدا باشد کما ورد فی الحدیث من احب لله و ابغض لله و اعطا لله و امسک لله فقد استکمل ایمانه
قوله نیست تخییل گمان جز دید نیست حق تعالی در وصف حضرت مرتضی و فاطمه زهرا و حضرت حسن و حسین رض
و خادم ایشان فرموده و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا یعنی اطعام مساکین بر محبت الهی کنند
و از غلبه محبت هلاک خویش در گرسنگی فراموش نمایند و اینکار از تقلید نخیزد و تخییل و گمان را در آن مدخلی نباشد
قوله از غلام بندگان مسترق مشتق است از رق یعنی اسیر کرده شده **قوله** اینجگرها خون شد از قفص نیست
یعنی جگرهای ارباب غفلت که حق تعالی در تقبیح ایشان فرموده ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او
اشد قسوة **قوله** گفت ارسلناک شاهد در نذر یعنی از آن رو که شرط شهادت تحقیقا است و سرور عالم آنرا
بود از رواجی طبیعت بشری حق تعالی شاهد خواند جامی که گفت انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا **قوله** بود علی
بود وی علی را چون کشم یعنی از اتحاد وی با هیت رفع شده و تو در میان نماند و موصوف را صفت
نفس خود خوانده از غایت احترام و احتشام ایشان **قوله** پس تحسین ... که آن مرد کرد یعنی آنمرد
نو مسلم قصد حرب کرد در این اشاره است ... که ... باطاعت شده از طاعت که ... آن
معصیت باشد **قوله** همچون ... میکند آن ... طاعت ... و شاه ... اشارة باین

فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و الوثبات بضم الواو سخن چینان منکر قوله پیش پای چپ چه سان
سغری نهم چپ در مقابل راست است یعنی هرگاه پیش ناراستان فروتنی میکنم ناراستان غیر احسان چه کنم و
اگر خب بفتح خا خوانده شود هم درست است زیرا که خب بمعنی مرد حیل و مکار است گفتن پیغمبر علیه السلام
بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی الخ امیر المؤمنین خود روایت میفرمایند که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم رکابدار مرا گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او بالحاح و افتراح قتل خود از من
درخواست کرده و او را نکشتم و مهلت دادم گویا مبارز را اقتلوهم میفرمایند که شما ترا امان نداده ام بلکه پیشه
من اینست که نفس خود را فی سبیل الله ایثار کنم قوله من همی گویم برو جف القلم عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انی رجل شاب و انا اخاف علی نفسی العنت و لا اجد ما اتزوج
النساء فکانه یستاذنه فی الاختصاء قال فسکت فقلت مثل ذالک فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم یا
ابا هریرة جف القلم بما انت لاق فاختص علی ذالک او ذر یعنی جوانم و بیشترم از مجبوری بایم چیزی از سامان
که محتاج الیه است تا زن بخواهم و بنا شفتی که ابو هریره رخصت میخواست برخصی شدن خصیتین
خود و پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت خشک شد قلم ازل بانچه ملاقات کننده آنرا پس خصی شو
یا بگذار هیچ فائده ندارد قوله چون زنم بر آلت حق طعن و دق [illegible] دق ار سخن هر یک قوله گفت او پس این
قصاص از بهر چیست مرگفت هم از حق و آن سر خفیست مصرع اول میتواند بود که مقوله مبارز باشد و میتواند
که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی کلام امیر است قوله ما ننسخ آیة او ننسها معنی آیه سابق تحریر یافت
قوله چون جمادی دان خرد افروز را یعنی هنگام شب هر که خرد افروز است مثل جمادست اگر آفتابست به
سبب اختفا و عدم انتفاع جمادی بیش نیست و اگر انسان است بر قتل جماد چون میشود و بخواب می رود و در بعضی
نسخ بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن اینست بین جمادی خود افروز را یعنی عطای حق را که
خرد افروزی کار او ست تماشا کن قوله باز شب منسوخ شد از نور روز تا جمادی سوخت زان آتش فروز
یعنی وقتیکه شب باز روز شد رفع جمادی انسان یا خورشید که بسبب خواب با انقطاع شعاع عارض گشته
بود از تابش خورشید آتش افروز زائل شد قوله گرچه ظلمت آمد آن نوم سبات اشارة بایه و جعلنا نومکم
سباتا ای آسایش قوله سکته سرمایه آوازه شد سکته کنایه از خواب است و چون بسبب خواب خرد تازه شود
از خرد مندان آثار غریبه بوجود آید که آوازه آن در شرق و غرب عالم اشتهار پذیرد و پس سرمایه آوازه خرد
باشد که سکته [illegible] است و حاصل این ابیات آنست که شب باعتبار آسایش در مقابله تعب آنست که از روز
[illegible] که جمادیست [illegible] آنست که از شب [illegible] سر چندین مستلزم فائده است که نظر بضد او

آن فائده را حساس توانگردد پس اضداد همگی آیند تو خوبیهای یکدیگر باشند و افعال الهی همه بد و فوق نوا
باشد و اعتراض بدان نشاید قوله یرزقون فرحین شد خوشگوار ۲ اشارة بآیه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله قوله خلق تا لیث زاید و تیمار او و خلق ثالث
مستفیضان فیوض ربانی الله قوله خلق از لا رسته مرده در بلی یعنی هر خلقی که بریده شود و شربت نوش کرد
و بلکه خلق آنانکه از نفی و انکار برآمده اقرار آورده اند و از خود فانی اند قوله تا کیت باشد حیات جان نبان
چون شربت را بالا ذکر کرد میگوید که بیان شربت بساز و گردنان نگرد قوله که ندارد صبر زین نان جان
حس و کیمیا را گیر و زر گردان تو مس و جان حس روح حیوانی که مانند مس است لیکن قابلیت آن دارد و کیمیا
نظر خواص زر گردد پس معنی آن باشد که از شهوات و لذات خود را باز نتوانی داشت پیر کامل طلب کن که نظر
او ترا چاره ساز بکند قوله جامه شوی کرد خواهی ای فلان یعنی اگر تصفیه قلب آرزو داری با اهل صفا
رو کن قوله در شکسته بند پیچ و بر تر آ شکسته بند مرشد باشد یا فضل الهی **تعجب کردن آدم
علیه السلام** قوله لا تزغ قلبا هدیت بالکرم اقتباس از آیه ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و
هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب قوله جسم ما مر جان ما را زنده کن یعنی از نقصان جسم جان
ما از کمال انسانی عاری میشود قوله دست ما چون پای ما را میخورد یعنی دست تصرف ما در عالم صورت
از سر عالم معنی پای سعی و اجتهاد ما را باز میدارد قوله ور تو با دو صد اگو می جفا بد جفا گفتن باشد قوله
کشتی ما خلا الله باطل و قول پیداست و رسول خدا تحسین این قول فرمود قوله ان فضل الله غیم
هاطل و الطل هیچ و پی با ربیدن باز گشتن بحکایت کلی الخ قوله مرگ من در بعث چنگ اندر زدست
یعنی مرگ من اگرچه بصورت مرگ است اما و معنی حیات است لان الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب قوله نهی لا
تلقوا بایدیکم مراست و اشارة بآیه لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و معنی این بیت بدو وجه بیان توانکرد اول آنکه
مراد متبعان مرا با مرگ عشق باز نیست لهذا حق تعالی فرمود که از خود و بجمیع اسباب آن تکوشیم و کار را بکند او تا
پس قصد موت تهلکه باشد دوم آنکه ما را مرگ بقای جاودان بخشد از نیست دوستداران مرگ را حق تعالی از
تهلکه زندگانی اینجهان فانی نهی فرمود که دانه حیات چند روزه در مذاق بیگانگان بشرب شیر نیست دست بسوی
آنه نیند از هم پس بر تقدیر اول قصد مرگ تهلکه باشد و بر تقدیر ثانی قصد زندگانی اما ابیات آینده موید معنی
اول است قوله بل هم احیاء برای من بدست و اشارة بآیه لا تحسبن الذین قتلوا که ذکر آن بالا گذشت قوله
اقتلونی یا ثقاتی لائما قول حسین که مولوی تضمین فرموده اند قوله فرقتی لو لم یکن فی ذا السکون
لم یقل انا الیه راجعون یعنی اگر حیات ظاهری موجب مفارقت وطن اصلی نبودی و سکون اینجهان

بوقلمون در تفرقه نیفزودی حکم انا لله و انا الیه راجعون مستقیم نشودی چنانچه علت عدم استقامت حکم را
در بیت آینده خود فرموده اند بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام الخ قوله چند
پیغمبر بهشتم یکی هم یکی بود در شبه نیامتم یعنی چند خلافت حضرت اسد الله الغالب مثل چند یکی است که
رسول خدا صلعم فرمود قوله چشم دل بربست او از امتحان مفسران آیه ما زاغ البصر و ما طغی را چنین
تفسیر کرده اند که عالم الغیب را بی شوایب با هشت بهشت و حور و غلمان و طباق سموات را با عقول و
نفوس بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند آنحضرت از همه اعراض کرد تا در صفت او این
آیه نازل شد و معنی این آیه آنست که اصلا با سوی شی پرداخت و از سر طغیان چشم بدیدار غیر پرداخته و این
بیت با ابیات آینده متضمن است مر این تفسیر را قوله کاندرو هم ره نیابد آل حق و اینجا آل یعنی اهل است و اگر
باعتبار الخلق عیال الله بسبیل مجاز اراده معنی اولاد کرده شود هم میتواند بود قوله لا یسع فینا نبی مرسل
اهل بصیرت اینوقت بر سبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی دانند و انفصال اینحال را انکار کنند
زیرا که مرتبه نبوت مقتضی تمامی وقت است پس تعیین وقت از برای تعظیم باشد اما جماعتی که اینحدیث را سند
سازند برای آنکه ترقی و نزل در حال انبیا می باشد بقرینه تمنا ناشی از قصور ادراک است قوله گفت ما
ناقصیم چون زاغ فی یعنی ما زاغ البصر لغت ما است زاغ چه دیانه ایم سه بشکن آن شیشه کبود و زرد را
ناشناسی مرد را که عبارة اشارة است بانکه تا ترک رنگ نگیری و ناظر مرتبه بیرنگی نشوی حق را از باطل اشنا
نکنی قوله چون فزاید بر من آن آتش چنین یعنی چه التفرق داشته باشد بر من که سیاهی آتش دارم و
آتشی بودن من از سیاهی من پیداست قوله من نیم سگ شیر حقم حق پرست از زبان مولائی
مضمان مولوی اکتفا کرده اند قوله در نبی فرمود کاین قوم جهود این بیت با ابیات لاحقه مشعر
است بمدلول این کریمه که حق تعالی میفرماید قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من
دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین مضمون این حدیث که خیر الانبیا فرموده ابن عباس روایت
کرده لو تمنی الیهود الموت لم یبق یهودی علی وجه الارض چون این بشنیدند یهود آن رسید از ترس ما
تمنای مرگ نکردند هر چند سرور عالم و اصحاب تحریص میکردند که یاری از برای ناموس یک کس از شما
این تمنا بکند جبر جاه داوند و زبان باین تمنا بگشادند پس معلوم شد که آنها صدق قول نبی دانستند
اما از جفا و ایمان نیاوردند قوله این سخن را نیست پایانی پدید تا سر سخن مقوله ما ثنا مراد آنست در یتقا
بود که مقوله مولوی باشد گفتن امیر المومنین علی کرم الله وجهه الخ قوله تو فروغ شمع
کیستم بوده یعنی کیش و ملتی که امثال رو زنی شد قوله من غلام آن چراغ چشم جو که اعمی

محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی در شان او فرموده داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا و چشم چو برای آنگفت که دیدن روشنی از چشم نیاید هر چشمی نتواند ش دید کما قال الله تعالی فی شان المنکرین وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون و از موج دریای نور که در بیت آینده واقع شده نیز فخر عالم و آدم مراد است قوله ای دریا لقمه خورده شد سد جوشش فکرت همه افسرده شد لقمه چند خوردن کنایه از صور حکایات است که بنظم در آمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شد چنانچه دانه گندم خورشید دل آدم را در کسوف انداخت و عقده ذنب قرص ماه را منخسف ساخت و مؤید این معنی است آنچه بیشتر میفرمایند قوله نان چو معنی بود خوردش سود بود الخ قوله اینت لطف دل که از یک مشت گل ماه او چون بیشود پیدوین گسل از مشت گل لقمه مراد داشته و معانی مجتمعه را عقد پروین خوانده و دل را ماه گفته یعنی عقد پروین را از ماه م. دمیرسد زهی لطف ماه که بیک لقمه نظم آنرا بگسلاند و بیرونق گرداند یا تفاوت مراتب دل بیان میکند که از غایت لطف گاه بسبب اکل لقمه مثل خورشید منکسف شود و گاه از یک مشت گل که قالب انسان باشد مانند ماه سر بر آرد و نور او بمثابه غلبه کند که عقد پروین را بگسلاند برین تقدیر پروین بر اصل معنی خود خواهد بود و نه ماول بمعا قبائل قوله میدراند کام بخشش بیدریغ اندر دان رخسار قوله چونکه صورت شد کنون خشک است وکز کز بفتح کاف فارسی و سکون ثانی سطبر و درشت و قوی قوله سخت خاک آلوده می آید سخن یعنی سخن بقدر فهم مستمع باید انشا کرد از جهت معنی های صاف گرد آلود صورت گشته پس صبر باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گرداند و فهم مستمعان را در درک معانی تائید رساند حاصل آنکه عارف را بحکم وقت تکلم باید نمود در حینی که صورت بر معنی غلبه کرده باشد نشاید که بطور غلبه معنی بر صورت حرف زند

اما تمام رسید شرح دفتر اول
من مثنوی معنوی حضرت مولانا
جلال الدین رومی
قدس الله سره
السامی

تمام شد دفتر اول



بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر دوم

قوله مدتی این مثنوی تاخیر شد. مهلتی بایست تا خون شیر شد اشاره میفرماید بآنکه هر چیز مراد در ارتقا
بدرجه کمال از تدریج و امهال چاره نباشد قوله چون ز دریا سوی ساحل بازگشت یعنی از دریای
استغراق بساحل آفاق باز آمد و گویا شیخ حسام الدین را العالم روحانی فنائی دست داده بود در وقت
ایاب با فاقه آمده طلب اتمام مثنوی کرده قوله باز گشتن روز استفتاح بود پانزدهم رجب روز
استفتاح است قوله تا اید بر خلق این دریا باد یعنی در استفادهٔ این مثنوی قوله آفت این
در هوا و شهوت است اشاره میفرماید که در حقائق و معانی که مندرج است در مثنوی همیشه باز است الا
مردمانرا از سر هوا و شهوت الحادانه دری نباید کرد قوله این دهان بربند تا بینی عیان یعنی اول تجرید
نمود از هوا و شهوت حالا تجرید میفرماید به امساک طعام و شراب زیرا که شیطان از جای شکم سیر
آنقدر نترسد که از عاشق گرسنه قوله وی جهات تو بمثال برزخی اشاره است بانکه نیافریده اند
نتوانند شد که بهره از معانی بر گرفته بآن طرف افتاد و هر که بخطوط نفسانی مشغول گشت اینطرف ماند قوله
بود آدم دیدهٔ نور قدیم در تعظیم اشعار است بآنکه صغیره نسبت باصفیا کبیره باشد قوله که در آن
ساعت بکردی مشورت یعنی مشورت با ملائکه اگر میکرد و عقل با عقل یار بشد قوله نفس با نفس
دگر چون یار شد کنایه از مشورت آدم با حوا و غلبه شیطان بر هر دو قوله عقل جزوی عاطل و بیکار
شد یعنی عقل هر دو کاری نساخت برای آنکه یاری نفس بالنفس این اثر داد و میتوان که مراد از نفس

عقل باشد و این بیت مرادف بیت بالا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آثار عقل کل باشد اما آنچه
بیشتر میفرمایند که **قوله** تنفس با نفس دگر خندان شود و الخ ازین معنی انبیست **قوله** چون ز تنهائی تو ناامید
شوی یعنی در تنهائی اگر زهره شوی هم هیچ نخواهی شد اما در زیر سایهٔ یار اگر در آئی خورشید میتوانی شد
قوله یار چشم تست ای مرد شکار یعنی همنشین عاقل و دانا بمنزلهٔ چشم جهان بین است **قوله** چشم را از
خس ره آورد مکن ای پیش یاری که محرم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از خس و خاشاک
ره آورد و بمی داد حال آنکه چشم را از آن باید نگاه داشت **قوله** رو بمی او ز آلودگی ایمن بود ای از آلایش
مثل اشتباق و نفاق **قوله** تا بپوشد روی خود را از دمست ٭ دم فرو خوردن نباید هر دمست ٭ در مصرع
اول بمعنی نفس و در مصرع ثانی بمعنی ساعت **قوله** بود دقیانوس باشد خواب کهف ٭ یعنی به از دقیانوس اصحاب
کهف از دست او در غار خزیدند و خواب بیداری گزیدند **قوله** آفتاب معرفت را نقل نیست ٭ بر خلاف
آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد **قوله** خاصه خورشید کمال کان سریست ٭ یعنی آفتاب معرفتی
که نه باسباب استدلال و کسب فکر طالع شده بل بموهبت الهی که آنرا علم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع
روح قدسی طالع گشته **قوله** مطلع شمس ای اگر اسکندری ٭ چون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر
زند سکندر ملک معنی باشی و سکندر بمطلع شمس رسید چنانچه در قرآن واقعست حتی اذا بلغ مغرب الشمس الخ **قوله**
شرقها بر مغربت عاشق شود ٭ در مغربی که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت برد زیرا که مشرق
اهل عرفان چو شیدن و مغرب خموشیدن باشد **قوله** حس خفاشت سوی مغرب دوان ٭ حس در پاشت
سوی مشرق روان ٭ حس خفاش حس حیوانی که ادراک روحانیات از وی متصور نباشد و حس در پاش
حس شیبائی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بسوی مغرب جسم است نه
مشارق روح **قوله** ای خر انرا تو مزاحم شرم دار ٭ یعنی کافر بایان حواس ظاهر بمنزلهٔ حمار اند و تو که
از ایشان توقع خبر کنی چنان باشد که حماری چند را مزاحمت رسانی و زحمت دهی **قوله** پنج حسی هست جز
این پنج حس ٭ خواجه حسین شارح حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشد
مراد داشته اما این دانش آنست که مراد و ادوی انوار غیبی است که حواس ظاهر و باطن بمنزلهٔ ابدان
آن انوار میباشند و ارواح است چنانچه ابیات آینده موید همین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهوره
باشد باید که مقابل حواس ظاهری باشند حالانکه با وجود حواس ظاهر و باطن کافرند **قوله** ای صفات
آفتاب معرفت ٭ آفتاب سیکند با نسانی که حواس نورانی ستجه عالم غیب است و میتواند بود که خطاب
بحضرت رسالت یا بروح باشد و این هر دو احتمال بعیدست زیرا که ابیات آینده مساعدت نمیکند

چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد قوله گاه خورشید و گهی دریا شوی ه باعتبار عموم فیض قوله گاه
کوه قاف گه عنقا شوی ه کوه قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و عنقا باعتبار بی نشانی
قوله روح با عقل است یا با علم است یار ه مرد صاحب حال را روح مجردی گویند قوله از نوا سپاسپاس
نقش با چندین صور ه چنانچه روح را نقشی چندین صور با وست یعنی کیفیات متنوعه دارد چنانچه بالا گفته شد
قوله گاه خورشید و گهی دریا شوی ه و شک نیست که مشبه را موحد و ربی نقشی است که در بیت او که ناشی از
تجلیات مختلفه است حیرانند قوله که مشبه را موحد میکند ه قایل میکند بی نقش است که در بیت بالا واقع
شده است و مشبه را موحد کردن از حس ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاص بخشیدن و بمقتضای عقل که مرتبه
تنزیه است رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرده
الا قدم موحد ناظر که در مرتبه او ست از جاده توحید قوله که ترا گوید مستی بو الحسن ه این بیت و بیت دوم تفسیر بیت
آن میکند که در ابیات ما تقدم مخاطب عارف صاحب حال باشد زیرا که اطلاق بنی و ویران کردن نفس
خویش بی تامل مناسب حال او ست نه ملایم حضرت الوهیت و روح قدسی و از ابو الحسن مراد همان مرد است
که رخت حسابسوی غیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد که نیک مرد است و تشبیه او بمصطفی
ندارد و معنی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سر مستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید
یعنی ناقص میداند گاه نقش خویش را ویران میکند و از تعین عاری میگردد و این همه تلاش او از برای
تنزیه حق است که او را بچشم معنی و حس نورانی توان دید نه بچشم حس حیوانی قوله چشم حس را هست مذهب اعتزال
یعنی هر که و رای چشم حس چشم معنی بین ندارد و در نادیدن جمال مذهب اعتزال دارد و اگر چه خود را سنی
اعتقاد کند اما سنی نباشد زیرا که مقتضای این حس عدم رویت باشد چنانچه ابیات لاحقه موضح این معنی است
قوله اهل بینش چشم عقل خوش پی است ه یعنی آنکه از دید حق بهره دارد چشم عقل نورانی است نه چشم حیوانی
قوله در بر حق هست هر طاعتی ه یعنی قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی
همین طاعت باشد و محض عبادت قوله کی بحس مشترک محرم شدی ه از این حس مشترک مراد حس غیبی است
که مشترک است بین الله و بین العبد و آن نوریست که من وجه از حق است و من وجه از سالک که بدان
نور ناظر و مدرک شواهد عالم قدس است پس معنی چنین باشد که اگر حس حیوانی بودی و بس باین حس که یکی
روی او بجانب حق است و روی دیگر بجانب خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی و میتواند که از حس مشترک
مشترک چنین حسی که از حواس باطنه است خواسته باشد درین صورت معنی چنین باشد که بحس مشترک میان جنس
حیوانی انسان چگونه محرم و مقرب حق شدی قوله نا مصور یا مصور گفتنت ه باطل آمد بی ز صورت رستنت

یعنی قائل شدن تو به تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و قبر بیعقل است تا هنگامی که از قید صورت برنیائی
و بشرف رویت معنوی مشرف نشوی قوله ناصور یا مصور پیش اوست یعنی عارف که بمغز معنی رسیده
و از پوست صورت بر آمده اگر نامصور خواند قول او بی اصل نباشد و اگر به تشبیه گراید و مصور داند نیز حرف
او راست بود زیرا که بدولت مشاهده دست یافته و اضافت صورت بحضرت الوهیت در اخبار آمده
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم رایت ربی علی احسن الصورة و قال ان الله خلق آدم علی صورته قوله
گر تو کوری نیست بر اعمی حرج یعنی اگر چشم معنی بین نداری ما را با تو بحث نیست قوله پرده های دیده
را داروی صبر است هم بسوزد هم بسازد شرح صدر یعنی صبر بسبب روشنائی چشم و کشادی سینه است
قوله چون خلیل آمد خیال یار من صورتش بت معنی او بت شکن یعنی چون موحد را آئینه دل پاک شود
در تصور ذات بی کیفیات خیال بندد و تجلیات بر و منکشف شود و اگر دربند آن صورتها نماند مشاهده ذاتی
باز ماند پس خیال او بر مثال خلیل است که اگر کسی صورت خلیل را پرستش کند پرستنده بت باشد و اگر نظر
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فریفته جمال صور خیال نگردد قوله شکر یزدان را که چون او
شد پدید یعنی وقتیکه نور دیدار یار نمودار گشت و برق مشاهده ذاتی لامع گردید محقق شد که روح
بهر قوتی از قوای هر صورتی را که ادراک کند صورت خود دریافته باشد قوله هر چه پیش تو بیش از آن
ره نیست غایت فهم تست الله نیست ما خطر ببالک فهو خلاف ذلک قوله خاک درگاهت دلم را میفریفت
یعنی بعد تجلی ذاتی که نزاری ماند نه مرئی معلوم کردم که انچه از اشکال مرتسمه در آئینه خیال مرئی میشد نیز
خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که بخاک آرام گیرد و شکیفتن یعنی قرار و آرام و صبر است که آنرا شکیب
نیز گویند قوله گفتم ار خوبم پذیرم این ازو یعنی با خود گفتم که اگر سر انجام من خوب است این معنی را قبول
کنم و در پذیرم از خیال که روم هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد نه صورت حق قوله ور نه خود
خندید بر من زشت رو یعنی اگر این اعتقاد نکنم و دانم که هر چه در خیال است صورت حق است مضحکه
شیطان زشت رو شوم قوله چاره آن باشد که خود را بنگرم یعنی چاره این که اعتقاد کنم آنست که
خود را بنگرم و عجز خود را دریافته بدانم که من از کجا و صورت بستن حق در ذهن من از کجا قوله
ور نه او خندد مرا من کی خرم یعنی اگر نه خود را بنگرم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم این قدر
احمق نیستم خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من نتوانم دید و ابیات آینده موضح این مدعاست
کما لایخفی قوله دیده هر آن چیزی که ناظر میشوی یعنی جنس را میل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه
از جنس ماست که صورت گیرد و رنگ صور خیالیه پذیرد قوله چشم چون بستی ترا جان کندنیست

ابتدا به هر جنس مر جنس خود را بیان سفر باید که چشم چون فریفته‌ی دلبستگی قرار شود و دیده را از نور
روی شکیبایی و اضطراب دل بشرح امتزاج نور چشم با نور روزن چاره نباشد قوله پس فراق
آن دو نور پاینده از این دو نور نور دیده چشم باطن بسوزد که طالب ضیاء بقیاس است قوله او چو میخواهد
مراسن نگیرم یعنی آن ضیاء بقیاس چون مرا بخود دعوت کند شایستگی خود را اول باید که ملاحظه کنم قوله
خویشتن را اگر درپی کند یعنی بدنبال خود بدواند قوله آینه آهن برای قشرهاست آینه فولاد برای
استخوان زنگ پوست است و آینه دیدار جان روی دوست است قوله روی آن یاری که باشد زان
دیار یعنی مرشد کامل قوله گفتم ای دل آینه کلی بجو یعنی آشنایان یار و محبان آن دیار را [illegible]
عارفی که افلاح شود وجود و استغراق دریای شهود او را دست داده باشد پیدا کن قوله زین طلب بنده
بکوی تو رسید خطاب با مرشد که یاران ره یار است قوله درد مریم را بخرما بن کشید کما قال عز اسمه فی کلمه
کتابه فاجاءها المخاض الی جذع النخلة مخاض درد زادن باشد قوله دیده تو چون دلم را دیده شد
کنایه از آنکه به بینایی تو چون ترا دیدم قوله صد دل نادیده غرق دیده شد یعنی صد دل محجوب که ترا
آینه ندیده بود غرق دیده تو شد کنایه از آنکه بکار من صد نادیدگی بمنزله صد دل بود قوله آینه کلی
برآورده ام زود و به آینه کلی که روی دوست باشد برآورد مرا از تاریکی پس اسم دیده برآورده ام مفعول
باشد قوله آینه کلی ترا دیدم ابد خطاب بجان دوست است و ابد یعنی همیشه است قوله در دو چشمش
راه روشن یافتم یعنی در دو چشم مرشد صاحب کمال خود را راه کمال خود را روشن و مبرهن
یافتم در چشمش راهم کوته اندیش راه سنع پیش گرفت که خیال خود را ذات خود پنداشته و مردم را و هم در
انگاشته بعد از آن نقش من از زبان چشم مرشد گفت که در چشم حقیقت بین خیال را مجال گذر نیست آنچه
ظاهر شد حقیقت تست نه خیال آری اگر چشم نقش خود را که پیش صورت خیال باشد نه حقیقت زیرا
که چشم تحیر سرمه از تصویر و تخیل شیطان کشیده و حجاب از او مرتفع نگردیده و اقتدار موی اگر حجاب باقی
باشد رویت صحیح درست نه چنانچه مطابق این حکایت آورده اند هلال پنداشتن آن شخص
خیال موی را در عهد عمر قوله [illegible] بنیاد همه افلاک را دلالت میکند به ضعف بصر و تیزی
[illegible] قوله هم ترا از خود ترا از خود راست کرد و هر گاه میزان میزان را راست کند انسان را انسان چرا
راست نکند قوله [illegible] اشداء علی الکفار [illegible] قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم قوله [illegible]
[illegible] قوله آدمی را آن [illegible] حضرت غوث الاعظم رضی

از شیخ ضیاء الدین ابو نصر موسی نقل میکنند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر که در
بعضی سیاحات با تشنگی افتادم آنجا آب نبود چند روز آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق تعالی ابر
گماشت بر من سایه کرد و چند قطره آب از آن فرو چکید تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق
را روشن کرد و صورتی از آن میان ظاهر شد و ندا داد که یا عبد القادر منم پروردگار تو حلال کردم
بر تو آنچه حرام است بر غیر تو بکن هرچه خواهی گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ناگاه روشنی بتاریکی
مبدل گشت و آن صورت دود گشت گفت یا عبد القادر نجات یافتی از من بواسطه علم باحکام الهی و تفقه
باحوال منازلات خود مثل این واقعه هفتاد تن را از اهل طریق از راه برده ام [illegible]
ایستاده گفتم لله الفضل والمنة **التماس کردن همراه عیسی علیه السلام** [illegible]
و چون بالا مذکور شد که اکثر دعاها موجب هلاک شخص است شخص غافل از آن [illegible] این حکایت را باستشهاد
آورده اند که از عیسی مرجوست زنده کردن استخوان کرده [illegible]
برجست و آن ابله را بدرید **قوله** چون تخم خود نیست این بیمار را چون تخم حیات نیست این مرد ابله را
یعنی چرا امداد حافظت خود از من طلب میکند **قوله** گفت حق ادبار هم ادبار جوست یعنی در تخم
استعداد او تخم ادبار گشته اند [illegible] از او یار اقبال نروید **قوله** کیمیای زهر مار است آن شقی یعنی هرچه
بدست شقی در آید زهر مار شود فرضا اگر بآب حیات رسد آن نیز زهر قاتل گردد یا چنانچه مار زهر خود را
کیمیای غیر [illegible] و این شقی نیز ادبار خود را بیدار [illegible] **اندر کردن** [illegible]
[illegible] قول و فعل [illegible] **قوله** [illegible]
[illegible] **قوله** [illegible]
[illegible] **قوله** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قوله [illegible]
[illegible] **قوله** [illegible] یعنی در عالم
الهی [illegible] **قوله** [illegible] مرتبه اعیان ثابته عنایت
الهی [illegible] السابقون

اولئک المقربون قوله بیشتر از بحر و درها سفته اند * از بحر ایجاد ممکنات خواسته قوله بر بلاها حقه
خدنگ میزند بضم اول و سکون ثانی خواهم یعنی قالب انسانی باشد قوله بی سپاه و جنگ بر نصرت زدند
چنانچه از ولادت حضرت موسی و ابراهیم منجمان بفرعون و نمرود خبر دادند که تو از ایشان موجب
هلاک شما است قوله آن عیان نسبت بدیشان فکرتست * ورنه خود نسبت بدوران رویتست همچون
در بیت بالا فرمودند که بید باغ و دل بر از فکر آمد ندا اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکری است
که بفکرهای دیگر مشابه باشد بلکه امریست عیان که نسبت باهل الله فکریست و نسبت بدیگران که از دریافت
اسرار الهی دور میگردند رویت باشد یعنی هر مشکلی که دیگران از رویت شی حاصل شود خواص حق را از
فکرت حاصل میگردد و آنچه در مرتبه غیب باید بود فکر عیان دیده اند و مشهود ایشان گردیده در جنب علو
رتبه ایشان لطائف موسوم بفکرتست وگرنه نظر بر همت مجوران رویت جلی و عین رویت زیرا که این فکرت
در بند زمان نبوده و ملک زمان نبوده فکرت بوده پس مشکل تقدم و تاخیر زمانی حل شده قوله چون از رویت
دور است مشکل حل بود * لفظ دور است در کتابت اگر الف داشته باشد یعنی خلاصی قوله دیده چون بی کیف
هر باکیف را * یعنی صحت و مبادی اشیا از حقایق دریافته نه از آثار از نیجه باکیف در نظر ایشان بیکیف نموده قوله
بیشتر از خلقت انگورها * نشان میدهد از مستهای که در عالم امر بوده نه در عالم خلق قوله دل انگورها
را دیده اند یعنی حس اشیا را پیش از آنکه بعقل آید بوجهی که بعقل خواهد آمد در قوت دیده آید قوله آسمان
در دور ایشان جرعه نوش * اشاره است بآنچه در بعضی از صحایف آمده که ان الافلاک تدور بانفاس
بنی آدم یعنی مدار افلاک و اجرام بارواح کمال انسان منوط باشد قوله هم یکی باشند هم ششصد هزار
باعتبار حقیقت یکی و باعتبار قوی یعنی و اختلاف آثار بسیار قوله در عدد آورده باشد بادشان یعنی
حکم بر کثرت بسی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب باد ممتاز شود قوله تفرقه در روح
حیوانی بود * بدانکه روح حیوانی جرمیست لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف اخلاط و منبعث میگردد
از تجویف ایسر قلب و بمقتضای ترکیب و امتزاج عناصر و اخلاط طبعی در افراد انسانی مغایر یکدیگر است
پس مبادی روحهای حیوانی هم در اصل متفرق اند هم از ابدان زیرا که از عناصر اربعه موجود اند قوله نفس
واحد روح انسانی بود * زیرا که روح انسانی جوهریست مجرد از ماده بوساطت روح حیوانی مطیه تصرفات
اوست تعلق ببدن و تصرف ببدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم است بنور محمدی صلی الله
علیه چنانچه پیغمبر فرموده قوله گفت حق رش علیهم نوره * قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان الله خلق
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطاه فقد غوی قوله

روح انسانی که نفس واحده است اشاره بآیه کریمه نفخت فیه من روحی که اضافت بکنت و کریمه یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة قوله روح حیوانی سفال جامد است یعنی حکم کلوخ دارد
قوله بگویم وصف خالی زان جمالی یعنی جمال حضرت ذو الجلال که روح انسانی بمنزله خالی است
انسان چون و چرا عبارت از ظهور تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ارواح از جمال بتفصیل بیرون
خرامیده روح انسانی را بولا فرا این مناسبت خال خوانده که خال رخسار معشوق را زیبی و فریبی می بخشد
در بیان نیاید خال او یعنی خال آن خال در وصف نمیگنجد قوله هر دو عالم چیست عکس خال او یعنی
دو عالم منور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجانب خال و در مصرع
ثانی بجانب حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجانب حق راجع کنیم هم محذوری لازم نمی آید و وقت عقیدا للطیف
که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذو الجلال نیامده و فقیکه از خال صفت خالقیت مراد داشته شود بر جای
ماند و در اصل حضرت مولانا را نظر بر لفظ نیست چنانچه بنا داستان شبان و اعتراض حضرت موسی
بر همین اصطلاحات و نیز در دفتر ثالث میفرمایند قوله گر حدیثت کژ بود معنیت راست یعنی آن کژیت لفظ مقبول
خدا است بود ربود معنی کژ و لفظت نکو ان نکو لفظ نداند دیگر طور قوله نطق میخواهد که بشگافد تنم یعنی بسبب عجز
از بیان بسته شدن تقریر یعنی حکایت قوله تا فرو ن از خویش بازی میکشم یعنی بیشتر از اندازه فهم
بشیرین سخن میراندم قوله کی گذارد آنکه رشک روشنست یعنی مراد از رشک روشنی آفتاب معنیست که آفتاب
صوری بران رشک دارد قوله تا بگویم آنچه فرض و گفتنی است یعنی از بیان صورت قصه صوفی و بهیمه قوله
بحر کف پیش آرد و سدی کند یعنی تشبیه میکند بحر معنی را بحر امواج و توجه بجانب صورت به پیش آوردن
بحر کف را قوله جر کند وز بعد جر مدی کشد یعنی بار تشبیه میکند معنی را بصورت قطع کردن و پاره ساختن
بحر آن کف را و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشمکش در میان معنی و صورت تشبیه فرموده
بحر و دریا قوله این زمان بشنو چه مانع شد مگر ای مانع بیان وصف خال جمیل حقیقی قوله لازم آید
باز رفتن زین مقال ای این مقال حال قوله سوی آن افسانه بهر وصف حال ای حال صوفی قوله صوفی
صورت مپندار ای عزیز یعنی اشاره میفرمایند که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از بهیمه بدن انسان
و از خادم دوستان لاف زن و شیخان پر از مکر و فن و از آخر دنیا و روز سفر هنگام رحلت گمان
بردن کار دانیان الخ قوله آن خر گرسنه لا حول خورد یعنی بجای کاه و دانه قوت خر غیر
لا حول اخری نبود قوله شب همه شب بود در جور اندر سجود کنایه از اسکندری خوردن و بسر غلطیدن
حراست قوله در سر آید تا بجو آن خر از خباط خباط بضم اول دیوانگی و کلمه خشکی اینجا معنی آخر مناسبت

قوله آدما ابلیس را در سار بین یعنی شیطنت در پوست آدم بطینت نهان باشد مثل نهان شدن شیطان
در جلد مار هنگام دخول بهشت از بهر فریب آدم قوله در زمین مردمان خانه مکن یعنی گوئیا تشبیه میکند کار را
که پیشه و فریب [illegible] پیش گیری بخانه ساختن در ملک دیگری که خانه او باشد در سنج توده کار عمارت
برای او بوده نه برای خود قوله آن منافق مشک بر تن تا تو میزد یعنی برای حفظ تن و نگاهداشت مال
اظهار مسلمانی میکند تا از مسلمانان گزندی نه بیند قوله ای تو جزو و وحشی پس هوشدار بر جزو سوی
کل خود گیر و قرار [illegible] تو جزو [illegible] ای نادار [illegible] تو باشد زحمت آید اینجا یعنی باخلاق بد آدمی جزو
دوزخ است و باخلاق نیک جزو بهشت زیرا که نار غضب و شهوت جزو دوزخ و نور حلم و سکینه
جزو نور بهشت است چه دوزخ از نار قهر مخلوق است و بهشت از نور لطف قوله ای برادر تو
همان اندیشه [illegible] یعنی آدمی آن اندیشه است که دل او حامل آنست زیرا که هر چه و از ان اندیشه صورت
بندد و در خارج و هر چه صورت [illegible] همان اسم بر و اطلاق یافت تا اندیشه عبادت فکر و عبادت
صورت نیست و عابد نام نشد و هکذا فی ضده و سائر الاوصاف قوله نور [illegible] جنسان بجان
ای حد خود را از حد نا جنس جدا کن قوله گر در آمیزند عود و شکرش بر برگزینند یک یک از همدیگرش ضمیر
شین راجع بجانب عطار است و فاعل برگزینند نیز عطار یعنی عود و شکر که از یک جنس اند اگر باهم آمیخته
شوند عطار از یکدیگر جدا میتواند کرد قوله طبلها بشکست و جانها ریختند در عالم ارواح هر جانش با
جنس خود قربت و چار طبله نفوس که مطمئنه و ملهمه و لوامه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود چون ارواح
باشباح تعلق گرفت طبلها در هم شکست و اجناس اربعه مخلوط شد انبیا با مر حق تعالی آمدند و هر جنس
را از جنس دیگر [illegible] تعالی که بود جدا کردند قوله حق فرستاد انبیارا با ورق [illegible] ای با کتب و صحف قوله
تا گزید این دانه ها را بر طبق [illegible] فاعل گزید هر فرد بنی قوله پیش از ایشان ما همه یک آن بدیم [illegible] اشاره
بمضمون این آیه است کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین قوله عکس ستارش
شام چشم [illegible] یعنی [illegible] هرگاه [illegible] از مستور گردانید [illegible] تاریک شود قوله والضحی نور ضمیر مصطفی
حضرت مولوی تفسیر سوره والضحی بطور اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی بباطن و ظاهر حبیب خود قسم
یاد میکند قوله باز واللیل [illegible] ستاری او [illegible] ستاری رسول عبارت از انست که تن مبارک آنحضرت
آفتاب [illegible] کسوت آنان [illegible] سوزند بار [illegible] است و از غلبه نور عالم
اهل عالم [illegible] تن را از نگاری از ان گفته که [illegible] ان پیکر روحانی نورانی بجسم ظاهر نگار
شریعت بشریت بود قوله آفتابش چون بر آمد زان فلک [illegible] یعنی آفتاب نبوت از فلک احدیت [illegible]

۱۱۲

طالع گردید تن را انجذاب با دو حاک مشرف گردانید که ای شب تن تو نیز چون روز جان در کاری و حق تعالی ترا از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده ترک رو تو دفع تو نکرده و رها نساخته قوله وصل پیدا گشت از عین بلا یعنی محافظت روح با تن عین بلا بود اما رحمت آلهی چون تن را مثل جان نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده فرد و وصل در رسید و جناب مصطفوی را معراج جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال حلاوت در هم آمد و آن حلاوت معبر شد بما قلبی ای با لطف تمکک پس ازین تفسیر و تاویل مفهوم شد که از اهل کمال هر یکی بقدر حال از کلام پاک متعال فهم حقائق و درک معانی کرده و حالها متفاوتست چنانچه پیغمبر باشند قوله هر عبارت خود نشان حالتیست الانا ء یترشح بما فیه چرا چنین نباشد ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطن بطنا الی سبعة ابطن قوله حال چون دست عبارت آلتیست مثلا آلت عبارت مانند تشبیه است و حالت جان مانند دست چنانچه بی دست از تشبیه کاری نیاید همچنین از آلت بی حالت در معنی نگشاید قوله آنکه در گفت و سه گفت و پیش ازین یعنی محاسبان آفاق را اتفاق است که واحد واحد واحد است حتی جمعی که بتعدد واحد قائل اند مثل ثنوی و ثالث ثلاثه و حلولی چنانچه یک را یک میدانند اگر احولی از دید آنها رفع شود و یک را یک بینند و یک گویند قوله در چه بنویسی نشانش میکنی تمام این بیت مبتدا و بیت آینده خبر حاصل کلام آنکه چنانچه کار زنده گر از کفشگر نیاید همچنین علم و حکمت از علمای رسم که بحث و جدل مزاج دانش پنداشته اند صورت نه بندد و علم معرفت در دل نا اهل قرار نگیرد زیرا که علم بشابه باز و نا اهل بمنزله بگیر است که قابل یافتن شاه باز را قوله غافل از لا یستوی اصحاب نار اشارة بآیه لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون قوله زانکه شه هر زشت را نیکو کند تلمیحست بآیه یبدل الله سیئاتهم حسنات قوله در بگن رشتی که نیکیهای ماست هر گاه که بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین نیکیهای آنکه از رشتها باشند دیگر رسد بی رشتی رفتن کمال شقاوت بوده [illegible] بعضی [illegible] دیگر [illegible] دیده شده [illegible] باشد که زشتی اعمال همچنین را [illegible] [illegible] نیکیها با نیز پیدان از زشتی [illegible] همین [illegible] خواهد اما آنچه سید عبد الفتاح [illegible] موافق می آید حدیث انا سار [illegible] الصالحین [illegible] من [illegible] [illegible] حدیث مستفاد [illegible] [illegible] فی فلانا قوله [illegible] اول و مکارت [illegible] باشند [illegible] قوله [illegible] باشند [illegible] یعنی آفتاب جمال [illegible] علیه و سلم چون از مشرق اقبال طالع

گردید این خطاب در رسید **قوله** تا ندانند سعد نحس خیر بد یعنی از اراده‌ت الٰهی هر دو را آگاهی نیست **قوله** چونکه موسی رونق دور تو دید در خبر است که حق تعالیٰ صد و چهارده بار موسی راندا کرد هر بار موسی را گمان بیشتر گر حدیث است او میکند و تا بعان ملت او را می‌ستاید خبر بسمع رسانید که تلک امة احمد موسی دعا کرد و گفت اللهم اجعلنا امتی ندا آمد که من امت ترا امر کردم سمعنا وعصینا گفتند امت احمد سمعنا واطعنا گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من امة احمد **قوله** غوطه ده موسی خود را در بحار این بیت ترجمهٔ دعای موسی است که از روی الیست شدن کرده بود گفت که مرا در بحار او و او را غوطه ده و از میان دوره پیغمبر آخر الزمان بیرون آر **قوله** گفت یا موسی بدان بنمودمت راه الی البیتین یعنی آنکه موسی را از جانب حق خطاب آمد که این اسرار از ان جهت بتو کشف کردم که با وجود دوری تو از ان دور از فضیلت آن ظهور ترا محروم نگردانم پس از ان دود خود را خارج مدان ای کلیم و پای امید در مکش که بخشش و بخشایش ما بس دراز است ما کلیم دور محمدی که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده **قوله** فابعثت امة مهدیه بداشعار است بدانکه درین حدیث جائیکه مخالفت الخلق و قصمت مراد از ان خلق امت محمدی است زیرا که طریق معرفت بسبیل استفادهٔ وجه اتم بطفیل سرور عالم و آدم مخصوص این امت است **قوله** والموفت تا طمع کردی دران ضمیر او راجع بسوی امت است صلی الله علیه یا بجانب حق جل و علا **قوله** خریدن شیخ احمد خضرویه **قوله** گرد حق بهر خلیل از ریگ آرد در قصص آمده که ابراهیم را هیچ از بهر خوردن عیال نبود گفت بروم تا آرد بیارم رفت و جوال پر از ریگ کرد آورد حق سبحانه تعالیٰ آنرا آرد ساخت تا شرمنده نشود **قوله** شیخ ابی سالها این کار کرد داعی منسوب بوام **قوله** کار کرد خود میگذارد هر کسی مطابق است بکریمه قل کل یعمل علی شاکلته هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد از خیر و شر و هدی و ضلالت شبلی این آیه را در رجا اقوی میداند از دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و خطائی لئیمی و از خدا وفا و عطا و کریمی **قوله** همت آن شیخ شخارا کردند یعنی همت شیخ آن مانع بود که مجلسیان بهای حلوا بکودک دهند **قوله** کرده با حشمت تعصب موسیا از حماقت چشم موش آسیا مقوله عزیزان است که در معذرت شیخ را موسی خطاب کرده میگویند که حضرت موسی با چنان چشم دوربین روشن خضر پیدا ای موسی زبان ما با چشم تو از روی حماقت و اهلی تعصب میکند چشم موش آسیا یعنی چشم ما بان که در عدم بصارت معنوی مثل چشم موش است یعنی گمراهی و ضلالت **قوله** لی تضرع کامیابی مشکل است قال الله تعالیٰ ادعوا ربکم تضرعا وخفیة رسانیدن شخصی را مدعی **قوله** در وصال حق دو دیده لی کار است یعنی با وجود دیدار حق همین دو دیده که داری هرگز کمی نمی بیند و گریه گزندی بدان

نرساند. یا این دو دیده اگر تلف شود دو دیده دیگر حق سبحانه تعالی تواند در عوض داد و اگر لفظ کم را بکاف فارسی مضموم خوانده شود نیز درست میشود **قوله** لیک پیکار تن پر استخوان یعنی خادم تن روح را مفرما همچو آن آیه که امدند استات الہی که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسی کرد **قوله** بر دل خود کم نه اندیشه معاش زیرا که وجه معاش حق سبحانه تعالی میرساند چنانچه در قرآن مجید خبر داده است و فرموده است وامر اهلک بالصلوة واصطبر علیها لانسئلک رزقا نحن نرزقک والعاقبة للتقوی امر کن اهل خود را بنماز و صبر کن بدان یعنی مداومت نماز میخواهم ترا روزی دادن یعنی ترا نمی گویم که خود را و کسان خود را روزی ده ما روزی میدهیم ترا و ایشان را پس برای نماز و نیاز فارغ باش که سر انجام پسندیده مر خدا و ندان تقوی راست **قوله** ترک چون باشد بیاید خرگهی حاصل معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه باد ترا غم خرگاه او خوردن چه لازم تمامی قصه زنده شدن استخوان او **قوله** آنچنان تمامی آنرا که هست اشاره بحدیث الہی ارنا الاشیاء کما هی یعنی بنما حقائق تعینات وجودیه را چنانچه هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاهر منکشف شود و شیخ عطار گوید **قوله** اگر اشیا همین بودی که پیدا دعای مصطفی کی آمدی راست که با حق معتبر دین گفت الہی بمن بنمای اشیا را کما هی خاک بر سر استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست **قوله** رو بآب چشم بندش را ببند برای زنده کن و تیراش **قوله** گر ضریری کم تر است و نیز چشم رو ضریر نابینا کمتر بفتح را و سکون میم و ضم تا فرزند و کت رو **قوله** نوحه گو باشد مقلد در احادیث نوحه گو کذب لولیانست که در تعزیت در ثنا زنند و های های اصول آغاز کنند و اهل ماتم را بگریانند و شروستانند **قوله** یا بیرگاه است و بیر گردون چنین گردون دولاب **قوله** ذره ذره گشته بودی قالبش مبالغه در عظمت اسم الہی **قوله** نام دیوی رہ برد در ساحری یعنی نام دیو ساحری از سحر ره برد برای تقدیر لفظ نام را القطع اضافه باید خواند و اگر نه برده باشد چنانچه در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی در سحر و ساحری راه بمنزله می برد و تاثیری بخشد نام خدا را چرا برای پشیر بزبان میرانی که خار بدن روستائی شیر را **قوله** لو انزلنا کتابا للجبل از آیه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله صوفیان بهیمه مسافر را خر فروختن چون این سخن از آفت تقلید بر آمده احوال صوفی مقلد را بیان میفرماید **قوله** نی چنان صوفی که با گفتیم پیش یعنی آن صوفی که مرکب خود را بخادم لاحول گو سپرده بود محقق بود **قوله** از سر تقصیر آن صوفی رمه کلہ صوفیان تنگدست که اتفاق کردند بر فروختن مرکب مهمان **قوله** بس فساد کند

ضرورت شد صلاح مطابق بآیۀ فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم و الضرورات
تبیح المحظورات اشهر قوله چند ازین صبر و ازین شد و تر چند سالکان پیش هر روز یکبار طعام
کرده‌اندی قوله سیر خورده و فارغست از ننگ دق دق بجای سعی آمده اینجا بمعنی گدائی است قوله گفت
خادم ریش بین جنگی نجاست خادم در جواب صوفی از راه طنز گفت که از ریش خود ملاحظه کن یعنی با وجود
این ریش پریشان و هرزه گو و ازین گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاست قوله عکس خندان باید
اندر ایمان خویش پیغمبر باید که در ابتدای حال طالب را از تقلید و متابعت چاره نیست زیرا که صحبت کامل و اتباع
او مصقلۀ آئینۀ روح است و مفتاح ابواب فتوح قوله زانکه از تقلید صوفی از طمع اشاره بآنکه تقلید
چون با طمع یار شد باعث خرابی کار شد قوله گفت کبرم کز طمع قارون شوی یعنی ترا رو با خود چنین گفت
و طمع مال مکن قوله هر نبی گفتی با قوم از صفا تصریح کرد که مراد از آئینه و ترازو وجود انبیاست علیهم السلام
قوله من نخواهم مزد پیغام از شما اشاره بآیۀ قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله قوله داد
حق دلالیم هر دو سری کنایه از افاضه و استفاضه قوله گرچه خود بوبکر بخشد چل هزار صدیق در ادا
توفیق بعد دریافت جلادت تحقق چل هزار درم اتفاق کرد **تعریف کردن منادیان قاضی
مفلسی را گرد شهر** قوله زانکه آن لقمه ربا کاوش برد یعنی تفحص نماید قوله نیست یک با مزدی
دق الحصیر دق الحصیر بوریا کوبی یعنی جاسوسان سر بهانه چیزی میخواهد یکی مزد یا میخواهد که کار
کردم یکی ضیافت بوریا کوب طلب میکند که مرا مهمان کن قوله آدمی را فربهی هست از خیال مربوط این
بیت با قبل این طریق است که اگر در ظاهر با هیچکس مصاحب نشوی خیالات تو با تو همیشه همراه است
و خیال از دو حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید قوله گفت پیغمبر
ایمان نداد در حدیث من لا صبر له فلا ایمان له زیرا که ایمان دو نصف است یکی نصف صبر و یکی شکر
قوله آن یکی در چشم تو باشد چو مار باز همان یک بر سر خیال قوله کاندرین یک شخص هر دو فعل هست
در ذات یک شخص دو صاحب خیال خیال مختلف توانند اندیشید که یکی بعداوت کافر انگارد او را و دیگری
بمحبت مومن شمارد و منشاء احتمال صلاحیت اوست مر قبول کفر و ایمان را قوله گفت بر خواندت
فمنکم مومن اشاره بآیۀ هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن قوله از خیال یوسف اخوان بس نفور
تائید است همان مدعا آنکه در ذات شخص واحد خیال مختلف را مجال احتمال را خیال یوسف از
خیال در چشم اخوان قبیح شد و از خیال در دیدۀ یعقوب ملیح بود **شکایت کردن اهل
زندان** قوله بخشش این که خدا گفته کلوا قال الله تعالی کلوا مما رزقکم الله قوله بس تفحص

کرد از ایمان خویش ه‍ ای مقربان خود قوله همچون ابلیس که میگفت ای سلام ه‍ سلام اسم حق سبحانه تعالی
قوله رب انظرنی الی یوم القیام ه‍ اقتباس از آیه فانظرنی الی یوم یبعثون قوله که بدر و نیشی کنم تشدید
شان ه‍ قال عز اسمه الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا دیو وعده میکند
شمارا فقر و احتیاج و امر میفرماید شمارا بخل و امساک و منع صدقات قوله هر که مروت کرد میدان کو درست ه‍ هر کسی
که تیار الایب حق سرد گردید ه‍ انگشت چالان در وست او پنهان است قوله که خیال آسیا و باغ و راغ ه‍ که خیال
منع ه‍ باغ و لیغ و راغ ه‍ راغ دامن کوه و صحرا ایه باغ مرغابی و نوعی از کبوتر لیغ ه‍ دل الاغ هزل و
بازی ه‍ بوکه شیطان باشد از صدق و اخلاص مفلس است تتمه مفلس زر ندانی قوله در کنی او را
بهانه آوری ه‍ یعنی اگر با او شرکت کنی او را بسر خندد و بهانه آورده باشی که بگوید من از شرکت گریزان
بودم ه‍ بود شریک من شد قوله که بیچاره بسی فریاد کرد ه‍ تعریض نفی بر اهل محکمه که از خود کمتر پی میکنند
قوله پیشتر نیست آن محتد گران ه‍ ای مفلس قوله مفلسے قلبی و دغایی ده ه‍ یعنی و ابتة الارض ـــه
ده بحکم آریدا این پژمرده را ه‍ یعنی اگر حکمی و خواه نخواه بیارید قوله با شعار تو دثار شاخ شاخ شعار
باسر جامه بالاحق بدن و دثار یکسر جامه بالا این لفظ دثار و لفظ شاخ شاخ هر دو صفت شعار است
یعنی جامه دارد بالا نو و ما بین شاخ شاخ و پاره پاره قوله جو بها کردم کم از اخراج کاه ه‍ یعنی جو
برای شتر نمی خواهم از خرج خود کن و کاه خود برای شتر ـــه بده است بر سمع و بصر مهر خدا ه‍ اشارة
با آیه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و ختم الله عبارتست از منع تصرف و غیر تصرف
ده حجز این شاعر ه‍ مدارک اشقیا تا خبرها با اراده حق ابواب آن خزاین مفتوح نگردد و درین آیه ابا
اشارت فکرهای دقیق و نظرهای عمیق دارند قوله در حجب بس صورت است او بس صدا ه‍ یعنی
در حجب صور گونه صور غیبی مستور است و صداهای پیچیده هر کرا حق خواسته آن صورها دیده و آن
صداها شنیده ـــه گفت پیغمبر که یزدان مجید ه‍ عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
لکل داء دواء فاذا اصیب دواء الداء برئ باذن الله ه‍ من بنه چون چشم گشته سوی جان ه‍ یعنی
چنانچه چشم گشته سوی جان نگران باشد همچنین باید که چشم تو سوی لامکان باشد بازگرد از هست
سوی نیستی علاج برداشتن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرمایند که میل تو جانب هستی موهوم غشاوه
نیست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی ادراک کن تا مهر برداشته شود قوله جهد بیعطل در جهان ناهست
کاینست ه‍ یعنی جهان که هست شما است و اهل این جهان را معطل از آن گفته که هر چه شما نیست بنظر شده
است چون خروج از حبس قیود و ترک مغلطات وجودی دستیاری توفیق میسر نگردد دست بند پای بند شده

از رب العباد استمداد طلب میفرماید قوله اینچنین میناگریها کار تست هر میناگری را هم بمعنی کیمیاگری
و هم بمعنی آئینه سازی استعمال کنند قوله انچه تائید است مسند میکند یعنی معتبر میدارند قوله این رها
کن عشقهای صورتی یعنی این بحث را که بعضے از اوصاف بشریه مجرد شده اند و امور محسوسه زنجیهم
ربوده اند بجای خود بگذارید که اگر نیک تامل رود عشقهای صوری و مجازی نیز او بعالم غیب واد
لیکن عاشق صورت از دریافت آن یعنی غافل است لهذا چنین بیت می آید بمنزله تازیانه است گرفتاران
عشق مجاز را چه نسبت بحقیقت پیدا کنند قوله انچه محسوس است گر معشوقه است ه بیان است
بدانکه صورت محسوس است اگر معشوق را شاید پس هر که حس دارد باید که عاشق و این کلیه
ممنوع است پس معشوق بودن محسوس نیز ممتنع باشد قوله چون وفا آن عاشق افزون میکند
میگوید که وفا صفت عشق حقیقے انیست چون آن رو بروصف وفا زیادتی پذیرد و دیگر
صورت آن وفا تغیر نیابد و بر یک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش بهما کس
که این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت گمان برده که اصل خود عاشق است
و از گرفتاران دیگر که قدم از دائرۀ صورت پیش بگذاشته اند خود را پیش قدم میداند و از غرور
بر صورت پرستان دیگر زبان طعنه دراز میکند او را تنبیه میفرماید و میگوید قوله پرتوی عقل است
آن چه حس تو ... مرد صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را پرتو عقل یعنی از استماع اقوال ارباب
حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تا فعل و از گفتار تا کردار تفاوت بسیار است قوله
چون زر اندود است خوبی در بشر ... باز رفت بر سر قدح صورت پرستی تا صورت که نیز هم فاسد خود را
صاحب معنی تصور کرده بناست تنبه شود قوله رو نعمره ننکسه بخوان ... قال الله تعالى ومن نعمره ننکسه
في الخلق افلا يعقلون وکسی که درازی گردانیم عمر او را نقصان میگردانیم در خلقت او یعنی زیاده میشود
ضعف او و نقصان میگیرد قوت بسبب غلبه پیری و زوال جوانی قوله دل طلب کن دل مده در
استخوان صورت استخوان و معنی مغز آن کمان جمال دل جمال باقیست یعنی جمال که بر دل می تابد
جمال تجلی حق است قوله هر سبک شد چون تو شکست هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت
آن جمال را به تجلیات متنوعه ناظر گردید پس انچه گفت همون آبست هم ساقی و هم مست کنایه از بسط
آن تجلی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیر الی الله و فی الله و بالله قوله چه مناسب شادی
و هم بر قافیه تعریض بر جهان صورت پرست که تهمت دریافت معنی بر خود بسته یعنی انچه بزعم خود معنی
پنداشته و بدان شاد شده مناسب و مشاکل معنی است نه معنی و بجای قافیه است و بمعنی اصلی را

وقافیه در لغت پس رونده و از پی آینده را گویند و در اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد اینجا یعنی آخر
مقصود است قوله کور را قسمت خیال غم فزاست * عاشق صورت در خیال بند است که ثمرهٔ آن
غم و اندوه است زیرا که صورت ناپاید قوله بهرهٔ چشم آن خیالات فناست * هر که چشم بینا دارد فنا
خود خیالیست گذشت هر سه یک شد چون طلسم تو شکست قوله حرف قرآن را ضریران معدنند * شک
نیست که تبیان الفاظ قرآنی نسبت با واقفان اسرار معانی مثل صورت پرستان نابینا و ضریر اند
و حالت آنها بحالت کسی ماند که خر گم کرده بر پالان چسپیده باشد پس مقصود از ذکر خر و پالان
اقامت مثال است نه تشبیه الفاظ است و معانی قرآن بخر و پالان که مستلزم سوء ادب باشد و
این مطلب را حکیم سنائی چنین بنظم آورده است ع از محمد برای کوری چند * مصحفی ماند کهنه کور هی چند
راز مصحف کسی نمیجوید * کور با کس سخن نمیگوید * چو نتو بینائی پی ضرر و که چیست این بیت با ابیات لاحقه
افاده آن میکند که در پی اصل باید شتافت زیرا که فرع تابع اصل است قوله پشت خر دوکان
مال و مکنت است * پس در تفحص خر باش نه در تجسس پالان قوله جان تو سرمایهٔ صد قالب است
در نیم مصرع نیز غرض تشبیه نیست بلکه همین قدر تمام است که در صدد تربیت جان باش نه در پی تیمار
بدن سرمایه صد قالب بودن کنایه از انست که یک جان آگاه صد تن گمراه را براه رساند قوله [illegible]
بر نشین ای بو الفضول * انتقال کرد به تشبیه نفس با خر یعنی نفس را از دواعی شهوات مجرد کرده [illegible]
باش چنانچه بیشتر تصریح این معنی خواهد کرد قوله النبی قد رکب معروریا * معرور بضم میم و سکون [illegible]
مهمله و ضم رای مهمله بر وزن مفعول از باب افعیعال من اعروریت الفرس ای رکبته عریانا کذا فی [illegible]
والصحاح قوله هیچ و از روز بخیری برنداشت * فی القرآن ولا تزر وازرة وزر اخری [illegible]
نفس گناه کننده بار گناه نفس دیگر قوله تا نکردی تو گرفتار اگر * فائده سعی و کسب [illegible]
میفرماید که بی سعی اگر کار نشود هم تسکین حاصل میشود [illegible]
آنکه میدانند که سعی کرده بود این قدر نبود نشد و اگر سعی نکرده باشد تردد باقی بود [illegible]
شد و که اگر [illegible] میکردم [illegible] چون نکردم نشد قوله [illegible]
احرص علی ما ینفعک واستعن بالله ولا تعجز وان اصابک شیء فلا تقل لو انی فعلت [illegible]
قال قدر الله و ما شاء فعل فان لو تفتح عمل الشیطان یعنی اگر [illegible]
معمور بودی ای سرا [illegible] خانه [illegible] بودی این [illegible]
[illegible]

این همه عالم طلبگار خوش اند ٭ در خوش تزویر اند ز آتش اند ٭ میگوید که اهل عالم چیزی را که خوش و
پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بکرده آنها خوش تزویر است نه خوش حقیقی اما در اکثر بمعنی کرده
در آتش طلب آن میسوزند و از خوش حقیقی تا تزویری فرق نمیکنند مثلاً از پیر و جوان هر که هست طالب
زر دست لیکن سره از ناسره امتیاز نمی توانند کرد قوله بی محک زر را کسی از زر کی بیند ٭ از محک نور بصیرت
و معرفت مراد است هر که دارد آشنا کار میفرماید و هر که ندارد باید که خود را بصاحب محک بسپارد قوله
بانگ غولان هست بانگ آشنا ٭ از بانگ غولان دعوت اصحاب شیاطنت که خود را از اصحاب معرفت
وانمایند اگر خواسته شود مناسب است اما حضرت مولوی وساوس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تصریح
خواهند کرد قوله آشنایی کو کشد سوی فنا ٭ از این فنا هلاک و آن هلاکی مراد است نه فنایی که مراد سالک
طریقت باشد قوله تا کند آن خواجه را از آفلان ٭ ای پاکان قوله چشم چون نرگس ازین کرکس بدوز
نرگس سر بزیر افگند و به پشت پا چشم دوخته هیچ سوئی بیند قوله رنگ می را باز دان از رنگ کاس ٭
یعنی کاسه که مجـ ٭ آنجا جا گرفته قوله تا بود کز دیدگان هفت رنگ ٭ دیده پیدا کند صبر و سنگ ٭ از
دیدگان هفت رنگ دیده های ظاهر میخواهد که الوان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند نرگس از کرکس
مردار خوار دنیا بر دوختی و میان صبح صادق و کاذب تفریق کردی همین قدر چه دو رنگ و دیده دل
باز شد و مشاهده عالم معنی گردید از این اقرار فاعل پیدا کند صبر و در رنگ باشد والله اعلم بالصواب
قوله کارکن در کارگه باشد نهان ٭ درین بیت و چند بیت آینده چه چیز ذکر میکند کارکن و کارگه و
کار نمار کارکن هستی مطلق و از کار که جهت نیستی ممکنات و از کار جهت هستی آن مراد میدارد و همین تمهید
پرده اندر وی کار بر داشته باشد و خفایی در معنی ابیات نماند لیکن بجهت مزید توضیح معنی هر بیتی را تقریر
کنم تا طریق فهم بر تو آسان شود قوله تو برو در کارگه بینش عیان ٭ یعنی نیست شو تا هستی مطلق مرئی شود
قوله کار چون بر کارکن پرده تنید ٭ کارکن در کارگه باشد پدید ٭ یعنی هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد
نیستی تو محل ظهور انوار دیدار آمد قوله خارج آن کار نتوانیش دید ٭ ضمیر آن بجانب کار که راجع است
یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار آن کارکن را نتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد در آید اما
کارکن را که وراء انتظار آنی خبر در کارگه نیابی قوله کارگه چون جای باش عامل است ٭ از عامل کارکن
مراد است قوله آنکه بیرون است از وی غافل است ٭ یعنی کسی که بیرون کارگاه است و از خودی نیست
نگشته از عامل غافل است قوله پس در آ در کارگه یعنی عدم ٭ اینجا تصریح فرمود مراد والله الهادی الی
سبیل الرشاد اما عدم را از برای آن کارگاه گفته که حق تعالی همه مقدورات را به وفق عالم ازلی از

عدم بجز وجود میرساند کما حیث قال ٥ بانی و غفلت این عدم از وی مرم ٥ جای خوبجت این وجود پیش
و کم قوله کارگاهی صنع حق چون نیستی است ٥ جز معطل در جهان هست کیست ٥ هیچ صاحب نفس گر
تن پیرورد ٥ آگاه باش که اینجا صاحب نفس بفرعون و تشبیه صاحب نفس تن بموسی کرده قوله او چو
موسی و تنش فرعون او ٥ اینجا قصه برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی و تشبیه تن بفرعون
میکنند نه آنست که اینمعنی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسه تمام است گویا مخاطب مجبر ساخته در انتخاب
کی از این دو تشبیه که اگر آنچنان خوش دارد آنچنان و اگر اینچنین پسند میکند اینچنین اخذ کند ملامت
کردن مردم قوله مانع آید لعل را از آفتاب ٥ یعنی منع کند که لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد نه آنکه
از دشمنی لعل را بگذارد و سنگریزه بردارد و ازین عداوت لعل را چه زیان قوله گر ترا حق آفرید
زشت او ٥ ربط این بیت باقبل ازین رهست که بدخوشی بدخوش شعار گفتار و اهل انکار ست ازان
پرهیز کن چرا که بدروی از نقصان در جمال باشد و آن سهل ست اما بدخوی نقصان در کمال و تشبیه
با اهل کفار است و ضلال و مراد بدخوئی او حسد است چنانچه بیشتر تصریح خواهد کرد در مظهر العجایب
منقول است که فرمود انظر الی وجهک فی المرات ان کان حسنا فافعل ما یناسبه وان کان قبیحا لاتجمع
بین القبیحین قوله در بود کفشت مرو در سنگلاخ ٥ یعنی راه همواری و ولایت پیش گیر باعتماد آنکه
پا برهنه نیستم و توانائی دارم و بطریق ناهمواری و درشتی قدم مگذار قوله چون دو شاخ ست نشو
تو چارشاخ ٥ یعنی بر و کجه داده اند قناعت کن قوله تو حسودی گز فلان من کمترم ٥ بدخوی را تفسیر
کرد قوله حاسد حق هیچ دیاری نبود ٥ اشاره میفرماید که در حسد مماثلت حاسد نگوید قوله پس حسد
ناید کسی را از قبول ٥ یعنی از قبول دعوت و اقرار بزرگی رسول هیچکس را مجال حسد نماند چنانچه از برای
خدا بر خدا هیچ احدی حسد نبرد لهذا رسالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت و حاسد نگویند قوله
پس بهر دوری ولی قائم است ٥ شیخ محی الدین بن عربی امام مهدی علیه السلام آخر زمان را خاتم
ولایت محمدی میداند و تا وقت ظهور آن حضرت نائب او را در هر دوری از او و از قلبی موجود میداند
که به نیابت او کار میکند و رای شیخ بر ان قرار گرفته که امام حی و قائم ست چنانچه در باب سیصد و
شصت و ششم از کتاب فتوحات میگوید که ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة
یواطی اسمه اسم رسول الله وجده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله
فی الخلق بفتح الخاء و ینزل عنه فی الخلق بضم الخاء و درین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد بهمین مقدار اکتفا کرده
شد و شیخ علاء الدوله نیز برهمین اعتقاد داشت کما قال ذکر الابدال اقطابهم و قد وصل الی رتبة القطبیة

محمد بن الحسن العسکری و هو اذا انتقی دخل فی دائرة الابدال و شیخ را نیز در پیمانه نمود و مبالغت تمام است
پس بطور این دو بزرگ وحی قائم در هر دور که مدلول بوجود آن تصریح فرموده اند نائب امام مهدی
باشد و بطور دیگران اکابر اهل سنت جماعت نائب نبی علیه الصلوة والسلام قوله تا قیامت آزمایش
دائم است یعنی تا انقراض زمان امتحان موافق و منافق و حاسد و غیر حاسد باقیست و ذات آن ولی
بمنزله محک روا است که سره را از ناسره جدا میکند قوله هر کرا خوی نکو باشد برست یعنی هر کرا نصیب از مکارم
اخلاق باشد اقتدا کند آن ولی را و رستگار شود قوله هر کسی کو شیشه دل باشد شکست یعنی هر که در
طاعت او تزلزل است یکبارگی رود و تنگ ظرفی کند شکسته باشد مانند شیشه که باز پیوند نگیرد قوله پس امام حی قائم
آن ولی است یعنی خواه از نسل عمر خواه از نسل علی است یعنی لازم نیست که آن نائب هاشمی باشد بلکه نسبت
با هاشمی خواهد بود قوله مهدی و هادی ولیست ای نیکخو یعنی متصف بصفات مهدی و متخلق باخلاق
او و همین است [illegible] در دفتر اول از زبان حضرت سلیمان در باب تفویض ملک بدیگری منظوم آید قوله
هر کرا باید [illegible] از کرم او سلیمان است و آنکس هم منم یعنی او ولی باشد یعنی [illegible] چه بود
منهم [illegible] نیز در جای دیگر همان دفتر ذکر یافته قوله حق تعالی چون نیابد در عیان یعنی نائب
حق اند این پیغمبران [illegible] غلط گفتم که نائب با منوب گر دو پنداری قبیح آید [illegible] در قصه
علی کرم الله وجهه که کافر لعاب دهن انداخت و حضرت امیر او را انگشت [illegible] شد قوله تو علی وین
نور امام [illegible] تو علی بودی علی را چون کشم هم نهان و هم نشسته پیش رو [illegible] با مخلص میشود
از منکر [illegible] باشد قوله او چو نور است و خرد جبریل او یعنی ناظر بنور حق است و عقل او واسطه
در افاضه و استفاضه آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات قوله زانکه هفصد پرده دارد
نور حق یعنی اشاره بمضمون ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة قوله هفصد صف اند این پرده‌ها
تا امام یعنی آنکه پیش از همه است قوله پس هر صف اهل آن اهل است یعنی هر که او در مرتبه اولی
بود نسبت باعلی احول است زیرا که اقصی مرتبه کمال اتحاد دیگران میکند پس مرتبه خود را و هر چه [illegible] بیند
قوله چون زضعفها یک بدو او کم شود یعنی ای دریای بیکران شود و باعظم پایه ولایت رسد قوله لیک
آهن را لطیف آن شعلهاست یعنی لطف بخشنده و از غش برآرنده قوله کو خزف ناشی آن از دها است
مراد از دها آتش قوله صاحب آتش بود بی واسطه یعنی ولی کامل بی پرده [illegible] آتش عشق است یعنی در
[illegible] حال با نظم مراتب [illegible] و قوت نشود [illegible] نزند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابطه
کسی [illegible] صاحب حال دیگر باشد قوله حجاب آب و فرزندان آب یعنی آنکه آتش

آورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرونشانده باشند فقیر کامل تاب شعلهای آتش مے آرد زیرا که پختگی از آتش آموخته است در بیت از گرمی عشق دریافته قوله واسطه دیگی بود یا تابه بدال اخر بیتین سفر باید که واسطه بمنزله دیگ است و تابه مکانی باشد که استفاضه حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافظت سر بوجود واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سراپا آتش است وخود را واسطه دیگری تواند شد در اخفای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد نیکوی ما بدی یعنی ضرور بیان که بقصد نیکوی سخن میرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود یعنی فهم مراد نا کرده زبان طعن دراز نکنند یا کلام موحدانه را ملحدانه درک کنند بنابران عذر بیخودی و مستی می خواهد والحق این داستان خارهای دامنگیر بسیار داشت لیکن باستمداد باطن حضرت مولانا برچیده شده و همه بتیسیر کل عسیر قوله پای کژ را کفش کژ بهتر بود مثل است در شان عوام که گوش ایشان را سخنان سست و سه خور آید قوله مر گدا را دستگه بر در بود یعنی اندرون در بار نیاید امتحان پادشاه بآن دو غلام چون پیشتر گذشت که در انسان صفتی بهتر از خلق نیکو نباشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت دو غلام بجهت اثبات این مدعا در غایت وجه است و مدالست بیان سفر بانیده و دو حضرت میفرمایند و بدین مصرع که قوله پای کژ را کفش کژ بهتر بود این داستان مناسبت تام دارد و کما قیل علیک عند ختم الفضه قوله هم سوال و هم جواب ما بدی یعنی فروغ سخن او بصیرت را مدد کرده تا بحدی که اگر سوال از ناهی شدی جواب هم از سوال مستنبط شدی و دو یعنی نتیجه از ماهی دیده شد و بقیه ورقه معنی ظاهر است قوله چشم کژ کردی دو دیده ماه را گفتگوی غلام را یکسو کرده کلیه را بیان میکند که نور گوهر سخن را چشم راست بین دریابد نه هر چشمی که کج میدیده باشد زیرا که از کجی دید شبهه عارض شود و از شبهه سوال خیزد چون کجی براستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کردن عبارت از خود بینی باشد و راست کردن عبارت هستی موهوم از دامن افشاندن قوله فکرت را راست کن نیکو نگر یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که فکرت راه صواب مفتوح شود و قوت فکر چون راست اد باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد و پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود و اقتبال هم نظر و هم خانه قوله هم جوابی کان بگوش آید بدل یعنی هر جوابی که بعد از راست کردن فکرت از راه گوش بدل در آید چشم دل آنرا در پذیرد و گوید که اکنون از من بشنو گوش را بگوشه وا گذار قوله گوش دلال است چشم اهل وصال قوله در شنید گوش تبدیل صفات مشل موصوف را بادر

شنیده چون از جای دیگر بر خلاف آن شنید می شنیده اول را از حال خود گشت و صفات آن موصوف در تصور تو مبدل شد قوله در عیان دیده ها تبدیل ذات نه چنانکه چشم دل یار است کار مشاهده ذات است که ذات فانی ذات باقی میشود قوله ز آتش از علت تعین شد. در سخن یعنی از گفتن آتش اگر ترا علم یقینی شد که سوزنده است سخن پخته خواهی گفت و صفت آتش را نه به بیان تنها نی کرد اما در تعین منزل مکن و قدم در آتش بگذار و دود از دیار هستی خود بر آر که علم الیقین عین الیقین شود قوله تا نگردم تحت آتش منشا حدیث آب عطش غالبا این ابیات در نکوهش گوش پرستان دیده و خفته است که قدر چشم یافتگان گوش فروخته اند ندانند و محض شنید از دید فارسند الحق عالمی از صاف جواهر حقایق شنیده اما بچشم جوهر شناس ندیده آنچه بگوش میرسد خبر است و آنچه بچشم در آید نظر قوله شنیده کی بود مانند دیده + گوش چون دیده نا قابل شود بدار ای چشم و گوش اصحاب حال یکیست اما صاحب حال از بسیار اندکی و لفظ ما قدر انا قدیم میتوان خواند همراه کردن بادشاه یکی را از آن دو غلام قوله تو زاهل نامه در رقعه بدی یعنی با تو از غایت کراهت منظر صحبت بنامه و پیغام باید داشت نه رو برو قوله بنیم روی خود را ای شمن از شمن مراد عابد است یعنی چهره من مرا مرئی نمیشود قوله آن کسی که او به بیند روی خویش + ای مومن کامل الایمان قوله که نکی داده عوض می بایدش + کما جاء فی القرآن من جاء بالحسنة فله عشر امثالها قوله آبحیوان یافتند و کم زنان + کم زدن ترک کردن قوله گشت او شیر خدا در مرج جان مرج چراگاه قوله عشر را در بین قرطین آمدند + القرط گوشوار قوله چون که کرخی کرخ او را شد حرس کرخ موضعی است در نواحی بغداد و قیل من مضافات بلخ و اینجا معروف کرخی مراد است و حرس نگهبان قوله گشت او خورشید رای تیز طرف + ای طرف العین قوله نام شان از رشک حق پنهان بماند اشاره بحدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری قوله سحر حال و جان بحر اگر گویش بیت اول قسم و این بیت جواب قسم است قوله شرط من جاء الحسن پی کردن است و حاصل این سوال آنست که نیکی کردن از عبارت قرآن مفهوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی آوردن نیکی بندگان را مامور ساخته زیرا که حق سبحانه تعالی گفت من جاء بالحسنة یعنی هر که بیاید به نیکی و نگفت من عمل و فعل بها و حال آنکه نیکی عرض است و عرض فنا شود پس بنده با نیکی چگونه بیاید بحضرت حق و ابیات آینده متمم این تقریر است قوله چونکه لا یبقی زمانین انتفا + شد الاعراض لا یبقی زمانین متفق علیه نزد کل حکیم است قوله لیک از جوهر نبد اعراض را + تتمه سوال آنست شاه فلام میرسد که بنا بر قاعده کلیه که عرض را بقا نباشد نقل عرض امکان ندارد و لاجرم بدون اعمال میسر نشود لیکن

اینکه عرض اصطلاح جوهر کند ممکن است تا بحدی که جوهر را مبدل سازد مثل آنکه به پرهیز عرض است و چشم
بیمار را صحیح کند و عمل کیمیا مس را زر سازد و دیگر تمثیلات که از زبان شاه خود میفرمایند قوله چون
فرزند ما حاصل شد ه ما آب نطفه میخواهد قوله پس مگو که من عملها کرده ام ه دخل آن اعراض انتها
ایضا بقیه سوال یعنی ما این همه اعراض که در تماثیل ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم اعراض طاعات
را برما عرض کن اگر سر نقل اعراض به و نطاعت بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم دارد الف الفا
فرما قوله این صفت کردن عرض باشد خمش ه شاه میگوید این همه تمثیلات که در صفت عرض انشا کرده
شد یعنی بیش نبود و بقایی نداشت ازین گفتنها خموشی سزاوار تر است زیرا که حل اشکال نمیشود
نقل اعراض بوجهی بود ه مشغول نمیگردد و اهتمام در بیان آن نمیباید که بجای نیز سایه بر اکسی قربان
کند قوله گفت شاها بی خود عقل نیست ه غیر نقل بودی غلام ه جواب میگوید که قائل شدن بعدم
نقل اعراض را سطر نمیباید است اگر اعراض را نقل نبودی امتثال اوامر و اجتناب از نواهی و حشر
و نشر و عمل و جزا باطل بودی ای بادشاه نقل بوجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است و آنچنان
باشد که عرضی بفرمان حق صورتی پذیرد و حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود احکام بدان
مرتب گردانده این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری درنیابد
قوله نقل بودی باطل و اقوال حشر و الحشر هذیان قوله لائق کله بود ه هم معانقش ه سابق دانند که کله
که چوپان باشد قوله جنبش جفتی و جفتی با عرض ه یعنی از جنبش جفت که پدر و مادر باشند بهم رسیده و فرزند
مقصود گردیده قوله هست عالم چنان دان در ازل ه یعنی علت غائیه مقصود و اکمل در وجود متاخر است
چون ثمر که بعد از شاخ و برگ درخت بظهور آید پس علت غائیه ایجاد که سرور عالم و آدم است صلی الله
علیه و آله و سلم از جهت بعد از همه مبعوث شد کما یلیق اللهم صل و سلم و علی آله و اصحابه اولا و آخرا قوله
بس بیک که مغز او افلاک بود ه یعنی افلاک سر پیچیده بود و مانند مغز قوله نقل اعراض است این بحث و
مقال ه یعنی سوالی و جوابی که میگذرد قوله نقل اعراض است ای شیر و شکال ه شکال با دال مکسور و
کاف تازی ریسمانی که بر دست و پای اسپان و شتران بد خصلت بندند و اینجا از حرکت و از شکال سکون
مراد داشته اند قوله جمله عالم خود عرض بودند تا ه اندرین معنی بیامد هل اتی ه قال الله تعالی هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا آمد استفهام تقریر است یعنی بدرستی آمده هم
هنگامی و زمانی که هیدان نبود چیزی یاد کرده یعنی چهل ساله میان مکه و طائف افتاده قبل از نفخ
و کسی با نشانیت او را یاد نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فایده خلقت او چه خواهد بود و از باب حقیقتا

چنین تفسیر کند که اعیان ثابته پیش از ظهور ضلال گویند و وجود داشت و در عالم شهادت شی مذکور نبود
پس اگر بحقیقت نظر کنی جمله موجودات خارجیه چنین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و مشاهده و استمرار به تجدد
امثال ست و بقای آن زمانین محال **قوله** این عرضها از چه زاید از صورها یعنی این اعراض در عالم
صورت است و منشای صورت فکر **قوله** این جهان از فکرت از عقل کل یعنی وجود عالم تمام از فکر
تست و مراد از فکرت تعلق ارادت است بایجاد اشیا و از عقل کل مبدء فیاض که افاضه وجود بلکه وجود
افاضه خاصه وجود واست تعالی شانه **قوله** این عرض با جوهر آن بیضه است و طیر یعنی اعراض را با جواهر
امتزاج تمام است **قوله** گفت شاهنشه چنین گیر المراد یعنی قبول کردم همچنان باشد که اعمال صورت
پذیر شود در روز جزا اما صورت یکان عملی بایستی درین نشا هم بنمود از میشد **قوله** گفت شه حکمت
در اظهار جهان یعنی حکمت الهی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم تعین آمد پس مطابق نسبت الهی
من هم که انچه معلوم است در شهود مشهود شود **قوله** هر جهان نها در پنج طاق و در و الطاق بفتح
الاول وسکون الثانی در دزائیدن که آنرا در دزه گویند **قوله** ورنه کی کبد وگلا به
تن فزاره لفظ ورنه این بیت را مشکل کرده اما حل معنی چنین است که اگر سر عیان نشود گلا به تن
فزار نمیکرد و گلا به و کلاوه حلقه از ریسمان و قیل چند جولاه **قوله** تا بدید از وی نشانی ناپدید هم بتوان
خواند **قوله** بعد از ان گفت ای چو ماه اندر ظلم یعنی حسن تو در لباس پوشیده باشد **قوله** هیچو سبزه
گولخن دان ای کیا گلخن و گولخن آتش دان حمام **قوله** چون بود خلقش نکو در پاش میر یعنی در قدم
او جان بده **قوله** چند باشی عاشق صورت نکو ای شخص صاحب جمال **قوله** کوه ها بینی شده چون پشم نرم
نیست گشته این زمین سرد گرم مصرع اول مضمون وتکون الجبال کالعهن المنفوش مصرع ثانی مدلول
یوم تبدل الارض غیر الارض حسد کردن حشم بر غلام خاص ذکر این داستان مفصل است بدانکه اندیشه
و فکرت غیبی را فهم تو درک نمیکند مثل آنکه حشم شاه در برگزیدن غلام از فکر و اندیشه شاه غافل بودند
قوله جامگی او وظیفه چل امیر جامگی وظیفه در اتبه **قوله** روح او با روح شه در اصل خویش این
بیت با بیت آینده اشاره است بمضمون الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
قوله جان تو نه آن جسد نه این جسد لفظ جان تو قسم است **قوله** گر بریدی در ستیز و صد گیاه را
گیاه حیله و تدبیر مراد است **قوله** گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست حضرت مولوی اهل تدبیر را درین
مصرع معذور هم داشته اند **قوله** ورنبی واسه خیر الماکرین قال عز اسمه مکروا و مکر الله والله خیر
الماکرین مکر کردند کسانی که عیسی علیه السلام از ایشان احساس کفر کرده بود و خدا جزای کفر با ایشان

رسانیدتا باز خود را بخواری تمام کشتند و خدا بهترین مکافات کنندگان است مکر را **قوله** تو گوئی فائده هستی چه بود یعنی اگر شبهه شود ترا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقصد بدل نمیشود و فائده هستی چیست جواب آنست که این سوال بقصد فائده میکنی و هرگاه در سوال تو باشد و را ایجاد عالم چرا فائده نباشد و از نیکه فائده آفرینش معلوم یکی نباشد لازم نیست که دیگری هم از ان محروم بود کما اخبر عنه جل سبحانه و قال ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ایضا قال افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و ابیات آینده تتمه همین مدعاست بانظائر و امثال عجیبه **قوله** بر منافق مردنست و زندگی دامی پژمردگی **قوله** پس نصیحت کردن او را نقص است در رائض آنکه اسپ سرکش را رام کند مثل پوزبند وغیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبر لیست که هادی مطلق از ان خبر داده و فرموده عند ربی یطعمنی و یسقینی نه این قوت عارض که بدان خو گرفته پس نصیحت او غرورست که این قوت ترا لائق نباشد **قوله** کو غذای والسماء ذات الحبک حق سبحانه تعالی قسم یاد میکند بآسمان که خداوند راه است یعنی طرق که سیر کواکب است و در هر طریقی تجلیات که از جهة مرض بجسب خوی آنطرف نتوانی پرداخت **قوله** در شهیدان یرزقون فرمود حق حیث قال ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون **قوله** چشم از معنی او حساسه است حساسه ماهی خشک یعنی چشم حسی ادراک آن معنی نمیکند و اگر حساسه را بمعنی بسیار احساس کننده گویم هم میشود یعنی افزونی بینائی مر چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیدهٔ صورت **قوله** قائل خوردن شود اجسام ما چون بر آمد از نهج کام ما در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط در طبیعت پدید آید اجسام بالیاقت قبول غذا بهم ساند چه پی قران خوری و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد **قوله** قوت اندر فعل آید ز اتفاق یعنی هر موجود در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که منشاء بعضی شیون و افعال و مصدر بعضی از کیفیات و احوال گردد اما بروز آن از قوت بحد فعل مشروط باقران بعضی شرائط و مربوط باتصال بعضی روابط است از انجمله مصاحبت شرط ظهور مستودعات فطرتست که از مرافقت ارباب کمال صفای دل زاید و از مخالطت اهل ضلال مانع و شقاق فراهم آید **قوله** این معانی راست از چرخ نهم یعنی گروه فر معانی که بس از وجود شرائط در معرض ظهور آید از فیض حق است که مجید جمله جهان است **قوله** خلق را طاق و طرم عاریتست یعنی حادث امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امراز خصائص ماهیت و آثار **قوله** از پی طاق و طرم خواری کشند تعجب میکند بر حال سرگشتگان بادیه خیال که از طمطراق عالم از چشم بر دوخته اند **قوله** بر امید عزو ده روز خدوک یعنی اول از قبیل خطره و وسواس

قوله چون نمی آیند اینجا که منم یعنی جائیکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منهمک قوله مشرق اوست بذرات او یعنی مشرق آفتاب حقیقت ظهور او ست در مظاهر نه آنکه او را مشرق حدوثی باشد یا غروب و افولی در مقابل آن لازم آمد لهذا میگوید قوله نی برآمد نی فرو شد ذات او ما که واپس ماند ذرات و هم اشعار است بآنکه آفتاب حقیقت را مظاهر کلیه جامعه در ظهور هست که بانسبت آن مظاهر واپس ماندگانیم مرتبه آنها قیاس باید کرد که چه قوت دارد قوله باز گرد شمس میگردم عجب یعنی از شمس حقیقت الحقائق مراد است و در ضمن نظری بجانب شیخ شمس الدین تبریزی اعلی الله درجته فی العلیین نیز دارد قوله صد هزاران بار ببریدم امید از که از شمس این شما باور کنید بخواجه حسین خوارزمی گوید که استفهام بر سبیل انکار است یعنی باور میکنید و این تخیف را ذهن بانیطرف رفته که سالک را در تصور عظمت جلال ذات از غلبهٔ عزت قاهره بحکم ما للتراب و رب الارباب حالت نا امیدی دست میدهد باز از فر رحمت الهی مژده نحن اقرب الیه من حبل الورید بگوش هوش میرسد و پشت امید قوی میگردد اندرین نیست که این مقام در بیان این حال باشد و ابیات آینده همین معنی را موکد مینماید و الله اعلم بالصواب قوله جمله هستی ها ازین روضه چرا ناظر است مفهوم و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قوله لیک اسپ کور کور انه چرد یعنی کما قال فی کتاب الله لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل قوله هر دم آرد او شراب جدید یعنی نسبت امور باسباب کند و آفریننده سبب را در میان نبیند قوله با عشق شمس دین بی ناخنیم یعنی از غلبهٔ محبت حضرت شمس الحق پروای آن نمانده که بناخن تدبیر گره از کار دیگران وا کنیم قوله بر حسود ت را اگر چه آن منم یعنی مبالغه میکند در منع مدا و احسود یعنی این صفت مذموم در هر که یافت شود اگر چه من باشم دل مده و محالیه مکن و بگذار که در عقبه بهر قوله باز آن باشد که باز آید بشاه یعنی مانند نبی و ولی و دیگر خواص که هر چند بعالم سفلی افتادند پیوسته توجه بعالم علوی دارند قوله باز کور است آنکه شد گم کرده راه یعنی مثل منکر نبوت و رسالت و ولایت که هرگز براه نیاید و از قرب حق ابداً مهجور ماند و ازین باز کور تا چند کور هیچ فرق نباشد قوله راه را گم کرد در ویران فتاد یعنی بای که بجانب دست شاه نگران است قوله لیک کورش کرد سرهنگ قضا یعنی شخص کامل را از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات متنوعه و صفات مختلفه بر کردن بدان ماند که شاهبازی از چشم معذور شود قوله خاک در چشمش زد و از راه برد یعنی آن روح شخص کامل را چشم میبند داد تا از تجرد بسبب برآمد و تعلق پیدا کرد پس اطلاق لفظ کوری و خاک در چشم کردن و از راه بیرون نسبت بشبیه که باز باشد مستلزم سوء ادب نباشد بشبیه که انسان کامل است مثلاً اگر قائلی گوید که بکلمه ئی جدا شد

وزیر از بساط قرب پادشاه پیوستن او مهمان خلائق نماند که آفتابی تیره شود یا بازبینائی گرود یا دریائی خشک
شود یا چشمهٔ حیوانی نجاک انباشته شود این کلام نسبت بحال وزیر گستاخی نباشد **قوله** بر سر جعد آتش بر سر زند
یعنی از برای سرداری که مبادا برا و قرار گیرد بر سرش میزند در دفع او میگوید **قوله** او خورد از حرص
طین را همچون لبس هوای ورشاب **قوله** جعد چه بود خود اگر بازی مرا یعنی اگر مغربی مرا نافرمانی کند از بساط
قرب بازماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید انچه دید **قوله** انفطار آسمان از فطرتم **قوله** طبل باز من ندای ارشی
اشارة بآیه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة **قوله** من نیم جنس شهنشه دور ازو یعنی قبول
اثر منحصر در جنت نیست بلکه علاء معنوی بوجه من الوجوه کافی است **قوله** طبع را جنس آمده است آخر مدام
یعنی طبیعت را مدام که باده باشد چون نشاط می بخشد بمنزلهٔ جنس **قوله** ما ماشد بهر پای او فنا یعنی هستی
موهوم در هستی حی قیوم در باختم **قوله** پیش پای اسپ او کردیم کرد از اسپ ارادة الله خواسته
قوله خاک شد جان و نشانیهای او یعنی جان با علامات و امارات انانیت در سطوت جلال او وقتی که
نیست و فنا بود شد علامت قبول یافت **قوله** تا که نفر پید شما را شکل من مقوله باز ست میگوید که نظر حقی
من نکند پیش از انکه از عالم سفلی نقل کنم بعالم جاودانی و نظر و بیند مرا چون نقل شیرین است و تدبیر ندیا آنکه
مراد از من جنی امکانی بوده باشد **قوله** ای بساکس را که صورت راه زد قصد صورت کرد بر الله زد بیان
معنی این بیت بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر عمارت جنت و صورت نبی یا ولی نظر کرده از راه راست
افتاد و بسبب قصد ایذای آنصورت بر الله زد یعنی با خدا پرخاش کرد دوم آنکه بسیار کس در ابتدا ابوادی
عشق مجاز قدم زد عاشق صورت شده و عاشقی صورت پیچیدی او را از راه حقیقت باز داشت و بمدد
لطف الٰهی در عین قصد صورت عنان او را بجانب خود کشید و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سیوم آنکه
بساکس را تا دم آخر رهائی از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثل بعضی از اصحاب دعوت
زمان ما که مشغول باشند بدوام ذکر و اسماء الله را وسیله سازند برای ارتقا بدایع صوری و بر اسم الله منتظر
و مقصود بالذات ایشان ای طائفه حقیقت دنیاست اعاذنا الله و لکم ایها الاخوان من قولهم و حولهم و تخالف
فعلهم عن قولهم اما انچه عبداللطیف مینویسد که بساکس را صورت راه زد چنانکه عابدان اصنام را و بساکس
را صورت بخدا رسانید چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصل الی الله شد بغایت دور از کار است
زیرا که ذکر دو فریق از بن بیت مستفاد نمیشود کما لا یخفی **قوله** آخر این جان با بدن پیوسته است احتیاج
سیف بایدبر اثبات معیت حق با عبید بدون جنسیت در نظائر بوجهی که تشکیک را مجال نماند **قوله** جان کل
یا بجان جزو آسیب کرد آسیب در لغت بر تو انداختن و گرفتن است و انکه مزاحمت دیو و پری را آسیب

گویند از جهت پرتو و تعلق ایشان باشد قوله جان از دوری بسند و رحیب کرد؛ بیان قبول تجلی میکند
قوله از چنین جانی بود حامل جهان؛ یعنی از جان عارف عالمی بهرهٔ عرفان حاصل کند قوله این حشر
را وانماید محشری؛ یعنی این عالم شهادت را محشر دیگر از عالم غیب وانماید قوله بس ز شرح این قیامت قاصرم
از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخنها خود بمعنی یا ربیست؛ یعنی این نکته همه مناجات است
سخن میگوییم بلکه نعرهٔ یا رب میزنم قوله حرفها دام دم شیرین لبی است؛ یعنی حرف عاشق صید کنندهٔ
انفاس معشوق است پس کسی که گویائی او را این اثرها باشد چگونه لب بربندد؛ و هر یا ربی را لبیکی بدنبال
و میان بنده و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فریدالدین عطار میگوید قوله خوشتها های ز حق
وز بنده هوی؛ میان بنده و حق هایهوی؛ لیک سرتاپا بتوانی چشید اشاره بآنست که کار معنی بذوق
تعلق دارد نه بقول و بنا، داستان آینده بر این مدعاست قوله یا فرستد ویس رامین را پیام؛ ویس
بفتح واو نام معشوق رامین و او را ویسه نیز گویند و این هر دو در زمانها بوابنان بودند و کتاب
ویس و رامین را منظومات فخر گانی مشهور و معروف است؛ قصه عشق ایشان نظم آورده قوله لبستی آمد کند
خشت لزب؛ بفتح اول و کسر ثانی چسپنده قوله زود تر بر میکند خشت و مدر؛ المدر بفتحتین کلوخ قوله
معتدل ارکان ولی تخلیط خیز؛ یعنی ارکان خانهٔ تن در ایام شباب بی تخلیط و بند که کنایه از ترکیب
معاجین باشد در حد اعتدال باشد بر خلاف پیری که بجهة تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد به ترکیبات
و غیره معجونات و فوائد بر انهم مترتب نشود قوله گردنت بند و بحبل من مسد؛ حبل رسن و مسد لیف
خرما قوله ابروان چون پاردم زیر آمده؛ پالدم و پاردم و پچی قوله از تشنج رو چو پشت سوسمار
تشنج فراهم شدن پوست و کشیدن رگها قوله دل ز افغان همچو نای انبان شده؛ انبان و نای
انبان نام سازیست که واضع آن فرعون است و آن چنگی است که در دهن آن نی قائم کرده برپا
کنند و از آن نی صدای سرود آید **در داستان فرمودن والی آنمرد را که این خاربن**
قوله گفت الایام یا عم بیننا؛ گفت عجل لا تماطل دیننا؛ خار بستان گفت ای بزرگ میان ما و تو
بجهت برکندن خار من چند روز مهلت باشد حاکم گفت زود باش یعنی در اداء قربان برداری
یا در تنگ مکن قوله در ره چون صدیق و فاروق مهین؛ چنانچه ایشان طریق سرور عالم و اهلبیت
پیش گرفتند و پیشوای عالم شدند و تو هم پیرو پیش روان باش حاصل آنکه مرد باش یا در پی مرد باش
قوله گویدش بگذر ز من ای شاه زود؛ در حدیث آنکه که بحکم و ان منکم الا واردها همه را مرور بر
دوزخ واقع شود و هنگام عبور مومن دوزخ فریاد بر آورد و گوید جز یا مومن فان نورک اطفأ نا

قوله لاله و نسرین و سوسن هر دو ها سبزه ایست میان نعناع ای پوده قوله سال شصت آمد اینجا
تا آنجا که میگوید قوله فانتبه ثم اعتبر ابیاتی که می بینی غیر نسخه مثنوی که عبد اللطیف جمع کرده در نسخهای
معتبر دیگر یافته نمی شود و احق اگر نباشد خوبتر باشد قوله حال آن سه ماهی و آن جو بار در دفتر
چهارم قصه سه ماهی که یکی عاقل و یکی ابله و مغرور بود ثبت یافته و اینجا اشاره بآن فرموده اند قوله
فانتبه ثم اعتبر ثم انتصب و استعن بالله ثم اجهد نصب پس آگاه شو پس اعتبار گیر پس پا برجا و ثابت
قدم شو یاری طلب از حق پس کوشش کن میرسی تو بصواب قوله کهنه بیرون کن گرت میل نویست یعنی
اخلاق بشریت را از خود زائل کن تا متصف شوی باخلاق الله قوله لب ببند و کف پر زر بر گشا یعنی لاف
حامله بخش دست همت بلند باید کرد قوله ای سخا شاخی است از سرو بهشت کما قال النبی صلی الله علیه
و آله وسلم السخی شجر من اشجار الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن اخذ بغصن منها قاده ذلک الغصن الی الجنة
قوله عروة الوثقی است ترک این هوا کما قال الله تعالی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک
بالعروة الوثقی کسی که نگرود به بت و بگرود بخدا بدرستی چنگ زند بدست آویز محکم که قرآنست یا اتباع سنت
قوله خاک بر باد است بازی میکند چه باد و بر باد هر دو میتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد
عالم ارواح مقصود قوله اسپ داند اسپ را کو هست یار چون آن حیوان حیوان را شناسد که از
جنس اوست پس چشم حس جز محسوسات نه بیند قوله چشم اشیا جز گیاه و جز چرا حس ظاهر را از تنگنای نهانست
که چراگاهی بیش نیست اگر بفضای غیب دعوت کنی ابا کند و چون و چرا برانگیزد قوله جز بآثار و بگفتار نکو
نور حق که به نور حس سوار است مرئی نگردد دیگر به آثار و گفتار پس هر که آثار هستی از و منفک شد کلام
او مؤثر باشد و توان دانستن که ناظر است بنور الله چنانچه مولانا و کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی
روحه و ارسل الینا فتوحه قوله چونکه نور حس نمی بینی بچشم در این ابیات اختلاف بسیار رو مینمود رفع میشود
پس اگر گوئی که بدین دیده دیدار حق نتوان دید راستی است زیرا که تا به تو حق نتابد نتوان دید و اگر گوئی
بتوان دید هم راست است حالی ه بشتاب پی و پاک شودن خود را از زنگار رنگ آئینه زدودن خود را
هر چند تو او را نتوانی دید او بتواند نمودن خود را قوله عاجزی پیشه گرفت از داد غیب یعنی عجز
عجز جبری باو نهادند قوله تیر را مشکن که این تیر شهی است تیر خون آلوده از خون تو تیر بلای که خون
ترا ریخته باشد چون از قضای حق است عزیزش دار چنانچه عزیزی گوید هر که او یعنی تسلیم و رضا یافته
است لذت نیشکر از سر قضا یافته است قوله آنچه پیدا عاجز و بسته زبون و آنچه ناپیدا چنین تند و حرون
توسن سرکش را حرون گویند حاصل آنکه عالم حسی در غایت عجز و قضای الهی آنچنان تند و سرکش لیس جیانه

بمعنی این نیست که صید دام قضا باشم چنانچه در بیت آینده میگوید قوله ماشکاریم اینچنین دامی کراست
یعنی همچون دامی که از قدرت آن گریختن هیچکس را نیست مگر قضا را پس ناچار شکار آن باید شد قوله زانکه
مخلص در خطر باشد دوام ٭ فی الحدیث والمخلصون علی خطر عظیم قوله مرغ را نگرفته است و مقتنص است
مقتنص شکار قوله چونکه مخلص گشت مخلص باز رست ٭ از هر دو مخلص یکی را بفتح لام و دوم را بکسر
لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیراکه از خود در تخلیص عمل است و مخلص را حق سبحانه
و تعالی بعنایت خاص نگاهداشت و از شیطان برهاند کما قال فی محکم کتابه فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین ؎ هیچ آئینه دگر آهن نشد ٭ الی آخر البیتین آئینه و نان گندمی بجای انگور و
میوه را تشبیه کرد بمخلص بالفتح و آهن و خرمن و غوره و باکوره را بمخلص بالکسر ابا کوره میوه نورسیده
باشد قوله در چو برهان محقق نورشد ٭ سلطان بهاء الدین والد بزرگوار حضرت مولوی و سید
برهان الدین ترمذی خلیفه بزرگ پدر مولوی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید
برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیز مدد ها رسید و از حضرت شمس الحق هم فیض ان
کرامت اخذ فرمودند قوله در عیان خواهی صلاح الدین نمود ٭ یعنی طریق هستی و فنا را آنچه ما گوئیم بیان است
و آنچه صلاح الدین بطالبان نمود عین عیان روی نیاز سوی او کن اما شیخ صلاح الدین زرکوب مرید
سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمع کرده شمس الدین افلاکیست
احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا بتفصیل مسطور است قوله دید هر چشمی که دارد نور هو
یعنی چشم هر یکی را جمال فقر او در سیما او نتواند دید بلکه هر چشمی که ناظر بنور الله است معاینه تواند کرد یا چشم
خاص و عام این لطیفه را از چشم و سیمای او ادراک کرد که نور هو از فقر طالع است و نمودار قوله شیخ فعال است
بی آلت چو حق ٭ جواب سوال مقدر است گویا معترض میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیستی بدان نماید
آن بیت جواب اعتراض اوست قوله با مریدان داده بی گفتی سبق ٭ یعنی تلقین لسانی در کار نیست
دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آئینه پر تواند از د قوله مهر او که نرم سازد گاه نام ٭ یعنی گاه کهی
فرماید تعلیم کند و گاه عتری و بلند پایگی زیراکه نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در خور استعداد کار فرمائی
کند قوله مهر نقش خاکی انگشتریست ٭ الی آخر البیتین یعنی مرید را فنا فی الشیخ و شیخ را فنا فی الله مقام باشد
قوله لیک بهر است که کاو اشتی میکند ٭ تفاوت مراتب سالکان در قبول تجلی بیان میفرماید یعنی ولی باشد
که [illegible] بر ان دل از غیب وارد شود و حفظ همان سر را کمال تصور کند و ولی باشد که از ورود یک
لطیفه غیبی ابواب خزاین غیبی اسرار بر و مفتوح می شود قوله سر برهاند کوه از آن آواز قال ٭ حاصل

معنی آنکه از یک خطاب و ندای غیبی کوه دل هزاران هزار چشمه همچو شما یعنی دلهای طالبان را مانند چشمه بجوش آرد قوله چون زکوه آن لطف بیرون می شود یعنی که سالک کشف اسرار میکند قوله آبها در چشمها خون میشود یعنی دلهای طالبان در حسرت دریافت و فهم آن اسرار خون میگردد قوله زان شهنشاه همایون نعل بود یعنی ترکیب همایون نعل را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند قوله که حمیت تا ز تیشه و ز کلند یعنی حمیت ننگ و عار داشتن کلند بفتح کاف نوعی آلت زمین کندن کالکا آن حاصل معنی آنکه طالب را حمیت باید که به تیشه همت کوه دل پاره تا ماهی یا آفتابی بر آن بتابد قوله این قیامت زان قیامت کی کم است یعنی قیامت صغری از قیامت کبری باشد قوله هر که دید آن مرهم از زخم ایمن است یعنی هر کسی که قیامت صغری دید یعنی مرگ اختیاری قطع تعلق از هول قیامت باز رسته قوله ای خنک زشتی که خوبش شد حریف یعنی بیان مصاحبت میفرماید قوله رنگ آتش دارد الا آهن است یعنی هر که در خدا گم شود و خدا انگیزد و اگر چه سالک بواسطه محو صفات بشریت در صفات الوهیت خود را آراسته به صفات حق بیند انا الحق گفتن روا نباشد اگر آفتاب در آئینه تابد آئینه آفتاب نگردد زیرا که در ذات آئینه از آفتاب و در ذات آفتاب از آئینه چیزی نیست و لهذا انا النار گفتن آهن را حضرت مولوی نامیده فافهم قوله آتشی چه آهنی چه لب ببند اشاره بآنست که تمثیلات ناقص است قوله پای در دریا منه کم گو از آن یعنی مقصود آنست که از توحید ملاف و نعم ما قیل قوله و ما الشیطان الا بحر عظیم و قرب البحر محذور العواقب قوله گرچه صد چون من ندارد تاب بحر و از اینجا تا سرخی مقول عاشق ناصح در جواب ناصح میگوید تشنه که خود را در بحر غرق کند و جان بدهد بهتر از تشنه که در بیابان به تشنگی سپرد قوله بیشه ای عزی و دایه مغز معزی است را در رفتن اطفال ... قوله ای سلامت جو تو ... آمیز و ضعیف است قوله با دیوانه شدم ... ای حبیب تلمیح است ... داستان کشتن ... حال او داستان آمدن دوستان ... ذو النون مصری ... قوله آتش ... باشد ... بود ... قوله ... در کف طفلان چنین ... اعدا است ... ظلمت ... از ... توحید بدست نادان افتاد اگر از شاه ... استبعاد ندارد لازم که بحکم سفاهت ... خون انبیا ریختند قوله لازم آمد یقتلون الانبیا اشاره بآیه یقتلون الانبیاء بغیر حق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون می کشتند معاصران را انبیاء حق و قتل ...

آن بود که نافرمانی کرده بودند که ستجاوز مینکردند از حدود الٰهی قوله از سفه انا تطیرنا بکم بدکما وقع فی القرآن
قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم گفته که ما فال بد گرفته ایم بآمدن شما که بدین
بلده آمده اید باران نیامده و مزرعات خشک شده و اگر باز نه ایستید از دعوی خود هر آینه شما را سنگسار
کنیم و برسد از ما شما را عذاب دردناک قوله جهل ترسا بین امان انگیخته بد زان خداوندی که گشت آویخته
اظهار سفاهت و جهل ترسایان میفرمایند که عیسی را بخدای می پرستند و امان از وی میخواستند و اعتقاد آن
قوم چنان است که عیسی امان نیافته و جهودان او را بدار آویختند قوله چون بقول اوست مصلوب
جهود پس مر او را امن کی باید بود یعنی هرگاه که بقول قوم ترسا مصلوب جهود عیسی باشد و این
قوم از جهل اعتقاد قتل او کنند پس چگونه عیسی آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد یا چگونه آن قوم
ایمن باشند از قهر الٰهی که بحکم ما قتلوه و ما صلبوه را انکار آورده اند قوله چون دل آنشاه زیشان خون بود
هرگاه که دل پیغمبر از جور امت خون شود از عصمت و نگاهداشت عذاب که کریمه و ما کان الله لیعذبهم و
انت فیهم بران دلالت میکند چه سان بهره یابند قوله زر خالص او زرگر را خطر نیست زیرا که بلا برای خاصان
المومن یجرب بالبلاء کما یجرب الذهب بالنار قوله گر حدو خریان بر آتش میزنند خوبان و خریان هردو
میتوان خواند قوله زخم کرد این گرگ را وز غدر لق مر دلسان و چرب زبان و اینجا معنی مصدری
مراد است که چرب زبانی باشد قوله آمده کانا ذهبنا نستبق قال الله تعالی قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا
یوسف عند متاعنا فاکله الذئب گفتند ای پدر ما رفتیم بصحرا و پیش گرفتیم از یکدیگر در دویدن و تیر افگندن
و گذاشتیم یوسف را تنها نزدیک رخت خود پس بخورد او را گرگ قوله بیشه آمد وجود آدمی از جهة اجتماع
صفات ذمیمه وجود هر موجودی بمنزله صحرا است که در و سباع جا کرده باشند قوله بر حذر شو زین وجود
از آدمی بود و در بعضی نسخ از زان دمی دیده شد و درینصورت اشاره باشد بدم نفخت فیه من روحی قوله
صالح و ناصالح خوب و صعلوک بجای مهمله زشت را گویند قوله هر زبان در سینه نوعی سر کند فاعل
سرکند دیو و ملک و دام و دد است که مصرع ثانی واقع است فهم کردن الله بدان که ذوالنون قوله
بند بر پادست بر سر زا فتقاد و ای افتقاد عقل و دانش که عمدا بر خود گرفته بودند بر پا داشت و دست بر
بیند و مثل دیوانگان قوله گر به بندم ای فتی در ساز گاو این بیت با ابیات لاحقه اشاره بقصه عامیل است
که قوم موسی قاتل عامیل را از موسی باز جستند و موسی گفت ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة قوم گفتند
قالوا اتتخذنا هزوا یعنی با ما سخره میکنی که عامیل را گم کشته و تو میگوئی که گاوی بکشید موسی گفت اعوذ بالله ان
اکون من الجاهلین بعد از آن قوم گاو کشتند و بفرمودهٔ موسی ساز گاو یعنی پارهٔ گوشت گاو بر عامیل

زنده حاصل زنده شد و بتکلم در آمد و قاتلان خود را نشان داد کما اخبر عنه جل شانه فقلنا اضربوه
ببعضها کذلک یحیی الله الموتی ویریکم آیاته لعلکم تعقلون حضرت مولانا از زبان ذو النون مصری میفرمایند
که حقیقت مرا هم چنین تواند دریافت که بیندر مرا دگاو نفس بقتل برسانند و پاره ازان بر من زنند
یعنی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که بالتحقیق آنرا کشته بعد ازان بدانید من نفس نیست
شما از شما گریخته ام و خود را بر ندان داده ام قوله همچو مس از کیمیا شد زر ساده و این زر خالص
قوله چونکه گردد کشته این جسم گران ـ چون حیوانیت رفت روحانیت ماند قوله کار کشتن هست از طریق
طریق ـ این بابیت آینده هم تمثیل هست و هم تاویل و رجوع بحکایت ذو النون قوله چون شود عنقا
شکسته از غراب ـ ای مغلوب غراب قوله رو مکن در ابر پنهانی مها ـ رو مکن و رو بکن هر دو میتوان
خواند قوله گفت از دیوانه یگانه قسم وفاق ـ ذی وفاق کنایه از سخن بی ترتیب و نامربوط که مشعر
بود به دیوانگی قوله گفت با در ریش این یاران نگر ـ باد در ریش باد و بروت یعنی غرور و تکبر است یعنی در
(دعوی) دوستی بر خود مغرور بودند چون سخن در امتحان رفته که ذو النون مدعیان محبت را بر محک زد
تا صدق و کذب آنها بظهور انجامید و حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرمایند قوله گفت شاهی شیخ را اندر سخن
چه اثمان را ده بیت بالا از هوا آزاده گفت نقلی آزادگان هوا میگذرانند که این طائفه صاحب اقبال اند قوله
در جهانی بازگونه زین بسی است ـ الی آخر البیتین یعنی کار عالم بظاهر واژونه است بسا کس که بظاهر
منصب خواجگی دارد و شایسته پایه بندگی است فی الحقیقه مثل خواجه لقمان در نظر اینچنین کسان گوهر از
حس حق آید زیراکه چشم معنی بین ندارد و قدر گوهر که کنایه از مرد خدا باشد نمیدانند یک تقریر اینست و تقریر
دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر بنده است و فی الحقیقه سزاوار خواجگی است
و در نظر حقائق شناس او گوهر و لعل و دنیا از حس کمتر نماید و علی کل التقدیرین کار عالم معکوس است
و لهذا بیابان را مفازه گویند و حالانکه فوز رسیدن باشد بمطلب و این صفت را مسموه احق و اقرب باشد از
بیابان و معکوس بودن کار عالم از انست که اهل عالم در قید نام و ننگ اسیر گشته اند و از مقصد اصلی باز مانده
قوله در قبا گویند او از عامه است ـ آنانکه جامه و قبا دارند که پوشش ندارد و مخزن عام او ست از عوام
دانند که از خواص باشد قوله نور باید تا بود جاسوس زبد ـ قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم فی صفة حذره فانهم
فانهم جواسیس القلوب قوله نور باید پاک از تقلید و حول ـ الحول بالعین المهملة مثل عال المیزان
فهو عائل ای مائل کذا فی الصراح قوله چون رود خواجه بجای ناشناس ـ این بیت با ابیات دیگر بر سبیل
تمثیل است که بندگی لقمان و خواجگی خواجه او ازین قبیل بود چنانچه خود بعد ازین تصریح خواهند کرد

قوله ترک خدمت خدمت تو داشتم ‌ خطاب خواجه با غلام یعنی بجای خدمت تو مقرر داشتم ‌ لفظ خدمت در مصرع دوم یعنی شکستگی و نامرادیست قوله پس ازین عالم بآن عالم جنان ‌ یعنی از عالم عادی بعالم سفلی اسرار پوشیده در رسد که مراد از آن چیزی باشد ‌ و از ظاهر آن فهم عامه چیزی درک کند قوله می درآید دزد زان سو کایمنی ‌ یعنی از طرفیکه ایمن و مطمئن باشی دزد از آنطرف نخواهد درآمد از همانطرف دزد شیطان درآید متاع ایمان غارت کند قوله هر چه نازل‌تر بدر یا افگند ‌ نازل‌تر نالائق‌تر قوله نقد ایمان را بطا خوش بود ‌ ای بکناری نگاه دار از ظاهر شدن فضل و زیر بغال اسخ قوله چون برید و داد او را یک بدرین ‌ بکسر اول و کسر ثانی قلم حرره و امثال آن قوله نارسیده گر بهان تا بهفتم ‌ گر گ با کاف فارسی مضموم و سکون را و جیم فارسی بمعنی جر بین که بالا گذشت قوله در نجیست با نجنی نشیند ‌ یعنی بانفو شستر نشود قوله کی گذاشت بر چنین سختی نشست ‌ گذاشتم هرزه و بیهوده قوله چونکه ملعون خواند ناقص را رسول اشاره بحدیث الناقص ملعون قوله نیست بر مرحوم لائق لعن و زخم ‌ ای رحمت رسانیدن قوله تا نقص تکمیل خرد باور نیست ‌ نقصان عقل و خرد را بصحبت مرشد کامل زوال پذیرد و ارتفاع بدار کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضوی مقدور طاقت بشری نباشد مثلا دست بریده را پیوند نتوان کرد

قوله در نبی که ما علی الاعمی حرج ‌ قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج اعمی و اعرج و مریض دائمی اگر باقی بدان موافقت نکنند و بحرب کفار نروند بر آنها گناه نباشد معذور اند قوله آن چو لا شرقی و لا غربی کجاست ‌ اشاره بآیه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة شجرة زیتون در زمین مقدس رسته و آنرا مبارک از آن گویند که هفتاد پیغمبر بر وی دعا برکت خوانده اند از آنجمله ابراهیم خلیل الله قوله بر کف دریا فرس را راندن ‌ این بیت تمامش مبتداست و بیت ثانی خبر قصه حاسدان بر غلام خاص سلطان قوله چون ابو بکر ربابی تن زده ‌ ابو بکر ربابی مجذوب و مستور الحال بود و تا سی سال خاموش ماند قوله تا که شد را و ترفا هم بر کشید ‌ تفاع با تعضیم شیشه کوزه ‌ بالتشدید نوعی از شراب قوله اندر دل سوراخ چون ابنه کلیم ‌ یعنی شدکی شدن از دل خود که مانند گلیم کهنه سوراخ سوراخ است و دست تصرف شیطانی آنرا از هم دریده پیوده و بی رفتاد می بندد قوله هر چه بخشند بر و ما صد دهان ‌ جان دل او بر رضا ماکه میگوید و کر آنچه ما گفته ایم هست قوله تو مر استاد اگر آهن گسل ‌ یعنی همچون استادی که زنجیر ما بیر ما قصا تو انگیخت و شکستگی را تو انا حل مردی پس لفظ آهن گسل صفت استاد باشد قوله گو بپیش نیهان بزم آتش زند ‌ مقوله مد اوی است

آن استاد را که در باطن گرمی صحبت تو دارم قوله او بخندد ز ذوق مالشت یعنی استاد از تو
راضی است که ترا مالش دهد و ذوق کند قوله او همی خندد بران اسکالشت یعنی اسکالش بکاف عجمی مصدر
بمعنی خصومت و اذیت باشد و بمعنی اندیشه نیز آمده چنانچه بدسگال بد اندیش را گویند قوله کاسه
زن کوزه بخور اینک سزا خطاب بشاگرد است که با استاد خدعه و فریب آغاز کرده و او استاد
نیز خدعه در جزاء خدعه او بکار برده یعنی هر که کاسه زنی او کوزه بر تو زند از قبیل آنکه کلوخ انداز
را پاداش سنگ است معنی این مصرع راسید نون اند که احمق و دیوانه باش و الله اعلم این معنی را
از کجا استنباط فرموده اند قوله چون دل او در رضا آرد عمل یعنی دل استاد چون خشنودی علم
خود ظاهر کند یا دل را چون عمل شاگرد بصفا آرد و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان را
از بهار یعنی از خزان ناخوشنودی و از بهار خشنودی استاد خواسته قوله چون ندانی رمز خنده و رشها
یعنی سبزها است و رخنده استاد که شمار آن نتوانی کرد و در بعضی نسخها ثمار بثاء مثلثه است یعنی کسی که خزان
از بهار باز نداند سر خنده میوه چه داند قوله می ببینی چون نام خشم شاه را اینجا از شاه عطارد که بشمشیر
ذکر خواهد کرد ذات استاد مراد است یعنی از اثر زرد و سرد و سیاهی برگ روح که عیان می بینی چرا منتقل
نمیشوی بغضب استاد قوله سرخ و سبز و افشانخ نوبهار نسخ بمعنی کتابت است عکس تفظیم پیغام سلیمان
بنا بر این داستان بر آنست که دیده دید ناقص و شاگردی دید کمال پیر و استاد را نتواند دریافت رحمت
پیر با بقیس که بزرگی سلیمان نشناخت و بتجارت هدهد نپرداخت قوله عقل با حس زین طلسمات دو رنگ
یعنی طلسم وجود انسانی محیط است بدو رنگ رنگی از طبع بشری دارد و رنگی از عالم بیرنگی قوله دیده
حس را خدا اعماش خواند جایکه گفت در شان لهم اعین لا یبصرون بها قوله بت پرستش گفت و ضد
ماس خواند ای خضر که موسانیم قوله زانکه او کف دید و دریا را ندید یعنی محسوس دید و معقول ندید
خلق دید و امر ندید شهادت دید و غیب ندید قید دید و اطلاق ندید قوله السماء انشقت آخر از چه بود
قال جل شانه اذا السماء انشقت آنگاه که آسمان شگافته شود و جهت نزول ملائکه اگرچه درین سوره ذکر
قیامت است لیکن حضرت مولوی انشقاق سماء اعم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز متحقق است
که هر صباح و مسا بجهت عرض اعمال نازل میشوند و بر انبیا نیز وحی می آید پس فی الحقیقه شگافتن آسمان
راجع شد و بچشم کشودن آدم خاکی که افراد انسانی از و بوجود آمدند و انبیا ظاهر شدند محل وحی گردیدند قوله
خاک از دردی نشیند زیر آب یعنی خاک کثافت دارد و آب لطافت اما بامر الهی همان خاک را آنچنان لطیف
شود که از عرش بگذرد قوله تیرگی و دردی و ثقلی کند نقل بالضم سوخته دیگ باشد قوله جای ملیت و علت

اولی نیم مقوله حق تعالے ورد مذهب ارباب بطلان که طبایع را موثر دانند و علل مثبته سازند بعبارت
اولی که عقل باشد قوله این غبار از پیش بنشانم بوقت مدای غبار کثرت موهومه چنانچه در حق مقربان
این وعده امروز است و در حق محجوبان فردا قوله مهر و مه را سازم چون دو ابر سیاه کما جاء فی الحدیث
الشمس والقمر یکوران یوم القیمة قوله یوغ بر گردن به بندد شان آن یعنی یوغ چوبی که بر گردن گاو قلبه
به بندند انکار فلسفی بر قرائت ان اصبح الخ قوله یار کم غورا ز چشمه بندم آب مقال الله تعالی ان اصبح ماءکم
غورا فمن یاتیکم بماء معین اگر چشمهارا خشک سازم و آبهارا در عمق زمین اندازم غیر من کیست که خوشگوار
و گوارا در چشمه ها جاری سازد قوله فلسفی منطقی مستهان مراد محمد بن زکریا متطبب قوله گشت مکشف
امر صعب مستحیل مکنایه از گل ارشدن ناریا آرد شدن ریگ کما مر قوله یا در ویزه مقوقس از بیت الحل
مقوقس نام پادشاه مصر که ترسا بود و مسلمان شد بالتماس او حضرت مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم
سنگلاخ را مزرع سبز گردانید قوله کهربای مسخ آمد این دعا یعنی دعا انبیا و اولیا مانند کهربا جذب
میکند و بجود میکشد هر چیز را که مسخ شده و تبدیل یافته از صورت اعلی بادنی و از انجذاب آن دعا آن
چیز از زشتی صورت بر آمده بصورت نیکو قرار میگیرد قوله خاک قابل گشت از و سنگ و حصاه حاصل
آنکه از برکت دعا انبیا سنگ و سنگریزه زمین صالح و قابل زراعت میشود و این بدان ماند که مسخ بصورت
اعلی عود کند قوله هم ولی را سجده هم دستور نیست مسجده بسر تعلق دارد اینجا سجده بدل از جهة آن که مو
که بحیث و ردل سجده اعتبار نداده قوله آن لطافت با نشان شاهد است یعنی از آثار استدلال موثر باید
کرد قوله این نشان پای مرد عابد است یعنی دیدار یعنی کار هر کس نیست مخصوص مرخدا پرستان است
که او بابین راه رفته النفس قدم او درین راه پیداست اما اینجا لطیفه ایست نهانی گوئیا مولوی میفرماید
که از اثر بموثر انتقال کردن کار عابد است نه کار صوفی که نظر صوفی اول بر موثر افتد و دیدار او با موثر
دید عابد باشد و از و تا عابد فرقیست ژرف عابد آنست که عبادت عادت او است و صوفی آنکه عادت
او همه عبادت قوله آن شو و شاد از نشان گرو بد شاه یعنی دید خاص صوفی است قوله زانکه حکمت
همچو ناقه صالح است مقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الحکمة ضالة المومن ضالة ناقه شیر دار قوله
همچو دلاله شها شد او اله است یعنی دلاله مشاطه و اله رهنما قوله ز آن نشان با والد یحیی بگفت یعنی بحضرت
زکریا خطاب آمد آیتک ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا قوله چون زکاة پاکبازان رشحهاست یعنی
زکوة پاکبازان آنست که از مال زکوی و غیر زکوی هرچه دارند چون مال زکوة قسمت کنند قوله
چون ز مطالبه کردی سجده آمد نظر کما وقع فی الحدیث طلب شیاد حمد و جند قوله بگذشت نیست سالوس

یعنی طالب حق چون از خود رود و دیگران در تشنیع و تفریع بروی او باز کنند قوله ای نشانها تا تلک
آیات الکتاب بہ متمسک شد بکریمۂ الر تلک آیات الکتاب المبین حاصل یعنی آنکه ماهی تا آب رسید نشانها بیند
از قبیل آیات قرآنی که غلط در ان نشاید قوله شمه مر اهل سعد و نحس را یعنی جمعی را که بتاثیرات کواکب قائل کنند
قوله گر نگویم آن زحل استاره را یعنی شخص زحل طالع را اگر اندر شر و ر آگاه نسازم و آتش زحل مر آن
بیچاره را بسوزاند قوله انچه بر دارد بدان مشغول شو یعنی حرفی که حاصلی و ثمری نداشته باشد آنرا
گوش کن قوله اذکروا الله شاه با دستور داد قال جل سبحانه یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا
قوله نیست لائق مر مرا تصویرها ای تشبیهات انکار کردن موسی علی نبینا و علیه السلام بر مناجات شبان
با لاگذشت که قوله ذکر چیبا نه خیال ناقص است مطابق آن داستان شبان آورده تا واضح شود که
محامد و مدائح کافه انام در حضرت ذی الجلال والاکرام از قبیل ترهات شبانست اما بصدق و اخلاص
اگر مقرون باشد در بارگاه الوهیت پسندیده آید قوله چارقت دوزم کنم شانه سرت چارق بجیم فارسی
کفشی که صحرائیان در پا کنند قوله حمزه‌های چو غرات نازنین حمزه بضم اول خم کوچک که آنرا حسرکو گویند
قوله این چه ژاژست و چه کفرست و فشار فشر و فشار بضم و فتح خا هذیان و دشنام قوله آتشی گرنا
بدست این دود چیست مراد از آتش قهر الهی و از دود تنک اوست که دلها سیاه گرداند و آثار قهر
جباری بسبب آن نازل شود قوله جسم و حاجت در صفات ذوالجلال یعنی از گفتار تو این دو صفت
لازم می آید قوله وربرای بنده است این گفتگو تمام این بیت و بیت ثانی و مصرع اول بیت ثالث
شرط و مصرع ثانی بیت ثالث جزای شرط قوله آنکه گفت انی مرضت لم تعد عن ابی هریرة رضی الله قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یقول یوم القیمة یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی قال یا رب کیف اعودک
وانت رب العالمین قال ما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده
یا ابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی قال یا رب کیف اطعمک وانت رب العالمین قال ما علمت انه استطعمک عبدی
فلان فلم تطعمه اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی یا ابن آدم استسقیتک فلم تسقنی قال یا رب کیف
اسقیک وانت رب العالمین قال استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما علمت انک لو سقیته لوجدت ذلک
عندی رواه مسلم قوله زانکه از کون و فساد است و مهین مهین بفتح میم خوار و ضعیف است و بضم خوار
کننده و بکسر تیز فهم کمین عتاب کردن خدا تعالی با موسی علیه السلام از بهر شبان قوله ابغض
الاشیاء عندی الطلاق عن معاذ بن جبل رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی
وجه الارض احب الیه من العتاق ای بنده آزاد کردن ولا خلق الله شیئا علی وجه الارض ابغض

الیه من الطلاق از جهت آنکه طلاق آواره ساختن عورت راکه ضعیفه ناقصات ست قوله ما برون را
ننگریم و قال را ه اشارة بحدیث ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم قوله
چه غم ار غواص را پاچیله نیست ه پاچیله پاتاوه قوله عاشقان را مذهب و ملت خداست ه از حلاج پرسیدند که
چه مذهب داری گفت الله مذهبی سید الطائفه جنید نیز گفت انا علی مذهب ابی حاصل کلام هر دو بزرگ
آنکه تخلقوا باخلاق الله دین و آئین ماست قوله لعل را گر مهر نبود باک نیست ه لعل چون لعل شده
محتاج نشانش آفتاب نباشد پس عاشق را مرفی چه در کار کار او تمام است بعشق قوله عاشق از
دریای غم غمناک نیست ه یعنی نمیخواهد که کسی او را دستگیری کند و از ورطهٔ غم بیرون کشد وحی آمدن
سوی موسی را الخ قوله دیدن و گفتن بهم آمیختند ه یعنی هرچه گفتند بنمودند قوله کرد از دیده بیابان بر فشاند
یعنی نقشها تقدم شما ترا بسیار کرد چنانچه کرد انکشاف معنی و واضح شدن معنی ها رفت قوله ای معارف
یفعل الله ما یشاء ه حق تعالی اگر بندهٔ مقرب را مواخذه نفرماید و معاف دارد ممکن است اما هر کس را
نشاید که درحق خود این گمان برد تا گواه غیبی انچه بعنی را تصدیق نکند چون موسی شما ترا قوله تازیانه بر زد
اسپم بگشت ه ای بجلدی و دوندگی قوله محرم ناسوت یا لاهوت باد ه لفظ محرم را بضم میم و کسر را نیز
میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناس است و بشریت و لاهوت مبالغه در صفت الهی است
قوله انچه میگویم ز احوال من است ه یعنی بیان غایب در اعبارت وفا نمیکند پس انچه میگویم باندازه
قال است نه حال بانکه پرتو احوال تو برمن تافته قوله نقش بست آن نقش آن آئینه نیست ه تمثیل
بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که محاذی می شود در آئینه نمودار میگردد اگرچه قابلیت آئینه بیش از انست
که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آئینه حال صورت قال نماید صورت حال قوله همچو نافرجام آن
چوپان شناس ه نافرجام نانیکو قوله لیک هم نسبت بحق آن ابتر است ه یعنی چنانچه نافرجام خوبان ابتر
هم تو هم از جناب قدس رانده آن شاید نه این قوله چند گوئی چون غطا برداشتند ه یعنی چندان خواهی
گفت قوله پس چو کافر دید کو در داد و جود ه یعنی بعد از کشف غطا چون کافر دید که او در داد و دهش
از خاک هم کمتر بوده آرزوی خاک شدن کرد کما قال الله تعالی و یقول الکافر یالیتنی کنت ترابا کاش بودی
خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی و مرزنده نکرده شدمی دوم قولی آنست که مراد از آن کافر ابلیس است چون کرامت
آدم و فرزندان او در آخرت مشاهده کند گوید کاش از خاک بودمی و نسبتی با آدم داشتمی قوله گفت واسپر
رفته ام من در مذاهب ه یعنی اول جماد و خاک بودم بعد از آن بمرتبهٔ نباتات و از نباتات بمرتبهٔ حیوان و
از حیوان بمرتبهٔ انسانی رسیدم و از این سفر با سود نکردم کاش در همان مرتبهٔ خاکی و جمادی میبودم

باقی ابیات تتمهٔ این مدعاست شرح پرسیدن موسی علیه السلام از حق اَنّی ... تعالی
تعالی ربط این داستان بما قبل ظاهر است که چون کفار را غیرت حسرت هیچ نخواهد بود سر آفرینش
آنها سوال میکند قوله من یقین دانم که عین حکمت است مراد این کلام از موسی بر سیاق کلام ابراهیم
است که در جواب با حق گفت اولم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قوله کاینچنین نقش ...
نیش یعنی وجود آدم همه نوش است اگر نیش فنا کنند ... شماست ای ملائک با او باشید
قوله حشر تو گوید که سر مرگ چیست مقوله حق در جواب موسی قوله لوح را اول بشوید ... فاعل
فاعل بشوید آدمی است که در بیت بالا واقع است و کلمه بی وقوف اینجا یعنی بلا توقف است قوله
حفت الجنة بمکروهاتنا عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم حجبت الجنة بالمکاره وحجبت النار
بالشهوات وفی روایة الضعاحی حفت حاصل معنی آنکه پوشیده یا گرد کرده شده ... مکروهات
بشهوات اینجا مکروهات عبارت است از آنچه نفس آنرا مکروه پندارد مثل صبر بر مصائب و ...
والنفس و جوع و ریاضات در عبادات و جهاد با کفار و اعطاء صدقات و غیر آن که در ...
مکروه است و نفس از قبول آن کراهت کند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بمکروهات
یعنی باعمال حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشهوات یعنی باعمال قبیحه فجار قوله تخم مایه
آتشت شاخ تر است یعنی سبب دخول نار ... است از حظوظ نفسانی قوله سوخته آتش قرین
کوثر است ای آتش عشق قوله هرکه در زندان قرین محنتی است ای زندان دوزخ قوله هر که در
قصر قرین دولتی است ای قصر بهشت قوله هر کرا بینی بزر و سیم فرد از زر و سیم نعیم بهشتستانی ...
بود که این بیت تمثیل باشد بیت بالا را یعنی در دنیا هم دیده می شود که مسرف مال جمع نتواند کرد و زر و سیم آن
کسانراست که خواهش های طبیعت را معطل داشته بشکم گرسنه ... بی سبب بنید چو دیده شب گذا
ای از سبب گذرنده قوله شب چراغت از نیش تو تابد خطاب میکند سبب بینا را یعنی سرگرم کار شده
باشند اما مسبب با احتیاج سبب باشند قوله آه که چون دلدار ما غم سوز شد یعنی وقتیکه دلدار ما غم
گرفتاری سبب را از دل ما سوخت و نابود کرد حجاب سبب بینی که بمنزله شب بود از میان رفت قوله چونکه شب
جلوه دنیا شده ماه را دانسته حجاب بشریت و از ماه جلوه شب مراد داشته قوله چند بدرد دل ... خواه را
یعنی درست وجوی ... سبب پیدا کن و از تنگنای سبب بیرون خرام قوله زاغ دو چون مراد و شر نفس است
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی خطبته الخمر جماع الاثم والنساء
حبائل الشیطان وحب الدنیا راس کل خطیئة وسمعت یقول اخروا النساء حیث اخرهن الله شراب مجمع ...

گنا بایستند پس کنند زنان اندر صفوف نماز از جهت آنکه پس آورده حق تعالی ایشان را در ذکر کما وقع فی
القرآن ان المسلمین والمسلمات ه والمؤمنین والمؤمنات **قوله** گر زحیسی گشته رنجور دل ه یعنی بسبب عقل
عاقبت اندیش اگر رنج ه یافتی یا تشویش لعن ابلهی بتو لاحق شده باشد سهل است دامن عقل از
دست فرو مگذار **قوله** ای مسیح خوش نفس خونی زرنج ه خطاب بعقل معاذ است **قوله** تو شب در روز
از پی این قوم غمر ه الغمر بالضم احمق و نادان و مراد از قوم جاهلان اند **قوله** سر که افزود بیم با قوم تو
زحیر فعیل ای زجر ملامت کرده باشد **قوله** از تو حلوا ه قومی بد خطاب ه وقتیکه دندان مبارک
حضرت شهید شد فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون ه یعنی عقل که داعی است بجانب قرب احادیث
با جهال همان شیوه مرعی میدارد که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با اهل ضلال **قوله** چند وبوسی
خفته زد ه تازیانه وبوس وعمود **قوله** زد گریزان تا بزیر کده رخت ه یعنی از آن تازیانه گریزان
قوله لی خیانت لی کهند لی بیش و کم ه خیانت و جنایت هر دو میتوان خواند **قوله** این صفت هم بهر
ضعف عقلها است ه یعنی بیان صفت معجزه بهر عقول ضعیفه است وگرنه قدرت حضرت مصطفوی
ما فوق آنست که آنرا به معجزه توان شناخت در روز محشر این سر نهان آشکارا شود در داستان
اعتماد کردن آن شخص و وفای خرس **قوله** این چه یاری میکنی یکبار کیش ه یعنی اگر قائلی
از مرد خدا این سوال کند **قوله** تا سقاهم ربهم آمد خطاب ه قال الله تعالی وسقاهم ربهم شرابا طهورا
بیاشامد ایشان را پروردگار ایشان شراب پاک **قوله** رحمت اندر رحمت آمد تا بسر ه بر یکی رحمت فرو ما
ای بیسر ه لفظ تا بسر که در مصرع بالاست بمصرع ثانی ربط دارد حاصل معنی آنکه از حق تعالی دریاها
رحمت در جوش است دریا بر یک قطره رحمت تا بسر فرو رفته و غرق گشته ادراک رحمتهای دیگر
واگر لفظ فرو ما را ثغن فرو ما گفته شود هم معنی بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد **قوله** داد
مردی کن و غنی میشوی ه یعنی چون اندر راه مرد **قوله** گفت ادعوا الله بلی زاری مباش ه قال الله تعالی
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی گویند اهل کتاب به رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفتند که خدا در توریة بدین اسم که یاد میکنی این آیة نازل شد که هر دو اسم در اطلاق
برابر اند **قوله** رزقکم فی السماء ذکر شنیده ه قال الله تعالی وفی السماء رزقکم وما توعدون یعنی سبب
رزق شما آنچه مقسوم شده مکتوبست در لوح محفوظ ولوح محفوظ در آسمان چهارم است و دیگر در
آسمان است آنچه شما را وعده داده اند یعنی بهشت که در آسمان هفتم است **قوله** ای بلندی نیست
از روی مکان ه یعنی بلندی بحسب مکانت است نه مکان **قوله** هر سبب بالا آمد از اثر ه چون

بقدم سبب بر سبب زیانیست میگوید که مراد از بلندی مکانی بلندی زمانی نیست قوله آن فلانی فوق آن سر کش نشست ٭ الی البیتین میگوید که تفوق شخص بر شخص دیگر باعتبار مکان راجع است بتفوق مکانی مثلاً شخصی از صف نعال تجاوز کند و برابر صدر نشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گردد حالانکه برابر نشسته باشد پس اسناد تفوق بجانب شخص باعتبار تفوق صدر است بر صف نعال و اطلاق فوقیت بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلندی نیز مقصود نیست قوله لیکه فوق حیلهٔ توحیانیست ٭ اشارة بکریمه و فوق کل ذی علم علیم قوله شهوت حالی حجاب شهوتست ٭ یعنی خواهش طبع که فی الحال ستره الی قوله او ز موسی یک هنر آموخته ٭ سامری از موسی یک هنر که احیا بقبضه از اثر رسول باشد آموخت و بدان مغرور شدند و گوساله پرستی کرده و هلاک گردید کما قال الله تعالی قال فما خطبک یا سامری قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها و کذلک سولت لی نفسی قال فاذهب قوله گفت موسی چیست این کار عظیم ٭ تو ای سامری گفت سامری که بینا شدم بآن چیز که بینا نبودند بنی اسرائیل بآن چیز یعنی جبرئیل را دیدم و بشناختم پس فرا گرفتم مشت خاک از نشان سم اسپ رسول که جبرئیل باشد پس در افگندم آنرا در درون قالب گوساله تا زنده شد و بآواز در آمد و همچنین که گفتم بیار است برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نفس نیکو گردانید قوله و بخواهی خدمت ابنای جنس ٭ یعنی قطب صاحب رای اگر مثل خود از جنس بشر یعنی و تن بخدمت او در نهی در داستان گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم الخ قوله زشتی آواز کم شد زین گله زیرا که چون نه زشتی آواز خود معترف گردید عذر او مسموع شد و تا نه گفته بود خلق را گمان بود که زشتی صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبهٔ قوت قهر و خلق ناپسندیده و رحین تکلم درشتی میکند با آنکه بعد اظهار و نالیدن بر از حق تعالی کراهت صورت از و زائل کرده باشد قوله نالهٔ کافر چو زشتست و شهیق حق تعالی در بارهٔ دوزخیان میفرماید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق مر ایشان را ست در آن آتش فریاد سخت و نالهٔ زار قوله اخسئوا بر زشت آواز آمدست ٭ اشارة بآیه قال اخسئوا فیها و لا تکلمون گویا خدا تعالی در خته در دو رنج و سخن نگوئید از دفع عذاب قوله و رجراحت کهنه شد او دوا کمکن ٭ یعنی سوز دنیا قوله ور نه خسی بچه نگر می این مهر بین ٭ یعنی صفت خسی فراحیه می یعنی مهری که او با من دارد تماشا کن قوله هات و هات بگر بدین آتشکده داد از صحبت خس قوله ما طمع دارد گدا و تو فی است ٭ لوت حمام و مخل هم گیرن و خاکستر اند اختن و تو تیان کناسان این دانه ان تمثیل استمرار این بیت را قوله حاتمی را بسنگی متهمت نهادند قوله ور تو در ماهم نمی انگشتگی

اشارت بآیة فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قوله آفتاب از عکس رویم شد شهاب ه بکسر شین نام
ستاره و شعله آتش قوله چون نبودی بدگمان در حق او ه ضمیر او درین بیت و در بیت آینده راجع
است بجانب سامری و اضمار قبل از ذکر در کلام عجم معیوب نباشد بلکه از صنائع شعری دانند
قوله شه بران عقل کزینش که تراست ه لفظ شه بضم اول در محل کراهت و نفرت اطلاق کرده میشود
قوله دردمندی کش ز بام افتاد طشت ه یعنی صفت دردمندی معروف شد مثل ابی بکر صدیق
قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت ه از حق معجزه مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را
احتیاج بمعجزه نشد ولی اظهار معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود در داستان ترک کردن
تا صبح بعد از مبالغت پند قوله امر اعرض عنهم پیوسته شد ه قال الله تعالی فاعرض عنهم وانتظر
انهم منتظرون ای محمد روی بگردان از ایشان تا مدتی یعنی نزول آیة السیف و منتظر باش نصرت حق
را بدرستی که اینها منتظر اند که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو بر خوان عبس ه قال الله تعالی عبس
وتولی ان جاءه الاعمی وما یدریک لعله یزکی او یذکر فتنفعه الذکری سبب نزول این آیة آنست
که جمعی از اشراف قریش و صنادید مکه نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت بدعوت آنها مشغول
بود تا ایمان آرند و اهل مکه بحکم الناس علی دین ملوکهم موافقت ورزند عبد الله بن ام مکتوم ضریر که
موذن رسول علیه السلام بود درآمده و گفت یا رسول الله علمنی ما علمک الله و بجهة عمیان بصر
آنحال را نداشت که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرده و انده اعراض نمود عبد الله
دریافت از سبب بیرون آمد جبرئیل علیه السلام این آیة آورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صنادید
قریش را گذاشته و براه عبد الله روان شد و گفت ارجع فانک فی عیال محمد یا انفت چون باز گردید
و بمسجد پیش او ردای مبارک خود بگسترانید و او را بنشانید بعد ازان هرگاه آمدی رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفتی مرحبا بالذی عاتبنی ربی اکثر ابیات این داستان مشعر است بر همین ذکر قیصر قوله تا بدر زدا
حیث از بصره و تبوک ه نام موضع است که حضرت آنجا غزا کرده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر درین
غزوه بشهادت رسیده قوله کاندرین فرصت کم افتاد این مناخ ه المناخ بفتح المیم جای خواب
کردن و فرود آمدن قوله یاد الناس معادن این بیان ه قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا مشکوة آدمیان
همچو معادن ذهب و فضه اند در رتبت و شرف متفاوت اند مثل تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان
در جاهلیت بزرگ ایشان است در اسلام چون فقیه باشند و عالم بشرائع زیرا که بعلم تهذیب و زینت پیدا

شرف نسب وجمع بیشود حسب ونسب پس حق تعالی این حدیث را بیاد رسول علیه الصلوة والسلام میدهد
که گفته خود یاد کن هرگاه در اسلام بزرگی بعلم وفقاهت باشد آنکی را که از تو علم وفقاهت میطلبد از اعیان
قریش کمتر نگیرد وبهتر بدان واز ورد مگردان قوله معدن ولعل وعقیق ومکنتش ای پوشیده وپنهان
قوله گر خفاشی را ز خورشید خوریست خور در لغت فارسیان بهشت بمعنی آمده اینجا بمعنی مزه ولذت است
قوله فارقهم فاروقیم غربیل وار غربیل وغربال یکی است قوله گاو را داند خدا گوساله یعنی هر که گوساله پرست
باشد گاو را خدا داند قوله درمیان شان هست قدر مشترک کنایه از جهت جامع است در داستان
سبب چریدن وپریدن مرغی که با مرغ دیگر هم جنس نبود قوله مرجعل را در چمین خوشتر وطن
چمین آب گندیده وپلیدی قوله یکی از کم زنیشان بد وآنرا برید یعنی صفت بشریت در تتمه اعتقاد آن مغرور
بر تعلق ترس قوله تو زاوفوا بالعقود دست شو احفظوا ایمانکم با او بگو مصرع اول اشاره بآیه
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود مانند عقد شرکت وعقد نکاح وعقد بیع وامثال آن ومصرع ثانی
اشاره بآیه اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم از صحابه خواجه بیمار شد این داستان مربوط است بدین بیت
قوله وانکه داند عهد را کمینکند فتنه قوله هر یکی شوخی فضولی بوفی هرزه گو را فارسیان بوفی گویند
قوله چون نیاید مرد را پنبه کنید پنبه کردن کنایه از پراگنده کردن اثر ابلکی گویند قوله ای
تو پنبه کرده سر بوالفضول گفت ای سگ صوفی باشد که برای صوفی گری قوله که ز بهر چاشت پختم
من رقاق بضم اول نان تنک قوله از در خانه بگو قیماز را بفتح قاف نام کنیز باغبان یا کنیز مطلق
قوله تا چه کین دارند اهم دیو وغول یعنی مخالفان ومعاندان عترت طاهره قوله میزنم بر سر که شد ناموس سر گو
یعنی بر سر خود میزنم ومیگویم که ای سر ناموس تو بر باد رفت قوله چون شوی دور از حضور اولیا
ربط این بیت با بیت بالا بدین نمط است که هرگاه رسول علیه الصلوة والسلام عبادت را بجا آوردی
ونزدیک صحابی بیمار رود دلداری فرماید تو اگر از قرب اولیا وخواص احتراز کنی فی الحقیقة از خدا دوری
ومهجوری اختیار کرده باشی در گفتن سبحانی بایزید را قدس سره قوله گفت حق اندر سفر هر جا روی
عزیزی نوشته که این حکم در صحف موسی آمده والله اعلم قوله چونکه رفتی مکه هم دیده شود کعبه بیت الله
ودیگه قوله سید الاعمال بالنیات گفت قال النبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات وانما لامرء ما نوی فمن کانت هجرته
الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله ومن کان هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه
متفق علیه مشکوة کسی که هجرة او بسوی خدا ورسول خدا باشد پس هجرة او برای خدا ورسول خدا خواهد
بود وکسی که هجرة او بسوی دنیا واسباب آن باشد یا هجرت برای منکوحه پس هجرتش بجانب چیز نیست

که قصد کرده یعنی بصواب نمیرسد قوله نیت مومن بود خیر از عمل ہ عن سعد بن سہل نیۃ المومن خیر من عمله وعمل المنافق خیر منه وکل یعمل علی نیته فاذا عمل المومن عملا نار فی قلبه نور جامع صغیر قوله همچون فیلی دیده هندوستان بخواب ہ هندوستان وطن فیل است فیل اگر بخواب رود هم جز زاد و بوم خود که هنداست ملک دیگر نه بیند همچنین عارف اگر نابینا باشد هم جز وطن اصلی که لاهوتست مشهود او نگردد قوله آنکه بیدار است بیند خواب خوش ہ خواب وبیداری مقربان وخاصان یکی باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان تنام عینای لا ینام قلبی قوله خلقت من نیز خانه سر است ہ اشاره بحدیث قدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی یسعنی قلب عبد المومن درد انستن پیغمبر علیه السلام که سبب رنجوری از گستاخی قوله تا که گردان شد برین سنگ آسیا یعنی برامر مشورت گردید دل سخت مردان که بمنزله آسیا سنگ است قوله انبیا گفتند با عقل عمیم ہ یعنی امام وپیشوا قوله گر نماز و روزه میفرمایدت ہ این بیت گویا درجواب معترض است که گویا که همه جا خلاف نفس نتوان کرد نفس اگر حکم بر روزه ونماز کند چه باید کرد میفرماید که بر روزه ونماز حکم کردن او لی فکر نباشد زیرا که اطاعت امر الهی بالطبع مرغوب او نبود پس پرهیز از مکر کن ہ از روزه ونماز که امر او در مکار در معنی نهی است وبحسب صورت امر مینماید ومراد مخالفت اوست در معنی قوله هرچه گوید عکس آن باشد کمال یعنی عکس وخلاف آن در معنی نه در صورت قوله جادوی مردی به بند د مرد را ہ یعنی سحر رجولیت را از مرد زائل کند قوله از فلک آویخته شد پرده ہ یعنی آسمان پرده وحجابی بیش نیست تقدیرات الهی را کوته نظران آنطرف پرده نمیبیند و تاثیرات در تقلب بطو از فلک دانند وهر کرا وفق مدعا نشود دل آزاده گردد و زبان بطعن ونفرین فلک برکشاید واین اگرچه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرماید که اگر تو مددکنی نه پرده در نظر ماند نه نفرین قوله اژدها گشت است آن مار سیاه ہ ای نفس قوت گرفته قوله اژدها و مار اندر دست تو خطاب بانبیاء بحق قوله حکم خذها لا تخف دادت خدا ہ اشاره بکریمه خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی خطاب بموسی علی نبینا وعلیه السلام قوله این ید بیضا نمای پادشاه ہ تکلیف ید بیضا نمودن بانبیاء بحق مناسب افتاد قوله زان نماید مختصر در چشم تو ہ میگوید که سهل ومختصر نمودن نفس در چشم شما اگرچه از مکر وی ست اما اگر چشم باز کنی وبحقیقة کار درنگری بفضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر مینماید تا بروی ظفر یابی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار ولشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود تا انیمعنی بموجب خسارة اسلامیان وسبب خسارة کفر گردید قال الله تعالی واذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا ویقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا قوله تا بچالش اندر آید از غرور ہ چالش خرامان قوله آن قلیوان جانب آتشکده ہ قلیوان احمقان قوله ای فلک در فتنه آخر زمان ہ این ندا بعادت اهل روزگار واسطه

جور با آسمان منافی نیست زیرا که ذهول از سبب وسست نداده ذکر وسائط مبنی بر رعایت ادب است پس
انخطاب از موحد از قبیل البیت الربیع النقل باشد قوله عنکبوتی کی که در وی غایت است ۔ غائب
پرده تننده و وهر را عنکبوت خوانند قوله عقل باشد کرم باشد صورتش ۔ یعنی عقل بصورت کرم ظاهر شده
باشد و از صورت کرم بشری مراد است حاصل آنکه دانندهٔ ماهیت اگرچه بصورت بشر باشد بشر نباشد
بلکه عقل مجسم بود قوله عقل خود را مینماید رنگ ها ۔ چون پری دور است زان فرسنگها ۔ ازین عقل عقل
جزوی مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش گوناگون رنگ مینماید که بعقل انبیا بر سر ما اما مانند پری
دور است از ان عقل کل که انبیا راند یعنی از کار عقل نه آدمی آگاه است نه پری از ملک بالاست چه جای
پری همان عقل که مخصوص ذوات انبیاست قوله عاریه است ما نشسته کان ماست ۔ نشسته بمعنی خاطر جمع
کرده قوله گفت با دلقک شبی سید اجل ۔ دلقک نام مسخره و سید اجل نام یکی از اکابر دین قوله زن
بلیس جو بیم جیبون را مغرسی ۔ المغرس محل غرس یعنی جای نشاندن نهال قوله آسمان قدر است و اختر یاره
بمعنی آمده اینجا بمعنی طرز و روش و بمعنی مرکب درست می نشیند قوله کور میکردند یا رانت بدشت
الی آخر البیتین در دو مصرع اول هر دو بیت کور بکاف فارسی باید خواند و در مصرع ثانی بکاف عربی
قوله سگ چو عالم گشت شد چالاک و زحف ۔ ای چست و شتاب قوله کور نشناسد نه از بی چشمی است
اینجا از کور مراد کور باطن است قوله خسف قارون کرد قارون را شناخت ۔ الخسف فرو بردن و بامر
موسی قارون را خسف کردن نواختن موسی باشد قوله رجف کرد اندر هلاک هر دعی ۔ رجف لرزیدن
و جنبیدن زمین دعی بفتح دال ولد الزنا قوله فهم کرد از حق که یا ارض ابلعی ۔ اشارة بآیه قیل یا ارض ابلعی
ماءک قوله لاجرم اشفقن منها جمله شان ۔ اشارة بآیه فابین ان یحملنها و اشفقن منها ای اعرضن
قوله گو بود با خلق حی با حق موات ۔ بفتح میم بر وزن سحاب چیزیکه ذی حیات نباشد و زمینی که آنرا مالک
نبود و بضم میم بر وزن غراب بمعنی موت قوله چون بماند از خلق او گردد یتیم ۔ یعنی هر که با خلق زنده است
از مفارقت خلق یتیم شود قوله پس چه او کبر آید عصر و زند ۔ ای فشردن و زد که نفس تست قوله پیش
اهل دل یقین آن حاملست ۔ یعنی اهل دل توانند پیدا کرد قوله کای آب کودک شده رازی بگو ۔
خطاب سائل با بهلول باعتبار نی سواری کودک شده میگوید قوله گر مکان را ره بدی در لامکان
یعنی مکان را اگر ره یافتن در لامکان محال است همچنین مرا سوی دوکان شتافتن محال پس میان من
چه سوال و چه جواب ۔ و سوال وظیفه نشینان دوکاندار است قوله گفت او در محتسب این آه کن ۔ کنایه از
مستعد تقریر باش قوله من اگر با عقل و با امکان نیم ۔ مقوله بهلول دوم بار در سخن کشیدن

سوائل آن بزرگ قوله چه بیرون شو کرده در لاغش کشید یعنی از زار پرستی در گذشت و
جهل خبری رسید قوله گفت سه گونه زنند اندر جهان مضمون این حدیث است النساء ثلثة واحدة
لک وواحدة علیک وواحدة لک وعلیک اما التی لک هی المرأة البکر فعلیها وجها لک واما التی علیک
فالمزوجة ذات ولد تاکل مالک وتبکی علی الزوج الاول واما التی لک وعلیک فالمتزوجة التی لا ولد
لها فان کنت خیر من الاول فهی لک والا فهی علیک قوله این زنان سه نوع گفتی برگزین یعنی
تعریف کن هر سه را او زهم جدا کن قوله این عسس را دید در خانه نشد یعنی آفت تکلیف قضا را
رد نکرد قوله ای بهای نیست بهر عرض ور مصرع اول عرض یعنی فرع ست و درین مصرع
بمعنی متاع قوله هم ز من میروید و من میخورم یعنی معرفت از من میزاید و هم من ادراک لذت
آن میکنم قوله چون نی دانه نه بهر روشنی است یعنی علم تقلیدی چون برای طمع دانه است عالم آن
عالم طالب امور دنیویست و از علم دین بیگانه قوله میجوید هر طرف سوراخ کرده تا دانه جمع کند
قوله هم در آن ظلمات جهدی مینمود ای تاریکی سوراخها قوله علم و گفتاری که او بی جان بود
جان علم عمل اخلاص قوله میکشد بالا که الله اشتری اشاره بآیة ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة قوله ور نه در گلخن گلستان از چه است یعنی نفس گلخن ست گلستان
دعا با وجه مناسبت وارد قوله اندو پاره مه این نور روان یعنی دو چشم را نور بینائی داد
قوله سوی سوراخی که نامش گوشهاست منوط است بمصرع ثانی بیت ماقبل یعنی سیلاب حکمت
میرود سوی سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جانها شرع اوست شرع بمعنی راه است وضمیر او
راجع بجانب گوش قوله باغ و بستانهای عالم فرع اوست اینجا ضمیر او راجع بجانب باغ جانهاست
که در مصرع اول واقع است قوله اصل سرچشمه خوشی آنست آن ای باغ جانها قوله در تجری
تحتها الانهار خوان یعنی در صفت باغ جانها این آیة را که در صفت جنت نازل است بلا توقف
برخوان که جنت همین است قوله از جهالت زهرهای خورده ای زهرهای زهرآلوده قوله بیتهم
روشن کرده ای روشن خانه قوله پیش خاطر آمدش آن کم شده ای دعا از یاد رفته بیاد کرد
بجای خویش بود

در داستان ذکر قوم موسی علیه السلام و پشیمانی ایشان

الخ قوله کی ز سنگی چشمها جوشان شدی اشاره بآیة ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا
عشرة عینا قوله روح حاضر دهشت از بهر این هست قوله حالی رنجور در مناجات یعنی اینکه گفتم
که خشم موسی آتش درخت را سوزد حالم او دریا میکند اینهمه فی الحقیقة و قهر تو بود ای پروردگار

لیکن ترا حاضر و ناظر میدانم ازینجهة ستایش نمیکنم و آثار لطف و قهر ترا ابصر و لیکن معنی حمد الله میدانم
قوله این که از تقطیع یا یک تار ماند ‹ تقطیع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را گویند بطریق
ذکر مصدر و اراده مفعول یعنی جامه مقطع قوله البقیه البقیه ای خدیو ‹ ای احفظ البقیه قوله
چشم بندی بود لعنت دیو را ‹ یعنی لعنت چشم دیو را فرو بست از دید صواب قوله بات بردی کرد
نقصان دو کس ‹ بازگشت ‹ ورا و کس گوینده قوله ای امانت در دل و جان حامل است ‹ ای امانت
ورد قوله این انانی وقت گفتن لعنت است ‹ یعنی با وجود صفات بشریت انا گفتن ناسزاست
قوله از سر اندیشه میخوان والضحی ‹ تا فرح بعد از شدت از حال حبیب الهی صلی الله علیه وآله وسلم ترا
معلوم شود قوله ور تو گوئی هم بدیها از ویست ‹ چون ذکر لعنت و توبه آدم و عناد و عداوت
شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن اناالحق گفتن منصور و دعوی الوهیت فرعون
نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد که انهمه تقدیرات حق است در هر دو فعل تا بر وفق ما یقدر خیر و شر
چنانچه خیر راجع بفعل و ارادت اوست و شر را نیز چنین باشد پس مواخذه بر آنها نشاید و مستحق بودن
توبه و مستقبح آمدن اضرار است نباید حاصل جواب آنکه نیک و بد آفریده مسلم میدارم اما ازین رو
که او آفریده هر دو نیک است و ازین رو که اضافت آن بسوی ماست خیر حسن است و شر قبیح بندگان
در جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چراکه رجوع بامر حق نیک باشد و اگر بی رجوع بفرمان
امور را بخود منضاف گردانند این تصرف بد بود و بدان ماند که قلعه سلطانرا بالا نزم سلطان بقصد
امارت عمارت کنند چون حضرت خیر الانام بحث از قدر حرام گردانیده جناب مولانا بهمین رمز
اکتفا فرموده اند و الا جای گفتگو هست به تمثیل و تقریر اطمینان حاصل نمیگردد مگر کشف و ذوق
که سامع نیز مثل مقرر مکاشف و ذائق بود تا مرتبه تسکین دریابد والله قادر علی انزال السکینة در
وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن بیمار را و دعا قوله
آتنا فی دار دنیا نا حسن ‹ اشاره باین حدیث است عن انس رض ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عاد رجلا من المسلمین قد خفت فصار مثل الفرخ یعنی خرمی شده بود آواز او پس گشت ‹ شخص
مثل جوزه فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هل کنت تدعو الله بشیء او تساله ایاه قال نعم
کنت اقول اللهم ما کنت معاقبی به فی الآخرة فعجله لی فی الدنیا فقال رسول الله صلعم سبحان الله لا تطیقه و لا
تستطیعه افلا قلت اللهم آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار فقال فدعا الله به فشفاه الله
مشکوة قوله مومنان در حشر گویند آن ملک ‹ در حدیث آمده که مومنان ابد شا یده دار السلام

ملائکه را گویند بحکم کریمه ان منکم الا واردها مرور و عبور بر دوزخ موعود بود چو گذشت که ما را گذر بر دوزخ بفتاد جواب را مولوی خود بیان میفرمایند قوله نی شما گفتند ما قربانیم ای تابع فرمانیم و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از فرمانی است قوله هر کجا شمع بلا افروختند قول ملائکه که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیا و بندگان میدار نا تمام شد از این بیت تا آخر داستان مقوله حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و رابطه الربط آنکه سوختگان عشق را مرور بر نار جهنم چگونه واقع میشود یکبار سوختند و کار خود تمام کردند قوله جنس را بین نوع گشته در روش جنس عبارتست از کلی مقول علی کثیرین مختلفین فی الحقائق فی جواب ما هو مانند حیوان و نوع کلی مقول علی کثیر متفقین بالحقائق مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان میگردد قوله صفع شاهان خور مخور شهد خسان صفع سیلی قوله هر کجا بینی برهنه بینوا ای از عوام قوله خویش را و خویش را بنواختی ای خود را و اقارب خود را قوله اینجهان شهریست پر بازار کسب اختلافست در اینکه بعد از مفارقت نشاء عنصری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود یا نه بعضی قائلند و بعضی میگویند که نیست جناب مولانا رای فرقه اولی را قوی و اصوب میدانند و شیخ ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی غلو دارد و بعد انتقال شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقعه دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا ترقی در مراتب کمال نیست شیخ علاء الدوله اینواقعه را نقل کرد و گفت که حقیقة اعتقاد شیخ اکثر ثابت شد زیرا که خبر دادن از عدم ترقی عین ترقی است یعنی هر چه اینجا نکرده بود آنجا معلوم کرد قوله حق تعالی گفت کاین کسب جهان به اشاره بآیه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب قوله شکل صحبت کن مساسی میکند صحبت کن جماع کننده قوله شب شود در خانه آمد گرسنه ای طفل قوله نفس جنس کر گویدت کسب شریف میتواند که این بیت در طعن معاویه باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از مکر و تلبیس نبود یا ابلیس را امر میفرمایند که حضرت معاویه را برای نماز بیدار کرده خواست که ازین بار مهجور گرداند قوله چونکه بر نطعش جز این بازی نبود ضمیر شین در لفظ نطعش راجع بجانب عشق یا بجانب دوستی است قوله گفت بازی کن چه دانم بر فزود یعنی بر فزودن بازی بر بازی ندانستم حاصل آنکه حق را معبود دانستم و مسجود شدن آدم نشناختم قوله هیچکس در شش جهت زین شش دره مقوله شیطانست یعنی در شش جهة عالم هیچکس را آن توانائی نیست که در شش دره مات شده یا شدم معذور هم و بیتها اینده بود که انیجا تا سخن مقوله مولوی باشد قوله جز شش از کل شش چون وا رهد یکی تا پنج جهه است حدو

خیالات بستن کژ نیستش باشد یعنی تا هیچ در نشستن آن نباشد قوله خاصه که چون مر او را کژ نهد یعنی خاصه چیزی
که خدا او را بر بساط خلقت کج نهاده باشد مثلا مهره که نراد در خانه کج نشانده است راست شدن نتواند در بیان

الحاح کردن معاویه ابلیس را

قوله لیک این هر دو به یک کار اندر اند یعنی بیت آینده مفسر
مر این مصرع را یعنی انبیا و اشقیا همه در کار خدا ساعی و داعی اند و ماهیت و خاصیت هر یک را پیدا میکنند
سعید اصلی را شقی و شقی ابدی را سعید نتوان کرد قوله مشک را بر بند تا وارهد از پشک مشک یعنی ای پیش شوند
پشک با یای فارسی سرگین باشد قوله شاخ تلخ از ناخوشی وصلت کند یعنی اشاره است با آنکه بدان از صحبت
نیکان تنگ میشوند قوله نفسک السوء قد خبث لا تختصم یعنی نفس تو به خیانت و گناه کرد و دشمنی با خود شو قوله
هست کاین حرص از طباع مختلف یعنی این بیت در اکثر نسخه‌ها نیست اگر باشد معنی آنست که کینه و حرص
از خواص انسان است قوله هر که چار ضد شد مکتنف یعنی اکتناف به معنی آمده پناه گرفتن یکسو شدن است
اینجا بمعنی آخر مراد است شیطان میگوید که چار ضد از من یکسو شد و کین و حرص ندارم از نتیجه امیدوارم
کرم من بخشایش پس این مصرع مبتدا و بیت آینده خبر او باشد قوله متهم باشد که او در طنطنه است یعنی طنطنه
صیت جاه و آوازه قوله خلق گوید تخمه است از لوت رفت یعنی در زبان عرب تخمه و بشم به یک معنی آمده
قوله گفت ست الکذب ریب فی القلوب الخ فی الحدیث الکذب ریبة والصدق طمانیة یعنی دل را از
دروغ آرام نباشد و لفظ طمانین حاصل بالمصدر است یعنی از دمش

حکایت قاضی از آفت قضا و جواب نائب او را

قوله در میان آن دو عالم جاهلی یعنی قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم القاضی
جاهل بین العالمین قوله هیچ کبر آن من نجوییم از بتی یعنی کبر ادیت حق و آیت حق میجوید و این خطاست
من مثل کبر از حق و آیت حق نجوییم مراد آنست که راستی هم حق است و هم آیه حق و آن نهاد تو نیست قوله
از بن دندان نگفتن بهر آن یعنی بن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از غایت عجز و زاری
قوله کو نماز و کو فروغ آن نیاز یعنی پس نماز بی نیاز معتبر نباشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد افلح المومنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون قوله این بدان ماند که شخصی دزد دید یعنی دلالت کردن شیطان معاویه
را به نماز و باز داشتن او را به عجز و نیاز تشبیه میکند حضرت مولوی بحال شخصی که او دزد را و صاحب خانه
را و به این بهانه حمایت کرد دزد را یعنی شیطان و این دلالت معاویه را مغلوب نفس او کرد اند چنانچه
خواجه حسن خوارزمی نویسد که اگرچه در آن دو بزرگ معارضات محققانه بتقدیم رسید اما عاقبت
ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که آه و ناله او را در بارگاه احدیت اعتبار تمام است
و نیاز او را به نماز فضیلت بالاکلام تا همین پندار کمال سرمایه طغیان و ضلال گردید و [illegible]

خروج کرده یعنی در زید ربنا لا تکلفنا اصرا و داعی الهوی قوله توجهت کن من برو تم از جهات را انتقال
کرد از مجاز بحقیقت و از صورت بمعنی و خطابست نشان دهنده را قوله دو دهال آیات کو را بینات جمع بینه
بمعنی گواه یعنی نشان راه و گواه واصلان را در کار رهنما شد قوله پس پلاسی بستدی و ادهی تو شعر را پلاس
گلیم سیاه و شعر جامه ابریشمی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه خواص باشد از نیکا یت را به سبیل
تمثیل آورده اند قوله بی سبب نبود تغیر ناگزیر مطابق است بمضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم **در قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان** قوله اینچنین کژ بازی می آمد جفت شد
بیان چنانست که بنی عمرو بن عوف مسجد قبا ساختند و حضرت خواجه عالم صلوات الله وسلامه را التماس کردند
که دران نماز بگذارد حضرت اجابت التماس ملتمس ایشان نموده بود و در ان اثنا بنی عمرو بن عوف حسد بردند
و در جنب مسجد قبا مسجدی بنا کردند که یکبار رسول خدا از انجا بخواند ابو عامر راهب که رسول خدا آنرا فاسق
خواند بطرف شام رفته بود تا از قیصر لشکری طلب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید اینجماعه در انتظار
او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را دران مقام اسکان دهند حق تعالی حبیب خود را
منع فرمود که بآن مسجد نرود کما قال والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین وارصادا
لمن حارب الله و رسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون اما بعد واستان
مثال ثانی است از برای تاسیس آن مطلب که نفس خبیث اگر کسب شریف جوید بی مکر و حیله نباشد یک مثال
قصه ابلیس و معاویه بود و مثال دوم قصه بنای ضرار است قوله نرد کیه با کژ نرد باتعریف ده یعنی با ما
از ناپاک وار ... دمائم ما را بیا براه معرفت هدایت فرما **رفتن و فریفتن منافقان حضرت**
رسالت را بمسجد ضرار قوله چشم خوابانید آن دم از همه یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
اغماض فرموده از همه مکرهای منافقان قوله راست میفرمود آن بحر کرم قال النبی صلی الله علیه وسلم
انا اولی بالمؤمنین من انفسهم فمن توفی بالمؤمنین فترک دینا فعلی قضائه من ترک مالا فلورثته
قوله من نشسته بر کنار آتشی یعنی بر دود آتش دوزخ نشسته محافظت میکنم شما را قوله چون نیامد
از غزا باز آمدند سوی غزای تبوک قوله تا خورد سوگند کایمان جنتی است ای سپر است کما قال عز اسمه
اتخذوا ایمانهم جنة قوله در دلش انکار آمد زان نکول بضم اول باز ایستادن از سوگند و اینجا مراد
قبول نکردن سوگند است قوله حلم سهتر از چنین حلم خدا ای چیز یکه بزعم خود حلم پنداشته بودم قوله بهر
هدم مسجد اهل قبا قبا بضم قاف نام موضعی که مسجد قبا منسوبست بدان قوله واقعات ار باز گویم یک بیک
ای واقع که در زمان حیات رسول و بعد وفات آنسرور به منصه ظهور آمد قوله پس یقین گردد صفا بر اهل شک

ای یقین مصفا از شوائب نقصان بر اصحاب ریب عیان گردد و دانند که یقین آنها یقین خالص نبود
و رائج از کاسد جدا شود پس همان بهتر که در افشای راز بکوشم قوله لیک بهتر سم ز کشف رازشان ه
ضمیر شان راجع بجانب صحابه قوله شرع بی تقلید می پذرفته اند ه و چه نازنین بود صحابه را بیان کرد
قوله حکمت قرآن چو ضاله مومن است ه حاصل معنی و ربط این بیت بما قبل آنست که شرع بی تقلید در
پذیرفتن و نقد را بی محک بکف آوردن درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب الله بمنزله ناقه گم کرده
شماست که بسبب عوارض هوا و غفلت نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی
کنند ناقه حکمت را بیقین دریابند پس هر که بسعادت دریافت حکمت قرآنی واصل شد بی تقلید او رای کمال
حاصل گردید و داستان آینده مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بمطلب رسید قدر مطلوب بیشتر دانست
کما قال قدس سره قوله چون بیابی چون ندانی کان تست ه این مصرع دو معنی دارد یکی آنکه هر گاه بیابی
چه ندانی از آن تست یعنی بعد یافت البته میدانی که از تست دوم آنکه هیچگونه بیابی هر گاه ندانی از آن تست یعنی اول شناخت
بعد از ان یافت قوله آمده در کاروان کردن کاروان ه یعنی اهل اعتقاد و سفر بیهوده میکند و از کوچه هستی رخت بیرون میکشند
و باز تو در میان افتاده است که با مردان اندازی قوله کاروان شد دور و نزدیک است شب ه از شب
مرگ طبیعی میخواهد و حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مرد حق نگوید قوله فلسفی از نوع دیگر کرده
شرح ه یعنی حکما و فلاسفه در حکمت نظری اقسام سخن گویند آنچه تعلق بواجب تعالی و مجردات آنرا حکمت
الهی خوانند و آنچه تعلق بمصنوعات مادی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرع در سه مسئله فلاسفه را تکفیر
کرده اند قدم عالم محال دانستن و حشر اجساد و نفی علم از حق تعالی بجزئیات قوله باخی هر گفت او کرد
جرح ه از ما حیث متکلم میخواهد و متکلم صاحب نقل بود که بدلائل عقلی بحث کند با فلسفی را الزام دهد و اثبات
کند امور شرعیه نقلیه را بحجج عقلیه قوله مومن کیس ممیز کو که تا ه کیس بفتح و کسر یای مشدد زیرک قوله آنکه
گوید جمله حق است احمق است ه ای جمله مذاهب حق است قوله منکر اند غبطه این بیع و سود ه یعنی در
آرزوی این بیع و سود که تاجران رنگ و بوئیش نهاد همت خود ساخته اند مباش در زیانکاری ایشان
غور کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة

در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود

نباید استان بر آنست
که از اقوال مختلفه طریق حق کم نباید ده هر چیز تا حق از باطل و خیر از شر که متمیز شود قوله زانکه حق فرمود
ثم ارجع بصر ه قال الله تعالی فارجع البصر هل تری من فطور فطور شگاف و نقصان ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر تکرار کن نگریستن را که باز گردد بسوی چشم تو خوار و وامانده شده

از نظر کردن در طلب عیب و نقصان و هیچ عیب نیابد و نبیند و اهل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای دنیاست و سموات وسطی پرتو اسمیه سبعه است که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام باشند در کریمه ثم ارجع البصر کرتین ینقلب حق تعالی امر میکند که بعد مشاهده سموات ظاهر و سموات وسطی در خویش مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اعلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاهده تو غیر شود و ضعف بصر بر تو محقق گردد و بنور جمال او توانی دید لا تحمل عطایاه الا مطایاه قوله خوف و جوع و نقص اموال و بدن به اشارة بکریمه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون معنی لنبلونکم آنست که ما با شما معامله ازمایندگان میکنیم وگرنه از ما هیچ پوشیده نیست قوله شیر ده ای مادر موسی و ربط این بیت بما قبل بدین علاقه است که آزمایش الهی همیشه در کار است شاهد حال خطاب حق است که با مادر موسی فرموده و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین و درین خطاب امتحانست هم مادر موسی و هم موسی علی نبینا و علیه السلام را اما امتحان مادر ازین راه که آیا در شیر دادن و در آب افگندن حکم الهی را بیک حال قبول میکند یا در شیر دادن برضا و در آب افگندن باکراه اقدام مینماید و امتحان موسی برینوجه که در شیر محرم علیه و مامور الیه فرق میکند یا نه و اگر تاویل کنیم و گوییم که از مادر موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد است همی شود درینصورت معنی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بچشاند فارق تزویرات نگردد و محک صنعت شود و ابیات آینده ناظر است بجانب همین تاویل قوله هر که در روز الست آن شیر خورد میسر باید که اندر روز ازل بر ناصیه هر که رقم سعادت ثبت شد عرفان او را از زوال نقصان ایمن باشد قوله خود بر تو این حکایت روشن است یعنی مقصود آنست که تو نیز پیدا کنی کن مثل موسی قوله گر بخواهی تیز طفلات هوای دل را تشبیه کرد بطفل قوله این زمان با ام موسی از نفسی این زمان کنایه از زمان حال و زندگی مستعار است قوله تا فرو ناید بدایه بد سرش بد از دایه بد نفس بهیمی خود است

در شرح فایده حکمت حکایت آن شخص شتر جوینده تنبیه میکند که هرگاه هوای دریافت حکمت قرآنی در سر تو جا کند هنوز از تحقیق دم از پیشوای زنند و بوالهوسان بی جمعیت با تو رفاقت نمایند در آنوقت از نشانهای حکمت که در شرع متین مبین گشته نشان راست از دروغ باز شناسی و مقلد را از محقق باز دانی و بوالهوس اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو همتا می کند از دام هوس بیرون جهد قدم در وادی تحقیق نهد حاصل تمام داستان اینست که تقلید هم به تحقیق میرساند و جوینده این حکایت

بدان بیت است که بالا گفت قوله تا نه بیند طعم شیر مادرش ه تا فرو باید بدایه مادرش ه یعنی صاحبدلی که شیر معرفت را در روح در کام آویخت و سرش بدایه نفس دنی فرو ناید با سرار حکمت قرآنی آشنا گردید و از پیر دمی او ناقص نیز بمرتبه کمال رسید قوله این نشانیها بلاغ آمد مبین ه یعنی واسطه مجز این گوهی که ان هذا لهو البلاغ المبین ای واسطه فوز و نجاتست این نشانیها و دران آیات بینات محکمه یافته می شود قوله زان پیمبر گفت قد کل لسان ه فی الحدیث من عرف الله کل لسانه لان النهایة هو الرجوع الی البدایة و در حیه که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که زهره ندارد و نیز در حدیث من عرف الله طال لسانه پس قال حدیثین این باشد من عرف الله بذاته کل لسانه و عرف الله بصفاته طال لسانه فتنبه قوله نیچنان لقمه نه بخشش نه سخاست ه ولهذا گفته اند مسجدی که از برای مباهات با با و سمعه با مال غیر طیب مرضیات الله بنا کرده شود آن مسجد ملحق است بمسجد ضرار قوله لی خیالش چون حیات او بود ه ضمیر شین راجع بجانب تا کفه و ضمیر او راجع بجانب کفر در حکایت هندو که با یار خود جنگ میکرد قوله زانکه نیم سو زعیبستان راست ه هر کرا عیبی کنی از نیجهة که آن عیب منسوب با و است از عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبستان گفته و از نیجهة که معیوب و عیب از مخلوق حق است بعالم غیب منسوب گردد پس نقش عیب نقاش باشد قوله چون شناسنده کسب جان از هویت هر کسی که عیب او باد و انجای راه شناسندگی و انکسار اختیار کند و مثل ترحم شود پس اولی آنکه عیب خود به جهة دعرض کنی و شکسته شوی و شایسته رحم باشی قوله لا تخافوا از خدا نشنیده یعنی حکم لا تخافوا برای خایفانست نه از برای ایمنان پس خائف باش نه ایمن یا آنکه حکم لا تخافوا در حق خود خواسته از خدا نشنیده پس ایمنی چرا قوله تا نه ایمن تو معروفی مجو الخ تا خدا بنده را از خوف ایمن نگردانند باید از انکه لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در شان آنها نزول یافته ترسانند طبل ایمنی کوفتن لاف باشد و طرفه آنکه ایمن شده گانرا خوف زیاده گردد که نزدیکانرا بیش بود حیرانی ه این مکر که مبتلا شدان جان او ه کما وقع فی الحدیث السعید من اتعظ من غیره در قصد کردن غزان بکشتن قوله حدیث است آخرون السابقون ه قال النبی صلی الله علیه وسلم نحن الآخرون السابقون در بیان حال خود پرستان و ناشکری او قوله هر که زیشان گفت از عیب و گناه های از گناه امتان و تابعان نیس ضمیر ایشان راجع است بجانب انبیا و اولیا که در حق واقع شد قوله هم چون دار نعم الماهدون ه قال الله تعالی و الارض فرشناها فنعم الماهدون گسترانیده ایم زمین تا قرار گیرند بندگان پس ما نیکو گسترانیده ایم قوله این که هم بنیست از آب سیاه ه های آب گندیده اوست و طعم تغیر یافته که کنایه از حیرت که دنیا باشد

ربط این سرخی و چند سرخی دیگر که بیشتر خواهد آمد بما قبل در غایت ظهور است **قوله** در درون از حیات طیبه است قال تعالی من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة **قوله** بر تو می خندد مبین او را چنانست ناحاصل می خندد و ... که سست حق است **در قصه حبشی و آن کودک الخ قوله** نی در وبهر صیادی پیچ نام سد آبگینه تا بدان راجا هم میگویند **قوله** گر نبودی او مسبح بطن نون ای ماهی **حبس** و زندانش بدی تا یبعثون کما قال الله تعالی فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون **قوله** کنکاسرتی کودکی را یافت قد سد آنکه باکاف تازی مضموم قوی هیکل **قوله** من اگر هولم مخنث دان مرا هول بفتح اول قامت بلند **قوله** صورت مردان و معنی اینچنین خطابست بمخنث یعنی صورت مردان داشتن و از معنی اینچنین نصیب بودن و مصرع ثانی تمثیل این مصرع **قوله** تو چنین عریان پیاده در لغوب ای رنجوری و درماندگی **قوله** بود زین حیله های مرده ریگ ای وامانده **در کرامات ابراهیم ادهم قدس سره بر لب دریا قوله** بهر بو الا القوا علی وجه ابی اشارة بآیه اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا **قوله** بهر این وگفت احمد در عظات بکسر اول جمع عظه یعنی پند و عظات هم میتوان خواند یعنی در پرده گفت ترا در صورت تا مستور در آخر کلمه برای خطاب خواهد بود **قوله** هیچ حس در یکدیگر پیوسته اند چون گفت که روشنی دیده بتو ... شود اگر قائلی گوید که قوت شم را چه نسبت با نور بصر این بیت با ابیات دیگر جوابست سوال او ... **رشدن حواس عارف غیب بین قوله** در چرا انه اخرج المرعی چران قال الله تعالی و الذی اخرج المرعی خدای که برویاند چیزی را که چهارپایان چرند **قوله** نی حقیقت ... حقیقی که نتیجه وهم قیاس است دیوانه حقیقت گمان کرد آن حقیقت که اصل همه حقایق است **قوله** زانکه موقوف است تا اوان شود یعنی عقل از جنس روح وحی شود **قوله** نفس ... الا لقمه بند ای لقمه ربا **قوله** لفظ چون ذکر است و معنی طائر ... حاصل ابیات آنکه ... و روح آبست و این آب را سیر دائمی بجانب گلشن غیب و ترا جویان آب ... که خاشاک افکار و اذکار بر روی آب فراهم آمده و قشر چند علوم و دوست که مغز آن ... غیب است در جوی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتیکه آب باندازه ... خاشاکها می گیرد و چون بجر رود آید و صورت جوی و صورت خاشاک حرف و صورت مراد ... آب حرف هیچ نماند چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض خاشاک غم در دل عارف ... مجال ایستادن ندارد و درین داستان دل عارف را بدریا تشبیه و تائید بقول خود ... در جنب وجود دریا ... عموم پایدار نباشد **قوله** سحر قانم را نمرداری با

فرض میکند که اگر کاملی احیانا در زلت افتد بسبب غلبهٔ حسنات بر سیئات ذات او را ضرر نکند اذا احب الله
عبدا لم یضره ذنبا چون محبت حق تعالی مقتضی عفو باشد اضرار بر ذنب که موجب اضرار است از ونقص
گردد قوله کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست ظاهر ایمان نفی ماسوی و اثبات واجب تعالی و حقیقت
ایمان که معرفت باشد بدون فناء الفنا تحقیق نپذیرد از نبیا او تا عرفناک حق معرفتک را در باب سید ما
که نشناختیم ترا یعنی شناخت تو از تو بود نه از ما بر من از میان رفت معرفت بی پرده آشکار شد شکست
که این مقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب این مقام از نوش بشریت ظاهر از بایزید پرسیدند کیف اصبحت
گفت لا صباح عندی و الا مساء انما الصباح و المساء لمن تقید بالصفة و لا صفة لی اگر از صباح و
مساء ایمان و کفر مراد داشته شود قول بایزید و این بیت بیک معنی خواهد بود و هست بیان شعر ایمات وجه
آن کما انطق به لسان اهل الصواب قوله این فنا ها پردهٔ آن وجه گشت مراد از فنا ها تعینات کونیه جسمیه
قوله پس سر این تن حجاب آن سر است مرای بدن حجاب روح است قوله کیست کافر غافل از ایمان
شیخ مراد از شیخ مرا بحقیقة ایمان رسیده را میخواهد و تصدیق بوجود اینچنین هر کامل که نایب پیغمبر است بعینه
تصدیق کمال پیغمبر است و لهذا کافر میفرماید غافل را و از غافل منکر مراد است که گویا اینها لاف و گزاف است
وصول بمرتبه فنا یعنی چه و حقیقة ایمان چه یعنی چون اهل انکار از غفلت خیزد منکر را غافل گفت در قصه
ابراهیم ادهم قدس سره قوله پس تو ای ناشسته رو در چیستی مقوله مرید شیخ خطاب بطاعن
قوله عیبها از رشک پیران غیب شد یعنی هر چه نخواستند که نامحرمان بران مطلع شوند در خفا ماند قوله
حیث ما کنتم فولوا وجوهکم قال الله تعالی و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هر جا که باشید در بحر و بر در وقت
اوا نماز بگردانید روی های خود را بسوی مسجد کعبه قوله می بگویند اندرون گفتار نیست طریق گفتن
گفتار بیان میفرماید بر سبیل که بیرون غار جمعی گویند اینجا گفتار نیست و بهر طرف جستجو نمایند تا گفتار
بدان مغرور شود و پندارد که او را ندانند ناگاه بر دست و پایش بند نهند هر که از رحمت الهی دور است
حال او بحال گفتار ماند چنانچه شخصی با شعیب گفت که خدا تعالی نمیگیرد بگناه قوله یک نشانی آنکه میگیرم ورا
حق تعالی میفرماید که یک نشان رد اعمال او اینست که در مجازات آن یک ذره ذوق جان یا وعظ نفرموده

یعنی عمل بی اخلاص میکند و بی اخلاص عمل مقبول نباشد کما جاء فی کتاب الله لا یاتون الصلوة الا وهم
کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون در بقیه قصه طعنه زدن آن مرد بیگانه قوله آن خبیث
از شیخ می لایید ژاژ مراد لاییدن گفتن هرزه هرزه گویی قوله گژ یا پاشد همیشه چشم کاژ مراد با کاف عربی و ژاء
مثلثه احولی قوله گفت شیخا مر ترا هم هست عیب امی غفلت و خفتگی قوله جام می هستی شیخ است امی فلید

ای بیهوده و لاده قوله در ضرورت هست مردار پاک یعنی کما قال عز و جل حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر
و ما اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه حرام کرده شد بر شما میتة و خون روان و گوشت خوک
که کشته باشند بنامی و برای نام خدا یعنی بر وی تکبیر نخوانده باشند پس کسی که اضطراب یعنی تشنگی و گرسنگی بر وی غالب
شده باشد و اگر ازین محرمات بخورد گناهی نیست بر وی بشرطی که بعجز و اضطرار بخورد و نه بهوای و عنادی که حد او
دین اسلام نداشته باشد قوله کی خورد بنده خدا الا حلال بتخصیص بنده خدا احتراز است از بنده هوا
و معنی چنانست که حق تعالی حافظ رزق آن بنده است جز حلال باو نرساند نه آنکه حرام در حق او حلال شده
در گفتن عائشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه و آله و سلم را این داستان مؤید آن مضمون است
که گفت قوله کرده حق را تو مبدل از حدث یعنی چنانچه زمین پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پاک و مطهر بود چنانچه فرمود
صلی الله علیه و سلم جعلت لی الارض مسجدا و طهورا قوله گو بدل گشت و بدل شد کامل که یعنی از اوصاف
بشریت تبدیل یافت و متخلق باخلاق الله شد نظر بر ظاهر فعل او نباید کرد قوله در رکبی یا او مری همسری
چنانچه موش با شیر همسری آغاز کرد رسوا شد قوله گر بود تریاق لافی زابتدا تریاق لافی پازهر گیسه
باشد بلان و لان کوهی است از مضافات آذربایجان پازهر آنجا بهتر باشد از دیگر پازهر قوله چون نباشد
خوی بد سرکش در او یعنی ضمیر او راجع بجانب نصیحت گرست که مخالفت طبع تو میگوید و حاصل معنی این بیت و دو بیت
آینده آنست که با نصیحت گر هر چند تو پرخاش میکنی او با تو مدارا کند تا بسواری در دولت جا نماید و ترا از اخلاق
ذمیمه بیرون کشد قوله زانکه خوی بد بگشت استوار یعنی این بیت علت است از برای مدارا قوله تا نشد زر مس
نداند من مسلم یعنی مس خواری مرتبه مس بودن را وقتی داند که زر شود و دل تا وقتیکه شاه نشود یعنی تا زمانیکه
جمیع حواس و جوارح را مثل لشکر و سپاه مطیع و منقاد خود نسازد افلاس و بیخبری خود را که پیش از حصول
مرتبه شاهی داشته باز نشناسد قوله متهم کم کن نداوی شاه را یعنی چنانچه درویش را بدزدی متهم گردانند
قوله ساخته از رخت مردی پشتی یعنی بسته رخت شخصی را تکیه خود کرده بود قوله جمله را جستند و او را
هم بنود یعنی فاعل لفظ بنود مردی که رخت او را درویش پشتی خود ساخته بود و حاصل آنکه آن مرد فقیر خفته را نیز
بنمود تا بجویند قوله نفس سوفسطائی آمد میزنش یعنی سوفسطائی را که منکر حقایق اشیاست الزام نتوان داد
مگر بشلاق زدن چون بزنند و گویند که چرا میزنید گویند اگر این زدن نیست حقیقة ضرب ثابت شد و الا این
زدن نیست نفس را نیز غرض را چاره نباشد قوله چون سقیم چشم مانده روز شب یعنی از سقیم چشم مردمک
چشم مراد است قوله من زصد یک گویم و آنهم چو مو یعنی باریک و دقیق قوله صوفیان کردند پیش شیخ حرف
ای انبوه قوله آن خضوی با خضر آمد شقاق یعنی بکسر شین مخالفت و بمعنی گمراهی نیز آمده قوله گویدت سوی

طهارت رو بسیار = یعنی همان حدث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکند و رعذر گفتن فقیر با آن شیخ
قوله عذر را با آن غرامت کرد جفت = غرامت باز خواست قوله گشت مشکلهاش حل = افزون ز یاد =
لفظ افزون ز یاد مصرع ثانی مقارنت دارد یعنی از برای هر مشکل شیخ مفتاح دارد پیش از آنکه در دیاد شیخ
گنجد و حفظ آن نماید قوله من بیابصد در نیابم در شخول = یعنی متین گداختن و لاغر شدن قوله گفت لو کان
له البحر مدادا = قال عز وجل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مددا قوله باغ و بیشه گر شود یکسر قلم = اشارة بآیة و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله قوله گفت پیغمبر که عینای تنام = قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تنام عینای
ولا ینام قلبی با الا گفت که پیش غراب حرف صاحب = یعنی لاف نماید درین داستان اثبات آن میکند که دعوی
او مبنی معنی است اما پیش کسی که صاحب حال ست و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی گفت معنی
لان من = این قول من که آشنای معنی است اگر آشنای جان باشی دعوی نباید حاصل آنکه دعوی صفا
و مرد را شناسد نه مرد دل سرد قوله تا بتازی گفت یک تازی زبان = تمثیل ثانی کما یقول انا اعلم
لسان العرب قوله یا نویسد کاتبی بر کاغذی = تمثیل ثالث قوله تا بگوید صوفی دیدی تو دوش
تمثیل رابع قوله پس چو حکمت ضاله مومن بود = یعنی حکمت را که مومن گم کرده از هر کس که نشان آن یابد
از و قبول کند و انکار ننماید قوله چونکه تو خود را پیش او یابی فقط = هر که نشان حکمت شناسا بود = در ذات
بیان کننده حکمت ذات خود را معاینه کند و هر ذات خود هیچ عهدی را شک عارض نشود قوله از ندای
حق شنید انی قریب = قال الله تعالی و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب چون پرسند ترا ای محمد
بندگان من از صفت من یا معامله من ایشان در وقت دعا ایشان نزدیکم معلم و اجابت قوله چون مشابه
آمده باشد پوست را = یعنی اندرون صورت جمال معنی که آن یکی پوست و آن دیگر مغز است مشابه گشته
قوله از حکایت گیر معنی ای زبون = جواب اشکال برد و قطعه گفت اول آنکه پیش اهل غایب حاضر است
دوم آنکه اگر ملاقات میان او و مرتجی و مرتهم بالعرض نه بظاهر و نه باطن بوقوع آمده باشد بجهت توضیح
این اشکالات صحیح باشد قوله آنچه شین بر نقش او خسپیده = یعنی شین چند لفظ نقش هست و بر وجه
قوله تا نیابید آن کلیله بی زبان = یعنی افسانها حکایات که در کلیله و دمنه ثبت یافت هم از برای
تمهید حالی و تحقیق معانی است مثل آنکه کلیله بی زبان با دمنه سخن میگفت و دمنه آن سخن میکرد
فهم آن هر دو مشغول صورت و معنی یکدیگر را عالم بودند صاحب کتاب کلیله و دمنه بی نطق اشاره آن را
چگونه فهم کرد و بنظم آورد تا آنکه دمنه میان شیر و گاو رسم رسالت بجا آورد و موافقت و موافقت

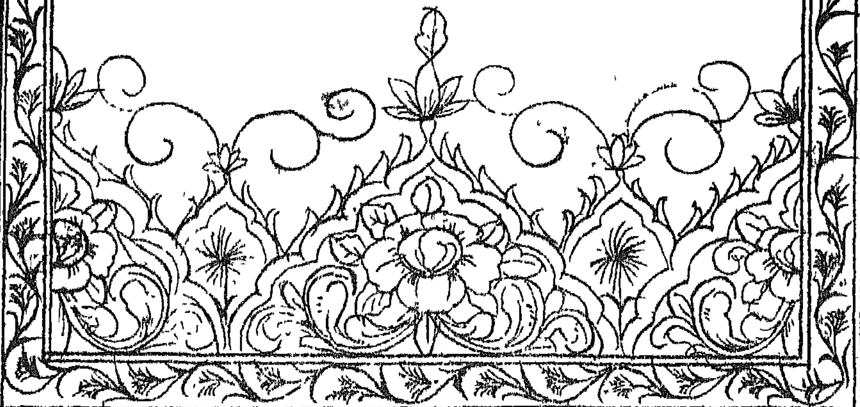
یا مثلی آنکه از عکس باه قبیل نرسناک شد مقصود او ازین حکایات چیز دیگر است قوله این کلیله دمنه جمله
افتراست یعنی ذکر کتاب کلیله و دمنه که تمام کذب و افتراست ازان درمیان آمده که دانایان حکایات
ازو هم گوش میکنند ولی بمقصود نیز و گرنه باز اغ بکلک را ستیزه نباشد یعنی مثنوی را که متضمن است بر روایات
صحیحه بران کتاب نتوان قیاس نمود قوله گرچه کفر نیست سر گفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق
من لسان المقال قوله زید و عمر از بهر اعراب است و ساز یعنی برای تعیین اعراب فاعل و مفعول و سدا
و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فقیهانه اعتراض میکند که بیگناه چرا زید زد عمر را قوله گفت زد
ناجا او لاغی برکشو و طبع نادان چون نفس معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغ گفت که از روی حمق
و او بر عمر ثابت شد لهذا مضروب زید گشت قوله چشم کوران را عثار سنگ لاخ بد العثار لسر در آمدن
یعنی کور را تا بسنگ در آید و بسر در آیند قوله آن یکی را نام شاید صد هزار یعنی اختلاف صفات است و
اختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست ازان که افعال حجاب صفات او است و صفات او حجاب ذات
او در حقیقت هر یکی ازین اسمای حجاب مقصود کائنات که یکذات بیش نیست و او را بهر لقب که بخوانی
بخوان که هست قوله هر که جوید نام گر صاحب ثقه است یعنی اگر همنشین ارباب کمال هم باشد تا در بند نام است
ناتمام در منازعت چهار کس جهت آنکه هر یکی نام دیگر داده بنابر آن تا شیخ [illegible]
تفرقه آرد این حکایت آورده قوله چونکه بسپارند دل را بیدغل یعنی [illegible] من اگر دل بسپارند
و انگفته من شما و نگنند [illegible] خاصیت چهار درم پیدا میکند از روی مهر چهار کس بفعل آید قوله
پس بپای شیخ بتر اخلاص ما که می شیخ مانند و شراب خاصیتی و بپای او مثل شیخ خاصیتی و مقلد چون
سرکه سرد و اخلاص او چون گرمی سرکه ناپدید او هیچ خاصیتی دارد قوله قول ان من امة را یاد گیر
قال عز و جل انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و ان من امة الا خلا فیها نذیر پس حکم این آیة نیز خوش شد
چنانکه [illegible] و ارادت گزینان بطریقه احمدی باشید که بپاس برکات ایشان عامه مسلمین
را از ربیدوئی رهائی حاصل آید و باتحاد معنوی راه کشاده شود پس خاستن ضلالت و عداوت
ازمیان نصاری قوله دو قبیله کاوس خزرج نام داشت اوس بفتح اول و سکون ثانی
قبیله و خزرج با اول مفتوح و زاء معجمه و رای مهمله مفتوح جیم [illegible] نام قبیله از عرب قوله در
دم المؤمنون اخوة بدند یعنی اول بمقام اخوة مرتقی شدند [illegible] انما المؤمنون اخوة متجلی گشتند
بعد ازان بمنزل اتحاد رسیدند [illegible] شکسته و نفی ثوابت کثرت پرداختند با همه نفس
واحد گردیدند قوله پس در انگور [illegible] پوست [illegible] چون [illegible] شد [illegible] کمال رسید پیوستش

دریده شود و آن پوست دریدن را ناظم قدس سره علت وحدت دانسته قرار داده زیرا که مشهور است
بزوال صورت اختلاف پس میفرماید که چرا نفی خود نکنی تا بمرتبهٔ وحدت حقیقی فائز شوی چه باین فکر افتاده
که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از اثنینیت نباشد کمال قوله دوست دشمن گردد
آن هم دوست * هیچ یک با خویش جنگی در نبست * یعنی هیچ یکی به تنها د نفس قیام نمود و جنگ با چون قائم
نکود با معنی وحدت صرف برو منکشف شود یا آنکه بعد انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع باهیچ کس
نماند زیرا که جنگ با خود نتوان کرد قوله هم سلیمان هست اکنون لیک ما * چون بالا ذکر یافت که حضرت
سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان ایشان بر زبان اینجا میگوید که سلیمان از میان نرفته یعنی
این صفت در نفوس کامله موجود است قوله دوربینی کور دارد مرد را * از دوربینی غفلت از قرب الهی
مراد داشته قوله همچو مرغی کو گشاید بند دام * حال اصحاب قیل و قال را که در سخن آرائی و زینت گویائی
بذل جهد نمایند تشبیه میکند بمرغی که عمر را صرف گره کشائی دام کند تا این هنر را یاد کرد اما از شکنجه دام بر آن
نکند و رهائی نجوید قوله دان کمین گاه عوارض را نبست * ای رخنهای نزول حوادث را مسدود ذاتی نبست
کرده قوله نقبوا فیها ببین هل من محیص * قال عز اسمه کم اهلکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشا فنقبوا فی
البلاد هل من محیص بسیا کسان که هلاک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تر بودند از روی قوت
چون قوم عاد و ثمود پس راه بریدند در شهرها یعنی بتجارت رفتند و مال بدست آوردند آیا هیچ بود مر ایشان
را گریزگاهی از قضا ببین که حکم قضا نازل شد هیچ چیز دیگر دستگیری ایشان نکرد قوله تا سلیمان لسین
معنوی * مستقل که مراد ظهور صاحب الامر باشد قوله حیث ما کنتم فولوا وجوهکم * نحو هذا الذی لم یشهکم * هر جا که
باشید شما در بر و بحر پس بگردانید روی خود بسوی حق تعالی این امر خیریست که نمی گسلند شما را از توجه
بحق در هیچ وقتی از اوقات قوله منطق الطیران خاقانی صداست * دای چند شعرا ذکر اسامی طیور که
حضرت مولوی بالکسر نظم در آورده اند الحق منطق الطیر ایشانیست لهذا میفرمایند که منطق الطیر خاقانی
یعنی که نظم کرده ان افضل الدین خاقانی لزوم ما لا یلزم التزام کرده و بعضی طیور و اسمای آنها بیان نموده
و افاضل و جمهور السنه در امتحان آن اتفاق دارند و حسب این منطق الطیر چیزی الی تیش نباشد
مشهور است که شیخ جار الله در اوان رجوع آنکه کشاف را بر حجة الاسلام امام غزالی عرض کرد امام
دو صفحه از آن بنظر در آورده و فرمود انت من العلما اهل تفسیر گویند صاحب کشاف بر جریده مباهات میکرد
امام مرا من العلما خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صدا خوانده باشند از برای آن مکر
باشند نه قدح قوله بر آن مرغی که بانگش مطرب است * یعنی سیر و طیر مرغکی که آواز او طرب بخشنده است تا ابد الآباد

حده وجهات مشرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا صباح عندی و لا مساء جائیکه لیل و نهار نباشد مشرق و مغرب چرا باشد باریافتگان بساط قرب الهی در هوای هویت طیران کنند و در فضای احدیت جولان نمایند قوله همچو گر قطب مساحت مینشود یعنی مدار مساحت مرکز است حاصل این داستان آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه وارد است و در بعضی سیصد و شصت هزار و در بعضی هفتاد هزار و در روایتی هژده هزار عالم است و اینهمه عالم منحصر است در دو عالم که خلق و امر است کما قال الله تعالی الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و عالم خلق عبارت است از [illegible] که محسوس شود و [illegible] ظاهر و عالم امر [illegible] است چون روح و عقل که [illegible] مخلوق گشته و [illegible] عالم ملک و ملکوت [illegible] شهادت و غیب [illegible] و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان که [illegible] خلیفه حق است بحکم و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر جامع این هر دو عالم است [illegible] صورت انسانی [illegible] اند [illegible] موجودات و خلق [illegible] هزار سال و [illegible] حقیقت [illegible] و چون [illegible] بجسم در آمده راه تا [illegible] پیش نگیرد [illegible] از نفس [illegible] دل و اصل شود بعد از آن از قالب [illegible] ارواح و اصل شود و [illegible] روح [illegible] گردد و از آنجا [illegible] مشاهده آثار خفی نماید پس [illegible] خفی جلوه کند و از آنجا بقرب ساحل بحر حقیقت [illegible] بطلوع تجلی جمال از انانیت خالی گردد و در بحر هویت مستغرق شود و ببقای حق باقی ماند و معنی کنت [illegible] و بصرا و لسانا [illegible] تحقیق آشکارا شود پس بزبان حال باین مقال [illegible]

[illegible] گردد [illegible] بودی [illegible]
بودی [illegible] قسم چون [illegible]
[illegible] بودی [illegible]

تمام شد دفتر دوم



بسم الله الرحمن الرحیم

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیا یعنی روی ارادت بیا که دفتر سوم منظوم شد این سوم دفتر که سنت شد سه بار اشارة بقول مشهور است که ما من شیء قد ثنی الا و ثلث و سنت تثلیث آنست که یکبار شستن بهر طهارت واجبه حاصل هست و در تضعیف آن اجر مضاعف میگردد و تثلیث در طهارت جوارح مخصوص حضرت مصطفی و سائر انبیاست کما روی انه علیه السلام توضأ مرة مرة فقال هذا وضوء من لا یقبل الله الصلوة الا به ثم توضأ مرتین فقال هذا وضوء من ضاعف الله اجره مرتین ثم توضأ ثلثا فقال هذا وضوئی و وضوء الانبیاء من قبلی قوله قوت از قوت خود میزاید ظاهراً شیخ ضیاء الحق عذر میگفته از خستگی تن قاصرم در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصاب مولوی تحریص میفرماید جناب شیخ را بالتفات بمجلد ثالث قوله این چراغ شمس کو روشن بود این بیت و چند بیت بر سبیل تمثیل آمده که قوت اولیاء حق نه از اعتدال قوای بدن باشد و روشنی چراغ آفتاب نه از فتیله و روغن قوله جسم شان را هم ز نور اسرشته اند باعتبار قوت روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و هذا هو الحق قوله چونکه موصوفی باوصاف جلیل یعنی از دنس بشریت خلاص و بوصف تخلقوا باخلاق الله اختصاص یافته این مزاجت از جهان منبسط انه جهان عالم ارواح میخواهد حاصل معنی آنکه تنزه و تقدس مزاج تو از ازل هست لهذا در نشأ کثرت وصف وحدت بر آن غالب است قوله سخت تنگ آمد ندارد خلق خلق لهذا هیچ کس با ذوق تحقیق

از جمی نه وحدت نتواند نوشید قوله حلق بخشد سنگ را حلوای تو یعنی انسان کامل که تجلی ربوبیت با آئینه جان
او تافته باشد نائب حضرت خلاق و قاسم ارزاق باشد لهذا جناب مرتضوی را قسیم الجنة والنار خوانند
قوله حلق بخشی کار یزدانست و بس یعنی حلق بخشیدن عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مر قبول
اغذیه معنویه تا احکام صفات و آثار اسما تواند یافت در یافت قوله این کسی بخشد که اجلالی شوی یعنی
ای در سرادق اعزاز و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبریا در آئی قوله جمله عالم
آکل ماکول دان یعنی باقیان را مقبل و مقبول دان یعنی منسوبات کون و فساد را آکل و ماکول لقب
باشد و منتسبان عالم بقا مقبل و مقبول خوانند یعنی آکل آنانکه بقای فیض کنند بر دیگری مقبل اند متلقیان
و قبول کنندگان فیض مقبول قوله پس کریم آنست کو خود را دهد یعنی عطای کریم مستحق رسد و نفس کریم
مستحق تر است با آنکه از آب حیوان نصیبه بردارد و از بادیه فنا عبور کرده بسرچشمه بقا رسد قوله
باقیات الصالحات آمد کریم یعنی قال عز اسمه الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا حضرت مولوی تصریح
فرموده اند بر آنکه مراد از آب حیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است و نیز اشعار میفرماید
که هر کس از این آب حیوان خورد بقا را و پرده ذات او عین باقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حسنات
صفات ذات او بوده و دربیت آینده توجیه آن میکند و یک شخص کریم را باقیات صالحات از آن رو گفتم
که اگر اشخاص بقا هزار تن باشد خون دیده از عددی که خیال اندیشیده بر دو سه شخص بیش نباشد
زیرا که مقبول یعنی بقا و رسمه بیش از یکی نیست ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة قوله اکل ماکول
را حلق است و نامی یعنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقسمه است سه غالب و مغلوب را عقل است و رای
از غالب و مغلوب یعنی مقبل و مقبول مراد است که در مقابل اکل ماکول سابقا گفته یعنی خلق ساکنان عالم معنی
عمل کل است و نامی آنها رای صائب چنانچه جای دیگر میفرمایند قوله جانور فربه شود از نای نوش یعنی آدمی
فربه شود از راه گوش سه خلق بخشد او عطای عادم را + ای عطای موسی را + قوله شرط تبدیل مزاج
آمد بدان یعنی شرط یافتن رزق بلکه تبدیل اخلاق ذمیمه است باخلاق کریمه قوله پس حیات ماست
موقوف فطام یعنی بکسر فا طفل را از شیر باز گرفتن قوله چون جنین بد آدمی خون بد غذا + خون پلید است
و خون غذا جنین شد و جزو او گشت حکم بر نجاست او نمیرود و پس گویا جنین از خون بخشش پاک
بوده است همچنین مومن که از مردار دنیا مقدار ضرورت خود یابد پاکی برد در قصه خورندگان
پیل بچه گان از حرص این حکایت بمناسبت آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کنند
تا ترک این مردار گیرند و اینها نشنوید تا هلاک شوند پس ظریفند و لطیف اند همچنین ظریف بطرار حمله

تو زاده و ناکس قوله غایتی مبد یعنی از نقصان شان ہ یعنی اگر نقصانی و مضرتی از تو بدوستان حق برسد آنرا غائب مپندار که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن اولیا از نظرها اندراه نقصان اولیا تصور مکن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرو نگذارد قوله نشیب دار جمله جلتهای من ہ ای نشینان و نگاهبان ہ یعنی بر گذر ای در راه حق خط بینی کشیده گذر کن و آب نگاهدارد قوله لیک از اشتر نه بند جز پشم ہ یعنی از اشتر غیر پشم صورت نه بیند قوله مو بمو بیند ز صرفه حرص و انس یعنی جزئیات صور را حرص آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او مثل رقص است خرس باشد که خرس مقصودی از ان رقص نیابد قوله بر گشته گوش محمد در سخن ہ یعنی گوش سر بستن و بگوش سر پیوستن کار همه کس نیست گوش رسول الله باین صفت موصوف بود که سر سخن در می یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده حیث قال و منهم الذین یوذون النبی ویقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یومن بالله و یومن للمومنین و رحمة للذین آمنوا منکم والذین یوذون رسول الله لهم عذاب الیم یعنی از منافقان آنانند که ایذا میکنند پیغمبر را و عیب میکنند او را میگویند که پیغمبر مستمع است هر چه میگویند او را تصدیق میکند آنرا پس با هر چه خواهیم بگوئیم بعد از ان بیائیم نزد او و سوگند یاد کنیم تصدیق خواهد کرد ما را بگو ای محمد که پیغمبر شنونده خیر و صلاح است و شما را نه مستمع شر و فساد تصدیق میکند خدا را در هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را بسبب خلوص نیات ایشان و رحمت است مر آن کسانرا که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما داناست صدق و کذب شما میداند اما پرده از روی کار شما بر نمیدارد دبقیه قصه خورندگان فیل بچه قوله لحم بندگان حق خوری ہ مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده باکل لحم میته قوله وای آن افسوس پس سوی کبر ہ یعنی نادانیست آنکسی که توفیق آیه از غیبت در چنین حیات نیابد و باین گنده دهان بگذرد و منکر و نکیر دهن او را بو کند قوله نی دهان در دیده امکان زان جهان ہ ای منکر و نکیر قوله راه حیلت نیست عقل و هوش را ہ ای عقل و هوش نتوان کرد پس از منکر و نکیر حسن و قبح عمل نهان نتوان داشت قوله هر سر شد ز اشخاص و هر شان ہ هر و هر مره یک معنی دارد قوله هم بصورت مینماید که گهی ہ یعنی در نظر بیماری که شرف باشد بر موت کاه عزرائیل متمثل هم میشود قوله چه خیال است اینکه هست این ارتحال ہ مقول بیمار قوله پیش بیمار و سرش منکوس شد ہ منکوس سرنگون قوله هر دو جانب را ہ یعنی در هر قدم باستقبال فنا و در هر قدم بسوی ملاقات جزا پیش ہ ... قوله

بیشمار و میدهد زیبو قوف ای بلا توقف قوله پس بجای هر دم را عوض ده از حسنات اعمال و طاعات
قوله نی بنگ است و نه چوب و نی لبسد ای بضم اول و فتح ثانی ای هم چسپیدن پرها و پشمها قوله در منی او
کنی دفن منی ای از منی اول هستی واجب تعالی و از منی دوم غرور و نخوت بنده میخواهد قوله شکر اکنون
زند اطلس پوشش را ای بعد مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای زند زنده
دیده بدین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوشش زنده را هیچ اطلس او مددی در هوش و دانائی میرساند
همچنین مرده را عمارات مقابر هیچ فائده نبخشد قوله چون نبات اندیشه و شیرین و سخن ای جواب شکر تکبیر
را بشیرینی و لطافت ادا کند بازگشتن بحکایت فیل قوله مید را نیارد و نبود شان زان شکوه ای عبداللطیف
اینجا شکوه بمعنی هیبت نوشته اما بمعنی ... واگذاریم بهتر باشد یعنی دیدن کرده اعظمی و نیکوهی در نظر فیل
نبود قوله هر یک را هوا انداخت هر یک را گذاف ای عبداللطیف گذاف را درینمقام بمعنی بعید و نهایت نوشته لیکن
بمعنی اصلی که عبث و بیهوده باشد نگاهداشتن اولی بنظر می آید یعنی بیهوده و بهوا می انداخت بایستی پاره پاره
کنند قوله مال ایشان خون ایشان دان یقین ای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن
قوله زانکه مال از زور آید در یمین ای یعنی بزور بازو و خون جگر مال بدست می آید قوله پیل بچه خواره را
کیفر کشد ای کیفر بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قوله پیل بچه میخوری ای باده خوار ای پاره
در فرس ثوب را گویند قوله هم بر آرد خصم پیل از تو دمار ای اینجا خصم یعنی خداوند است و دمار بفتح اول
دوده دود خان باشد قوله پس دعاها شود از بوی آن ای ... گیر دیدش هم بیان و ننگه خطای محبان الخ سخن
خواندن لفظ حی علی الفلاح لحن غلط و خطا در کلام هست بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک الخ
قوله اینهمه الله گوئی از عتو ای بضم اول و ثانی از حد درگذشتن قوله خواندن بیارد از افسردگیست ای دفع
دخل مقدر تا معرض محل گفتن آن نماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد پس حاصل اعتراض آن باشد
از خواندن و دمند تا خواندن خود پسند نه چنانچه میفرمایند قوله ناله سگ در رهش بی جذبه نیست
زانکه هر راغب اسیر رهزنیست ای تشبیه کرد ناله و زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگرچه
بی جذبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پاره نان در فریاد است و هر که راغب و طالب لقمه باشد
اسیر است در دست رهزن و رهزن او همان مطلب اوست و حال او بحال سگ مانده و جذبه وارد
است نه جذبه حق قوله چون سگ کهفی که از مردار رست ای تشبیه میکند حالت طالبان حق بحالت سگ
اصحاب کهف که از جیفه دنیا وارسته اند و بحق پیوسته قوله ای بسا سگ پوست کو را نام نیست یعنی
بسیار از طالبان مولی در لباس زشت باشند که آنها را کسی نام نداند و نشناسد قوله حزم کن از خورد کین زهر

کیاست یعنی احتیاط و پرهیز کن از لقمهٔ شبهه ناک که مهلک است **قوله** جوز پوسیده است گفتار دغل یعنی
اقوال اصحاب دنیا مثل جوز پوسیده و ضایع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند **قوله** شرح شرع
از مغز غفلت را برده یعنی شرح شرع صدای از بر شمردن **قوله** تا نگردد گنج زان دانه ملق یعنی بفتح میم و لام نرمی
کردن و نیکنیتی که آن نرمی دانه فریب است **حکایت فریفتن روستائی الخ** **قوله** لقمه جسته
لقمه یار شده یعنی نعمتی خواسته چون فاضل شده غفلت انداخته و بطغیان سر برآورده مثل
اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت آن قوم را در قرآن ذکر کرد و گفت لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان
عن یمین و شمال بدر رستنی بوده مراد از سبا ابن یشجب ابن یعقوب ابن قحطان است مسکنها ای ایشان
علامت بوجود صانع قدرت کامله او و دو بوستان از چپ و راست **تتمه این قصه در داستان**
جمع شدن اهل آفت بر در صومعه عیسی می آمد جمع آمدن اهل آفت الخ **قوله** بیوفائی
چون وفاداری نمود یعنی عیب بیوفائی را مثل وفاداری هنر پنداشته **قوله** گفت من او فی بعهد
غیر را یعنی قال جل سبحانه و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و کیست وفا کننده تر
بر لعهد خود از خدا که کریم است و کریم خلف وعده روا ندارد پس شادمان باشند تجرید و فروخت خود
با آنکه مبالغت گردید با آن **۵** لفظ من اعرض هنا عن ذکرنا یعنی هم با کسی را که یکسو شود در دنیا از یاد
معیشت تنگ و حشر کنیم روز قیامت کور کما قال فی محکم کتابه و من اعرض عن ذکری فان له معیشة
ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی **قوله** قبض دل قبض عمی شد لاجرم یعنی قبض تو مثل قرض طبیعت در ذات
که اتفاقی بدان نمی کنی و چاره آن نجوئی و بدین سبب آن قبض قوت میگردد و مبانی آن ظهور میکند
و تراچاره نصیحت پیمانه یا فی اهل سبا **قوله** پس سبا گفتند باعد بیننا قال الله تعالی فقالوا ربنا باعد بین
اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق پس گفتند اغنیای ایشان ای پروردگار
ما دوری افگن میان منازل سفرهای ما یعنی بیابانهای پدید کن از منزلی تا منزلی و ستم کردند بدین دعاها
بر نفس خود و ما آن دیه را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را سخنان از ایشان به تعجب باز گویند که
که از آبادانی بخرابی میل کردند و پراگنده ساختیم هر پراگنده ساختنی تا یکی از ایشان در منازل نماند
قوله یطلب الانسان فی الصیف الشتا یعنی فاذا جاء الشتا انکره یعنی طلب میکند در گرما سرما را پس هرگاه
آید زمستان انکار میکند آنرا **قوله** فهو لا یرضی بحال ابدا یعنی لا بضیق لا بعیش رغد پس انسان
راضی نمیشود بهیچ حال همیشه به تنگی و نه بزندگانی فراخ **قوله** قتل الانسان ما اکفره یعنی کلما نال الهدی
انکره یعنی لعنت کرده شده باد بآدمی که کافرترین خلق است او هرگاه هدایت را اصدت را یعنی انکار کند آنرا

کما قال الله تعالی قتل الانسان ما اکفره در آیه مراد کفار اند و بقول بعضی مفسرین مراد عتبه بن ابی لهب است
که اول داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود و آخر دختران حضرت را طلاق داد و گفت کفرت برب النجم اذا هوی
و حضرت او را نفرین کرده گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک درانداک وقتی شیر سر او برکند و درین باب
حسان ابن ثابت قصیده دارد قوله اقتلوا انفسکم گفت آن سنی * از سنی حق تعالی مراد و کشته نیز که
خدا در قرآن میفرماید فاقتلوا انفسکم ذالکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم این آیه در جرم
عبادت عجل واقع شد یعنی کسانیکه گوساله نپرستیده اند بکشید کسان خود را از گوساله پرستان این کشته
شدن بهتر است شما را از زندگانی دنیا نزد آفریننده شما بعد ازانکه عبده عجل بصحرا رفتند و بزانو درآمده سر پایش
افگندند و هارون با دوازده هزار مرد شمشیرها کشیده بیامد و از اول روز تا وقت استوا تا هفتاد هزار ان
ایشان بکشت پیش خداوند عالم میفرماید که چون فرمان حق تعالی قبول گردید توبه شما پذیرفت در لطایف
قشیریه مذکور است که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبه خواص این امة قتل نفس است در نهانخانه
بریاضات و این قتل مقطع آرزوها مراد باشد قوله جامه سه پهلوست هر چون کش تهی ه نفس را جامه سه پهلو
خوانده و جامه سه پهلو بهر پهلو بگردانید سخنا قوله بکران فارس چرا یکرنگ گردد بکر اینجا بمعنی قهر و غضب است
قوله آن عبارت را شعاعت و ده گرد یعنی قهر الهی چون گرد برانگیخت آن گرد و غبار راه استعانت مسدود
کرد تا ازو هیچکس نا بینی نرسد قوله هیزم ناریم و ان عارتی چنانچه بوجهل گفت اخترت النار علی العار یعنی مرا
عار می آید در پی کودکی رفتن چه شد و برادر زاده منست بنابران نار را اختیار کردم بر عار قوله خشمی
بد جاهلیت در دماغ یعنی سودای جاهلیت که در دماغ داشتند مقهوران آن از حمیت می بند نشستند کما قال
عز و جل جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة قوله بانگ شومی بر دمن شان کرد زاغ ه دمن بکسر
دال و فتح میم سرگین حاصل معنی آنکه جان ظلمت زده آنها که مانند زاغ مردارخوار بود جسم ناپاک آنها را
ببانگ شوم و فال بد از طریق هدایت باز داشت ع پیش او گوساله بریان آوری ه حاصل آنکه ترا
اهتمام در شان غذای نفوس و ابدانست و غذای دل لقا جمال جان جان قوله صبح نزدیک است
خامش دم مزن ه چنانچه حق تعالی فرمود موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لوط از غایت تنگدلی پرسید
از جبرئیل علیه السلام که کی خواهد هلاک این قوم جبرئیل گفت عذاب ایشان صبح است لوط گفت صبح بسیار وقتیست
جبرئیل گفت آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیکیست در داستان رجوع بحکایت خواجه قوله
هم ازینجا کو وکانش نه چندان نام کوهی هست ع جمع را گردید باطل بی درنگ ه اشاره میکند بآیه
و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة و الله

خیر الرازقین حق زجر و سرزنش کرد نبی صلی الله علیه و آله وسلم را آنجا که با خواجه عالم در جمع بودند و ایام قحط بود و غله کم یافت چون کاروان غله آورد طبل کوفتی تا مردم را خبر شدی در اثنای صلوة و آوان مناجات چون آواز طبل بگوش اصحاب رسید با مید آنکه غله ارزان تر توان خرید همه از مسجد بیرون شدند و پیغمبر خدا را در نماز تنها گذاشتند تا آخر داستان بیان قصه همین است **قوله** قد قصص نحو قمح هایما ۰ ثم علیتم مبیا قایما ۰ تحقیق بدوان شدید سوی گندم در حالی که سرگشته آید از خواهش آن پس تنها گذاشتید پیغمبر را استاده دعوت باز بطان را از آب بصحرا **قوله** چونکه بینی حکم یزدان در بکش ای در را ببند بر حکم **قوله** چون خلقناکم شنیدی من تراب ۰ اشارة بآیه و الله خلقکم من تراب **قوله** خاک باشی حسب از نور و متاب ۰ ای حق تعالی خاک بودن را از تو میخواهد باید که از احکام الهی رو نگردانی **قوله** کرد خاکی و منش افراشتم ۰ یعنی تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک ازین تر افرشته اند کما قیل بیت ؎ هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد ۰ سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد **قوله** حمله دیگر تو خاکی پیشه گیر ؎ منسوب است بخاک افتاده کیست ؎ افتادگی بر آرد از خاک دانه را + کردن کشتی بخاک نشاند نشانه را **قوله** از تواضع چرس گردون ها ببرید ای اصل نعمتها از بالا بپاین می آید جزو بدن انسان شد چه انسانی که زندگی و دلیری در وصول بمراتب اعلی صفت اوست **قوله** پس صفات آدمی شد آن جماد ۰ یعنی نعمت الهی با جزو انسان شده بود چراکه از چیز انتفاع ساقط بود چون جزئیت آدمی پیدا کرد بصفت انسان موصوف شد زیرا که پاره از انسان باشد پس رفاقت انسان و رطی مقامات عروج بعرش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترنم گشت **قوله** کز جهان زنده اول آمدیم ۰ باز از پستی سوی بالا شدیم ؎ چون قضا آهنگ نارسیجات کرد ۰ نارسیجات سحر را **قوله** خون او را هیچ تربیع بخت تربیع با اصطلاح منجم آنست که دو کوکب در برج چهارم منزل کند درین حال منجم گوید که میان این دو ستاره دشمنیست و از اثر آن جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین پیدا شود **قوله** هیچ حیله نه رهت از دو رها + چنانچه اهل ضروان مکر و حیله کردند و خسر الدنیا و الآخرة گشتند

قصه اهل ضروان و حیلت کردن الخ

نام قریه است و این قصه در سوره نون است قال الله تعالی انا بلوناهم کما بلونا اصحاب الجنة بدرستی آزمودیم اهل مکه را بقحط بغلا و زوال نعمت چنانچه آزمودیم اهل باغ ضروان را بزوال میوه ؎ بوستانی بود و فرسنگی صنعا ۰ که اصحاب ضروان آنرا بمیراث یافته بودند از پدر خود و پدر آنها قوت یکساله از بوستان و مزارع بر داشتی و باقی را بفقرا و مساکین گذاشتی فرزندان بعد وفات پدر مشورت کردند که حصاد مزارع و قطاف اعناب در سایالی تقدیر باشد که فقرا و مساکین آگاه نشوند و نصیب از آن

نصاب بابستان نپاید داو حق تعالی بقدرت خویش عمارت فکرتها یا زنمود تا بوستان و مزارع تمامی
خشک گردید قوله با گل انار انبیده اسکالید گل بدست کامی میکند پنهان ز دل بدانده و انداشیدن کاهل
کردن و هر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه با کاهل کننده گل چه اندیشه تواند کرد و ست
بی ارادت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم هواک من خلق بدچگونه نمیداند خواهش ترا کسی که پیدا کرد
ترا موافق است بمدلول آیه الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر قوله ان فی نجواک صدق ام ملق بدر راستی که
در اگفتن تو راستی باشد یا نا راستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یغفل عن ظعن این رند ابدمن لغا
این مثواه غدا بدچگونه غافل باشد از کسی که برود رفتن فراخ کسی که ببیند کجاست جای او فردا ظعن
بروزن فعیل رونده و کوچ کننده باشد و ظعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم
قوله اینما قد هبطا او صعدا قد تولاه و احصی عددا + هر جا که آن رونده بتحقیق فرود آید یا بالا میرود
تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کردنی قوله غمگساری کن تو با ما ای روی
همراه را دوی گویند و بهمین مناسبت حرف اول قافیه شعر موسوم باشد به روی روان شدن
قبله خواجه الخ قوله اجعلوا اصحابنا کی تربحوا + شتابی کنید ای اصحاب تا سود بردارید قوله
من رباح الله کونوا رابحین + ان ربی لا یحب الفرحین مقوله عقلست مطابق آیه لا تفرح ان الله
لا یحب الفرحین میگوید که از سود خدا باشید سود کنندها بتحقیق خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان را
قوله افرحوا هونا بما آتیکم + کل آت مشغل الهیکم + شاد باشید در حالی که آرام و آهستگی در آید بدانچه داده است
خدا تعالی شما را هر آینده مشغول سازند از خدا بازمیگرداند شما را بسوی لهو قوله بج الی القلب و
سر یا ساریه + ای اقامت کن بجانب ای سیر کن ای کاروان قوله قول پیغمبر شنو ای مجتبی + قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم علیکم بالمدن و لو جارت و علیکم بالطرف و لو اودرت و علیکم بالبکر و لو بارت لازم گیرید توطن از شهر
اگرچه اهل آن شهر جور کننده و لازم گیرید راه راست رفتن اگرچه گردان بود و واسطه گردش مسافت
بسیار شود و لازم گیرید زن بکر خواستن اگرچه در پرده نشیند یعنی در بی پردگی هم عفیفه باشد قوله هر که
ده بری باشد اندر وی اشنا + قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من سکن فی القری یوما تحمق شهرا و من سکن
فی القری شهرا تحمق دهرا رفتن خواجه و قومش در ده قوله سافروا کی تغنموا بد خوانده اند
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تسافروا و اغتنموا مسافرت کنید صحت یابید غنیمت شوید در
سفر مرکب است قوله تو بدان خورد او که در غور میرود + یعنی بجانب آن آفتاب بشتاب که همیشه در
روشنی میرود و آن مرشد کامل است پس در مصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در مصرع دوم بمعنی

روشنی در این لفظ در زبان بهشت یعنی آمده قوله زینت سیب بوستان تو آب از آسمان می‌بینی روی العالم
عدو می‌کن و حاجت اگر همه ابید را آب خواستن باشد از حق تعالی خواه چراکه وجود و خلق بمنزله ناودان است
و ناودان آب از خود و انعام انعام اوست قوله معدن دنبه نباشد دام گرگ معدن چنانچه یعنی کان
زر و نقره و امثال آن آمده یعنی لیکن نیز آمده اینجا بمعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه ای بیار اگر گرگ نفس بدین
دنبه تصور کرده ای محل استیفای لذت پنداشته و حال آنکه معدن دنبه نیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است اما چشم
گرگ را طمع گوسفند از شناخت معدن کور ساخته که دام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نستاند همچنین خواجه
و عیال خواجه و روستائی را که دام گرفتاری آنها بود معدن دنبه و محل کسب لذت خیال کرده مغرور و مسرور
بدانسو می‌رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قصه نواختن مجنون آن سگ را قوله آنکه شیران
مر سگانش را غلام گفت امکان نیست خامش والسلام یعنی سگان لیلی را مجنون وصف کرد و گفت
که شیران غلام اند آن سگان را که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه غلامی سگان کوی معشوق
حاصل توانند کرد و از این وصف کردن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولوی است و طعن مجنون و
فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون عاقل بوالفضول را خطاب کرده میگوید که در مقام گفتار
فایده نمی‌بخشد خاموشی اختیار کن که در عاشقی هیچ عاقل در نیابد قوله صورت خود را شکستی سوختی
صورت گل شکست آموختی شکستن صورت بشریتی خود را اقدام کرده بر صورت شکنی صوری زیرا که این
بغایت آسان و آن بغایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین سعی بیحاصل و رنج صورت لفظ
گل را در مصرع ثانی بکاف عجمی مکسوره باید خواند و اگر بکاف عربی مضموم خوانده شود تقریر معنی چنین
باید کرد که اگر از بند صورت خود رستی هر ناقص را کامل بتوانی کرد باتیچ صورت در نظر تو صورت نماید
معنی شود قوله شیفته صورت شد آن خواجه سلیم زیرا که دهقان را بصورت آدم دید و آدم خیال کرد
که بصورت انسان و معنی شیطان است قوله وانداز دام این شه محجوب برای محکم و استوار غائب
خوص است فی جود آن عطای خطای که ما یاد کرده در آن داده ام بنشه قوله گر نشاد بیاشم
آگاه هست کنم برای شاد بهای خواجه قوله تا که رحمان علم القرآن بود قال الله تعالی علم القرآن خدا
بسیار بخشش بیاموخت قرآن مر حبیب خود را قوله اهل تن را جمله علم بالقلم قال الله تعالی الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را خط نوشتن بقلم تا آنکه بسبب خط علوم
و بسر ساند بتفسیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم جوده اوسته اند در دو استاد لیسیدن
خواجه و قومش بده قوله میکند بعد الیتا و لتی ای بعد ازین و آن چنین و چنان از روز مره عرب است

و بعد از وقوع واقعه این کلمات بر زبان آرند قوله تا برادر شد یفر من اخیه ؛ اشارة بآیة یوم یفر المرء
من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه قوله ای یقین دان گر خلاف عادت است ؛ اشارة بقول حضرت
امیر است که فرموده ترک العادة عداوة قوله شهریان خود رهزنان نسبت بروح ؛ یعنی صاحبدلان
را که صفت روحانیست آنها بر جسمانیه غالب آمده ساکنان شهر تصدیع میرسانند روشنائی چراغ معدوم
نشود قوله چون پشیمانی بدل شد تا شغاف ؛ بفتح شین و غین معجمه پرده دل قوله گرگ خود بر وی
مسلط چون شود ؛ یعنی روشنائی در معنی خواجه بود که مسلط بودی بر وی قوله تا گمان تمثال گرگ
بینی بکسر اول و سکون ثانی رها شد قوله خویشتن را عارف و واله کنی ؛ چون سخن خواجه و روستائی
بانتها رسید انتقال فرمود بطعن مدعیان بی حقیقة که با وجود کمال نقصان دعوی کمال کنند قوله
مست بنگی را طلاق و بیع نیست ؛ مجتهای مدعیان انذار بار اورین بیت و ابیات آینده از زبان خواجه و روستائی
[illegible] که هرگاه که مست باده غیبی را خدا و نبی معذور داشته و صلاح و بیع او را صحیح فرموده مستان
شراب ازلی را چون معذور نتوان داشت قوله اسپ ساقط گشت و شد بی دست و پا ؛ یعنی هستی او بمنزله
مرکب او بوده از آن مرکب افتاده و او را اثر خواب نیستی بی دست و پا شد قوله بار که ننهد در جهان خر کره را
درس گوید پارسی بو مره را ؛ بومره کنیت ابلیس است و ابلیس احمق است که اطاعت امر نهی نکرد و حاصل
معنی آنکه چنانچه مست و بنگی و اعرج و اعمی را تکلیف جائز نیست و خر کره را بار نمی نهند و احمق را تعلیم نمیکنند
همچنین مستان باده تحقیق را هم تکلیف روا نباشد قوله امتحانست کرد غیرت امتحان ؛ یعنی غیرت الهی ترا
در سیاستگاه آزمایش آورده رسوا کرد قوله هستی نفی ترا اثبات کرد ؛ یعنی رجوع بجزئیات امور دنیوی
که بکلی انرا [illegible] ساخته [illegible] بوده دعوی ترا باطل کرده آن هستی را که از خود نفی میکردی مثبت گردانید
قوله کیسه این را بنطاق فراخ ؛ بنطاق فراخ بنطاق بفتح اول و ثانی و سکون ثالث کلاه و روستا
و جامه [illegible] و آخر ابنطاطان و بنطاق بضم اول و سکون ثانی نیز گویند قوله زامتحان پیدا شود
او را دو صد [illegible] کنایه از وقوف و هدهد و خرقست قوله پدر کی و بنبلی و حوض و آز ؛ [illegible] باول مفتوح
کاهل است قوله چون [illegible] ؛ مقوله خواجه است با روستائی میگوید که تو بر وی
شراب نیست [illegible] میگوئی او که نشناسم ترا من چه قوله لیک خوب
[illegible] با آفتابست قوله گر از ان می شیر گیری شیر گیر [illegible] مستانه
[illegible] معنی آنکه گر باده حقیقت [illegible] هستی داری [illegible] شیر را صید کن [illegible]
[illegible] فی الخم قوله که اباده [illegible] الکافرین

هلاک و نیست کرداناد خدای تعالی یکبارگی قوله نفقین الصادقین صدقهم ه اشارة بآیه یوم ینفع
الصادقین صدقهم قوله کهف اندر گریخته ای مختلم ه ای در پناه فلانی که تا راستی آرام بگیری ببینده
خواب پریشان قوله زانکه گربه برد دنبه بی سخن ه یعنی گربه خاموش می آید و آن دنبه پاره که سیاست
بدان چه کردی و لاف میزدی می رباید قوله سنگهای امتحان را نیز پیش ه مراد از سنگهای امتحان
کاملانند قوله گفت یزدان از ولایت تا بحین ه بحاء حطی هلاکت و بجیم معجمه در گور کردن قوله یفتنون
فی کل عام مرتین ه قال الله تعالی [illegible]
یذکرون آیا نمی بینید این منافقان مبتلا میشوند ایشان باصناف بلیات از مرض و غیر آن باتفاق
و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و باز پس توبه نمیکنند از نفاق و نه پند میگیرند
قوله بین بکن امتحان خود را الخ ه یعنی باندک امتحانی است از خریداری خود بردار و خود را با امتحان کننده
بسیار و مثل بلعم باعور و ابلیس از امتحانات الهی ایمن مباش ایمن بودن بلعم باعور الخ قوله زامتحان
آخرین گشته مهین ه بفتح میم بر وزن فعیل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در امتحان اول متنبه نشدند تا آنکه بامتحان
آخر در رسیده و خوار گردیدند قوله تو دعا را [illegible] گیر و مشغول ه ای فریاد کن دعوی کردن طاوسی
الخ قوله پس بگفتندش که طاوسان خوان ه ای طاوسان خانه و سرا و بعضی لفظ خان را بجیم خوانده
اند قوله پس نه طاوس خواجه بو العلا ه کنیت شخص که در حماقت ضرب المثل است تفسیر ولتعرفنهم فی لحن
القول قوله گفت یزدان مر نبی را در مساق ه ای مصاف قوله گر منافق زفت باشد نغز و هول
بالفتح ها چنانچه بمعنی بلند قامت آمده بمعنی راست و درست نیز آمده اینجا بهمین معنی مراد است ای منافق
که سخت و زشت است اگر بحسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و بعضی نشسته رفته باشند و دیده شد
یعنی مسلمان نیک کردار باشد از روی نفاق قوله و اشناسی مر ورا در لحن قول ه اشاره بآیه ولتعرفنهم
فی لحن القول و هر آینه شناسی ای محمد منافقان را در اسلوب کلام و از میل دادن ایشان کلام را
بنحوی از انجا و الحیه و بانگ اهل نفاق قوله همچو مصدر فعل تصریفش کند ه یعنی بانگ بمنزله فعل است
چنانچه فعل را تصریف میکنند مصدر را ماضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن همچنین بانگ تعریفها
میکنند شکسته و غیر شکسته را قوله و زعجب [illegible] استدراک [illegible]
[illegible] کما قال [illegible]
لا یعلمون ورد و استان بوجود آمدن موسی علیه السلام قوله [illegible]
لاتکون الناس [illegible] این آیه [illegible]

در داستان وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام قوله دست شد بالای دست این تا کجا
تا بیزدان که الیه المنتهی مصرع اول اشارة بآیه فوق کل ذی علم علیم و مصرع ثانی اشارة بآیه ان الی
ربک المنتهی قوله چون رسید آنجا ببایدم سر نهاد یعنی سخن چون بحد ذات خدا رسید آنجا باید خاموش شد چنانچه سعدی شیرازی
گوید زبده مرد سپاهی را تا سر بود برود گر نیز نرود هیچ سر ننهد در عالم یعنی آنکه سخن از غایت ادب بسته
در آمد قوله گفت از روح خدا لا تیأسوا اشارة بآیه یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا تیأسوا من روح الله
قوله یار کیر از هر یاری یار هست یعنی یار نظارگیان و تماشائیان این همه یار باعیال یار کیر مراد باشد چنانچه بالا
گذشت قوله ای بسا حمال گشته پشت پیش یعنی از برای دلبری سر ری خویش قوله یار کیر از هر حیرانی خلق
که در کار او حیران بمانند و تعجب کنند قوله تا بپوشانند پشت پنهان یعنی احباء که در قبور پنهان گشته
و خاک برابر شده قوله فعل را از ساکنان اختیار شده یعنی فعل و افعال که ساکنان متحرک میشوند اگر ساکن
خوانده شود و اگر ساکت خوانند معنی ظاهر است که فعل گویا بقدرت آمد قوله پاره خاکی ترا چون مرد
ساخت یعنی جسم تو مشت خاک بیش نیست که لایق تو بود این خاک ترا از حیات باز داشته قوله چون نماند
جان تو قندیلها از نور علم الیقین قوله که عرض تسبیح ظاهری بود یعنی تاویل اهل اعتزال آیه
کریمه و ان من شیء الا یسبح بحمده را بدین معنی فرود آرند لیکن بسیاق آیة و لکن لا تفقهون تسبیحهم ناطق است
بر فساد این تاویل لیک چه اگر تسبیح بودن اشیا بمعنی دلالت بودن باشد هر کس را اطلاع بر این تسبیح
حاصل بود و نفی معرفت تسبیح از مخاطبین درست نیاید قوله علامه کرد او چو زنگ و خریش همچنانکه بر پیشانی
پکینش عریش جوبی که برای بالا رفتن انگور بر بندند و کینش تصحیف کافت کنند قوله چون همی خرافه
جنبانید او خرافه بخا معجمه بکسوره و رای مشدده است بازی قوله سهل باشد خون خوری حجاج را ای حجاج
را که در ظلم ضرب المثل است قوله شهر خالی گشت از ره بر آید یعنی از دها ریش بزرگ و عظیم الجثه و آنرا لبب عظیم
جثه بصیغه جمع بر خوانند قوله که با مرادی همی رفت آنجو صورت این واقعه چنانست که چون فرعون انا ربکم
الاعلی گفت حق تعالی رود نیل را خشک گردانید خلق بر او جمع آمد که خدای باشی رود را روان کن فرعون
لشکریان را وداع کرده تنها بصحرا رفت و بخدا نالید و دنیا را عوض کرد و بآخرت که امارت اینجهان بر گزیدیم
بر این جهان مرا رسوا مکن چون از مناجات بر آمد جبرائیل را دید که از گوشه صحرا ظاهر شده پرسید از وی کیستی
گفت فریادیم از بنده سرکشی که مرا است هر چه گویم فرمان بردار من نکند سزای او چه باشد هنوز آن
تقریر اتمام نبود که رود روان شد فرعون خوشحال گردید و در جواب او گفت که آنچنان بنده را باید
در بین رود غرق کرد جبرائیل دوات و قلم پیش آورد و گفت اینکه بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده

که فرمان بردار خواجه خود نباشد او را در رود نیل غرق کند آن جوان جبرئیل بود که نوشته را گرفت از پیش
فرعون غایب شد فرعون آوازی شنید که این رود نیل در فرمان تو باشد هرجا که حکم کنی روان شود
بعد زان در دعوی الوهیت قایم گردد و آخر کار دید آنچه دید قوله کرکست آن اژدها از دست فقر
ای نفس در حالت فقر زبون شود قوله لشه گردد نال و چاه صفر نام چرغ است و آن جانوری
باشد که صید کند قوله رحم کم کن نیست او ز اهل صلات ای صله رحم نیست اگرچه با روح همراز است
اما بسبب عمل غیر صالح مانند پسر نوح از میراث سعادت مهجور مانده قوله لیته داری در وقار و در
وفا بی جفا ممکن نیست که نفس بر جاده وقار و تمکین قرار گیرد و بر عهد ازلی وفا کند قوله از سخن میگویم
این و رنه خدا یعنی اینکه میگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالق عزیزم ازین راه است که خلق سخن مرا
نمی شنود و گرنه عزیز بود و جهان هست فرد است که رسوائی و روشنائی نور عالم ظاهر شود قوله عزت
آن اوست دان بندگانش کما قال الله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون

مهلت دادن موسی علیه السلام الخ قوله گفت امر آمد برو مهلت ترا اشاره میکند بآیه

فاجعل بیننا وبینک موعدا لا نخلفه نحن ولا انت مکانا سوی قال موعدکم یوم الزینة وان یحشر الناس
ضحی الآیة مکان سوی جائیکه مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جائی که مستوی هموار باشد
تا پستی و بلندی حائل نظاره نتوان شد و یوم زینت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته در موضع
معین حاضر شوند قوله در هوا میکرد خود بالای برج مقصر باشد که کوشک را برج خوانند یعنی اژدها که جست
بهوا و بر بلندیها بر می آمد یا آنکه اژدهای بلندیهای برج را بهوا می انداخت قوله شدق دیگر نشد باز
او شد عصا شدق کنج دهن قوله خفته بیدار باید پیش ما خفته از تعلقات ماسوی و بیدار بحق قوله
اضحک الرحی وجوه العابسین خنده در رو بازگشتن برلنگان رهای بینا خدا قوله ازکذا فنه کی
شدند این قوم لنگ مراد از قوم اهل الله اند یعنی بکذب لنگی و پس ماندگی را بخود بسته اند بلکه از روی
صدق قدم در وادی دنیا نمیزنند قوله موضع معروف کی بجو گنج یعنی دوستان حق کم باشند چون این
وارد می شود که اکثر دوستان مشهور و معروف هم هستند درستی حصر نیست و در گمنامی سیر باید قوله
خاطر آرد پس اشکال اینجا ولیک ملتفت نشد بجواب اما جواب ظاهر است که ناموران اینها اند از گمنامی
ناموز شدند پس سعی در گمنامی باید کرد قوله گوشه بی گوشه دل شه رهیست ای گوشه دل کناره [illegible]
ندارد و نهایت ندارد و پس صاف لاشرقی بر هیچ ولی که نه جسم است و نه جا [illegible] بلکه نور است از نور ربانی [illegible]
باشد قوله وقت تحت [illegible] الله کو اشاره آیه ان الانسان خلق [illegible]

منبع عالی صبر را هلوع گویند قوله عقل کلی ایمن از ریب المنون بدای حوادث زمانه قوله تا چه خود را در سخن
آغشته ایم بدالی آخر البیت الثانی میفرمایند که هیچ سید الی ما چرا متوجه شده ایم بنقل و حکایت و بواسطه
اشتغال بحکایت خود را فسانه کرده ایم پیش یار و اغیار بجهت آنکه وجود موهوم و معدوم فانی شود و از
افسانه گشتن در نار و فریاد تقلب و تصرف حاصل آید در زمره ساجدان ای مومنان ذکر کنند مراد او
مرا بطنا بعد بطن پس چنان باشد که تقلب کرده باشم در اطوار آیندگان و روندگان ساجدین و با صفات
تقامی ذکر با نشان گردیده باشم و تقلب را حق تعالی دوست میدارد و میفرماید حبیب خود را الذی یراک حین
تقوم و تقلبک فی الساجدین می بیند خداوند ترا آن هنگام که برمیخیزی بنماز تهجد تنها و می بیند گشتن
ترا یعنی تصرف فرمودن ترا در نمازگذارندگان بقیام و قعود در رکوع و سجود و هنگام امامت قوله
آن حکایت نیست پیش مرد کار بد ترقی میکند که گفته های ما افسانه هست بلکه شرح حضور یگانه است
چنانچه تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطن است و بر سر مملکت مصر وجود منازعت دارند در این مقام
سید عبد الفتاح طرفه چیزها نوشته اند هر که خواهد بکتاب ایشان رجوع کند قوله لامکانی که در وی نور خداست
یعنی قصص قرآنی را که منکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گرنه معیات زمانیه
و حیثیت حق کجا راه دارد در لامکان و لازمان اول و آخر و قبل و بعد متصور نیست و قصص قرآن
ابدی بزمان و مکان قوله ماضی و مستقبل نسبت به تست چنانچه در امور اضافیه یک شخص نسبت
بیکی پدر و نسبت بدیگری پسر و یک سقف نسبت بیکی زبر و نسبت بدیگری زیر است و اگر قطع نظر از اضافات
کرده شود آن شخص یک کس است و آن نام یک نام همچنین صفات جمالی و جلالی با مظاهر مختلفه با ذات متحد
باشند قوله نیست مثل آن مثالست این سخن فرقست میان مثل و مثال در مثل تحقیق وصف من کل الوجوه
شرط است در مثال شرط نیست قوله فرستادن فرعون الخ قوله اهل رای و مشورت را پیش خوانده
کما وقع فی القرآن و قال الملأ … ان هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فماذا تامرون
قالوا ارجه و اخاه و ابعث فی المدائن حاشرین یاتوک بکل سحار علیم قوله سحر ایشان در دل همه مستمر
بعضی … در سحرها … و کواکب علویه نیز تاثیر میکنند قوله در سفرها رفته بر جستجوی
احکام جادوی … قوله بود و نیشی … نبود دی چون رومی یعنی … بودند در
… شخصی و بتبعیت او کار کند نبود قوله بود دو استاد
… آنها فاش دیده بود قوله چار جویان بند و را پیش
… شاه مرا فرستادن … شاه چو …

بود یعنی در فکر کار خود درمانده بود و سید عبدالفتاح نوشته اند که قاصد میگوید چاره جویان و شاه بنده
را ارسال فرموده و داور را از ان حذف کرده اند که وزن گنجایش نبود و ذلک عجیب قوله تا بود کز این
دو ساحر جان بری ای باشد که از موسی و هارون جان توانی برد یعنی ایشانرا هلاک کنی پس خطاب
بهر واحد باشد از دو ساحر قوله چون پرستان صوفی زانو است یعنی چنانچه خاقانی گفته ع دل من
پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش جواب گفتن
ساحر مرده الخ قوله هست پیدا گفتنی را مرتهن ای اظهار این در گرو وقت است صبر کنید
تا وقت برسد قوله تا شوید آگاه زسر کنتی یعنی کیفیت اینجا یعنی نکتی که مخفی است قوله گر بمیرد نیز خفتنش
رافع است یعنی تصرفی که مردان خدا راست در خفتن چه در مردن نیز زایل نگردد خدا حفظ کند آنرا
تسبیح کردن قرآن را الخ قوله من کتاب و معجزت را حافظم یعنی کما قال الله تعالی انا نحن نزلنا
الذکر وانا له لحافظون قوله نام تو از ترس ترا میکشد تا اسلام غریب بود حال اسلامیان
همچون بود قوله آنچنان گردد از ان افزون که گفت یعنی حق تعالی آنچه بر رسول خود گفت
از حفظ کتاب و حراست دین مبین زیاده از ان بظهور پیوست قوله هست غایب ناظرت از پنج و شش یعنی
دل بیدار غافل میشود از نظر کردن حواس خمسه و جهات ستة قوله گفت پیغمبر که خسپد چشم من اشاره بحدیث
تنام عینای ولا ینام قلبی قوله لیک کی خسپید دلم اندر الوس ای الوس خواب قوله بهر تمیز حق از باطل نکوست
مثلا اگر مسلمانی سحر آموزد از برای آنکه ساحری سحر کند در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازد مسلمان
برای حمیت دین سحر او را بسحر رد کند سحر او مباح باشد جمع آمدن ساحران از مداین الخ قوله
نور موسی نقد تست ای مرد نیک یعنی تجلی که بر طور شد باقی است قوله تا قیامت هست از موسی نتاج
یعنی نور از نور میزاید اگر چراغ مبدل میشود و نور همان صرافت اصلی است و نقد دیگری در راه نی یابد
قوله از نظرگاه است ای مغز وجود داستان بر کشیدن کنعان قوله ای یکی دانش لقب داوا
الف یعنی هر کس از معنی بحرفی و عبارتی تعبیر کرد قوله چشم دریا دیگر است و کف دگر یعنی انتقال کرد و از گفته سیست
بکف دریای چشم دریافتن دیگر است چشمی که غیر کف از دریا ندید و دیگر آنکه از دید کامل تا دید ناقص و از
معرفت خواص تفاوتها است محسوسات عالم شهادت بمنزله کف است بر روی دریای غیب قوله با چو کشتیها
بهم بر میزنیم ای حرکت اجسام مشاهده بینایم قوله آب را دیدی نگر در آب آب یعنی چنانچه کشتی تن از آبی جان
حرکت میکند هستی جانرا بیجان جانان چشمی نه قوله که خدا افگند این [illegible]
بود چشمهون ذاتی موجود قوله این سخن هم ناقص است و ابتر است [illegible]

عاجز است از بیان قوله آنچنان که نیست و رهست آمدی یعنی چنانچه از غیب بسوی شهادت مستانه آمدی
اگر ترک پندار کنی از شهادت بسوی غیب آنچنان توانی رفت ه در آمدم بود از خویش خبر یعنی چون باز
روم نیز چنان خواهم رفت قوله با تو روح القدس گوید بی منش یعنی چون حقیقة وحدت لاشریک له باستمداد
فیض الهی بر تو ظهور کند اختلاف حیات محو گردد و التعاض الطاس پذیرد و صور متلاشی شود و بعد از آن
کلام بحرف و صوت بر تو القا بود ه نه من باشم نه تو در میان یعنی من و تو روح القدس اتحاد باشد
همچون وقتی که جواب اندر رودی هرگاه بامدادک غفلتی که ترا در خواب کرده یعنی یگانگی و اتحاد بر تو ظاهر
شود وقتی که از انتشار تعلق خلاص یابی و از انانیت خود بالکل غافل شوی حقیقة وحدت چرا بر تو گشاید
قوله تو یکی تی نی ای خوش رفیق یعنی شخص واحد نه بلکه از روی احاطه و شمول عالم کبری که آنرا اگر [illegible]
تعبیر کنند روا است و اگر دریای عمیق خوانند سزا است قوله آن تو لی رقیب که آن صد تو است یعنی آن
تو لی وقتی که باز آید ای تو لی صد تو هم صد ده هم شود قوله هین بیا در کشتی با ما نشین یعنی اشاره بآیه و نادی
نوح ابنه وکان فی معزل یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین قال ساوی الی جبل یعصمنی من الما
قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و کنعان منافق بود با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران
متفق بودی قوله که طمع کردی که من [illegible] ام یعنی ای دو دمان [illegible] شنوندگان قوله مر خدا را
خویشی و انباز نیست یعنی تا از تو بگذری [illegible] تجویش و انباز او شوی و خلاص یابی قوله لم یلد و لم
یولد است از قدم یعنی ای صفت قدم تو الد و تناسل و نسبت و قرابة نخواهد قوله [illegible] والاجوانکم
کلمه بکاف فارسی بضم [illegible] رفتار از روی ناز و تکبر و تبختر قوله نی دمی در گوش آن او بیر شد یعنی ادبیرا مال
او بار است یعنی سخن پدر در گوش آن [illegible] قوله اندرین گفتن بدند و موج تیز یعنی اشارة بآیه
وحال بینهما الموج فکان من المغرقین قوله نوح گفت ای پادشاه بردبار یعنی اشارة بآیه و نادی نوح
ربه فقال رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین قوله گفت او از اهل و خویشانت نبود
[illegible] قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح قوله غیر بود آنکه او شد مات تو یعنی هر که در ارادت
[illegible] شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار یعنی که اگر خار
[illegible] قوله متصل نه منفصل نه ای کمال یعنی غدا
[illegible] گفت نه منفصل و کمال گفتن حق از نیست که هم
[illegible] قوله تو بگنجی در کنار فکرتی یعنی یا باشی از آثار تو تو ان
[illegible] قوله [illegible] چون علتی [illegible] استدلال بعلت کنند در شناخت تو این قیاسات بگنجد

قوله گاه با اطلال وگاهی با دمن ، اطلال بفتح همزه جاهای خراب شده و نشانهای خانه و سرا و دمن بفتح دال
وشهر و صحرا قوله واسطه اطلال را بده آشتی ، اضافت واسطه بجانب اطلال بیانی است یعنی وجود اشرار
کفار و اهل انکار سبب طوفان از میان رفع شد قوله زانکه اطلال لئیم بد پدید ، ذوات کفره را تعبیر
کرد باطلال از جهة خرابی و ویرانی باطن قوله من چنان اطلال خواهم در خطاب ، مقصود آنست که با
اجرای احکام دعوت و مودت بندگان مطیع و فرمان شنو میخواهیم قوله موش را شاید نه مار ادر مناح
گویند طاغیان قوم خود را بنوح علی نبینا و علیه السلام تشبیه میکند بکوه نسبت که از ان صدا نیاید و موشهای دشتی
در سوراخها او خزیده باشند قوله حکم تو جانست چون جان میکشیم ، جان اکسی او خود نمیراند و بسوی خود میکشد
که او از وجدا نشود و حاصل آنکه حکم ترا بمنزله جان تصور کرده رد نمیکنیم توفیق میان آیه و حدیث الخ
چون کلام بدان منتهی شد که عاشق صنع حق باشد عاشق مصنوع کافر است از صنع و مصنوع انتقال کرد
بقضا و مقضی که این بحث مناسب است و این مسئله از اعاظم مسائل کلامیه است که گویند جمیع افعال عباد بمشیت
و قضای حق است پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضائی فلیطلب
ربا سوائی مؤکد این معنی است و بحکم حدیث دیگر ثابت گردیده که رضا بکفر کفر است درین صورت بنده چه کند اگر
بکفر و نفاق که قضای حق است رضا دهد کافر شود و اگر رضا ندهد ترک واجب کرده باشد حاصل جواب که مولوی
میفرماید آنست رضا بقضا واجب است نه بمقتضی و کفر نه قضا است بلکه مقتضی است مثل در بیان آنکه
حیرت الخ قوله این سؤال و این جواب هست ای کذین ، یعنی سؤال ترا با جواب تشبیه حواله کردم چنانچه
آئینه دار ریش را بر بد و ریش سفید حواله کرد قوله خواه در سجاده خواهی بد بیره ای با اسلام و کفر تو مرا
کار نیست قوله در صحابه کم کسی حافظ بدی ، در کافی مذکور است که حضرت عمر رضی الله عنه سوره بقره را
در دوازده سال حفظ کرده قوله زانکه عاشق را بسوزد دوستش ، مغز را پوست عاشق مغز ترا بسوزد
و نابود میکند قوله وحی و برق و نور سوزان نبی است ، یعنی وحی که بر انبیا نازل میشود مانند برق است
که سوزنده انبیا است باین معنی که اوصاف بشریرا بسوزاند تا در مقام طالبی بر آیند و متصف بصفات مطلوب
شوند قوله نیست ممکن جز بسلطان شگرف ، ای صاحب تمکینی که غلبه حال او را تبدیل نتواند انداخت غالباً
اشاره بذات پاک حضرت اسد الله الغالب است که با وجود کشف اسرار معانی حفظ صور مبانی بر نهج زینت
نزول وحی آنحضرت را در ضبط بود قوله جمع ضدین است چون گرد و دراز ، یعنی زود کوتاه میشود با نیاز
میماند و استغنا میرود استغنا می نماید و نیاز میماند قوله جمع ضدین از نیاز افتاده باد ، یعنی یکجا صورت
اجتماع دو ضد انیست که ناز و نیاز باهم جمع نشود و ... حیرت و اشیا نکه این خبر از این قبیل ا

قوله خود عصا معشوق عمیان میشود ه بازرفت بر سر نازکوراهل سوال جواب که علوم رسمیه را دوست
میدارند برای بحث وجدل مثل دوست داشتن کور عصا را و این علم فایده چندان نبخشد و ران گذشته
باشند و غرض از حفظ قرآن قوله کور خود صندوق قرآن میشود ه یعنی کور باطنی اگر حفظ قرآن را مثل
صندوقی باشد که قرآن که فرمان پادشاه علی الاطلاق هست کار بستن هست احکام آنرا نه هر لحظه فرمان
خواندن و حکم نشنیدن هر که برخوانی شاه کار نکند عاصی هست نه مطیع هست قوله گفت کوران خود صنادیقی
اند بر ه یعنی کوران باطنا با آنکه خود حکم صندوق دارند از قول خود صندوق تهاپر کرده اند کنایه از آنکه خود را
جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی و پی نبرده اند با سرار معانی قوله باز صندوقی پر از قرآن
به است ه ای علمای قشریه به از جهالند قوله باز صندوقی که خالی شد ز بار ه ای جهال بی حقد و حسد بهتر
از اصحاب باشد قوله گشت دلاله به پیش مرد سرد ه از دلاله دلائل عقلی مراد هست قوله جز برای یاری
تعلیم غیر ه اشعار میفرماید با آنکه هر که بمنزل معنی رسیده او را راه صواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد دیگر
بازگردد از منزل بهمان راه که رفته باشد یا رفیق خود را بمنزل رساند **داستان عاشق شدن
معشوقی** قوله من به بلغار و مرادت در قنو ه بلغار در اصل بن غار هست که از کثرت استعمال نون
بلام بدل شد و وجه تسمیه آنست که سکندر نزدیک ظلمات رسیده بنگاه خود را درین غار می گذاشت چون
از ظلمات بازگشت و ازین غار کوچ کرد خلقی که از اطراف درینگاه جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده بعضی
از ان همانجا ماندند با هستگی شهر عظیم شد و قنو نیز نام شهری است قوله جز و مقصودم ترا آمد زمن ه رای
آنکه مقصود چون دو چیز باشد یکی از آن دو چیز مقصود باشد قوله خانه معشوقه ام معشوق نه ه زفی کرده بگویید
که خود معشوق هم نیستم بلکه محل آن حالتم که معشوق و مقصود تو بود پس حال در نظر تو بمنزله نقد باشد و
و من بجای صندوق و عشق بر نقد هست قوله میر احوال است بی موقوف حال ه یعنی آن معشوق پاک تو که گیا
از من شد کامل باشد بر حال غالب است قوله منتهی نبود که موقوفست او ه میگوید که مرشد کامل را نه مبتدی
توان گفت نه منتهی مبتدی وقتی باشد که در راه باشد و او خود راه طی کرده بمنزل رسیده و منتهی نیز توان گفت
برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم آید و الامر لیس کذلک قوله آنکه او
موقوف حالست آدمی ست ه ای از اوصاف بشریت بر نیامده و از پایه نقصان تجاوز نکرده میتوان بود که استفهام
باشد یعنی آدمی نیست قوله که بمآرد یقین این اضطراب ه یعنی ترا بمآرد و لفظ باذ و احتمالین است
فارسی و عربی قوله گرچه آلت نیست تو میطالبی ه از آلت علم و عمل و وسایل آن مراد است قوله در
بایستد در طلب هم قاصر است ه همان شخص که گنج یافته است بی طلب بعد یافتن گنج هم اگر از طلب دست

باره دونا قص اند زیرا که گنج معرفت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک بهیچ مرتبه قناعت نکند هرچه بیابی از ان میطلب

حکایت آن شخص که در عهد داود علی نبینا و علیه السلام

قوله کوه صحرا رسائل باد شش ـ اشارة بآیة ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید یا معجزه داود که هرگاه خواستی کوه باو روان شدی و عرفان در ذکر با او موافقت کردی تار کی و در الحان امداد نمودی و بسیار از مستمعان نغمات قالب تهی کردندی و آهن در دست او بشابه موم بودی

دویدن گاو در خانه او الخ

قوله تا ابابش بر کند در دم شتاب ـ اباب بکسر همزه و بای نسبت قوله ای تقاضا کرده درون همچون جنین ـ به سبیل مناجات خطاب با حق است که ای آفریننده و پیدا کننده تقاضا در باطن مثل پیدا کردن جنین در شکم مادر قوله چون تقاضا میکنی اتمام این ـ هرگاه تقاضا میکنی اتمام مثنوی را یعنی ایجاد می تقاضا در ما از تست و خواهش ما تابع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضای تو باشد و این مصرع شرط است قوله سهل گردان ره نما توفیق ده ـ جزای شرط قوله بنده امر تو اند از ترس و بیم ـ پس انهار را مسخر من کن که کار نظم من نظام پذیرد چون کل اشیا را قدرت تسبیح دادی واگر مرا برین نظم عطا فرمائی از تو میشاید قوله هست سنی را یکی تسبیح خاص ـ مثلا اگر تسبیح سنی این باشد که سبحان المستعان الجواد تسبیح جبری این باشد که سبحان القاهر فوق عباده قوله این همیگوید که آن ضالست و گم ـ ای سنی قوله بیخبر از حال او و از امر قم ـ ای قم الی ما ارید منک قوله وان همیگوید که این را چه خبر ای جبری که میگوید که آنچه من از افعال الله میدانم سنی از ان خبر ندارد قوله جنگشان افگنده یزدان از قدر یعنی سابق گردانیده این حکم را که ولست فعل نزاع بین الفریقین باشد قوله لیک لطفی قهر در پنهان شده چنانچه امام المتقین و امیر المومنین حضرت علی مرتضی فرموده من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته واشتدت نقمته لاعدائه فی سعة رحمته

در بیان آنکه علم را دو پر است

قوله علم را دو پر گمان را و پر است ـ دو پر علم ترک جزم است چون پر گمان ناقص است و جزم نیست یک پر دارد قوله ذی علی وجه بکبار و مستقیم ـ قال الله تعالی افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم مکب نگون سار قوله او نگردد در ره منما ز طعن شان ـ طعن اول بمعنی طعنه است و طعن ثانی نیزه زدن و موافقست بمضمون آیه کریمه ولایخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قوله یا بطعنه طاعنان رنجور حال ـ چنانچه معلم از گفته کودکان بخیال افتاد و رنجور شد

بیمار شدن فرعون الخ

بیماری فرعون عبارت از فساد اعتقاد است رنجور شدن استاد بوهم قوله هر جهید و میگشا ینداو کلیم ـ کلیم گشایندن کنایه از یاری خواستن است و کار از دیگران

درجامه جواب افتادن استاد الخ

قوله قول

قبول تعرضوا اند قبول واشتن قول پیغمبر فرض شمارید خلاص یافتن کودکان **قوله** این گناه از ما و از تقصیر

ماست یعنی از ما کوتاهی ما این گناه سرزده در **بیان آنکه تن روح را چون الخ** **قوله** روح را

توحید الله خوشتر است یعنی روح تو ترا مستغرق در بحر توحید میخواهد نه آنکه مشغول باشی لباس تن مثل

مرد شجاع که مشغول وارد که باشد نه متوجه دست و پا **قوله** دست و پا در خواب بینی و ائتلاف ائتلاف

جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب مشاهده میکنی دست و پا بدن

مثالیست نه بدن مادی **قوله** آن توئی که بی بدن داری بدن از بدن اول بدن مادی و از ثانی

بدن مثالی مراد است ه در حقیقت بر حقیقت بگروی لفظ در حقیقت ناظر است بمصرع اول

حکایت آن درویش که در کوه الخ بمناسبت آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد این حکایت

می آرد چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد که چون شدی بی همه و زهمه جو باشی با همه

بی دوست با همه بودن بی همه بودن است و با دوست بی همه بودن با همه بودن زیرا که همه او

با همه اند دوست **قوله** چون ز خالق میرسد آورشمول نقیضین شمرا با صافی نقیضین جمعیت و آرام و

همه را فرا رسیدن **قوله** پادشاهی بنده درویشی است زیرا که درویشان حاقبت کار دیده اند و دست

از مال وجاه کشیده اند **بقیه قصه آن زاهد الخ** **قوله** زین سبب فرمود استثنا کنید قال الله تعالی

ولا تقولن لشیئ انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله **قوله** اختیار مملکان ثبت نیست قال الله تعالی

و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة هر شیئ از خواهش من میل و تجاوز نمیکند و در حدیث که دل آنچه بیست

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم مثل القلب کریشة فی فلاة تقلبها الریاح کیف یشاء فلاة بیابان **قوله**

در حدیث دیگر این دل دان چنان قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم قلب المومن اشد تقلبا من القدر

فی غلیانها فی روایة اخری مثل القلب فی تقلبه کالقدر اذا استجمعت غلیانا من احیاء العلوم **قوله** کاب

جوشان ز آتش **قوله** قازغان قازغان و قزغان نام دیگ است **قوله** این چه از تاثیر حکم است و قدر

تشبیه بند و دام قضا بصورت الخ **قوله** کار دشمن میرود او بار دار چنانچه او بار روی اقبال

ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام زیست کند **قوله** دید بر پشت عیال بولهب

یعنی بر گلو زن بولهب که حمالة الحطب باشد حبله نبود و در ظاهر و هیزم کشی نمیکرد لاکن حمل حسد باطنی

و بیشتاره خارکشی معنوی او را رسول الله معاینه میدید **قوله** با قیاس جمله تاویلی کنند ضمیر شین راجع

بجانب پیداست **قوله** کین زبیهوشیست و ایشان هوشمند یعنی دیدن بند قضا از اثر بیهوشی و بیخودی

باشد و تاویل کنند که شراهیم به دست بداده از قید هوس رهائی نیافته **قوله** لیک از تاثیر آن شیش وقد

ای از بابهران بند قضا که مربی خویشتن و پشت هوشمند دو تا باشد کنایه از انکه از زیر بار حکم قضا نمی توانند
برآمد کردن آن شیخ الخ قوله درمیان آوردی مریم وزر بمعنی مریم بفتح میم وتشدید را عدد دوپنجاه
را گویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد پنجاه رسید گویند یک مرشد وچون بعدد صد
گویند دو مرشد وبس علی هذا مرد زاهد را دو شکوه نیست یعنی شکوه در بریدن دست بگردد درست
که جزای نقض عهد باو رسید یا کنایه از انکه حق او را دلاسا کرد وقوت قدرت رسل باقی دارد
عهد در دیگر بر و اشکسته شد همچنین مرد یو اسماعت خوان همان ذاتی است درود فرحی عصر
قوله درعرش او رایکی را بر بیافت عرش کار قوله تو از آن بگذشته گر مرگ تن اینجا تصریح کرده
انچه در مفتح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم وجان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چنانچه
شیخ اقطع را حق تعالی بدین معنی ستود وستایش فرمود در سبب جرات ساحران فرعون الخ
قوله سایه خود را از خود دانسته اند ای وجود ظلال را از وجود ذاتی باز نشناخته اند قوله گفت پیغمبر که جمله نائمند
چنانچه امیر از مردان مرویست که فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا قوله سالکان این دیده پیدائی
رسول مراد از رسول واسطه است پیغمبر یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امریست بدیهی
بیواسطه فکر این معنی را دریافته اند تا گفته شود که تقلید ترا سالکان از سیمای تو آشکارا دیده اند بی آنکه میان
تو وسالکان واسطه درمیان آمده باشد وشخصی ادای رسالت کرده باشد روز در خوابی نکو کین خوابست
یعنی روزانه اگرچه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی ازین انکار مکن قوله سایه فرعست اصل جز نوری است
اثبات میکند اینها عاره اگه بیداری غافل خوابست چراکه شهود او اثبات حقیقت نیست واز مشاهده اصل در حجابست
ونظر او از وجودی که حکم سایه دارد وفرع آن اصل است تجاوز نگفته ازان سبب اگرچه بصورت بیدار باشد
در معنی در خوابست قوله خواب وبیداریت آن دان ای عضد گویا جواب سوال مقدر است که هرگاه
بیداری ارباب غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید که خواب است که در خواب بینی آنرا که کوزه
گر کوزه را بشکند باز اعاده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای نداشتند زیراکه مطمح نظر
آنها این معنی بود که درین بیت وابیات آینده منظوم گشته حکایت اشتر پیش اشتر جاذب اجزا
وبمزاج او میدهد که اجزاء خود را حفظ کند واز شکم مادر بیرون نیفتد وبجای خود قائم ماند قوله چهل
سالش بجذب جزوها اطبا دانند که زمان جذب ونمو چهل سال است سی وپنج نیز گفته اند قوله چون نداند
جذب اجزا شاه فرد خدا انکه روح را قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تفریق این اجزا وتشخیص
بدن میتواند باز اجزا جذب وجمع کرد قوله جامع این ذره ها خورشید بود ای ذات خورشید قوله

بی غذا اجزات را وانند بود بذای هرجا که جزوی که رفته در تیجا باید و فراهم آورد بی غذا در عرصه محشر ترکیب
ترا قائم کند اجتماع اجزاء قصه اماتت عزیز صد سال و احیاء او در قرآن مذکور ست جائیکه میفرماید فاماته
الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک
لم یتسنه وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس چون عزیر بعد صد سال سر برداشت فرشته از وی پرسید
که چه قدر درنگ کردۀ اینجا گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت درنگ کردۀ صد سال پس نظر کن
سوی طعام و شراب خود که تغیر نیافته و نظر کن بسوی خر خود که چگونه اعضای او از هم ریخته و این رای
سینه عزیر بود بر طول مدت ممات پس بفرمان الٰهی اعضا و استخوان های مرکب جمع میشد و هر جزوی در محل
خود متمکن میگشت و گوشت و پوست پیدا میکرد که ثم ننشزها ثم نکسوها لحما جز ازان مید هد تا شکی نماند در حشر
اجساد منکرانرا قوله چشم بکشا حشر را پیدا ببین مخاطب عزیر است یا هر که اهلیت خطاب باو باشد جزع
ناکردن بر مرگ فرزندان خود قوله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش عن انس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته قوله گفت پیغمبر که روز رستخیز در مشکوٰة
حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست واخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی
ما یبقی فی النار من قد حبسه القرآن باقی ماند در دوزخ مگر کسی که حبس کرد او را قرآن یعنی بحکم قرآن مجید
که او را خلود در نار واجب شد مفسران گویند اینست مقام محمود که موعود است بقوله تعالی عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا قوله عاصیان را و اهل کبائر را بجهد قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من
امتی رواه الترمذی و ابوداود قوله جلیسی اند رهمد بر دار نفیر اشارة بکریمه قال انی عبد الله آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت عذر گفتن شیخ بهر نا گریستن الخ قوله حس اسیر عقل باشد
ای فلان یعنی عقل بر حس غالب و حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او
صبر کردن لقمان الخ قوله صبر را با حق قرین کن اسے فلان اشارة بآیة وتواصوا بالحق وتواصوا
بالصبر وصیت کرده اند یکدیگر را باقامت بر طریق حق و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از معصیت سوال کردن
بهلول الخ قوله بر نخیزد ندنگرد و پره در زبان فارسی پره به پنج معنی آمده اینجا بدو معنی درست
میشود بمعنی برگ کاه یا بمعنی آسیا و دولاب قوله این طروقی این فروقی کی شناخت طروق تمیز کننده
میان حق و باطل قصه و فوقی الخ قوله چون فوقی داشت خویش دیباچه یعنی عنوان حال او
در سلوک پسندیده بود قوله عزة المساکن احادرها انا عزیز داشتن جای ماندو بود در احاد مسکنهم
ای اذ الدنی پرهیزم قوله انتقلی یا نفس سافر للغنا رو از جائی بجای ای نفس سفر کن برای سیج

وشدت اگر عنا بعین مهمله خوانند واگر بغین معجمه خوانده شود درست است یعنی برای توانگری که رهائی
از احتیاج مسکن توانگر نیست قوله ارعو دخلق قلبی بالمکان ﴿ خو گیرد عادت پذیر میگردانم بصیرت
دل خود را بجای قوله کی یکون خالصًا فی الامتحان ﴿ تا باشد دل بسبب نا عادتمند شدن فرود یگانه
در آئینه بیش حق تعالی چشم اندر شاه باز او ای مانند باز چشم در شاه در شست تا او را چگونه پرواز دهد
قوله زان سبب که جمله اجزای بیند ﴿ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انا من نور الله والمومن من نوری
قوله این نه آن گلست کو ناقص شود ﴿ از این گل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مراد است
در داستان بازگشتن بقیط و قوقی قوله هم ز دین داری او دین رشک خورد ﴿ لفظ
خورد بمعنی در خورد و لائق است یعنی دین از دین داری او لائق رشک بود که موافق و مخالف را
بر دین و دینداری او رشک می آمد قوله بیجو داود م بود نعجه مراست ﴿ اشارة بآیة ان هذا اخی
له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب ﴿ یعنی این برادر نیست در دین
مراو را نود و نه میش هست ای مراد را نود و نه زن است و مرا یک زن پس گفت برادر من ترک کن
میش خود ای زن خود را و ملک دان مر اکفلنیها او در نکاح من در آور و غالب شد بر من در حجت
قوله میروم تا مجمع البحرین من ﴿ اشارة بآیة واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی
حقبا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که یوشع بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهم رفت
تا بهم یا بیخا که مکان اوست و آن انتهای بحر فارس و روم گفته اند یا میروم زمانی دراز که هشتاد
سال باشد تا او را بیابم روی از سفر بر نتابم قوله اجعل الخضر لامری سببا ﴿ میگردانم حضرت را برای
کار خود سبب ای وسیله قوله ذاک او امضی و اسری حقبا ﴿ این حاصل شود مرا آنکه بروم و سیر کنم
زمانی دراز قوله گفت سافرت مذ فی خافقیه ﴿ سفر کردم مدتها در جانب مشرق و مغرب قوله سالها
بجوید بوده ام ﴿ در او ﴿ برای زمان و مکان قوله سر جمانه را کرد او کنون ﴿ ضمیر راجع بجسم است که گفت
جسم را از جان بیاموزند سر ﴿ در داستان مخفی بودن آن درختان احتمال دارد که هفت شمع
عبارت از تجلی امهات صفات باشد که آن را اسمه سبعه نیز گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام است
که در جمیع مظاهر سرایت دارد و چون اصول موجودات عالم شهادت جماد و نبات و حیوان است که موسوم
گشته بموالید ثلاثه صفات سبعه در نظر شیخ و قوقی در جلباب جمادی بصورت هفت شمع مرئی گشته و در کسوت
نباتی بشکل هفت درخت نبته بران باشد که سر سالک تا در صفات است تعدد و باقی هست چون بساحل دریای
احدیت رسد از کمال اخلاص نفی صفات کند جز یک ذات مشهود او نگردد و نیز تنبیه بر آنکه صفات

سبعه از بقیه آثار هفتست و از وجه ذات واحد مطلق میتواند بود که ابدال سبعه را بمثال هفت شمع تشبیه
نموده باشند باعتبار آنکه حاملان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون با یکدیگر مخالفت نیست
بصورت یک شمع جلوه گر شده باز بوصف اصلی خود برآمده هفت گشته اند و دیگر بار باعتبار اثمار فوائد
وجودی شهودی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارا میگردد و بشکل هفت درخت
خود را نموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد معنوی باز نموده و یک درخت را گوزه و وحدانیت ساخته بلبیت
و حالت وجود عنصری خود را عود کرده اند و دوباره هفت مردگشته اند و امام طلب نموده اند زیراکه
ابدال سبعه تابع قطب اند و دقوقی قطب وقت بود که او را بامامت اختیار کردند این دو توجیه
بسبیل احتمال بتقدیم رسید وگرنه اولی آنست که بمقتضای وما یعلم جنود ربک الا هو چنان گفته شود
که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم میشود حضرت
مولوی بیان میفرمودند کار و رجای دیگر است که دقوقی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن
مخفی شدند چنانچه بیشتر بتو واضح خواهد شد قوله خیره گشتم خیره گی هم خیره گشت مقصود مبالغه است
که مرا حیرت از جا برد و حیرت مرا هم حیرت از جا ربود مخفی بودن آن درختان از چشم خلق
قوله چشم شان بستیم کلا لا وزر قال الله تعالی یقول الانسان یومئذ این المفر کلا لا وزر
الی ربک یومئذ المستقر میگوید آدمی ای کافر مکذب دران روز کجاست جای گریختن پشت پناه
نگاهی نباشد کافران را بسوی پروردگار تو دران روز قرارگاه خلق بمثبت خود مقر هر کس از بهشت
و دوزخ قوله هین بخوان استیاس الرسل ای همه بد قال عز اسمه حتی اذا استیاس الرسل وظنوا
انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را مهلت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند پیغمبران
از تصرف بر کافران و در دنیا گمان بردند رسولان براستی که تکذیب شدند در وعده و وعید و این
تفسیر بصورتیست که لفظ کذبوا در آیه مذکوره مخفف خوانده شود و اگر مشدد خوانند تفسیر چنین باشد
که از تاخیر عذاب رسولان نا امید شدند و ظن و گمان بردند رسولان که قوم تکذیب کرد آنها را
شیخ دقوقی قرات اولی اختیار کرده با وجود میگوید قوله این قرات خوان که تخفیف کذب
این بود که خویش بینند محتجب یعنی در خواندن این قرات حاصل معنی این میشود که نبی مرسل خود را محتجب
می بیند از دریافت حقیقت کار کذاب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد
شد قوله در گمان افتاد جان انبیا الخ هرگاه که انبیا از نادیدن عذاب و انکار کفره جان در گمان افتند
از نادیدن خلائق درختان را اگرچه جان دقوقی را شکی عارض شود گنجایش قوله جاء هم بعد التشکک نصرنا

بعد از شک که منشاء آن تاخیر بود در عذاب انبیا را یاری باد و در بعضی نسخه بجای مُشکل دیده شد بدین تقدیر
مُشکل عبارت از مُشکل گرفتن عذابست و اشاره بتتمه آیه که حق تعالی فرموده جاءهم نصرنا فنجی من نشاء
ولا یرد بأسنا عن القوم المجرمین یعنی آمد بر رسول آن مومنان نصرت ما پس رهانیده شد هر که خواستیم
یعنی پیغمبر و متابعان او و بازگردانیده نشود عذاب ما قوله ترک شان گو بر درختان برآ خطاب دقوقی
با خود قوله زین نماز ما محمد و عجیب است که با وجود ظهور چندین دلائل و معجزات ابولهب چرا انکار نبوت میکند
قوله و تعجب نیز مانده بولهب است که معجزات را فوق طاقت بشری میدید بسحر و جادو نسبت میکرد (یکبار درختان
شدن آن هفت درخت) قوله گفت النجم و الشجر یسجدان است قال الله تعالی والنجم والشجر یسجدان ای گیاه و
درخت سجده میکنند حق تعالی را (هفت فرد شدن آن هفت درخت) قوله جمله در قعده بی یزدان فرد
ای در تشهد قوله چشم میمالم که آن هفت ارسلان است ارسلان بمعنی شیر آمده و نام پادشاه ترکستان
و اینجا هر دو معنی درست میشود قوله گفتم از سوی حقائق بشگفید است ای از میانی سخن را بیند قوله
چون ز اسم حرف رسمی واقف است نام باد و الفاظ که حرف هجی باشد بی اکتساب و تعلیم چگونه میدانند
قوله گفت اگر امی شود و غیب ازلی است در جواب دقوقی هر یک از آن هفت تن این گفت که علم
مرد خدا بهمه اشیا محیط باشد گاه اظهار علم کند و گاه متوجه باظهار نمیشود و در آن صورت ظن استغراق
او باید کرد که ظن جاهلی خطا باشد قوله سر چنین کردند هین فرمان تراست یعنی شروع کردند تا گفتار
ای دقوقی حکم تست و از این گفتن سوز دل زیاده شد قوله همدران ساعت و ساعت است جان
ای از قید زمان رهائی یافت قوله زانکه ساعت پیر گرداند جوان است رهانده حجاب زمان را ز همه
که شاب را بشیب بدل کند که نباشد چنانچه در احوال ساعت که قیامت است آمده یوماً یجعل الولدان شیبا
هر نفر را بر طویله خاص او دلیل است بر آنکه ساعت ازلی ساعتی آگاهی ندارد و قید از اطلاق محجور است حاصل
دلیل آنکه در عالم جستجو هر یکی را حدی و منزلی و مقامیست که از حد خود تجاوز نکنند و موکلان غیبی چه از ملائکه
چه از ابدال و اوتاد بر سر شش منصب قائم اند که او را در مقام او نگاه دارند قوله جز به مستوری نیاید رقص ای
ای خنده زیرا که رقص بمعنی خنده آمده اینجا معنی خنده یار نیست قوله گوشه افسار او گیرند و کش به کاف تازی
مفتوح بمعنی کنار معطوفست بر گوشه قوله حافظانند ار نبینی ای عیار است موکلان غیب اگر در نظر تو
نیایند در اختیار خود نظر کن که با وجود سلامت اعضا و قوی هیچ کاری از پیش نمیتوانی برد از اینجا دریاب
که عنان کار در دست موکلان تست قوله نام شان یارات تفتیش کرده جمیع که حافظان شوارع باطن
را بکار کنند در هر امری نفس را دخیل دارند و گویند فلان کار را بنفس قوت شد و مرهم خورده شد

که نفس و داع دماغ متعلق بهادر تحت فرمان حافظ حقیقی و اسیر حکم قضا او باشد پیش رفتن دقوقی
قوله جز باب چشم نتوان شستن آن ٭ از آنکه نجاست ظاهر شرط نماز صوری است و تطهیر نجاست سر در نماز معنوی
ضروری قوله امر غضوا اغضضوا ابصارکم فرو خوابانید چشمهای خود فرو خوابانیدنی کما وقع فی القرآن قل
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم قوله هم شنیده است نهادی تو سهم ٭ فادر التفسیر کبیر دلیسم از
جهت غلبه حیوانیت گوئیا آنانکه اطاعت امر الٰهی نکردند حیوان مطلق اند قوله از دهانت نطق و فهمت را برد
اختیار حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون ممتنع شود قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گرد
قوله ماند نی مخلص درون این کتاب ٭ یعنی مداخل و مخارج آب بحر را بیان نکردیم و در صورت قصه را
ناتمام گذاشتیم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است و در ذات او تمامی
مقاصد صوری و معنوی موجود پس مدح دقوقی مدح حسام الدین است زیرا که مدح یک ولی مدح
تمام اولیا باشد و نعت یک نبی نعت همه انبیا قوله گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل ٭ ای چنانچه از من
خجل است آن مدح که نه و فق مدعا و خواهش نیست قوله مدح تو گویم برون از پنج و هفت ٭ از پنج
حواس خمسه و از هفت هفت پرده دل مراد ٭ اشته پیش رفتن دقوقی رحمه الله بامامت آن قوم
قوله در تحیات و سلام صالحین ٭ پیش از ذکر امامت دقوقی بیان این نکته میکند که فی الحقیقه مدائح
و محامد انبیا راجع بحق گشت و مستحق حقیقی او ست تعالی شانه پس مدح دقوقی و ضیاء الحق که مولوی
انشا نمودند نیز راجع بحق باشد و میتواند بود که قصد حضرت مولانا تشبیه باشد یعنی مدح دقوقی را ما راجع
گردانیدیم بضیاء الحق چنانچه مدائح انبیا راجع میگردد بحق تعالی قوله همچو نوری تافته بر حائطی ٭ حائطی
دیوار جمع حیطان مثال آنست که مدح را مضاف گردانید بغیر مستحق قوله بازتابی عکس ماهی وانمود ٭
مثال ثانی برای همان مقصد قوله زین تبان حاقان پریشان می شود ٭ یعنی گرفتاران صورت
پریشان اند که شهوت و قوت خود را در امر مجاز صرف میکنند و بحقیقه متوجه نمی شوند قوله چون بر ندی شهوتی
پیشتر بر سخت ٭ تشبیه که وحالت فریفتگان بمال دنیا را که از نشاء حقیقه ردی بر تافته با احوال شخص محتلم
شنیدن و دقوقی الخ درین داستان اسرار صلوة بیان فرمودند پس مصلی را باید که این معانی را در زمان
صلوة بذکر داشته باشد قوله گفت که بیچاره ام است این بندگی ٭ یعنی اهل کشتی در حین اضطرار سببها
میگفتند که عجز و تضرع ما در بیوقت مثل ایمان یاس سود ندارد و همین نا امیدی باعث شد که آنها
گفته اند مصرع ٭ نومیدی بس امیدها است ٭ یا آنکه قبل اضطرار آن طائفه اشتغال
که بندگی و طاعت حق نمیکردند و حالا اسباب ایشان اعتقاد فاسد شد ایشان را در وقت اضطرار کرد

که بجز بندگی سرمایهٔ زندگی چیزی دیگر نیست بر هر دو تقدیر ضمیر وی ان واقع است در مصرع ثانی راجع بجانبها
بندگی بشود قوله دیو آدم و رعداوت بین بین ه شیطان و آنوقت نه بد بد و متردد که اهل کشتی را ایمان
بجانها برد و قوله بانگ زد کای سگ پرستان هین هین ه یعنی حالا هم چشمی پیدا کنید و در بعضی نسخها
این هین هین دیده شد آنهم همین معنی است اما در چند نسخه دیگر کلمه علتین قافیه شده در ینصورت معنی چنین باشد
که ای سگ پرستان شما را دو علت پیش آمده در دنیا و مکان آخرت قوله عاقبت خواهد بدن این
اتفاق ه ای اتفاقی که حالا بر حق پرستی هم کرده اید این اتفاق نخواهد ماند قوله حزم را سیلاب کی اندر
ربوده ه یعنی چه حزم و احتیاط بکار رفتی بر باد این صفت بر آب خود برده است قوله آنچنان گر فقر سینه
خلق ه اینجا از فقر مراد ننگ هستی است قوله ور پی هستی فتادی در عدم ه ازین هستی هستی مستعار خواسته

دعا و شفاعت دقوقی الخ قوله این دعا بیخودان دیگر است ه ای بحث تا جائیکه میگوید قوله
بیخبر زین لا به گردن جسم و جان ه برای دفع اعتراض است تا معترض نگوید در اثناء صلوة اشتغال
با مثال این دعوات و مفسدهٔ صلوة است تا قائلی گوید بعد خروج از قید هستی و ما و من چنین
دعا صدور قوله وان زدم داننده و باهان عزار ه بکسر غین معجمه کار نا آزموده و نادان و غافل
قوله دست ده و ادرد از ثبات دیگران ه ثبات یک معنی دارد و کذا فی القاموس قوله ای مقیم حبس
چار و پنج و شش ه الی آخر البیتین طعن است بر منعمان و مالداران که آنها را تصرف جنوب قلوب نباشد
قوله نیکینی در ین بحث و امید ه بسا کودک و جوان که باری از بخت امید دیده و بسا پیر کهن سال که بوی
عقل و دانائی بمشام او نرسیده انکار کردن آن جماعت الخ قوله تخفیفی افتادشان هم یکدگر
تخفیفی بمعنای بیخ است یعنی سخن آهسته کردن قوله کرد بر مختار مطلق اعتراض ه اگرچه در دفتر اول
این بحث را بتو عرض کرده ایم اینجا هم بقدر دریافت ذکر کنیم که قومی از اهل الله دعا کنند و گویند که
دعا اعتراض است بر حق زیرا که هرچه او میکند بر وفق حکمت است پس طلب وجود یا عدم چیزی که او
[illegible] در عین اعتراض باشد بر حکیم [illegible] است و قومی دعا کنند و گویند که خالی از آن نیست
[illegible] موافق تدبیر [illegible] است یا نیست اگر موافق [illegible] است نه اعتراض است و اگر موافق نیست [illegible]
[illegible] است و نزد حق تعالی هیچ چنان مرضی نیست [illegible] پس اظهار احتیاج [illegible]
[illegible] و آن حاصل در ین باده گفتگو بسیار است اما این [illegible] که مبالغه در نفی و اثبات [illegible]
[illegible] افتاده اند چا [illegible] اعتدال باشد [illegible] زیرا که او [illegible]
[illegible] وقت [illegible] اطراف انصاف داشت [illegible] است و [illegible]

مختفی شدند و بر وا اعتراض کردند دریک طرف بودند والله اعلم بالصواب و فرمودن حضرت موسی که
که قوله هرکرا دل پاک شد از اعتدال - آن دعایش میرود تا ذوالجلال - اشارة بهمین اعتدال است
که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه پاک شد که در مصرع اولی واقعست فتامل قوله
هم بگویمش کجا خواهد گریخت - یعنی حکایت آن فقیر از یاد نخواهد رفت چه شد که فاصله درمیان آمده
زیراکه ابر فضل الهی قطرات حکمت بر دل ما ریخته قوله بیع و بخشش یا وصیت یا عطا - حسب الشرع ملکست
باین خبرها ثابت است نه بدعا قوله دید یوسف آفتاب و اختران - اشارة بآیة رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین قوله بانگ آمد شمع او را از اله - اشارة بآیة و اوحینا الیه لتنبئنهم
بامرهم هذا وهم لا یشعرون قوله لقمهٔ حکمت که تلخی می نهد - از لقمهٔ تلخ بلا خوشتر و از گل شکر صبر قوله هر که خوابی
دیده در روز الست - خواب راحت است پس خواب دیدن روز الست عبارتست از راحت
یافتن از خطاب الست یعنی هرکرا این راحت ارزانی داشتند مست الست باشد قوله زار زار روی ناقه
صد ناقه می برد و از ناقه بلا که خاص در طلب آن جان میدهند قوله اندرین دنیا نشد بنده مرید آن
روی نیاز با ستان رهستان نیاورد قوله درشتاب است از الم نشرح شنو - که هستی و هستعد او حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و از ان اقتضاء این بخشش ها داشته - حق شناس است آنکه داند
از غیب - یعنی اسرار غیب را خدا میداند یا خدا شناس میداند تضرع آن شخص از داوری ای اخ
قوله خوش همی دارم در نماز آن التفات - در لفظ آن اشارة است بالتفاتی که مظهر اسرار پوشیده باشد
و مصرع آینده صفت التفات است یعنی روشنائی چشم در صلوة همان التفات است که بسبب آن شهود
انکشاف تام دست میدهد و میتواند بود که نماز آن التفات بمعنی نماز با کلمه جمیع باشد قوله
تا بمیدانی که نور آفتاب - ای نور آفتاب حقیقة صد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب بپرتو نیست
از ان بر هر تقدیر نور آن بروزن کاشانه دل و نور آن بر روزن خانه آب و گل قوله رفتنم سوی
نماز و آن خلا - یعنی مرا نور حضور در خلا و ملا یکسانست و سر این واقعه از من پوشیده نیست اما خلوت
و نماز را وسیله ساختن از جهة تعلیم خلق است تا دانند که کشف اسرار بجد و جهد میشود قوله حرب و خدعه
این بود ای پهلوان - عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الحرب خدعة حاصل
معنی حدیث آنست که خداع در محاربه با کفار شرعا جائز است اما غدر که نقض عهد است جائز نیست
و ممنوع است پس حضرت داود که برای سر حال خود عذر خلوت و نماز پیش آورد خدعه بود و با منکران
و صورتی کج نمودن و برکشیدن کان کاو اول حکم کردن که وام کرده مدعی را ادا کن مصلحت بود که

یا بارگی حکم بر خلاف ظاهر کردی عالمی از جادهٔ راستی قدم بیرون گذاشتی قوله گر ندارم من دیگی آشتی
سن شکی ه مقوله مولوی ست یعنی آن یکی که در یک بودن امر شک نیست گریبان داود کشید حاصل
آنکه جذب خدای واحد احد داود را از گفت باز داشت و بخلوت در آورد قوله دیدهٔ انکار صدر و
پیشگاه ه این مصرع ناظر است بجانب بیت بالا یعنی چون طالع نداشتی که صبر کنی و ظلم تو در معرض ظهور
آمده آنگاه تا اینجا رسیده و صدر و پیشگاه خفائی را که استاره او داشت ندیده اگر طالع میداشتی تا اینجا
نمی آمدی و همانجا ترک دعوی میکردی قوله ای دریغ ارچه تو خر خاشاک را ه یعنی تو احمق را خاشاک
راه هم حیف است دریغ کار رها نیدن یعنی چه قوله زین سخن داود نو شد خشمناک ه از آنکه گفت مردم مرد
ظلم میکنی قوله گر ضمیر او سوی غافل بدید ه ضمیر او میتواند بجانب داود راجع باشد و میتواند بجانب مدعی گاو

در داستان گواهی دادن دست و پا و زبان قوله پس بگلهای دیگر و ز حشر ه اشاره

بآیهٔ الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون قوله او ازین صد کار و صد گاو شهید
یعنی مدعی گاو و از مال پدر کشندهٔ گاو و چنانچه گاو و شیر بود و برای یکگاو سماحت کرد گاو نفس خدا از نیز
همچنین است قوله گر خطا کردم دیت بر عاقل است ه مراد از عاقله هم قوم و هم کسب است و در شریعت
هر خونی که بسهو و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و هم کسب باشد حاصل معنی آنکه گاو بعد از کشتن
خواجه خود اگر ازین راه زاری بخدا میکرد و در دعا میگفت که بار خدایا بسهو و خطا خون ناحق کردم دیت
بر تست تحمل کن ه از او بر بلائی افتاد قوله شرع جستی شرع بستان رو نکوست ه یعنی از ما شرع طلب میکنی
بگیر شرع را و بر زن و فرزند خود را کشنده گاو حواله کن ترا همین هست داستان قصاص فرمودن
داود قوله همچنانکه چون شد از گلزار گشت ه اینجا گشت بکاف فارسی یعنی خشک شدن و محو گشتن هست ه کلام
قدما بسیار جا آمده است چنانچه سعدی راست قوله تا او ز نقش چهرهٔ خود دیده همه گرفت ه با نقش دیگران
زورق میگفتیم گشت قوله که برای غزوه طالوت نکیر ه طالوت نام بادشاهیست که داود علی نبینا و علیه السلام

در زمان او بوده و داود او را بسنگ فلاخن کشته کما قال الله تعالی وقتل داود جالوت وآتاه الله الملک
والحکمة وعلمه مما یشاء قوله سنگها رات صد هزاران پاره شد ه از آن سنگ که داود در فلاخن بر داشته
بود هنگام انداختن هر سنگی صد هزار پاره می شد و از لشکر خصم عالمی هلاک میکرد قوله کوهها با تو رسائل شد شکور
اشاره بآیهٔ ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید قوله دان قوی تر از همه کرامت این
دائم است ه مقوله خلق است که میگویند معجزات از تو بسیار دیده ایم اما قوی تر از همه معجزات که مستمر است
و دائم است آنست که دیدهٔ دل مردم را بینا میکنی و بعالم غیب ناظر میگردانی و از هستی فانی رهانی و بیقائی

جاوید و دلالت سیفر بای ے هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما قوله
و دوش چیزی خورده ام ورنه تمام مطالب احتراز هست از بسط کلام و دو اب حضرت مولویست که بدین نمط
میخواهد حاصل عذر آنکه بسبب چیز خوردن کاهلم و گرنه قوت ارواح ورد زنی بیرنج را شرح کردمی قوله
و دوش چیزی خورده ام افسانه است یعنی چیز خوردن را سبب سکوت قرار دادن بهانه و افسانه است
خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است قوله گر ز حق چشمان کرشم آموختم یعنی از بینایان اگر کرشمه
دید بسبب تعلیم می یافتم بذکر سبب نمی شتافتم و نمیگفتم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نکردم قوله
بی زرعت چاش گندم یافتند چاش بجیم فارسی انبار گندم قوله وم کشته گاو بر مقتولشان اشارة بقصه
کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی نبینا و علیه السلام واقع شد و ذکر آن بالا
گذشت قوله کشف این نه ز عقل کار افزا شود ای کشف آنکه معجزات انبیا و کرامات اولیا نه بود و اسباب
ظاهر است مدرک عقل جزوی نگردد که ممارسات فلسفیانه خو کرده بلکه موقوف است بر صفا جوهر جان و جلا
آئینهٔ دل قوله این سیاه و این سفید از قدر یافت ای سفید و سیاهی که انشا کردهٔ عقل جزاست
قوله زان شبی قدر است کاختر وار تافت از شب قدر عقل کل مراد است قوله هیچ گفتی کافرانرا
میتان اشارة بآیه و ما انت بمسمع من فی القبور حاصل آنکه کفار مدفون اند بآزار تو کی بشنوند قوله
هین بگو که ناطقه جو میکند مولوی خطاب بخود میفرماید که پند باید گفت زیرا که پند گفتن بمنزله جوی آب
کندن باشد که هم در حال تشنه آب این جوی روان سیر گردد و هم در استقبال بکار آید و آیندگان از این
موعظه بهره ور شوند قوله زانکه نفع نان در آن نان داد اوست ای نان را حق تعالی نافع کرد قوله
رزق پنهان نقش چون سفره ایست ای مزهٔ نان در نان پنهان است و صورت نان مانند سفره و
خوانست قوله چون خران شش کن آن سوای خر دن شش بضم اول راندن و در بعضی نسخ بجای
شش شیخ دیده شد در هر دو صورت حاصل معنی یک است که کار اهل خر بجانب شیخ باید راند قوله
او نگردد جز بدیدار القلوب قهر ای مقهور قوله هین از وی بگیر اگرچه معنویست ای بحسب ظاهر سنگها را
گشت از آن خو بر باشست قوله یک شد کز دی شد و یار پیچ گشت قوله حضرت عیسی که تشبیه کرد آ
البنات و ریگ یعنی افسون اسم اعظم او را تاثیری نکرد با صلب و سخت شد مثل سنگ یا مانند مثل
سنگ شد که سبزه دانه از آن نروید قوله هر چه داغ اوست مهر او کرده است هر چیزی که حماقت داغ
[illegible] گذاشته از سر او برپا است قوله همچنان گوز بر خود سنگی نهاد مثل شخصی که بر سنگ قعود کند
چه قاعیت سنگ آن [illegible] که حرارت جذب کند از جانش و برودت را توام [illegible] انتقال کرده بیابد

ذکر احمق قصه حماقت اهل سبا را قوله آن سبا ماند بشهر بس کلان ٭ تنبیه است بر آنکه حماقت
اهل سبا بسبب مشغولی ایشان بدنیا و عرض و طول بحکایت هزل کودکان ماند و آن حکایت اینست
قوله بود شهری بس عظیم ومه ولی ٭ قدر او قدر سکره بیش نی ٭ سکره باول و ثانی مضموم و راء
مشدد و کاسه گلین و آن اسکره و سکوره و اسکره نیز با دو الف نیز خوانند قوله لیک حبه متی تا
او ٭ ورنیابد با جو بیدار تثلیث که میگویند ان الکرام کثیر فی البلاد وان قلوا کما غیرهم وان کثروا قوله
جان ناکرده بجانان تاختن ٭ اسی جانی که بسوی جانان تاختن نکرده و قدم همت بجانب دلدار نرفته قوله
آشنا را هر دو یا در بیگانه ایست ٭ یعنی آشنا از بیگانه جدا نمی باشد در عرصه عالم دوست و دشمن و آشنا و بیگانه
باهم مختلط اند ٭ دفتر افسانه جدا اینست هر کلمه که بگوش هوش میرسد افسانه ایست مضمون به قوله
تنبیه در صفت شهر سبا و ناشکری حاصل این داستان آنکه اگرچه این کلمات
از مجال بود نظر در انجام حال نباید از انقضاء حال دنیا و ترحم حال متنبهان هوایش و هم برین قیاس باید کرد
حال علما ظاهر را قوله هم ذکی داند که او بدلی هنر ٭ یعنی بعد کشف غطا چنانچه حال خود را مفلس خواهد دید
همچنین شخصی که اعتماد بر ذکاء و فهم خود داشت خود را بی هنر خواهد دریافت و آن فهم و ذکا در حین مرگ
بکار او نیاید قوله گفت ایزد در نبی لا یعلمون ٭ قال عز شانه یعلمون ظاهرا من الحیواة الدنیا وهم
عن الآخرة هم غافلون قوله اندر او لیکن اصول خویش ٭ اصول یکن تثنیه باید خواند ای از اصول
فقه و اصول این که علم کلام است اصول شناخت خود ترا اولی تراست قوله سایه بر سر در درختان زنبیل
سلسله اول و... بر گزیده و دخت گذشتی سبد بش پر از میوه گشتی قوله
انبیا بر ٭ امر فاستقم ای حق تعالی انبیا را به مستقیم بودن در کارها امر کرده گفت فاستقم کما امرت پس
باز انبیا استقامت در گفتار و کردار به تثبیت انبیاء الانعم شفقتا و هر باب اندازه کلام و سخن جز بقدر ضروری
نگوییم قوله ... باشد با توام ٭ لفظ او افاده آن میکند که از علت باطن تو بشما آشنا نزد تو دلیل
گشته یعنی بیگانه ... گردید چنانچه گفته شود فلان شخص زهر خورده یا زهر هم بخورده یعنی دو خطا
کرده قوله رفع علت کن ٭ علت خوش شود ٭ لفظ خود رفض بهفت سبعی آمده انجا هر گندنست حکیم سنائی
رسته شده اعداء شان از ایشان خود ٭ همچو آتش کهن نشانه تو قوله گشت زهر جان قهر آهیج شان
آتش که ... در کشته ... اخیر است قوله جسم دیوانه بارش دی نمود ٭ ای جسم اباسانه قوله لعنت
دکوری ستاره ... ظلا بجسم اول سائبان و پرده قوله دم مار آنند اسیر باد است کیش ٭ ای از کشش
قوله فرق آن بد چیار ... ٭ یعنی پیغمبران انگشت قدرت الهی سرنیان و چهار ... عناصر دارمی کند

بمقتضای هر سن هر جزوی که عنصری با طبع توخلیه میکند و آنچه عبداللطیف نوشته که فرق یعنی امتیاز انسان
است و از چار را مجمع محشر مراد است که نیک از بد و ران روز متفرق خواهند شد نسبتی با مقام ندارد قوله
این حروف حالهات از نسخ اوست یعنی چون دل را بقلم تشبیه کرده حالها را بحروف شباهت تام باشد
قوله این قلم داند ولی بر قدر خویش یعنی راز کاتب را قلم چه داند و اگر داند باندازه خود داند و راز کاتب
از حد و اندازه بیرون است قوله قدر خود پیدا کند در نیک و بد نه قدر و اندازه سر مکتوم و رمز مختوم الهی
قوله تا ازل را با حیل آمیختند یعنی مثالی که منکران گفتند در رسالت انبیا را بر رسالت خرگوش قیاس
کردند و بدان آمیختند تا حدی بر گفته خود پیچیدند و آخر نشودند که حکم ازلی با حیلهای خود برابر آمیختند
اما امر ازلی و امر حیل که رسالت انبیا ازلی و مثل آوردن خرگوش حیل بیکباره ازل قیاس نتوان کرد
و در بعضی نسخها بجای حیل جهل واقع شده در این صورت معنی چنین باشد که رسالت انبیا را بر مثل خرگوش قیاس
کردن بدان ماند که ازل را با ابد بیامیزند و این نقود نامعقول باشد زیرا که ازل با ابد آمیخته نگردد و نسبت
از رسالت انبیا با قصه خرگوش همان قدر فرق باشد که ثابت است در میان ازل و ابد یعنی آن ممتزج
نگردد آن مثل آوردن از حضرت است لهذا حق تعالی فرمود و له المثل الاعلی مثلها زدن قوله
نوح و استهزا در زمان کشتی ساختن تمام این مصرع مطابق مفهوم این آیه است و یصنع
الفلک و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون انتقال با تجلیات
مناسب حیل جاهل است بعاقبت امر تنبیه بر آنکه بنا بر هر چیز بظاهر حال نباید کرد بلکه نتایج اعمال را بسبب
غفلت نباید گذاشت قوله گفتگو با نگ وهل ای بوسبیل ای خداوند راه با قوله آن [illegible]
ضمیر آن راجع است بجانب حکایت خرگوش که منکران گفتند در جواب آن مثل که منکران گفتند
انبیا در جواب آن اشقیا میگویند که مثل رسالت خرگوش حکایت حال شماست که خرگوش شیطان مرید
و شما در ابدیه سبحانی [illegible] بتربیت و وسوسه او سر چشمه آب بقا را گم نموده اید خرگوش را با انبیا
و ماه آسمان را با حضرت الله چه مناسبت قوله آفتاب آفتاب آفتاب یعنی آفتاب الوهیت [illegible]
آفتاب نبوت را و آفتاب نبوت ضیا میدهد آفتاب ولایت را پس آفتاب آفتاب آفتاب ذات حق [illegible]
جل جلاله قوله صد هزاران شهر را خشم شهان الی آخره اشاره میکند بآیه و کم من قریة اهلکناها فجاءها
بأسنا بیاتا او هم قائلون بیان عذاب [illegible]
نازل شد و تخصیص این دو وقت [illegible] قوله آفتابی چون [illegible]
یعنی از طوق خشم انبیا که شاهان ملک بقا اند کوه بر خود شکافنده آفتاب مانند [illegible]

عالم میگردد قوله با مصاف لشکر فرعون در روح = اندر روح جبرئیل مراد است زیرا که در روز غرق فرعون
یک سوار فوج حضرت موسی جبرئیل بود در بادپایان سوار که اسپ فرعون بدنبال مادیان رفت و موجه
در ربود قوله گرد عالم میبود خورشید و نور = این بیت مبتدا و آینده خبر قوله آفرین بر عقل و بر انصاف
باد = یعنی نادانی کفار از بی عقلی بود آفرین بر عقل و دانش که قبول دعوت انبیا کرد یا آفرین در مقام
از راه طعن باشد بجای نفرین قوله صد هزاران سبا کرا یا سبا = تصدیق کنید پیغمبران بزرگ را ای اهل سبا
قوله صد هزاران حاسبا یاسر سبا = لتصدیق کنید روحی که برده است او را معشوق از پرده کردن
در نیم مصرع کلمه سبا اول بمعنی دل بردن معشوق است ثانیاً بمعنی پرده کردن قوله صد قوم هم شمس
طالعه = با بودار پیشان آفتابهای طلوع کننده اند قوله یونسو کم من مخازی القارعه = تا امن بسند
شمارا از رسوائیهای قیامت قوله صد قوم هم بدونا بره = ای ماههای روشن اند قوله قبل ان تلقوا لکم
بالساهره = پیش از آنکه ملاقات شود شمارا بزمین قیامت قوله صد قوم هم مصابیح الدجی = ای شمعهای
شب تار اند قوله اکثرهم هم مفاتیح الرجا = ای کلیدهای امیداند قوله صد هزاران لیس یرجو خیرکم =
راست کو دانید کسی را که امید کنید از دمال شمارا یعنی بر تبلیغ رسالت اجرت نخواهد قوله لا تضلوا
لا تضلوا واخیرکم = گمراه نشوید که باز ندارید بهبر خود را از راه راست یعنی مثل خود دیگران را گمراه نکنید قوله
کردشان آنجا بهینه نیاز و خوار = کما قال الله عز اسمه فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما و طفقا یخصفان
علیهما من ورق الجنة قوله که چرا اند رجریده راست ثبت = یعنی چرا امر الله را در جریده طالع او ثبت یافت
که خلاف آن امر از وسر زد بموجب این تقریر لفظ جریده را بفک اضافه باید خواند با آنکه چرا مرتبه که نوشت
منفی شد قوله گرهمی بینید شمارا در کمین = کما جاء فی القرآن انه یریکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم جزای آیه
و در آیه راجع بجانب ابلیس است قوله گفت ان عدتم کذا عدنا کذا = سخن از جناب الفعال بالجزاء اگر اعاده
کنید شما هر افعال قبیحه اعاده کنیم بالجزا دادن آن افعال زیرا که صفت کرده ام افعال قبیحه را بجزا
قبیح و افعال حسنه را بجزا احسن کما وقع فی القرآن و ان عدتم عدنا و جعلنا جهنم للکافرین حصیرا قوله
چند اندر رنجها و در بلا = اشاره بآیه و اذا مس الانسان ضر دعوا ربهم منیبین الیه ثم اذا اذاقهم منه رحمة
اذا فریق منهم بربهم یشرکون باز جواب انبیا علیهم السلام مر اینها نحر قوله بگوئی تیکه شادم کند
ای الطریق طعن بیاضیح بگوئی که چه خوب با خوشحال کرد مراد آنکه بایستی بکرات و مرات نصیحت کرد تا از آن
نفع یعنی دست میداد قوله باز دست و فرخ نداشتان رنجها = اشاره بآیه ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون
حکمت آفریدن الخ قوله یافت موسی قدس در باب صغیر = ای دست در بیت المقدس یافت

در بیچه ساخت بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک قوله خشم گیر میر هم داند که هست یعنی غضب
و بدانند که آنچه در شان او گفته ام بیان واقع است و فی تحقیقت بطن او سرگین دانی هیچ نیست
در داستان نومید شدن انبیا قوله چون عدم یکرنگ نفس واحد اند یعنی در عدم تمائز نیست
زیرا که تمائز باوصاف وجود باشد قوله مریمی را بوی باشد لوت پوت یعنی این لغت از توابع است یعنی
اقسام مطعومات و مشروبات قوله روی ناشسته نبیند روی حور یعنی بی پاکی و طهارت و نظاره روی
حور که کنایه از جمال یوسف شرط است چنانچه صلوة مشروط است بطهارت و پاکی قوله جوع رزق زین روست
قوت جانها کما ورد فی الاخبار الجوع طعام الصدیقین قوله قسمت حق است روزی خواه سنے یعنی
یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را بتفاوت و هر یکی قسمتے نهاد این قسمت بتقدیر حق تعالی دائر شد
در فرق انام نه بتدبیر عوام که روزی خوانده عوام و تدبیر عوام را در قسمت دخل نیست تا آنکه آن
قسمت حق روزی خواه نیست باین معنی که روزی خواه را محکوم نتوان کرد همین که در روزی بیفزاید
ترا فرمان برداری کند به قسمت که هر چه مقدور باشد مبدل نگردد و بشوق افزایش روزی دگرگون
نشود قسمت عالم بیعمل چنین شد که از علم او دیگری بهره گیرد اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم
انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون قوله یک مثل آدم در معنی بگفت یعنی مثل حامل قمیص یوسف که بوی آن
نشنید و مثل دلال کنیزک که جمال آن ندید و مثل عالم بی عمل هر سه در حقیقت یک مثل است زیرا که منفرع
است هر یک به اصل قوله تا که عاجز گشت از تبناش مرد یعنی تبنا مرادف لاید و تبنا بمعنی دفع انتظار و بعضی لفظا
این کلمه را لی باش خوانده یعنی غلام در جواب میر گفت نی میر دیاش که من آمدم لیکن لفظ لی باش
یکجا متصل نمینویسند و در جمیع نسخها متصل نوشته شده قوله در دمیدن در قفص هین تا یکی یعنی چون
قفص هر طرف شگاف دارد باد در وی قرار نگیرد قوله نفس اول راند بر نفس دوم یعنی نفس جزوی
محکوم نفس کلی است زیرا که نفس کلی بمنزله شخص و نفس جزوی مانند سایه بلکه این مثال به طفل و آن مثل
دایه است حاصل معنی آنکه قوت انکار اینجا همه اندرون میثاق است هر که قبول نکند چنانچه سطبری و توانائی
ماهی از سر است نه از دم یعنی عوامت از نفس اول است نه از دوم قوله چونکه بلغ گفت حق شد ناپدید
اشارة بآیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته قوله تو نمیدانی کز آن
کیستی یعنی ای مقبول مولویت میگوید که هر چند بظاهر ایمان آورده لیکن خاتمت کار ناپدید است و الله اعلم
از مقبولان کنند یا از مردودان دست بدامن مرشد کامل زن تا قبل از موت صورت حال خود را
بازدانی قوله گر نگوئی تا ندانم من کیم یعنی مراد آنست که برای خود صورت حال خود درک کردن نتوانی

ومعطل مانی قوله چونکه بی توکست جمله کارها بر تقدیر بر تنزل پیغمبر باید که اگر پیر شد صاحب یقین نه سعی
باری ظاهر شرع و اسلام از دست مده که شاید در رحمت بر تو بگشاید قوله یا ندیدی کاهل این بازارها
یعنی ندیدی و نشنیدی که اهل تجارت آخرت از انبیا و اولیا چه سودها و سرمایها که بر نداشتند و از
دوکان دین چه چیزها که با ایشان رو نیاورد قوله قوم دیگر سخت پنهان میروند اهل تجارت آخرت
دو طائفه اند جمع ظاهره ما هر مثل انبیا و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیائی تحت قبائی
از احوال آنها خبر میدهد قوله یا نمیدانی کرمهای خدا لفظ یا از برای تردید است در مقابله آن بیت
که بالا گذشت ع یا ندیدی کاهل این بازارها در قصهٔ فریاد رسیدن رسالت پناه [illegible]
بمناسبت آن آورد که اعتقاد بر کریم موصل باشد بمقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله
علیه و آله و سلم اعتماد کردند و از یک مشک جمله سیر شدند قوله چون ز صنعم یاد کردی ای عجب یعنی چرا
سوی سبب میروی و چگونه از صنع غافل شدی و رو نمی بما آوری قوله گویدش ردوا لعادوا کار
تست اشاره بآیه و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون و اگر ایشانرا باز گردانند بدنیا هر آینه
عود کنند بسوی آن چیزی که نهی کرده شده اند از آن و تحقیق ایشان دروغ گویانند در وعدهٔ ایمان
قوله این بیان اکنون چو خر در گل بماند بهر بیان آنکه ملک و عقل از یک گوهر و نفس و شیطان
نیز از یک گوهر و اعداند و ذکر علاقه بمناسبت اینها با همدیگر و سبب آنکه دیدهٔ ملک و عقل چرا نورانی و دیدهٔ
نفس و شیطانی چرا ظلمانی باشد موقوف کردیم از جهت آنکه فهم منکر ادراک این معانی نکند قوله مستحق شرح
را سنگ و کلوخ بهر معترض را بصد زبان نتوان بر اسرار غیبی واقف کرد و نیاز است از حجر و مدر [illegible]
گیرد در بیان آنکه حق تعالی هر چه داد و آفرید الخ قوله که چنان طفلی سخن آغاز کرد اشاره
بآیه قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت قوله منکری را چند دست و پا بحق
برای انکار و کجا جهد و سعی کنی پس دست و پا نهادن و دست و پا زدن بیک باشد مثلا اگر گفته شود
که فلان برای فلان کار دست و پا نهاده از آن قبیل باشد که گوئی بر فلان چیز دل نهاده یعنی جهد
تمام در آن کار دارد قوله گوش گیری آب را میکشی بگوش بگرفتن آب کنایه از آنست که چون آب را بزور
میرسانی قوله هم از آن ده یک زنی با کافران بد و هی که غلام سیاه بمشاهدهٔ معجزهٔ رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم شرف ایمان یافت و بسوی اهل آن قریه شتافت قوله دل در آن لحظه بخود مشغول بود
ای فکر تن نداشت و از جهة استغراق و در اینچنین حالت بعضی مغیبات بر انبیا مستور شود چنانچه
چه مراتب است که بعد افاقت و تنزل از آن مرتبه علم بر حقایق غیبی حاصل آید پس کشف اسرار غیبیه دون

مرتبهٔ نبوت باشد و سه داستان اجابت کردن حق تعالی دعای موسیٰ را قوله خنده بگذارد
گرد و نقشی بدیشان شاشه سرنگون و تباهی منقوطه از نقش یعنی بوی ناخوش قوله گفت لا تا سوا علی ما
فاتکم بدان اتی الشرحان وارد می شاتکم حق تعالی فرمود تا سف نخورید بر چیزی که فوت شد شما را
اگر بیاید گرگ و هلاک کند بز شما را قوله ورنه میگردد بنا خواه این فلک یعنی حرکت افلاک فطرتیست
برخلاف حرکت و سکنات بنی آدم که من وجه باختیار اوست قوله کور اختر گوی محرومی زرست یعنی
حال تو نابینا می ماند از ستارگان خبر دهد و خود را اختر شناس داند قوله دوغی ای نا اهل دوغی دوغ
دوغ یعنی چیزی در بار نداری قوله که خروش تراز خاکو طاق و جفت یعنی اثر سته وحده تو که عدد
سه گانه متضمن باشد هم جفت و هم طاق قوله داد هدیه آدمی را در جهاز منقولست که نوح علی نبینا
و علیه السلام چون بکشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تاریک کرد و وقت نماز
اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس موذن از عرش فرستاد که از وقت نماز آگهی میداد تا حال خروس
پیر پنهان سیرتست قوله اعجمی چون گشته اندر قضا یعنی چرا نادان شده در فهم احکام قضا و قدر بیدا
که مال را از واحد حقیقی پنهان کرد قوله ساق می مالید بر پشت مساق یعنی اشاره بآیه والتفت الساق
بالساق الی ربک یومئذن المساق یعنی پیچید ساق پای بر ساق دیگر از جهه سختی نزع و بسوی پروردگار
تست آن روز بازگشت قوله در نهانخانه لدینا محضرون یعنی اشاره بآیه وان کل لما جمیع لدینا محضرون
و بدرستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب و جزا

در حکایت زنی که فرزندش نمی زیست زنی که فرزندش نمی زیست قضا را شرح مثنوی بمقام
رسید که این سرگشتهٔ بادیهٔ حیرت را پسری که نخیلهٔ فرزند دیگر بود در گذشت و از ارتحال او عالم
نهان متغیر گردید که عقل و هوش آواره جامه صبر شکیب پاره شد اهالی و موالی و اسافل و اعالی
افسون دلاسا میخواندند و هرگونه سخن میراندند هیچ نقلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتش غم نمیزد
تا آنکه خبر چنین داستان واقع شد رضا بقضا دادم سر بر خط فرمان نهادم القصه چاره کار از
حضرت مولوی ارشد روح الله روحه و ارسل الینا فتوحه قوله هد لا عین رات چه جای باغ
اشارة باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی
اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را
یزدان چراغ یعنی اشارة بآیة الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح در داستان
بازگشتن بحکایت قوله سارعوا آید مرا و را در خطاب یعنی اشاره بآیه و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة

عرضها السموات والارض اعدت للمتقین قوله الحذر ای مرگ بینا با عدو ابطال ببرع الرجل اذا فاق
علی اقرانه معنی چنین باشد که فوقیت طلب کنید ای مرگ بینا از یکدیگر در حذر کردن از موت و اعتراض آن
قوله تو بجای آن عصا آب منی الخ چنانچه حضرت موسی عصا انگند و مار شد و تو آب منی در رحم افگندی
آدم جاندار شد عصا را با مار چه نسبت و نطفه را با آدم چه مناسبت قوله اولیا را داشتی در انتظار مراد از
اولیا معنی لغوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود تا شامل باشد انبیا و تبع پیمبر
اولیا فی الحال نکردی و امروز بفرو انداختی جزا و آن تاخیر در روز قیامت انتظار شدید باشد
قوله مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر جادهٔ طاعت دارند همچنان
وسوسه و وحی الست و وسوسه و وحی عبارتست از ورود معانی بر قلب و این ورود محسوس
نیست بلکه معقولست لیکن فی الحقیقة ازین تا آن فرق بسیارست القا رحمانی کجا و اغوای شیطانی
کجا قوله لا خلابه گوئی و مشتاب و بدان عن ابن عمر قال رجل للنبی صلی الله علیه وآله وسلم انی اخدع
فی البیوع بدرستی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا بایعت
فقل لا خلابة ولی الخیار ثلاثة ایام پس فرمود علیه السلام چون بیع کنی بگو که نیست فریب و مرا اختیار
است تا سه روز مقصود مولوی آنست که هرگاه که فکری بدل آید و فرق نتوانی کرد که آن فکر ملهم
از وسواس است یا بالهام آمده با حق تعالی مشورت کن و بتضرع بگو که یا رب فریب شیطان نباشد
و مغبون نشویم بعد از آن بران ذکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاه دارد و در داستان
حیله دفع شدن مغبون در بیع و شری قوله تا بشش روز این زمین و چرخها اشاره
بآیة ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام قوله که طلب آهسته باید بی سکست
سکست بضم السین والکاف انقطاع قوله هر سیه دل خود سیه دیدی وزار زیرا که ناقص جز
رنگ نه بیند و بلال حبشی سیاه فام قوله مردم نادیده آمد روسیاه تا آنکه از آثار صفات و انوار
ذات هیچ ندید در روسیاهند هرچند سفید پوست قوله خود که بیند مردم دیده ترا الخ خطاب با بلال است
و معنی مصرع آخر این بیت مقدم است یعنی غیر مردم بینای بخشش دیده فزاید ای بلال مثل مردم دیده
روشن و نورانی و غیر کسی نمیتواند دیده چون بغیر مردم دیده شش ندید ضمیر شش راجع است
بجانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخص صاحب بصیرت بلال را هیچ کس ندید پس هر که
بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن مردم دیده هم مردم دیدهٔ عالم بود قوله پس بغیر او که در رتبش
رسید ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جزا و جمله مقلد آمدند الخ ای جز مردم دیده

کہ کنایۃ از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد ہر بیننده که ہست مقلد ہست در صفات مردم دیده باشد
کہ ناظر اند علوی را قوله گفت اندر سر نگر منگر بمیغ یعنی ای بعالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله کرد ویران
تا کند معمور شہر مقوله بلال است قوله من چه آدم بوده ام اندر حبس و کرب یعنی آدم چنانچه در ابتدای
خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران غم بروی بارید قوله خانه تنگ و درو جان جنگلوب
آدمی و حیوان را که دست و پا نا راست باشد جنگلوب گویند در بیان آنکه وجه غفلت عمر و
تاریکیست قوله چون دوم بار آدمی زاده براو اشارة بقول حضرت عیسی که گفت لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و نزد اہل الله ولادت ثانی مقرر ہست قوله علت اولی نباشد دین او انځ
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجد افلاک و عقول است ہست بوسائط و اعتقاد فاسد
این آن باشد که از واحد صادر نشود مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
صادر شد و از ان عقل عقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی مثبت است مولوی میفرماید
کسی که تولد ثانی دست داد و انسلاخ قیود بشریت شد ازین عقیده نجات یافت قوله علت اخری ندارد کین او
علت اخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعال را بر کین و آزار او و بیت تصرف نباشد زیرا که ہر چه
بر و پدار دشود از آثار ہمه از موثر حقیقی و اندر رنج و راحت و کین را مہر و قہر را لطف شناسند یا معنی این
مصرع چنین باشد که کین ارباب ضلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت مخلص یافته سبب و نگرند او
مگر آنکه او علت اولی را دین خود نساخته و از تبعیت ملت این قوم باز پرداخته فافہم قوله لی مکان باشد
چو ارواح و نہی یعنی ای عقلها و این کلمه ہم بالف و راء و ہم بیان نوشته میشود قوله مجتهد ہرگه که
باشد نص شناس یعنی عارف کامل را بعقول جزئیه احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نص شناس را بقیاس
رجوع نبود قوله نص وحی روح قدسی دان یقین از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم مراد است یعنی ہر چه وحی بر سرور عالم نازل شد نص ہست قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدان
نرسد قوله عقل از جان گشت با ادراک و فر مراد جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه بی شکار
روح است که پرتوی از روح بدان و پرتوی از ان بر عقل تافته پس ادراک روح چگونه تواند کرد
قوله گویم و کو کشتی طوفان نوح یعنی این ہمه از نظر فہمی که بصدمه روح از قید جسم برآمد محو گردد
قوله عقل اثر را روح پندارد و لیک ای اثر نفس ناطقه را قوله زان بقرصی سالکی خرسنده شد
یعنی قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افگنده شد یعنی از نور خورشید آن سالک را
بقرص خورشید گذار افتاده قوله اینچنین کس اصلش از افلاک بود یعنی سالکی که بقرص خورشید

در پیوست از عالم علویست نه از عالم سفلی قوله تنگ در که بارهای پر فنند الی آخر البیتین بارهای پرفن و ماهیان توسن مقلدان گمراه و شیخان نامه سیاه اند قوله هم زرد با نامه‌شان رسوا کند یعنی ترس و بیقراری که مقلد را از تموج بحر حقیقت رو دهد سبب رسوائی او شود قوله مستمع خواهند اسرافیل خو اسرافیل از بد و فطرت بر صور لب نهاده گوش بفرمان دارد و انتظاری میکشد که هرگاه امر شود نفخ کند و در بعضی بجای اسرافیل خو اسرافیل گو دیده شد برین تقدیر معنی باید گفت که مستمعان مرده و در زیر خاک آسوده ند کجاست اسرافیل که بنفخ صور آنها را باز زنده کند قوله فرخ آن ترکی استیزه شد ای ترک ستیزه کند ضمیر با تحریص میکند باظهار اسرار که باشد ترک والا در آنکسی باک مدار قوله چشم را از غیر غیرت دوخته ای ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیر و در بعضی تنها غیر و غیرت بعطف دیده شد فاعل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت دوخته یعنی این غیرت دامن گیر او نگشته که اسب جهاندن او را کسی نمی بیند و متوجه اسپ او نمی شود قوله گر پشیمانی بر او عیبی کند یعنی اگر احیاناً یا فرضاً ندامت لاحق صاحب حال شود و بخاطر بگذراند که مستمع گوش ندارد و چرا کشف اسرار باید کرد آن ندامت را فی الحال بسوزد و نابود کند قوله خود پشیمانی نروید از عدم یعنی این ندامت بوجود نمی آید و صاحب حال را ندامت نمی باشد قوله چنبر تجرد قمر چون بر درد چنبر بسته معنی آمده است اینجا بمعنی چهار طاق هست یعنی حیله عدو آفتاب که از برودت او بالا شود و چهار طاق منزل ماه را آسیب ضرر نتواند رسانید تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد قوله که مزاج رحم آدم غم بود هر قدر غم بود بیشتر رحم بیشتر مادر را اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان نجوشد تو نگر که غم ندارد به مسکینان کجا رحم آرد رحمی که از دوست غم بر کنار هست رحم آفریدگار هست قوله در وجود از سر حق و ذات او دور انم از وجود وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجهول النعت و منقطع الاشارة گویند از راه ادب منزه از آنست که گوئی فهم از ادراک آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بسبب تعارف مضاف باشد خواسته شود هم درست و برین تقدیر معنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات او مگو قوله چونکه آن مخفی نماند از محرمان ای هرگاه از مرتبه اطلاق که قیود و اضافات از ان ساقط است بوصفی از اوصاف ذکر آن نشاید چون انبیا و اولیا آگاه باشند ذات را بلاحظه وصف جامعیت او مرجع اوصاف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزد خواص چندان خفا ندارند قوله عقل بحثی گوید این دور است گو ای حق کل متکلم و حکیم حکم میکنند باستحاله دریافت ذات و معلومیت آنرا تاویل کنند تا کنه معلوم ذات او باین وصف که باشد مرفت آن نتوانند رسید و معلوم هست مراد که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قوله قطب گو یار مرترا ای سست حال یعنی حق بجانب قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق
موجودات بی فائده بودی نظر بحکم حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود احببت ان اعرف فخلقت الخلق و
آنچه سرور عالم در غلبه تنزیه فرمود که ما عرفناک حق معرفتک این بشود بکسر نفس فاندفع الاشکال قوله
فی که اول هم محالات می نمود مثل آنکه طفل بودی و در آنحالت قرادت قرآن و تحصیل علوم ترا محال می نمود
قوله چون رهانیدت زده زندان کرم یعنی از حالت طفولیت با حصول پس بلوغ چه عقبه ها که تا امید
لطف و کرم الهی طی نکردی اگر بعد حصول تمیز و ادراک در بیابان حیرت افتاده باشی آنرا حبس مپندار
لطف الهی بکند کار خویش بمژده بهجت برساند سر وش بر انیده التمثیل دیگر میفرماید قوله چون خلاصی
یافتی از صد بلا بر فقر را بر خود مکن رنج و عنا بهچو کسی که از هزار بلا نجات یافته باشد اگر بعد خلاصی او را
فقر و رنج رو دهد باید که آنرا رنج و محنت نداند و ممکن است که باز منعم شود قوله سوی بخت خویش باز آ
یو آسن یعنی بشاشد و بات را اعاده کن در جمع و تفریق میان نفی و اثبات قوله یعرفون الانبیا
اضدادهم مثل مالایشتبه اولادهم بر می شناسند انبیا را اضداد ایشان که کفار اند چنانچه مشتبه نمی شوند
اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود بر ایشان مشتبه نمی شناسند همچنین کفره انبیا را بواجبی می شناسند
اما از عناد اطاعت نمیکنند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
قوله هم بنسبت گیر این مفتوح را یعنی دانستن و ندانستن حق را که بر تو فتح و آشکار اکرده شد مثل گفتن
و لایعرف نوح تصور کن اگر آنهم درست است این نیز درست قوله درد و صد من شهد یک وقیه نخل
اوقیه وزنی است مقرر نزد عرب فی القاموس الاوقیه اربعون درهما قوله این قیاس ناقصان
بر کار رب یعنی این قیاس تمثیلات ناقصه مثل زبانه شمع پیش نور آفتاب و شهد و خل و شیر و آهو نات نه
درین مثال فاعلیت زید اقتضاء وجود زید میکند و موت او اقتضای عدم و هر یکی از جهة صحیح است
قوله از فراق این خاکها شوره شود الی آخر البیتین اشارة بآنست که فساد عناصر اربعه و تباهی آن
بسبب جدائی هر کدام است از معدن و مرکز خویش قوله دوزخ از فرقت چنان سوزان شده ای
از فراق رحمت الهی و هجر دوستان خدا در قصه وکیل صدر جهان که متهم شد قوله همچون مریم
کوهی بینش از فوت ملک یعنی عالم شهادت را ملک گوید ای قبل انتقال ازین بخدا پناه گیر چنانچه مریم گفت
اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا قوله صد هزاران بدر را داده بدق ای بکاستن کنایه از باریک
شدن ماه است قوله عقل کاشش چون ببیند که زند دم زدن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند
قوله من چه گویم که مرا بر دوخته است مقوله العقل کل است در صفت جبرئیل قوله در ازان شه

باطل یا عهد و ۱۲ ای هرچه در شان جبرئیل گویند و بهر چه تعبیر کنند ازو باشد مرتبه او وا ازان قوله این جلالت
در دلالت صادق است ه ابیات گذشته مقوله عقل بود و ازینجا تا آخر داستان مقوله مولویست یعنی این
بزرگی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل در دلیل بودن و رهنمونی فرمودن امر رسول خدا است قوله
گر کند پر در کس بتیاه گرد شاه ه ای جبرئیل کنایه ازانکه فیض خود را اگر بازگیرد قوله وقت میدانست وقت
جام لی ه وقت میدان عبارت از رزم آزمائیست و وقت جام اشارة ببزم آرائی حاصل معنی آنکه در
وصول بمقصد اقصی ادراکات راه رود و پیش هست چگونه بپا سانید قوله آن یکی ره می چو باری تری بره
لی آخر الابیتین تفاوت مراتب ادراکات بیان میکند قوله از جگر غم زاید و شادی زشش ه از دو حکما
شش مروحه قلب است که همیشه متحرک است و حرکت آن موجب انبساط قلب است و غم و اندوه تعلق بجگر
دارد و لهذا اگر کسی در مهالک و مصائب تحمل ورزد او را بی جگر گویند حاصل آنکه نه رافت بجگر است قوله
زانکه حق گفته کلوا من رزقه ه اشاره میکند بکریمه هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا
من رزقه قوله نرم نرم و منقاد و مناکب اطراف و مولوی ازین رزق رزق حکمت مراد داشته اند
قوله از سر ربوه نظر کن در دمشق ه ربوه تلیست مشرف بشهر دمشق در گفتن روح القدس
قوله که امین حضرتم از من مرم ه اشارة بآیه انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا قوله از وجودم میگریزی در
عدم ه ای بعالم که از ادراک حسی معدوم است قوله هین مکن لاحول عمران زاده ام ه ای نسبت عمران
ست قوله که ز لاحول اینطرف افتاده ام ه یعنی از لاحول گفتن تو بطرف تو آمده ام زیرا که مودای لاحول
ولا قوة الا بالله بهره یافتن است از امداد حق و قوت ملکی و جبرئیل حامل آن امداد است در داستان
عزم کردن آن وکیل الخ قوله شمع مریم را بهل افروخته ه یعنی قصه مریم را بگذار قوله سخت بی صبر
در آتشدان تیز ه انتقال کرد بمقصد اصلی که در جهان کیست و بخارا چیست قوله وای بر آنکس که [illegible] فتنه
ای هلاک کند جمیع فسق او را قوله پیش آن صدر نکو اندیش او ه این مصرع مقوله مولویست گویا مصرع
اول را که مقوله وکیل بود تفسیر میفرمایند قوله نفخ لی یا منتهی لحن النشور ه سرود کن ای آرزوی من
یعنی را که بسبب او مرده زنده گردد قوله انزلی یا ناقتی تم السرور ه بنشین ای شتر من که تحقیق تمام
شد خوشحالی یعنی بنشین که بر تو سوار شوم و بجانب مطالب برانم قوله ابلعی یا ارض دمعی قد کفی
فرو کش ای زمین آب خود را که اشک من بتحقیق بسنده است قوله اشربی یا نفس وردا قد صفی
ای نفس دوستی را بتحقیق صاف شده قوله عدت یا عیدی الینا مرحبا ه بازگشتی تو ای عید بسوی
ما خوش آمدی قوله نعم ما روحت یا ریح الصبا ه چه نیکست که خوشبوی ساختی ای باد صبا قوله

گرچه دل چون سنگ خارا میکند یعنی آن صدر اگرچه سنگدلی میکند و رحم نیاورد قوله هر موکل را موکل مختفیست موکل در اصل لغت کار سپارنده و اینجا بمعنی سرهنگ است در داستان لاابالی گفتن عاشق عادل بیدار دل چون قفس عادل ملامتگر قفس با نور بیست که منقار او هزار سوراخ دارد و از هر سوراخ آواز دیگر می آید قوله یا منیر الخد یا نور البقا اشتد بالروحی و جد لی باللقا ای روشن رخ و ای جان دوام حیات جذب کن روح مرا و ببخش دیدار قوله لی حبیب حبه یشوی الحشا لو یشا یمشی علی عینی مشا مراد و ستیست که دوستی او بریان میکند درون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد بچشم من بگذارد قوله کو چو عیان سر او رسید ای سر انا الحق آشکارا کند قوله فی زیادات باب سلسله زیادات نام کتابیست از مصنفات امام محمد در فقه حنفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل که معلم کلام تعلق دارد یا عبارت از حفظ سلاسل باشد حاصل یعنی آنکه در پیش عشاق از وجد حالست نه از قیل و قال از فقه کتابی و از کلام یا از سلسله پیری و مریدی فضلی و بابی ندارد و مؤید توجیه اخیر قول خواجه بهاء الدین نقشبند است چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما بکجا میرسد گفتند از سلسله کسی بجایی نمیرسد قوله سلسله این قوم جعد مشکبار ای این مصرع نیز تایید میرساند بآنچه گذشت قوله مسئله دور است لیکن دور یار ذکر دور بمناسبت سلسله است که قریب است با تسلسل اما مراد از دور گردش جام باده است یعنی مسئله قوم عشاق گردش جام معشوق است قوله مسئله کیس ای بپرسد کس ترا خطاب با عاشق مستست یعنی در حالت مستی اگر نقد کیسه زری حواله کی کند و قدر آن زر معین نکرده باشد در صحت بازگرفتن اگر دعوی زیادتی زر کند بر مدعی علیه ادای آن زر لازم نیاید قوله کرد هم خلع و مبارا میر و مبارات در اصطلاح فقها بیزاری زوجین و خلع دادن زن مال را بمقابله آن بیزاری و این بیت ناظر است با بیات اوائل داستان یعنی بیزاری عاشق صدر جهان از دوستان که منع رفتن او بجا میکردند بمنزله مبارات است و طریق عشق بازی و جان فدا کردن او بمنزله بدل مال است که خلع باشد میفرماید که اگر اهتمامی در ذکر مسائل رفته و حقائق فقهیه را بیان کرده ایم بظاهر کلام مواخذه مکن و تاویل آنرا و دریاب چه این مسائل بسبب ذکر بخارا در بیان آمده که فقاهت آنجا رواج تمام دارد و در آنجا

گفتن شیطان قریش را قوله هی فتادانند او چون گلستان به انجا یستان جا یستی آمده است اول پشت خوابیدن و دوم جای انبوهی مثل گلستان و هندوستان است یعنی بدون اسم گشتنی گفتنی شود و سوم نحیف استان و چهارم ... مطابقت اینجا یعنی اول و چهارم درست نمیشود قوله که شود ملهم ترا غافلی اشارت بآیة و ایده بجنود لم تروها قوت داد خداتعالی پیغمبر را به لشکرها

ملانکه شمانی دیدید در ملامت کردن اهل مسجد مهمانرا قوله مجوسی که بود براسیر بوده کنار مرا
گیرد و گوید که گیر تشبیه میکنند و بنجار ادر آمدن عاشق رابحال مست لایعقل که خود را بر آتش زند و بگیر
طرف آتش را بگیر یعنی بهر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیر یعنی زد و بسوز قوله
کاو موسی دان مرا جان داده ۶ عاشق میگوید که اگر معشوق او را قربان کند کاو موسی شود که پاره از آن
کاو بر عامیل زدند و عامیل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در دفتر اول گذشت قوله در خطاب
اضربوه ببعضها ۶ اشارة بآية فقلنا اضربوه ببعضها كذلك يحيي الله الموتى قوله یا کرامی اذبحوا هذا البقر ان
اردتم حشر ارواح النظر ۶ ای بزرگان بکشید این گاو که نفس باشد اگر میخواهید شما زندگی روحهای
نظر را یعنی ارواحی که بدقت نظر زنده شدن آنرا توان ادراک کرد و تفصیل مراتب آنرا در ابیات آینده
خود ذکر میفرمایند قوله از جمادی مردم و نامی شدم ۶ یعنی نطفه بودم جنین شدم قوله پس عدم گردم
چو ارغنون ۶ یعنی مغایرت معدوم شود من کل الوجوه چنانچه آب از عین دریا صورت بخار پذیرد
و بار دیگر صورت ابر گیرد و دیگر باران شود و دیگر بصورت رود روان گردد و در رود بحر پیوندد پس
آب حقیقت سائره باشد از بحر تا باز بحر برسد صورت غیر بحر داشته باشد اما در جمیع مراتب بحسب حقیقت
معدوم نشده و موجود نگشته بلکه بحسب صورت موجود و معدوم میشد [illegible] و نزول بحر از قید وجود و عدم
غربت رهائی یافت تم الكلام و وصل المرام قوله مرگ دان آنک اتفاق امت است ۶ [illegible] مرگ معدوم شدن
کل الوجوه مراد است قوله ای فسرده عاشقی ننگین نمد ۶ نمد ننگ را ترکان در روز جنگ برای دفع تیر
تفنگ در بر کنند قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست ۶ الی آخر البیتین این هر دو بیت در بعضا اصل
نگاه داشته بعد از چند ورق حضرت مولوی باز رجوع باین بیت خواهند کرد و در آن محل تنبیه کرده خواهد شد
انشاء الله تعالی قوله چون تمنوا الموت ای صادقین ۶ اشارة بآية قل ان كانت لكم الدار الآخرة عند الله
خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين قوله گفت الدین النصیحه آن رسول ۶ قال
صلی الله علیه و آله و سلم الدین النصیحة لله و لرسوله و الکتاب و لائمة المسلمین و عامتهم [illegible] نصیحت
برای خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول تصدیق نبوت او و نصیحت
برای کتاب خدا عمل نمودن بآنچه در ویست و نصیحت برای ائمه مسلمانان [illegible] ایشان [illegible]
ایشان مادام که در رواج شریعت و اعلای حق باشند و نصیحت برای عامه [illegible] ارشاد ایشان [illegible]
و ازالة اذی و مضار از ایشان بقدر قدرت باشد قوله چه اندر گور [illegible]
و از کان هستی باقی خواسته [illegible] آنکه ترک حیات مستعار کند و بعد از حیات ابدی خود را [illegible]

قوله صد مدد دارد ز شهر لامکان یعنی عالم غیب محققان گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم قابض
و خاک از اسم ممیت مدد یابد قوله چون شنید از گربگان او عو عو یعنی آواز گربه و سگ قوله سکته
ساده جذام و باشر اید خالها که مانند ورم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود و مو سوم است بعلت ماشرا
قوله گر بذیره شد و گر نه گفت خیر یعنی مهلت خواستن ترا اگر قبول کرد برگشت و برفت قوله باسهم
بینهم باس شدید یعنی قال الله تعالی باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی یعنی کارزار منافقان با یکدیگر سخت
است اما با رسول خدا چون حرب کنند بد دل و ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع و متفق و حال آنکه
دلهای ایشان پراگنده است عاذلان شان از دغا دارانند یعنی از عاذلان مردمان خدا خواسته
قوله ز آنکه زادوکم خبالا گفت حق یعنی قال الله تعالی ولو خرجوا فیکم ما زادوکم الا خبالا اگر بیرون آمدندی
میان شما نیفزودندی شما را مگر تباهی دیدی در شان منافقان وارد شد قوله خواند افسون که انی
جار لکم یعنی اشارة بآیة وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه
قال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب قوله گفت حارثا ای سراقه
شکل بین یعنی حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سراقه نیز از کبار قبائل عرب بود که در غزوه بدر شیطان
بصورت او متمثل شده حاضر گشته قوله گفت این دم من بینهم حرب یعنی کلمه حرب را بخرابی و ضائع شدن
کار اطلاق کنند قوله گفت می بینی جعاشیش عرب یعنی جعاشیش جمع جعشوش یعنی گدا و صاحب حاجت یعنی
مرد کوتاه بالا پست قامت و زبون و نحیف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت که تفاوت
کار ترا از آن بنظر می آید که از فوج ما غیر گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی بینی قوله تو بتون رفتی و ما هیزم شدیم
گلخن را تون خوانند مطلب آنکه گلخن بسوختن هیزم گرم میشود یا برای گرمی بازار خود مثل هیزم میخواهی بسوزانی
قوله که خنوشش چون خنوشش قنفذ است یعنی خنوش بس خزیدن و قنفذ نام جانوریست که آنرا بفارسی
خار پشت خوانند ساعت بساعت سر خود را اندرون کشد و بیرون برآرد قوله هر نفس قلب حقائق میکند
اختلاف کیفیات را مبالغةً قلب حقائق فرمود مراد آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قوله ساحران
هستند هم دباغ و کشان یعنی مرشد کامل قوله سحرا دحق گفت آن خوش پهلوان یعنی سحرا در ترکیب
اسم آن وان یعنی الفی که پیش آن مکتوب است علامت نصب آنست و بجهت موزون شدن این مصرع
نون ملفوظی تنوین کلمه سحرا را واو استیناف ضم کرده باید خواند تا وزن درست شود و در صحیح بخاری روایت
نموده از ابن عمر رضی الله عنهما که آمدند کسان از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و تکلم کردند
با یکدیگر بعبارت بلیغ و کلام فصیح و مردم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم ان من البیان لسحرا بدرستی بعضی از بیان هر آئینه سحر است یعنی متصرف میسازد قلوب سامعین را بسوی خود بعضی علما بر آنند که مراد ازین کلام مدح بیانست وتحسین آن وبعضی بر آنکه مذمت بیانست که در تصنع و تکلف عبارت نباید کوشید اما قول پیغمبر که ان من الشعر لحکمة و هذا هو السحر الحلال مؤید مدح است قوله سختی بد پیش او همچون خروس یعنی خروس پیش او سحر خیزان است قوله گفت پیغمبر که جاد فی السلف بالعطیه من یتقن بالخلف جاد صیغه ماضی است از جود یعنی جود و سخا کرد و در زمان پیشین بعطا و بخشش کسی که جزم کرد بخلف یعنی بجزای عمل و پاداش آن حاصل معنی آنکه اهل سخا جزای عمل را یقیناً حق میدانند ازین جهة در بذل امساک نمیکنند و بخیلان جازم ندارند ازین جهة صرف مال کنند قوله از پس کلا پس لو تعلمون اشارة بآیة الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف الخ مشغول کرد شما را فخر کردن بسیاری قوم باسیاری مال و اولاد تا جایی که آمدید بگورستان یعنی مردید و آمدید بمقابر چنین باید که همت عاقل مصروف و بنا شود در آخرت فراموش کنند زود باشد که بدانید عاقبت تکاثر و تفاخر قوله عقل و جان جاندار یک مرجان اوست مرجان لب معشوق مراد است قوله من نه لافم در بلا نم همچو آب الخ حضرت بالا فرمودند که قوله از گمان و از یقین بالاترم اینجا میفرمایند که آن قول را لاف مدان و بتقدیر که لاف هم باشد سزاوار است مرا لاف زدن زیرا که موصوف ام بصفت آب که در کشتن آتش اضطراب ندارد همچنین مرا در فرو نشاندن آتش انکار تو اضطراب نباشد قوله چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست یعنی لاف زدن و دزد و لاف زنی دزد نیست و دزدی و خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب حق تعالی را میدانم پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر در صورتیست که لفظ بدزدم بباء موحده خوانده شود و اگر بنون بخوانند معنی چنین باشد که گفتهای من خواه لاف باشد از آن مخزن که حق تعالی حافظ آنست و چون حافظ خزانه با من یار است و با او سروکار چرا اندارم در ابیات آینده همین معنی را تا پدید معنی بخشید قوله کلکم راع نبی چون راعی است از عبدالله بن عمر قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته والرجل راع علی اهل بیته وهو مسئول عن رعیته والمرأة راعیة علی بیت زوجها وولده وهی مسئولة عنهم وعبد الرجل راع علی مال سیده وهو مسئول عنه الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه مشکوة قوله سر بنه انی ارانی اذبحک اشارة بآیه فلما بلغ معه السعی چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند با ابراهیم در اعمال دین و دنیا و در آنوقت سیزده ساله بود قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی نظر بکن ای اسمعیل که در ذبح میشوی با پدر قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین قوله از صفاتش رسته والله نخست زیرا که صفات آثاری از صفات افعالی و صفات اسمائی

وصفات از صفات ذاتی بظهور آمده فعل و قول صدق شد قوت ملک یعنی ملائکه را بالکی فعل و قول مرستی
عهد منزلهٔ هاست که بقوت آن عروج بر افلاک کنند و اگر انسان نیز طاعات فعلی و قولی حیاتی را قوت خود
سازد مانند ملک بر فلک تازد در تمثیل صابر شدن مومن قوله همچو پیلم بر سرم زن زخم و داغ
الخ از هندوستان عالم فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته طبع انسان نیز بعالم ناسوت
رخت انداخته وغیر آن دیگر نپرداخته چونکه انسان در عنا طاغی شود بدا شاره بآیه ان الانسان
لیطغی ان راٰه استغنی قوله چون بپوشیدم جهاز آذری برای قبول کردم استعداد حرارت غریزی را
قوله زین دو جوشش قوت جسها شدم یعنی ازین دو جوشش جسمهای ظاهر و باطن مرا قوت حاصل شد
قوله در جمادی گفتی زان میروی یعنی که با تو میگوید که در حالت انتقال از جمادیت با خود چنین میگفتم
که ازین انتقال صاحب دانش بشوی و آماده و شایسته صفات حمیده میگردی قوله چون شدی تو روح
پس باز گرد ازین روح روح حیوانی خواسته مقوله که با تو سنت یعنی بعد وصول بمرتبهٔ حیوانی این
خطاب با خود داشتم قوله از خدا میخواه تازین نکتها چون انقلاب اطوار و تربیت آثار اذهان تا متفهم
بر وجهی که طبائع سلیمه اصحاب شهود دریابد و ادراک نتوانند کرد هدایت میفرماید بر جوع الی الله و طلب استعانت
از جناب الهی انه علی کل شیئ قدیر قوله آتشی بود و چو هیزم شد تلف یعنی جان حیوانی جز تا شهود جهری نهاد
و آن ماره پایدار نبود مانند هیزم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش ازان کین قصه تا مخلص رسد بدای قصه
بخاری و صدر جهان بآنکه پیش از تمام مثنوی حاسدان باب اعراض مفتوح کردند قوله خوش بیان
کرد آن حکیم غزنوی بجای گفت عجب نبود که از قرآن نصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نیابد
چشم نابینا قوله جنیان و انسیان و اهل کار بدا شاره بآیه قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل
هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا قوله بطن چارم از نبی خود کس ندید از حضرت صادق
منقول است که فرمود کتاب الله علی اربعة اشیاء العبارة والاشارة واللطائف والحقائق فالعبارة للعوام
والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق للانبیاء قوله آنکه گویند اولیا در که بدند این حکایت
منوط است بآنکه ظاهر آدمی را که هر کس بیند و از باطن او مردم غافل باشند قوله آدمی همچون عصای موسی است
تا آخر این داستان تلمیح است بر آنکه بر الفاظ مثنوی نگاه نباید کرد که صفت عصای موسی و افسون عیسی
دارد و الحق در ادراک مقاصد این کتاب از احاطهٔ فهم بشر بیرون است و سید تاج الدین سر برهنه که
از کمل اولیا بود در وقت رحلت سید ابو طاهر خوارزمی انده طلب نصیحت کرد گفت مسافرت بسیار
کرده ام که جمعی که پیاده میروند در هنگام شبگیر پیش از سواران براه می افتند اگر ایشان را طاقت

پیاده‌ای همی ماند بر سر راه تکیه میکنند تا کاروان چون برسد ایشان را بیدار کنند اگر از راه بیرون روند و در خواب بمانند و بمنزل نرسند از تشنگی و بی آبی هلاک شوند تو نیز اگر پیاده روی و خوابناکی از راه حق بیرون مرو شنیده‌ام ابو طاهر میگفت که انه عنی یکی از اکابر دین هر که از من شنید تصدیق کرد با آنکه پیش از من هیچکس بامعنی قائل نبود و چون خواجه چنین از سید این نکته استماع نمود گفت حضرت مولوی در مثنوی همین معنی را بنظم آورده سید گفت من همی که تا از اول تا آخر مثنوی گذشته‌ام و بوی آن معنی نیافته‌ام خواجه این بیت برخواند قوله خوابناکی لیک هم در راه خسپ * الله الله در ره الله خسپ * از اینجا معلوم شد که مدلولات منظومات این کتاب از خواندن سی پاره که برازکیا منکشف ناگشته باشد اگر از نظر قاصر فهمان مستور ماند محل استغراب و استعجاب نیست قوله چونکه موسی بر شد. از اقصای دشت و این بیت با ابیات آینده که داود را جبال مسخر شد بر پا است بر آنکه گفته بود قوله که بهار امروزی و بر کند طعن قرآن را بیرون شو میکند * ضرب با نیزه را طعن گویند و بیرون شو بمعنی گریزگاه است معنی ضرب سنان قرآن را گریزگاه نباشد چنانچه بیت آینده مصداق این قول است قوله گر جهان کند آن تا ننگیختی * مقوله قرآنست که اگر از وطمع شما ای طاغیان بوی ناخوشی طعن نمی انگیخت بعد قوت تنف میشدید و در داستان مثل زدن در میدان قوله پس بدان کاب مبارک ز آسمان * کما قال جل سبحانه و انزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به حدائق ذات بهجة قوله پیروی پیغمبران ره سپر * پیغمبران بصبر مامور شدند کما قال الله تعالی واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا قوله خواب مرغ ماهیان باشد همی * ماهی در دریا و مرغ در هوا میخوابد قوله که روان کافران ز اهل قبور * یعنی کفار امید وارند که پس از مرگ زنده شوند و بحشر اهل قبور قائل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور قوله تو گمان داری بر او نار بشر * یعنی مرد خدائی را که بینوا و بی سر و پا بینی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که بمقتضای بشریت بهر فردی از افراد انسانی از رهگذر قلت مال و عسرت احوال و امثال آن میرسد باو رسیده و فی الحقیقة نه آنچنان باشد پس بدانکه شمع بر میشود تا آخر داستان رفت برای اثبات آن مطلب که چندین صفحه پیش از این گذشته و مرا بحفظ و نگاهداشت آن تاکید رفته بود مبادا از خاطرت محو شده از نیجه اعاده ذکر آن لازم افتاد آن مقام این بود قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست * روشن اندر روشن اندر روشنی است او بعکس شمعهای آتشی است * مینماید آتش و جمله خوشی است ورقها بگردان و آن مقام پیدا کن و دریاب که حضرت کجا غوطه زده‌اند و از کجا برآورده‌اند قوله زان بدید برگهاش از چوب سخت * از چوب سخت شاخ مراد است

قوله دادماشان ثابت و فرعها فی السماء اشارة بایة الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء قوله جمله اجزای جهان زان حکم پیش اشارة بایه و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون
قوله آسمان مرد و زمین زن در خرد هرچه آن انداخت در حساب عقل که آسمان را از جهت افاضه و اعطا مرد و
[illegible] زمین را باعتبار قبول [illegible] بگوید قوله برج خاکی خاک ارضی را [illegible]
[illegible] که دوازده برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] در حین [illegible] الخ قوله [illegible] تا شد آن [illegible]
گر آن [illegible] واقع شد فتح تام نباشد [illegible] است قوله گفت [illegible]
از [illegible] کما جاء فی [illegible] من الاهتمام کما [illegible]
[illegible] که از روی فنون حکمت و دانش [illegible]
[illegible]
مومنان [illegible] از برای چند تن از مومن و مومنات که ساکن مکه بودند کما قال عزشانه
ولولا رجال مومنون و نساء مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما و گر نبودی [illegible] مردان که بودند [illegible] ایمان آورده و [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] مرد و زن که تا ایمان [illegible] اگر [illegible]
ایشان [illegible] ایشان [illegible] مومنان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آن مومنان از کافران [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] گفته ای [illegible] زان بدان قال الله تعالی و هو الذی
کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا [illegible]
[illegible] الی آخر الابیات حاصل آنکه حق تعالی [illegible]
[illegible] مقلد را [illegible] نیک و بد یعنی کردار نیک و بد مقلد های
[illegible] عمل بد از آن جهت هادی او باشد که سبب تقلید [illegible]
[illegible] که مقلد [illegible] خائف نباشد اگرچه از این را باشد که [illegible] تقلید
[illegible] پس غرض درین بیت آن باشد که تقلید مردان خدا [illegible] نباشد اگر محبت حق بود
[illegible] اگر دوست دارند خدا است از برای غیر خدا مثل طمع بهشت و فراخی رزق و غیره

تا بر سما او همیشه متوجه بتعالی قوله مصحب حق بود ببیت ملا مسواه خانقاه من بنیه سه باد دوست داشته بود دانه
برای ذات حق تعالی نه غیر حق ترسنده باشد که مبادا توجه او بجانب غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزله
مبتدا و بیت ثالث خبر است قوله صد چو تو فانیست پیش آن نظر ای آخر بیان شوکت عشق میکند که اگر فنا
خود را دوست میداری قدم پیش بگذار قوله عقل کی ماند چو باشد سرده او ده سر دهنده عقل یعنی آفریننده
او هرگاه خدا باشد با خدا او را چه مجال مقاومت قوله هستی اندر نیستی خود طرفه ایست ای بقا در عین فنا
عجیب و غریب است قوله هوش صالح طالب ناقه خدا یعنی هر هوشی که از میان هوشها صالح و پسندیده
و نیکو افتاده طالب ناقه میکند تا خانه هستی او را ناقه زیر و زبر کند و لفظ صالح درین مقام مناسب آمده
بذکر ناقه کما لا یخفی قوله زاید خواهم تا ببارد بر زمین یعنی بیک دهان بیان آن ناممکنست مگر مثل
باران از ابری ببارد قوله پس چه باشد عشق دریای عدم یعنی زیرا که هر چه کوشش باشد آن نباشد لهذا
معبر شود بدریای عدم قوله روز و شب اندر قفص در میدهم یعنی چنانچه در قفص دم فرا نگیرد همچنین
بیان حقیقت عشق میسر نگردد قوله سخت مست و بیخود و آشفته ای مولوی را خطاب است با جان خود
قوله یا جمیل الستر خواند آسمان این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هرگاه اسرار عشق
از زبان بشنود بدانکه سر عشق و عاشقی چه پایه دارد از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند بعشق و
گوید تو جمیل الستری باآنکه مراد در بیان اسرار ناتمام و ناشنفته داند از را تنزه و پاکی بعشق خطاب کند که
ستر تو جمیل است آنچه این عاشق گوید در خور شان تست تمام قوله ستر چه در پشم و پنبه آذر ست ای بطریق
استعجاب میگوید که ستر بکر آتش است در پنبه قوله چون بگوشم تا سرش پنهان کنم یعنی وجود مطلق
بخود ظاهر است نه بتعریف لانه منزه عن التعریف و ظاهری اینچنین بهیچ حال پوشیده نشد قوله بیچون
پیدائی جان پوشیده یعنی از غایت قرب و شدت ظهور مخفی قوله گو پیداو محبوس هست این تنم
جنب و تن پاست اعتراض عشق است بر مولوی که مرا جان و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
وجود مرا که مثل باد محبوس در بزم مستان و سنگ آن پنداشته پس این بیت را بطریق استفهام
باید خواند قوله گو بیش زان پیش که کردی گرد دا الخ جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه هر چه و معنا
تو گفته ام و میگویم ترا انشا پیدا گفتنهای من در گرد قید می آنی پس صرافت خود باشد تا آفت هستی را از
پاتی قبیده از دیگر پیدا از جام لطیف آشام من یعنی بعد استماع این جواب خطاب از عشق در رسد که مستی کو بسی
نشسته و جام لطیف را آشامنده شمرده و ناز ل تا شام ابد مستی مراست ای چون نماند تا شام بود زمن
و جام من یعنی عبادت چون قائم شود و تعینات مرتفع گردد دم از زوال نباشد قوله ای عرب بود نام

می بدام معقول مولوی است جواب و سوال عشق تمام شد قوله آب گردد ساقی و هم مست و آب آب
کشتن ساقی آن باشد که از صفت ساقی گری برآید و ساقی مست و آب یکذات شود قوله چون نگو الله
اعلم بالصواب یعنی اعتراض مکن که چگونه ساقی مست آب شود قوله اندرین معنی بپرس آن خیره را
ای معترض را که میخواهد از چون و چرا نند که چنین کی دیده بودی شیره را یعنی خوش و رقص شیره از
کجاست از مه تو ساقی است یا از خیر او در داستان یافتن عاشق الخ این داستان
مناسب آن آورده که تا کار عشق حیرت و فتنه و بلاست قوله عاشقی را چه جوان چه پیر مرد عشق
بر هر دل که رفت تاثیر کرد نامه را تصحیف خواندی نا نبش یعنی نایب رقیب کشتی و موافق مطلب خود
خواندی قوله از غبار تیره کشتی آن صبا یعنی غبار خاطر عاشق صبا را گرد آلود کردی قوله
اول مونس هم انتظار آخرش بشکست که هم انتظار یعنی یک چند مونس و همدم هم عاشق انتظار و
معشوق بود و آخر بشکست کار او از که شد و رونق بازار کشکست هم انتظار جواب آنست یعنی این کار
هم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر بشکل سوال و نصف دیگر به منزله جواب باشد قوله چونکه بردی
سرد گشتی این نهاد یعنی نهاد عشقبازی همین که او را خنک شود و گرمی دیگر از چشم اشک جوشیدی
و حرارت او را در کار عشقبازی زیاده کردی قوله ای بسا طوطی گویا بی خمش از طوطی عاشق مراد
یعنی نه آن عاشق که گویا خاموش است بحالت اهل تصوف قوله بشنو از من قال را
را یعنی قال هم بر وجه استیعاب کاشف حال نباشد قوله نفس با یکسان بقصد یا
ای نفس با زنده قوله خاک هم یکسان روان شان مختلف ضمیر شان
راجع بجانب خموشانست که مردگان باشند قوله گفت پیغمبر که چون
کوبی دری قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من قرع
بابا ولج ولج قوله گر تو خواهی باقی این گفتگو ای
گفتگوی عشق و عاشقی و سبب سازی
حق تعالی فراغ دست داد از
دفتر سوم و شروع افتاد
به دفتر چهارم

تمام شد شرح دفتر دوم مثنوی روم



قوله نور از آن ماه باشد وین ضیا، کما قال الله تعالی و هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا قوله آفتاب اعراض را کامل کند، هر چیزیکه عوض نقد یا جنس بخرند و بفروشند و در نور روز نیکو دیده میشود و اگر همچو ضمار را در روشنی نیک ملاحظه نکنند نقصان رو میدهد و در بعضی نسخها بجای اعراض اعراض دیده شد و اعراض در لغت بمعنی امتعه باشد قوله دشمن این حرف این دم در نظر، در نفحات ذکر میکنند که شیخ حسام الدین در معامله دید که در مثنوی میخوانند و جماعتی از غیبیان شمشیرها گرفته حاضر میشدند هر که بصدق اعتقاد استماع نمی نماید بیخ ایمان و شاخهای دین او را بریده میکشان در قعر سقر می افگنند چون واقعه بر مولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله این حکایت را که نقد وقت ماست، اشاره بحکایت آینده است قوله آن خوش واعظ چو بر منبر بدی، انتقال باین حکایت بمناسبت حکایت عاشق است عسس را قوله هست میدانی که نامش اسغر است، بضم همزه و سین مهمله ساکن و غین معجمه مضموم جانوریست خاردار چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خارها از بدن او جسته بر میخورد هر قدر او را بزنند فربه تر شود و آنرا شغر بشین منقوطه نیز گویند قوله چون ادیم طائفی خوش میشود، طائف نام شهریست در عرب ادیم آنجا خوب میباشد ادیم [illegible] قوله این سخن اندر ضلال افگنده است یعنی سبب باشد که نادر آنرا از راه برد زیرا که مقتضی به بقا ظالم میشود و گردن بهانه

نشاط دل او قوله صوفی آمد بسوی خانه روزه ۰ انتقال این داستان بمناسبت و مطابقت مکر عاشق است با مکر زن

ستوفی قوله بهر حشر لا ترى فيها عوج ۰ قال الله تعالى ويسألونك عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفا فيذرها قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا یعنی پرسند ترا از کوهها پس بگو پراگنده سازد کوهها را آفریدگار پراگنده ساختن پس بگذارد قرارگاه آن یعنی زمین را خالی و هموار ه بینی در آن پستی و بلندی ه اسم مشتق هست اوصاف قدیم ۰ الخ میفرماید که اسماء الله اعلام نیست که معنی اوصافی را در آن مدخلی نباشد چنانچه بطریق علم نام زنگی کافور کنند بدون اعتبار سیاهی رنگ او سپیدی رنگ کافور نام کنند بلکه اسماء مشتقه باعتبار صفات متحققه باشد غرض حضرت مولوی رد مذهب حکماست که نزد آنها ذات باری تعالی موصوف هست بصفات قدیمه و ثبوت آن صفات مر آن ذات را مثلا سمیع است و علیم است و بصیر هست بی ثبوت صفت سمع و علم و بصر پس تسمیه آنها راجح بشود یا آنکه اسماء آلهی از قبیل اعلام باشد و مولوی میفرماید اسماء همه مشتق اند و هر آلهی ذاتست بر صفتی و قدم صفات قدیمه نه مثل علت اولی هست که عالم عقل اول چه حکما قائل اند بقدم ذوات عقول عشره و علت اولی از آنجمله است قوله یا لقب غازی نهی بهر نسب ۰ حاجی و غازی صفتی ست که بسبب تعلق دارد اگر برای علو نسب طفلگی را حاجی یا غازی نام کنند از قبیل وضع شئ در غیر محل باشد قوله من همین دستمت بیش اندو صا مقوله معشوق با آن عاشق که از دست حسن بباغ گریخت و بمعشوق بی ادبی آغاز کرد قوله چونکه چشم سرخ باشد در عمش ۰ این بیت و ابیات آینده مقوله جان معشوقست فی القاموس العمش محرکة ضعف الرؤية مع سيلان الدمع في اكثر الاوقات بدین تقدیر معنی اینست ظاهر است اما اینجا عمش خوانده شود لفظ چون کسر خواهد بود و حاصل معنی آنکه ای عاشق کاذب من ترا بواجبی میشناسم و شناختن مثل دانستن شناختن کسی که چشم من در غم آنکس سرخ باشد یعنی بسیار گریسته باشد و بدانم آنکس را از درد گریه را اگرچه کم دیده باشم او را یعنی فرضنا که معشوق توام معشوقی باشد آنچنان که حقیقت آن معشوق خود را بخصوصیات حقیقته ترا میدانم که هیچ چیز تو پوشیده نیست که نظر تا جانیکه بالیده اند یعنی نظر را بجا کشوده اند یا بمعنی که معشوق را کوری پاسبان دانسته اند و وصل او رایگان عشق او را آسان دیده اند و این دیدها خطا باشد که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ۰ قوله گرچه چون سرگین نمی آتشست ۰ سرگین آتش را مشتعل گرداند و در حمام رساند آفتابی که دم از آتش زند گرمی آفتاب سرگین را پاک نساند بلکه خشک کند تا لائق سوختن شود همچنین عقل زر و مال را هرچه نگه دارد بلکه شایسته قبول حرص کند قوله آفتابست آن سنگ را هم زر کند ۰ سنگ را که آفتاب تربیت زر میکند از برای خود

میکنند بلکه انکار از برای گرمی بازار حرص میکنند قوله بد فغان شان که تطیرنا بکم قال الله تعالی
انا تطیرنا بکم گفتند بانبیا که ما فال بد گرفته ایم بآمدن شما در بلده ما قوله همچو رسم مصر سرگین مرغ زا
مصریان ببیضه مرغ در سرگین نهند و مرغ ازان بیرون آید قوله تو بدان مانی کزان نور شمعی ۰ ای
بدان دماغ می مانی مقوله معشوق ست در خطاب بآن عاشق نزیا نکار بی ادب قوله دشمن آباد آن
دم راه شد الخ مقوله مولوی ست میفرماید که در شهر سخن حال را دیا ختم اما گفت گو محال نیست
که وقت تنگ گردید و شنو که مقوله عاشق باشد در خطاب معشوق قوله گر ما تو نیستی کور انظر
مقوله جان دار قوله چون بدنستی که شکر دانه ۰ دانه شکر از جنس شکر هست و جای آن اینا نخا
شکن پس هر که از نشار قبول اندک بهره خود دید و در سلوک سلک اهل الله منسلک گردید قوله لذت او فرع محو لذت نیست
یعنی دریافت لذت هر مطلب بعد فنا لذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل لقمه توجه بجانب دیگر باشد
از لقمه لذت نیابی قوله لذتی بود او و لذت گیر شد ۰ یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذتیست لذت گیر قوله
روح بجهد این اتحاد از روح باد ۰ روحی که بباد انفاس قیام دارد و آن روح حیوانی است
یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخاریست متصاعد قوله جمع گفتم جانهاشان من باسم ۰ یعنی
از لفظ جمع جانها تعدد حقیقی توهم نکنی چه روح انسانی باعتبار تعلق با بدان متعدد و ممتد مینماید
قوله فرق اشکالات آمد زان مقال ۰ ای قیاس روح انسانی بشعاع شمس فرق در عموم استغنا شود
پس باندک ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام در حقیقت متمایز نباشند از یکدیگر جواب میفرماید
که تشبیه ناقص ست و بسبیل مثال گفته نه مثل و در مثل توافق از بعض وجوه کافی است بر خلاف مثال که
تطابق ممثل با ممثل الیه من کل الوجوه درکار است قوله فرقها بیحد بود از شخص شید ۰ بیان آنست که تشبیه
روح انسانی بنور خورشید از قبیل هر شعاع است لیکن که بسبیل مثال گفته شود نه مثل قوله تن نقشی
ندارد وین سرا ۰ ای در عالم کون و فساد از ان متعلقات حسی نقشی که در همه صفات متحد باشد با نقش
روح یافت نشود تا مثل وانمایم قوله شب بهر خانه چراغی می نهند ۰ شروع کرد بتقریر مثال روح حیوانی
با خور و خواب سر نیز هم نیز که در معرض فناست و از موت گریز ندارد چنانکه خود بیان میکند قوله آنکه
نور حاش مرگ او وقت ۰ حاصل این بیت آنست که نور روح حیوانی حاتی است یعنی بسبب علت اخلاط
و حرارت غریزی که بمنزله فتیله هست در روغن پایندگی دارد و چون اسباب منقطع شود نیست گردد قوله
جان حسهای بشر هم لی لقاست ۰ لفظ جان جمله شعر ست برآنکه چنانکه حواس جسمانی از عوام معدوم شود همچو
روحانی از خواص نیز مفقود گردد و تابش نور حق تعالی که آن نور روز حشر خوانده باعتبار آنکه

حشر بر وجه اتم منکشف شود قوله نور حس و جان بی پایان ما شروع کرد در بیان نیست شدن
حواس عوام و خواص حاصل فرق آنست که در تحت آن نور غالب قاهر نور روح انسانی بی مفهوم
گردد اما مثل روح حیوانی نیست نشود اگرچه باشد اما نهایه این تحقیق شد که ارواح گذشتگان
فانی نیست بلکه باقیست و آثار آن در تحت نور صفات الهی معدوم گردیده چنانچه پیشتر بیفرماید
که در صفات حق صفات جمله شان الخ قوله روح محجوب از لقایش در عذاب الخ یعنی ارواح
مانوسه بدنیا در تحت شمول و احاطه نور صفات الهی معذب باشد بواسطه غیبت مالوف و مانوس خود
و ارواح متنفره از دنیا و انس یافته با مولی در راحت که مانوس و مالوف خود نا قوله نیز چراغ
حس حیوانی مراد بد یعنی روح حیوانی که مثال آورده و چراغ گفتم مراد آنست که اگر روح انسانی
با وصاف آن ملتبس شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد از نیجه میگوید قوله روح خود را متصل کن
ایحوان بد الخ صد چراغت ار دید ار هستند یعنی ارواح حیوانی چه در حین ممات و چه در وقت حیات
متحد باشند هیچ جهتی نه بذات و نه بوصف قوله زان همه جنگند این اصحاب ما که ارواح شان حکم ارواح
حیوانی گرفته باز از بهر دی شب چون ماه و راد ماه کرو مثال روح انسانی که مانند است به رباد و
آفتاب نه مشابه به نور چراغ قوله بر مثال عنکبوت آن زشت خو ای حکیم طبعی که بقیاس خود نه بنور هنر
هنگامه بحث و جدال آراید بقیه قصه بنای مسجد اقصی در دست سلیمان علیه السلام
قوله حق همیگوید که دیوار بهشت الخ اشاره بآیه و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون قوله
گر شود صد تو که باشد این زبان الخ یعنی ابو سینا اگر صد بار آنچه بود بشود چه قدرت دارد که آن نور
را بی پرده ادراک کند و پرده را که پیش چشم او عیان آویخته اند بنماید اما الفاظ این زبان زبان
اهل توران که در تکلم بی قصد این لفظ میگوید اینجا برای قافیه است قوله این بتقدیر سخن گفتم ترا
یعنی دست سائیدن بوهمی بیهوده بسبیل فرض محال و مثال است مثلا گفته شد بانچه فرضا گفته شود که
اگر خاله خایه داشتی خالو شدی اما که خایه که خالو شود قوله چون منشو نومید نور از آسمان الخ تقویت
فرمود بیمار اتا [illegible] باشد در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم
صغری است قوله مصطفی زان گفت کادم انبیا الخ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انا حامل
لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم و من دونه و لا فخر قوله گر چه بر شبه چشم بر هم میزنی الخ به سلیم یک چشم را سگ گویند
حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقان ها کاه بد اشتی اگر بظاهر بیدار باشی مثل شخصی که بر کشتی خفته راه رود بی
طی مراحل سیرانی کرد و قصه ملکه سبا و فرستادن بلقیس الخ قوله جسم جا صاف را بد وصف جاد

از عارف شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قهر او را عین لطف میداند جسم
او را شیخ از تصرف و توغل در مشتبهات نفسانی باز میدارد تا بصفت خاک موصوف شود قوله در صفت
معراجیان گر بایستی ای از معراجیان اولیای حق و اهل الله مراد داشته قوله نی چو معراج زمینی تا قمر یعنی
معراج اهل الله نه آنست که مثل غبار و بخار زمین بالا روند چنانکه گرد و بخار اگر بالا رود همان گرد و بخار باشد
بلکه معراج این طائفه اتصال معنویست مانند نی که بشکر میرسد و چنین که بمرتبه عقل فائز میگردد قوله کوه و
دریا را همش مس میکند یعنی عقبهای صعب میگذرانند تا قطع نظر از محسوسات میکنند قوله بر وریدی در سخن
برده قیاس و فاعل بر وریدی شیخ است که بالا ذکر یافت قوله گر بیاری گوهر تشش تا شود ای شناسا
دانا کامل قوله هدیه بلقیس چهل استر بدست از این قصه حق تعالی خبر داده در قرآن مجید جایی که
سیفر بایدا فی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر
مما آتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون تفسیر این آیه در تفسیر حسینی ببین است قوله می پرستیدند اختری کان زکید
قوم بلقیس آفتاب پرست بودند در داستان کرامات شیخ عبد الله مغربی قوله نور آن شمس شمس
فارس است نور تجلی را شمس شمس فارس آفتاب یعنی آفتاب بر آفتابها سوار یعنی فارس روز ای تحقیق
همان تجلی است نه مانی آفتاب قوله که ز اسرار آفتاب آید پدید نور حق بر ذره از ذرات که تابد آن ذره نیز
خورشید تابد قوله یوم لا یخزی النبی را راست دان قال الله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه
نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم در قصه عطاری که سنگ ترازوی او الخ قوله از گرفتن از جان
اسپر کنید یعنی این مواخذه که بر شما کردم که نخواهم روی دل بسوی من آید همین قول مرا پناه خود کنید
تا از فتنه ها رهائی یابید اگرچه در عین استماع این قول گرفتار آید در ما و من قوله مرغ فتنه دانه بر بابست او
حاصل این بیت و ابیات آینده است که مال دنیا بمنزله دانه بر دام پاشیده اند و مرغ فتنه دانه ای مفتون
و فریفته دانه که شخص طالب دنیا باشد و ز دیده نگاهی بران دانه دوخته و نیز که آن نتواند پرداخت ناچار
سگردد قوله این نظر از دور چون تیرست و سم و فی الحدیث النظر سهم مسموم من سهام ابلیس ای
نظر بجانب زن بیگانه در داستان دلداری کردن سلیمان علیه السلام قوله جا کیا بشری
یا هذا غلام قال الله تعالی وجاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه قال یا بشری هذا غلام
سیاره کاروان کسی که آب کشندگان کاروان با و متعلق میباشند چون یوسف بدلو نشسته است و بر آمد
وارد گفت ای مژده و شادی مرا که این غلامیست در نهایت خوبی قوله کیف تلق الرزق ان لم ترزقوا
چگونه ملاقی شوی تو روزی اگر روزی ندهند ایشان ترا اشاره بآنست که از برکات اولیا توسعا

در حال خلائق است چنانچه در حدیث آمده لهم یرزقون ولهم یمطرون قوله لطف تو خواهم که بیناگر شود یعنی
بیناگری و کیمیاگری یک معنی دارد قوله خرکی مانند بدان ناقورکل یعنی قال الله تعالی فاذا نقر فی الناقور
یعنی صور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این نغمها مشهور است که احکام موسیقی را از غلوات کواکب اخذ
کرده اند قوله مومنا گویند که آثار بهشت یعنی ذکر مومنان در مقابل حکما دال بر کفر آن گروه قوله ای سلیمان
درمیان زاغ و باز یعنی خطاب شیخ ضیاء الدین با هر سالک است قوله لشکرت خصمت شود مرتد شود یعنی دو
معنی دارد یکی آنکه اگر بنای لشکر از تو برگردد دوم آنکه اگر بسبب آمدن در پیش ما لشکر با تو دشمن شود ترا
چه زیان از مرتد شدن لشکر خواهد رسید قوله ای نموده ضد حق در فعل درس یعنی اگر درس را معروف
بر فعل خوانند یعنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که ضد حق
را در فعل درس و سبق خود کرده و این در صورتیست که فعل را بجانب درس اضافه نکنی و اگر اضافه کنی
بجانب درس معنی آن بود که آنچه بدرس خوانده قولا ضد حق نیست اما فعل مخالفتست زیرا که عمل بدان
نمیکنی قوله گرمیان جان کنند هم صفدری یعنی صفدری دیو و پری بحکم معنیت و از دل و جان مرا
مطیع و منقاد اند اما حاجت نیست که آنها بر تو بگمارم اگر نافرمانی کنی مرا بهاجزه چه جزء تو ترا حق تعالی بر تو مسلط
کند در دشمنی قوله تو بهر صورت که آئی مستی یعنی در ضمن خطاب سلیمان با بلقیس اشارة آنست بحقیقة جامع
انسانی که هر چه در خیال آدمی صورت بندد خود در همان تصور کند مثلا اگر غمگین شود داند که مرا از غم دام
سرشته اند و در عین مقام بند شود و نموده باشند و نتوانند از ان تجاوز کرد و حال آنکه همچنین نیست اگر بحقیقة
خود پی برد جمیع صور را بخود قائم بیند مانند جوهر نه آنکه بصورت قائم بود مثل عرض قوله خیز بلقیسا چو ادهم
شاه وار یعنی تشبیه بحسب معنی است و تقدم و تاخر زمانی باین معنی کار ندارد قوله مرده گان از کوری سر بر زده
رهائی از قید جسم را تشبیه کرده بحشر اجساد و در بقیه اهل سبا و نصیحت وارد شدن سلیمان ع
قوله لافت الاشباح یوم وصلها یعنی عادت الاولی و صوب اصلها یعنی ملاقات کردند اجساد روز وصل
خود را و باز گشتند فرزندان آن سوی اصل خود ای مادر و پدر قوله امة العشق مخفی فی الامم یعنی مثل جود
خوالیه السقم یعنی گروه عشق پوشیده است در گروههای مردم مانند سخای که گرد او رنج و ملال ست قوله
ذلت الارواح من اشباحها عزت الارواح من ارواحها یعنی خواری جانها از اجساد و ارجمندی جانها
از جانها ست ورود داستان وارد شدن بلقیس از ملک قوله ایها العشاق السقیا لکم یعنی
انتم الباقون والبقیا لکم یعنی ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مر شما راست شما جاوید بمانید گاینده و جاوید
ماندن مر شما راست قوله ایها العشاق توبوا اعشقوا یعنی ذاک ریح یوسف فاستنشقوا یعنی ای عاشقان برخیزید

عاشق شوید آن عشق بوی یقینست پس دریابید آن بوی را قوله منطق الطیر سلیمانی بیا ، خطاب
باتمن چون چندین بیت عربی انشا کرد و مدد میطلبد از سخن بهر لسانی راز عشق بیان تواند کرد قوله
مرغ جبریرا بیان جبر کو ، الخ یعنی قائل را خرید موهوم مرا خواهد بود اما مرا از مرغ پرشکسته قابل اختیار است
که طریق اجابت از دست نه دهد و بتقصیر اعتراف نماید و گوید از پرشکستگی یعنی از تصور همت خود را از
پرواز باز مانده ام قوله بر زبان رفته هم افسوس خورد ، کما قال الله تعالی قالت رب انی ظلمت نفسی گفت
بلقیس بدرستی که زبان کردم بر نفس خود از آفتاب پرستی قوله آنکه گوید راز قالت نملة ، اشارة بآیه قالت
نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده حطم پایمال کردن قوله هچو دلق و چارق پیش
ایاز ، در تقرب سلطان محمود ایاز دلق چارق که سابق داشت از خود دور نکرد تا مغرور نشود قوله تو بدان
عاشق بدی در دور آن ، یعنی در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود دانستی و تجاوز از آن ترا
محال می نمودی قوله اینکه مر چون وقع آن انکار تست ، مشار الیه لفظ این گرم خلقت انسان است
از طین قوله خاک را تصویر اینکار از کجاست ، حاصل این بیت و چند بیت آینده آنکه حق تعالی مشت
خاک را قوت و قدرت انکار هرگاه تواند داد چرا حشر احیاد نتوان کرد پس در اتمام این حجت انکار منکر
اقرار باشد قوله چند صنعت رفت ای انکار را ، الخ یعنی انکار صنعت از آب و گل سر نزده چندین صنعت و
قدرت در ایجاد آدم و عالم بکار رفته تا انکار از آب و گل بوجود آمده که سوره هل اتی مقر مراتب و منازل بلوغ
آن آب و گل ست تا بحد انکار ، بسبیل تفصیل کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما
کفورا استفهام تقریریست یعنی بتحقیق آمد بر آدم هنگامے که دران نبود چیزی یاد کرده شده و آن
افتاده ماندن آدم است چهل سال قبل از نفخ روح میان مکه وطائف قوله آب و گل میگفت خود انکار نیست
الخ یعنی انکار آب و گل موجب تقریری که بالا ذکر یافت عین اقرار است گویا عین انکار آب و گل فریاد
می زد که انکار من انکار نیست مثل آنکه بانگ میزد و خواجه بیخبر که اختیاری از خواجه تبدیل گذشته را که خواجه میگفت
خواجه نیست باز اماده کرده قوله پس سلیمان گفت با لشکر عیان ، از ین قصه حق تعالی خبر داد جائیکه فرمود
قال یا ایها الملا ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم
من مقامک وانی علیه لقوی امین قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک
فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی قوله پیش چوب و پیش سنگ نقش کند ، ای سنگ صورت
قوله دیده ور در وقتی که شد حیران و دنگ ، از دیده حقیقة بین مراد است که حیران و دنگ هست در تماشای

قوله استخوان سوی سنگ انداخت زود — یعنی زد رقشتی را باز نداشت یا مقصود دنیوی او را حاصل
گردانید قوله قصه را از حلیمه گو بیت — ای قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر میتواند به
تجلیات رنگارنگ چنانچه حضرت حلیمه در حیرت حال محمدی آواز غیبی از هر طرف شنیده بت را در سجده دیده
محتشم شاهی که پایه اوست تخت — یعنی بجای پایه نهاد و بجای تخت ساخته هم میتوان خواند یعنی شاهی که سریر
سلطانی بار اوست قوله این عجب تر نیست در روی زمین — قران یعنی نور آفتابست که اول صبح پدید آید
قوله گفته ام این را ولی بار دگر — چون در دفتر دوم ذکر قانع شدن آدمی بدنیا منظم آمده عذر تکرار میخواهد
قوله ترک این تزویر کو شیخ نفور — ای گریزان از اسباب سعادت در مثل قانع شدن آدمی قوله خیز
شیران خدا این کور گیر — از شیران خدا مشائخ حقیقی مراد است قوله کور — چه از امید تیر و دست و در و در نیمصرع
لفظ کور بکاف فارسی است عذاو در بیت بالا کور گیر گفته بود اینجا میگوید که کور گرفتن یعنی شیران شیر گیر اند قوله صید
مرغ مرده شان بگرفته باز — یعنی آنجاعت در و که عشق الهی خود را فنا کرده اند مثل مرغ کرده در دست باز افتاده اند
که آنها بعاشقان و طالبان دیگر بینا بود و شکار میکنند آنها عاشقان و طالبان را چنانچه رسم میر شکار است قوله از دم من او
بماند جاودان — یعنی دل مرده از دم من زنده گردد و عیسی تن زنده را مرده میکرد قوله موج طوفان هم عصا باشد که کوزه
یعنی صورت عصا مقصود نیست بلکه هر اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گردد صحیح است که آنرا عصا خوانده
شود قوله لیک زین شیرین گیاهی زهرمند — کنایه از نعیم دنیا و این قول مقوله مرده است در مقام دعا یعنی
خدایا نعیم دنیا را ترک کن و واگیر از فرعونیان و سجال بگذار قوله زانکه بی برگند در دوزخ کلاب — ای سگان
جهنم گرسنه و بی سر انجام آید قوله هر مثلهای بیان ذاکران — ای انبیا و اولیا و ناصحان گویا اشارت میکنند
بآیة و اما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا قوله تو اگر خواهی حذر کن زین شنید — خطاب
بمنکر است یعنی چنانچه مقهوران دیگر بر افتادند تو هم بر افتاده شوی قوله هرچه بینی باشد شش گروی و
بکاف عربی مضموم قطعه یعنی از چمن قوله شسته در باطن میان گلستان — فاعل شسته جانی که از ملک
جسته در بیت آینده ضمیر او نیز راجع بجانب همان جانست عمارت کردن سلیمان عم مسجد اقصی را
قوله یک گروه از عشق قومی بی مراد — بعضی در بنای مسجد کار بشوق کرده اند و بعضی باکراه چنانچه
در طالب الهی بعضی راغب و بعضی کاسره باشند قوله قد جعلنا الجبل فی اعناقهم — و اتخذنا الحبل من اخلاقهم
اشارة بآیه انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا که ما گردانیده ایم در گردن ایشان غلها و زنجیرها و گفته ایم
آن رسن با طوق و غل را از غواهی بد ایشان قوله لیس من مستحقد مستنفد — قطع الاطراف عنهم
نیست از هیچ آلوده و پاک یعنی عاصی و مطیع هرگز نگر که نامه اعمال او در گردن اوست کما قال الله تعالی

وكل انسان الزمناه طائره فى عنقه ونخرج له يوم القيمة كتابا يلقيه منشورا قوله نفس آن مسجد ز خاک و سنگ
نيست ه اشارة بآنست كه سرباني درينجا سرايت كند و در سرائر هم از آثار چنين فهم بايد كرد قوله مسجد اقصى
بسازيد اى كريم ه الخ يعنى در تصفيه قلب سعى كنيد اى سالكان كه بدان يعنى تجلى حق در رسيد قوله
در ازين ديوان بپايان سر كشيد ه اى قول نفسانى اگر بدانى چنين را اطاعت نكند قوله گفت آن شاه
و فلسفه ه فاضل گفت وزير است و فلسفه طوفست ه بر قصد يعنى وزير قصه سرگذشت شاعر بشاه گفت
و حكايت نيز گفت قوله تا برآمد بيشتر خرمن از كفه يعنى ده يک حاصل خرمن از كفه ترازو برآمد كه بسيار خرج
شود قوله خانه شكر و ثنا گشت آن سرش ه يعنى سر شاه ه خانه شكر و ثناى وزير گرديد كنايه از آنكه غير از
ثنا وزير در سر شاه هيچ نماند در داستان باز آمدن شاعر بعد چند سال قوله معنى اسم
گفت ان سيبويه ه و مشتق منه لفظ اسم را الاقوال ه بهاايست سيبويه نحوى و اين كلمات را مشتق
ازان ه دكه سيد او قوله يولهون فى الحوائج هم لديه ه زارى ميكنند در حاجتهاى بندگان نزد خدا قوله
گفت المنافى حوائجنا اليك ه والتمسنا ها وجدناها ه اى يک ه زارى كرديم ما در حاجتهاى خود پس تو
يافتيم آن حاجتها از پيش تو قوله جمله مطوى يمين آن دو دست ه قال الله تعالى والسموات مطويات بيمينه
آسمانها پيچيده خواهد شد بقدرت الهى قوله استعينوا بصبر اى والصلوة ه اشارة باية يا ايها الذين آمنوا استعينوا
بالصبر والصلوة كه چرا فربه شود احمد بمدح كاف بيانيه ه بيان مدح ميكند يعنى كفار را بطريق ... ميكردند
كه مدح رسول خدا چرا دوست ميدارد و ميخواهد ... شود كه رسول عليه السلام
در جواب طاعنان اين حديث فرمودند كه ان الله خلق آدم ...
دوست ميدارد قوله پس بود ظلمات بعضى فوق بعض ه كما قال الله تعالى بعضها فوق بعض قوله كرده
من شرح اين بس جانفزا اى شرح حال نيكان و بيان زشت كردار ه و بظاهر آن نيک باطن كه در شعر
كردن طبقه اولى رسوا شوند و فرقه ثانيه ستوده گردند ه در داستان آموختن پيشه گوركنى قوله
ديد زاغى زاغ مرده در دهان ه اشارة باية كريمة فبعث الله غرابا يبحث فى الارض ليريه كيف يوارى
سوأة اخيه الى آخر الآية در داستان آموختن ... قوله ...
آنام زن مرد ه ... كه كل زمن و زن مرد ه صفت ... قوله گر ديدى گوى سگ
ميرود ه گير آن سگ ... وقتيكه راه منزل كنند و پيش ... اعتماد كنند كه يک راه ... خواهد كرد
بدنبال سگ نيفتند كه بمنزل رسند كان گرفتار ... قوله ... مانند ... الخ
جز بدل باشد ... رفته از وا همه قدم پيش نگذارد ... پس اين لفظ ...

باشد بمصرع اخیر قوله جز درین ویرانه نبود مرگ جیر ٭ جهان غفلت را ویرانه میگوید وحصر میکند مرگ
ابله را در غفلت اشعار بدان که اگر شخصی نادان از ورطهٔ غفلت رخت بیرون کشد و بجهان آگهی
واصل شود روی مرگ نه بیند وحیات جاوید یابد قوله چون بفکر ترک این عاجز شوی ٭ الی البیتین
حاصل سخن آنکه مشاهدهٔ قدرت حق بهتر باشد از مشاهدهٔ عجز خود درکارها پس تارک معاصی را یاد حق اولی
از ندامت و اگر گوئی که ترک ندامت نتوانم کرد و عاجزم ازین ترک عجز حجت نمی شود زیرا که در وقت کسب
گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را بازداریم چون ازین عقبه درگذشتی وپشیمانی این حال
تو گردید الحال ترک پشیمانی از گناه هم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشد و مجبور پشیمان نباشد فافهم
قوله چون بود اکراه با چندین خوشی ٭ یعنی در کسب معاصی اگر حیله آری که ترک فرمان باکراه از من سر زده
طوعاً نافرمانی نکرده ام مسموع نباشد زیرا که اصرار بر ذنوب و خوشوقتی دران بر عدم اکراه شاهد بود
قوله هست مرده جنگ میکردی دران ٭ ای در صواب نمودن عطای خود زور میزدی و حجت می آوری
قوله کی زند طعنه مرا جز هیچکس ٭ ای کسی که مرا طعنه زند ناکس باشد ٭ قوله زیرکی ز ابلیس عشق از آدم
است ٭ زیرکی بحجت پیش آید و عاشق خود را تسلیم نماید قوله چونکه شکر و منتش گوید خدا ٭ رضای حق را
شکر و منت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که توبهٔ عبد موجب سرور حق است و شکر نیست که مراد از سرور
خوشنودی اوست قوله از کف ابله و زرخ یوسف نذر ٭ ای بیم کنندگان و بگریز از آنکه هر که در روی
یوسف نگاه کند حال ما پیدا کند قوله کی دماغ و عقل روید دشت ٭ و باغ عالم ارواح را تشبیه بدشت
و باغ که آنجا همه سبزه و گل روید به تفکر و تامل قوله سوی دشت از دشت نکته بشنوی ٭ ای آلهی ترا بدشت
و باغ غیبت اگر گذر افتد بهر طرف که بگذری نکته های دلفریب گوش کنی در تفسیر یا ایها المزمل
قوله که برون آ ای کلیم بو الهرب ٭ هرب چنانچه بمعنی گریختن است بمعنی شدت و حزن نیز آمده اینجا
همین معنی مناسب است قوله نور چشمی گر عصای کور را ٭ اگر در عالم شهادت دلیل راه گمراهانی دور
عالم قدس نور دیده قدسیانی قوله هر که او چل گام کوری را کشد ٭ قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم
من قاد مکفوفاً اربعین خطوة غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر مکفو بازداشته شده قوله خویش بما که قیامت
و که منم ٭ از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند و نفس نفیس مصطفوی نیز چنین کند و لهذا انگشت
وسطی و انگشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرموده انا والساعة کهاتین قوله حق ز بحر رحمت و
موج کرم ٭ آری جواب است معترض را که درازی سخن اقدام است بر سنت الله هرگاه حق تعالی از شوره
یاران باز اندازه دانا از احمق سخن چه دریغ کند قوله پاک کرده را جمله حلم و عقل وجود ٭ اطلاق

بر ملک به سبیل مجاز است قوله اندر ریاضت رسته در زهد وجهاد یعنی از تعب آنچیزها فارغ شده و مطلوب را این در یافته قوله این سخن حق است صوفی گفته است یعنی تا جاهل نگوید که نزد صوفی اشیا همه مظاهر حق اند پس اعلی را از ادنی چه امتیاز قوله نام این کردند ای کیجان رموز یعنی قدماء فلاسفه علوم حکمت را برموز آوردند و متاخران ایشان بعد تصریح رسانیدند قوله حس های منعکس دادند قوم یعنی اگر از قوم اهل دل خواسته شده معنی آن باشد درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران ورطهٔ آب و گل خواسته اند بعکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت حسهای بازگون و منعکس دادند اگرچه بظاهر بیدارند اما فی الحقیقة در خواب اندپس بصورت انسان و بمعنی حیوان اند قوله گفته باید از تو صحبت اختیار یعنی بر وفق قاعده مجوصله انیقسم افعال هرگاه از من واقع شود بمعنی منعکس گردد و مثل من شئ ملک من امره من رغب عن سنتی پس اختیار بمعنی ترک و انفرار باشد قوله زین کند نفرین حکیم خوش دهن ای عارف ربانی قوله کان فزود از اجتهاد جن و انس قوله که نهادش فضل احمد و السلام یعنی آن جذب خواص را حضرت احمدی فضل داد و فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین قوله جامه بر فهرست فارغ گشته اند یعنی از فهرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی ربود قوله هم ستی بهتر زهم جنس تنی یعنی ای همجنس منسوب به تن که خاکی و رنگ باشد حاصل آنکه جوال تن را به لعل و گوهر پر کن و اگر نتوانی خالی داده پر از خاک و ریگ بکن قوله عدل اقسام است قسمت کردنیست یعنی میل و خواهش جنس فاحش عدل هست نه جبر است نه ظلم و معنی عدل قسمت کردن نه بیش نباشد قوله لیک افزون گشت اثر ز ایجاد خلق یعنی نور حسن در افراد مکونات منبسط شد اما نور همان نور است که پیش از ظهور بود الآن کما کان قوله گفت موسی سحر هم حیران کیست یعنی چنانچه اژدها گشتن عصا حیرت فزا است سحر هم حیران کننده ابلهانست قوله سر فاسد ز اصل سر بریده اند یعنی سر فاسد دید حال از اصل ببر و دید سابق و حال بینایان دید ناقص فاسد خود را از اصل و سرمایه دید که عاقبت بینی باشد جدا کرده اند قوله کوری کوران ز رحمت دور نیست یعنی کما قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج قوله چون دو چشم گاو در جرم تلف حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که دو چشم گاو و خر که بمنزلهٔ یک چشم است در دیت اگر شخصی هر دو چشم گاو یا خر را اتلاف کند مانند تلف کردن یک انسان باشد که مستلزم ادای نصف قیمت بود و این از جهت بست گاو و خر است که به یکطرف نه بیند در حکم عور باشد قوله که دو چشمش راست مسند چشم تو یعنی بدون استاد و امداد چشم انسان چشم حیوان کار نکند قوله یا رسیت اذ رمیت ابتلاست یعنی مضمون این آیة در حق بنده مکاشف ابتدا و انتها انست زیرا که فعل رمی منفیست از نبی و مثبت بحق تعالی

و نظر هر کس که باستاد حقیقی نمی رسد قوله آب از سر تیره است ای خیره چشم لفظ چشم در هر دو مصراع قافیه
شده چون تمام کلمه خیره چشم بمعنی شوخ است تکرار قافیه لازم نیاید حکایت آن مداح که از جهت
ناموس الخ قوله کمترین دانه دهد هفتصد بود کما قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی
سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم قوله
ساکن گلزار عین جاریه فی جنة عالیة لا تسمع فیها لاغیة فیها عین جاریة قوله شاه شاهزادان هر طرف بهر گواه
حاضر شده صاحبخانه ندارد یعنی هیچ شخصی صاحبدل از در باختت همسالگان که اهل الله باشند صاحب
ندارد که از کدام راه و شکاف بر اسرار دل مطلع میشوند قوله از پی هر خوان دیو قوم او اشارة بآیه انه یریکم
هو وقبیله من حیث لا ترونهم ضمیر انه راجع بشیطان است قوله که ندانی تو از آن سو اعتدال یعنی
از آن سو که طبیبان بر اعتدال یا اعتلال مزاج واقف شوند تو واقف نتوانی شد قوله کوزه کیست از سحابه
پر بود تا سبب آید که کسیست که باد چون بظرفی آمیخته دارد بگذارد و آن باد آب شود سر این انقلاب
آن باشد که هوا بواسطه برودت اندرون ظرف متاثر شود و سرد گردد و خلع صورت هوائی کرده صورت
مائی را لبس نماید حال واصلان حق نیز چنانچه باشد قوله ای تو کام و جان هر خود کامه را از خود کامه عارف
ربانی مراد است که بکام اصلی خود رسیده بود قوله بوی رامین میرسد از جان ویس میشود چنانست
که رامین عاشق و ویس معشوق بود و چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بود و است لازم آید که خدا عاشق
و ویس معشوق باشد از قاعده تجهیم و تجسیم خارج می افتد چرا که شیخ عبداللطیف را چه اشکال پیش آمده
که چند صفحه کتابت نموده در شرح لا حاجة لنا الی جرحه قوله چون ویس از خویش باقی گشته بود
قوله در حدیث چون رهان آمده وجه آن را بیان فرموده قوله مرد خفته در عدن دید خرق در عدن نام
شهری اندر یا یمن که آنجا عقیق خوب می باشد و الخرق بتحتین فرقت و جدائی و خوف الفریق ایراد نکبا
بدان مناسبت که جان تن پرور از کمی قوت جسمانی اضطراب نمود طریق ضلالت گیرد و مرد خدا از قلت
غذای روحانی بحظهای خود پی برده راه صواب پیش گیرد قوله زانکه جنت از مکاره رسته است جسم
جسم حاجز شکسته است جنت باطن معنی فی مکان و ساکن و خواطر چون معنی ماحجر و شکسته و از
خطرات دارسته است تهم الهی در باب او و در حجر او است قوله آن شبه گردد او کم شود سدای قنا
تیره از ریاضت اگر زرقی مانند در دانه صفا یابد قالب معنی دریای نور شود قوله تو چه کرمی در سیا
ست در خطاب بطالت باشد مثل انعام که جز نعمه فکر و یکرنه نیست قوله آن یکی کرمی دگر
سیب و هم کنایت از وجود مرد خداست قوله در پناه پنبه کبریت با پنبه و کبریت و گوگرد باشد کنایت

از زین سالک است قوله گرچه آتش نیز هم جسمانیست — اشارة که مثل جان سالک با آتش ناتمامست
قوله چشم را نبود از آن غربیره — ای حیرت و شرف روح قوله نور سایه وحش با غبان آسمان — اینجا
از روح قوت باصره مراد است قوله یار نامه روح حیوانیست این — ای اوصاف مذکوره منسوب نیست
بروح حیوانی که مرئی بدنست اگر قدم پیش نهی دیگر مراتب ارواح ادراک کنی که روح انسانی و روح
ملکی و روح محمدی باشد صلوات الله وسلامه علیه وآله و اوصاف آن در بیان نگنجد قوله بعد از انتها
احمد لب گزیده — ای در حیرت افتاده زیرا که تحیر از اختیار لب بدندان گیرد قوله این بیابان خود ندارد
پا و سر — ای بیابان مثل قوله با مثال شیخ پیشش آمدی — آنچه اشارة بآنست که زائر پیش مقابل
مزور چون مراقب شود مقصود او بدو وجه حاصل گردد با مثال آن مقصود در بر آید خیال او مرتسم
شود و سخن در آید و بالقای او در دل شود که مقصود وحصول انجاح امانی را لیعود فیه کشف بنور نامند
در داستان مهر کردن رسول صلی الله علیه وآله وسلم قوله هم کند در من سرایت علتش
شاه در جواب حاجب بگو یکه حماقت علت متعدیست متوجه جواب احمق شدن حماقت باز آرد و
که لکم عقلی مباد اکبر — ای آخر ابیات اشارتست بآنکه منکران همه انبیا و اولیا همه احمق باشند و جود
نامسعود آنقوم سبب نزول قهر حق قوله عکس آن نور است کین نان نان شده است — زیرا که
از پرتو نور الهی ماهیات اشیا در عالم خلق و امر تحقیق یافته لوح محفوظ است این عقل نکنی زائل و یکی
مائل قوله و سره طبعش بود و بسته چه خم یعنی دانش و هی را اگر راه جوشش در خارج نباشد گو مباش
قوله ایک مرد عاقلی و معنوی — حاصل گفتار مشورت کننده آنکه دشمن دانا به از دوستی که نادان باشد
قوله یا سریه سفر ستاوی رسول — بفتح اول و تشدید یا گروهی از لشکر و در اصطلاح لشکری که
حضرت نبوی بر گروهی اصحاب تعین میفرمود و بذات اطهر و اقدس خود در آن لشکری نمی بود قوله
قل تعالوا گفت از جذب کرم قال الله تعالی فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا
وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس بگو ایشان را که بیائید از برای مباهله بخوانیم پسران
و زنان و نفسهای خود را پس جهد کنیم و تضرع بانفرین بر اهل کذب رسد قوله تا ریاضت نان ولکم
من راضیهم — قوله پیغمبر بیت اشارة — بیان جهد و تضرع که در معنی آیة ذکر یافت قوله قل تعالوا گفت حق
ما کرا زین حق ... بیت اشارة بآنست که در قرآن مجید این کلمه چندین جا واقع شده است قوله
زان دو نی ... لیکن بشنید از لفظ دو وجه مراد است قوله مشرقی و مغربی حس هاست
چند تمثیل بالا ذکر کرد که هر کس را مکانیست معین از آن تجاوز نتوان کرد و لهذا شقی سعید و سعید شقی

نگرود این هم تمثیل است برای همان که هیچ حاسه کار حاسه دیگر نکند مثلاً اگر مردی از مشرق و مردی از
مغرب باشد شک نیست که هر دو محسوسه را هر یکی بچشم خود خواهد دید زانکه یکی بچشم ببیند و دیگری بگوش
قوله در صف اندر قیام الصافون قال الله تعالی وما منا الا له مقام معلوم وانا لنحن الصافون قوله
تفرقه جویان جمع اندر کمین یعنی آنچه شک که در چنین تفرقه صاحب تفرقه را پیدا شود و چون نظر او بفاعل تفرقه
افتد جمعیت یابد وما من تردد الا انا فاعل تردده قوله زنبیل رخت آن هر که زر وش را مبین و معقوله مقوله نیست
که در پیران بحقارت نباید دید قوله آنکه او کل عارض است و گو خط نیست ای از خط اول آغاز ریش و از خط ثانی
کنایت خوان قوله خرمن عقلیست اگر تن میرود یعنی کودک نوجوان از طریق عقل و هوش منتفع است
اگرچه تن پیر بود قوله بگذر از کار سخن شد محتجب یعنی اهل دنیا از ظهور معنوی چگونه محجوب نباشند که بجز ذکر زر
و مثال سخن از من در حجاب بگرود قوله چونکه می بینی چه جوئی مقال یعنی در مشاهده وصف مشاهد از تو
چه طلب میکنی قوله این مکر باشد زحب مشتهی یعنی طالب مقال با وجود مشاهده وصال مکر از فرط محبت باشد که ذکر
وصف محبوب نماید من احب شیئا اکثر ذکره قوله استقی خمرا و قل لی انها خبر آن محذوفست که خمر باشد یعنی بدهی مرا ساقی
شراب و بگو بدستی که این شراب است که چنانچه زبان از چشیدن او چاشنی گیرد و گوش نیز از شنیدن آن لذت یابد
و این بیت را شاعر در مدح شراب گفته اصلش اینست الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
عبد اللطیف نوشته که بیت آینده خبر آن واقع شده موجه درست نمیشود قوله پر دهان تست هر دم جام او ضمیر او
راجع ست بجانب ذو الجلال و خطاب بضیاء الدین قدس سره حاصل آنکه جام فیض الهی پر آب دارد و حظ دو گوش
از شنوائی میطلبد و با وجود حظ که می از خوردن جام وحدت گوش او را حاصلست بمقتضای آب زدنی زیاده
حظ میخواهد قوله آنچه آن اصحاب کهف از نقل و نقد یعنی از نقد لذتی که از مذاق ایشان دریافته شود و مراد
و از نقل پهلو گردانیدن حق ایشان را کما قال عز اسمه و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال ای و مقلبون
من حال الی حال و من دار الی دار و من کشف الی کشف مع استمرار التجلی فی شانهم قصه سبحانی
ما اعظم شانی گفتن بایزید بمناسبت حصول بیخودی از تاثیر شراب انچه حکایت میفرماید که چنانچه زنان
مصر و دیگر بیستی و بیخودی ره داده اند و بایزید نیز این نشاه کار کرد که لی الهام تاری گوشیده یعنی نشاه
کدو کی راحس گرفته و آن ترکی عربی گو شد نه بواسطه الهام بلکه آن حس که در تصرف کرده عرب بود قوله
شیر گیر از شیر کی ترسد بگو شیر راه از کور کی ترسد بگو یعنی از شیر گیر گیرنده خواسته و در بیت آینده از
لفظ شراب خواه مراد داشته حاصل معنی آنکه سالک راه را خوف و درد نباشد نشان راه از وطلب کن
از غیر او که هیچکس از آن معنی راه نجوید و آنچه عبد اللطیف نوشته که خط مرتب بجو و بیت آید از مست مستغرق

حقیقت که گوهری شکر دارد که بر سیدکما ندارم عقول سبعه را در قبول آن از هضما نفعه گیر بود قوله شیرگیر از خون
نره شیر خورده ای آخر الابیات میگوید که شراب خواری اگر بفقیه یعنی از نفوس مقدسه مقدم نماید یا افشا رازی
کند قول و فعل او را با و نسبت نمیدهی و معذور میداری و مستان باده تحقیق را در گفتار و کردار هیچ وانی
با هیچی نه از شرط انصاف باشد قوله نیست اندر جبه ام الا خدا ابلیس فی جبتی سوی الله بو بایزید گفت
و ابوسعید بر سر منبر گفت و شیخ ابو احمد پدر امام الحرمین با جمعی از جمله فقها حاضر بود و اعتراض بر
نکردند قوله هر یکی چون سحدان کرد کوه نزدیک شهری کوه نیست که در زبان امام فخر رازی ملاحده آنجا
جمع آمده بودند و آن کوه موسوم است بگرد کوه قوله هم دانش دست او را بسته کرده انچه هر که زخم
سنگ رسانید و دست نگاه داشت زخمی و خسته شد اما هلاک کردند با خودی و بیخودی در چار ره و آنچه
معروف هستی یا غیر پستی نیستی اگر مقابل شده دیده غلط بین خود را کور کرده قوله ترس جان در وقت
شادی از زوال بود انچه این بیت و چند بیت بالا آنست که هرگاه سالک طریقت را اثر تجلی کامرانی
حاصل شود آنحالت را همان دارد و از زوال آن هراسان باشد و حالت خویش را مثل کنار بام
تصور کند که بر کنار بام هر که خود را حفظ نکند فرو افتد اما جان خائف را از سبب افتادن این بود زیرا که
خوف فی المثل از کنار بام نیست پس رفتن و حذر نمودن است از سقوط و همین معنی معاینه میشود و شادی
و کامروائی اهل عالم که هر کس از آن شاد و خوشی مانند خس از جا رفت هر وقت گران سنگی کرد از روان نعمت در
ترس ماند تمهید این داستان بمناسبت آنست که در شناختن وطن حقیقی غلط نکنی چنانچه و شوکننده در او را او
غلط کند قوله چون علی او آه را در چاه کن سر اسرار حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم با شیر خدا فرموده
و آنجناب کسی را ندید که محرم باشد از غلبه سر در سر چاه کرد و آه کشید آب آنجا رنگ خون گرفت و بجوش آمد قوله
پند گفتن با جهول خوابناک تا آخر داستان پند سوم که مرغ بخواجه میگفت مولوی میگفت آورده که تخم حکمت
در شوره نباید کاشت و جاهل را بجهل او باید گذاشت قوله همچه جان کافران قالوا بلی اشاره بآیه قالوا بلی
قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیئ کافران در دوزخ گویند نذیر آمد و تکذیب او کردیم و امروز
بانچه او میگفت گرفتار شدیم قوله یاد تازه وز آتش جسمی بجای شعله و هر دو بین بانگ و آواز آتش
چونکه گوهر نیست تابش چون بود انچه باهی که گوهر نیست تاب و فروغ گوهر از کجا باشد همچنین تا عقل موجود
نباشد قوت مدرکه و حافظه و دیگر قوی وجود نگیرد چه عقل تدبیر میفرماید مجموعه قوی را بازگشت هر قوه هرگز
اعتدال موعظه عقل وابسته قوله ای تنا هم بیعقلی او ست ای تنها احمق که بی وجود عقل خواهد که
شود با انتظام و هر از بیداند شتی ان احمق است قوله این ندامت از نتیجه رنج بود نه از پی ندامتی که از تأسف کار

با حق روی آرد و ثمره رنجیست که بلی واسطه نقل کشیده و دانشیست که ندامت و توبه او را ثبات نباشد چون
پشیمانی که انشاء نادان بود پایدار بود و این نیز از ظلمت تخم پست بار آری باشد که کرد قوله هیچ از نا گشاده
دیانتش او اهیم در ای چند انکه گر بکشتن سر [illegible] را بسوی این بیت و ابیات آینده و آن بیت بر مضمون
آیه فوکزه موسی فقضی علیه قانون نام قبطی شبانه فرعون بود بنی اسرائیل را تکلیف بهیزم کشی میکرد موسی
علی نبینا وعلیه السلام او را منع فرمود قبطی سخن موسی را رد کرد پس مشت زد موسی کشت او را و
تفصیل تمامی قصه در تفاسیر مسطور است قوله این تقاضا کرد این نان و نمک تتمه مقوله
موسی وجواب فرعون که حق نان و نمک خود را با حضرت موسی دارد و اینکه بالا قریبا گذشته
حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجای آرم که سعی در نجات تو میکنم قوله گر رضا دادی رهیدی اندو با
کنایه از نفس فرعونی و عصای موسی است قوله ای شده اسباب جانش با یزید شخصی که جز رنگ و بوی
او را نبود جانش در گرد اسباب باشد و زیاده از سبب هیچ چیز درک نکند و نظر او از تنگنای محسوسات
تجاوز نتواند کرد قوله و انتهای فرق اسباب و علل کنایت از عالم غیب است که وسعت مخصوص
آنست و از ناظم قدس سره آنرا بقضا و قدر تعبیر شود و ارض الله خوانده قوله هر زبان مبدل شود چو
نقد جان بمبدل شدن نقش جان کنایت اند و بافتها کاست است امثال متجدد را و اینمرتبه را
وقتی دریافت کند که از دیدن اسباب بگذرد و با سبب الاسباب گیرد قوله چیره دید جان ادراک لست
ای ادراک عاجز و ناقص تو [illegible] قوله تا حسی نشود راه عیان +
ای تدارک حسی خود را [illegible] و حاصل آنکه ابیات آینده آنست که اختلافات و احکام
خاصه چنین است زیرا که [illegible] باشد بدید و استعداد گوش منحصر داشته از یکی دیدن
آید و شنیدن دارد [illegible] دیدن آید و دیده لیکن احکام اگر از میان رفع شود و احکام جان ظهور
کند دیدن منصف شود [illegible] منصف شود بدیدن و از هر تو تجلی اختلاف و رشتار و
ادراک باید فرقتا [illegible] و بصیر موصوف تواند شد تا فهم قوله مرغ
اقبال است کی مانند [illegible] غالب است قوله هست چون از جهد داد ش و عطاها
یعنی کیفیت نسبت ظاهر [illegible] باصول با وجود اختلاف صورت از چه وجه باشد قوله
ای فرستادن سرابیش [illegible] اتصال [illegible] از خطاب موسی با فرعون قوله تا بدانی لوا است
در فرستادن تو سدای [illegible] دانند لفظ سیو را دو اعراب است یکی
ضم اول و دوم کسر اول و سکون ثانی [illegible] یعنی سر حد و ثغر بکسر دال و سکون

ای تجمی قلعه را گویند حاصل معنی آنکه قرعونیان تا بسیار قلعه بسازند تا کم که بستم باشند تا ختند و هر جنینی را از رحم برآورند و بیرون انداختند تا موسی متولد نشود قوله اندر افتد کار با اتر و دو یعنی کار بجای که بلی مراقبه و هر چه نظر کنند جمال حق به بینند و بیان آنکه آدم خاکی هیچ آمد نیکو جوهر قابل آینه قوله این بود یسعون فی الارض فساد اشارة بآیة انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف در بیان آنکه در توبه باز است قوله توبه را از جانب [illegible] در بهشت هشت ... سال قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرضه مسیرة سبعین عاما للتوبة لا یغلق ما لم تطلع الشمس من قبل ذلک قال الله تعالی یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل مشکوة قوله هیچ کرمی برکشش اندر ... [illegible] تشبیه کرد بکرمی که برگ درخت آن کرم را از خوشه انگور باز دارد ... [illegible] انگور ... اینجا خود دران شود حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن رنج یافتن گنج است هرکه عادت بدن در عالم خلق ویرانه گیرد در عالم امر جان او را از گنج عرفان نصیب شود ... کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی قوله ای رفیق راه اعلی پیروی یعنی در وقت قرب ربانی وصال سرور عالم صلی الله علیه و آله رفیق اعلی را که اجل موعود باشد نه امیر سود قوله کو رهم پیری چه داند باز را یعنی با مال ... نداند و نشناسد و حاصل آینده آنست شفقت عوام بر خواص مانند کودکی پیره زنست با دشاه ... شفقت چون خاصان بجوش آید و بر خود بگزیند و از شناسا آنها ... ارواح القدس تمنا ... چنانچه تصریح فرموده قوله میچکید آن آب ... قوله باز گوید چشم گیر از فروخت ... حاصل این بیت آنست که کامل از عنایات ناقص اندیشه کند و از مضرت او اندیشه نباید و احتراز کند و ... بکشاید و دل خود را قوی کند و گوید که مرد باید ان باشد جان را از آن چه ز یانست قوله ... نباید باز داشت و همه سیر ... از دل خود خطاب بشنود که در نصیحت تاکید ... [illegible] بنا غیرت الهی اساس هستی منکر را منهدم و آثار وجود او را منعدم گردانند اگرچه غیرت ... نزول قهر کنند اما مقتضای سبقت رحمتی علی غضبی رحمت در غیرت مخفی باشد که ... قهر و غضب تا آن ... اینست که در لباس قهر ... باد ... که ... گشته ... قوله ... [illegible] ... بشم ... کون ... و فتح باد ... آتش ... پیوست ... تشبیه فرموده ... قابل که ... خدا و مخلوق ... [illegible]

گفت آن ساجده که سجده آوردن پیش مخلوق و آتش پرستیدن در بطلان قرین هم باشند چه آتش
نیز مخلوق است قوله این تکبر زهر قاتل دان که هست یعنی تکبر زهر قاتل است نه آنست که زهر قاتل نیست و به
تکلف آنرا زهر قاتل باید دانست و در تمامی حدیث موسی علیه السلام قوله ابر و خورشید
مه و انجم بلند و اشارة بآیه والشمس تجری لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم الخ ما ز بی اتفاقی ضائعیم یعنی جمادات میگویند که موافقت و متابعت
انبیاء ما مفروض است و اگر بی اتفاقی میکنیم این طائفه را باهم مثل طاغیان نسل آدم ضائع و ابتر میکردیم
و در بعضی این مصرع اینچنین دیده شد قوله ما همه بی اتفاقی ضائعیم در ینصورت معنی را بطریق استفهام
باید اخذ کرد و این حکایت متفرع بر آنست که جمادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل ممیز
نبودی فلسفی را نسوختی قوله آنچه گوئی آن بتقلید گزید مقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث
او شخصی که قائل حدوث عالم قدیم گوینده عالم را بانصرام داد بانیکه تو انکار خلق میکنی برهان نمی شود
زیرا که قائل حدوث بتقلید این حرف را برگزید و بوی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقلد را حجت نتوان
ساخت اگر ترا درین باب حجت باشد بیار بعد ازان قطع بحث فلسفی و موحد قرار گرفت بر در آمدن
در آتش دهری ناپاک را سوخت و گلگونه عارض موحد برافروخت قوله صد زبان بین نام او ام الکتاب
قرآن مجید را تشبیه کرد بآفتاب که باعتبار خطوط شعاعی صد زبان دارد همچنین کلام الهی نیز باعتبار اخبار
از مغیبات مختلفه و قصص متنوعه و ظواهر آیات و بواطن بینات بصد زبان موصوف میتواند بود بآنکه فرق
امم از عرب و عجم در اقطار عالم بصد زبان مختلفه و البته متفاوت در قرأت قرآن یک زبان باشند قوله
گر تو گوئی کان صفا فضل خداست این بیت با دو بیت آینده در معنی اعتراض است بر قول مولوی که فرمود
هر کس صیقل بیش کند صور غیبی را بیش مشاهده نماید و حاصل اعتراض در غایت ظهور است چه حاجت بتوضیح
انسانیت تخصیص خدا کس را بکار این بیت جواب است یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده
همت جزا و نیست منع اختیار بندگان نمیکند چنانکه همت بخشند فی الجمله اختیار هم بخشند اگر هیچ اختیار نبخشیدی
بخشیدن همت بیفائده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بر بندگان جبر نکرد و هیچکس را آنجناب بتخصیص مانع
و مبانی طوع و رغبت و مراد و اختیار او باشد یعنی نه آنست که بعضی را بخیر و بعضی بشر مخصوص ساخته
بلکه هر فرد را استعداد قبول یکاری عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد بالقوه بحد
فعل تواند رسانید و بیکی از دو جانب خیر و شر میل تواند کرد قوله لیک چون رنجی دهد بدبخت را یعنی
فرق چه میان شقی و سعید در وقت نزول بلا پیدا نشود بدبخت را اگر رنجی پیش آید شر او عیان گردد

که از خدا دوری و بیزاری اختیار نماید و نیک بخت را از رنج گنج مقصود بدست آید در خیر بیفزاید قوله
فوق لطف قهر آخر دین بود ، زیرا که کفر و دین از صفات بشریه است و او قائم گردید قوله زان
نباید یک عمارت در جهان ، ای از آنچه فوق لطف و قهر و کفر و دین است عبارت قاصرست قوله
لیک فی انا ر لباس عین و لام ، مراد از عین و لام حرف و صوت است و نمیتواند بود که عین و لام کتا
از علم ناقص باشد و میم ندارد گشته آن اسماء جانی جلالی او سیاهی نقوش مدادی باشد و بکتابت در آید
و اگرنه در وقت تعلیم معانی صرف شود و منزه از حرف و صوت که نقاب حرف دم در خود کشد آن دم که در
وقت تعلیم اسماء در آدم دمیده بودند بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن معنی
حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی بتوسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شود قوله ورنه بگریزم
سبکساری کنم ، مراد از سبکساری تخفیف تصدیع است مر خلیل را ای پرسیدن حال بهر دنیاست
مرسل رابطه زیرا که دنیا حجاب است میان عابد و معبود و پس وجود نبی مرسل برای رابطه در کار باشد
قوله گرچه او محو حق است ، مقوله خلیل علیه السلام در شان جبرئیل ولی سر در مقابل خود سر است
یعنی انانیت در سر ندارد ولیک کار من از آن نازک تر است یعنی فرشتگان را مانع در کمال نیست
و من با وجود موانع شرک آن پرداخته قرب و محرمیت بارگاه احدیت حاصل کرده ام قوله عامه
را تا فرق ناشد دید فرق ، میان قهر و لطف یا فرق در مرتبه جود و مرتبه خواص قوله کین حروف
واسطه آن یار غار ، ما نه واسطه نبی مرسل که میانجی است میان ممکن و واجب مراد داشته شود معنی
چنان باشد که سخن ها دیان دین را طبقه بلین مثل عوام سرسری نشوند هر حرف در دل ایشان مانند
خار بخلد تا معنی آن پی بر ندارم ندارند چنانچه بیت آینده مؤید همین معنی است ، و واسطه را اگر صفت
و حرف قرار داده شود و احتیاج باین توجیه نمی شود و معنی چنان باشد که کامل را به حروف نظر نیست
نظر به معنی دارد و بس قوله تا رهید این روح صافی از حرف ، روح صافی جان عارف کامل است
که به ریاضات و مجاهدات از قال اشتغال کرده بحال انبیا صلی نبینا و علیه السلام هیچ عقدی بهر دین خود
نبود یعنی عقد هیچ از بهر نفس هیچ نیست قوله زانکه نیم علم آمد این سوال ، زیرا که سوال از شی مستلزم
تصور وجود آن شی باشد بوجه و این تصور بمنزله نصف علم باشد ع همچنانکه تلخ و شیرین از نداء
بفتح او نون نم آب یعنی میوه های تلخ و شیرین از نم آب خیزد قوله تا بدانم من که پنهان بود من ، ای چیزیکه بر من
اطلاق کنند پیدا شود و آن روح باشد ندیدن ع با کلام بندگان چیز و اوست مر یعنی روغن از دوغ
بیرون نیاید تا نگه بفرستادن رسولی که از جنس بندگان باشد یا باستماع کلام بنده که نسبت او با رسولی

نسبت جزو با شد با کل و آن نیست تا بتعلیم الٰهی بی واسطه چنانچه در مانده ام و سببی بظهور آمد قوله جنبشی
بایست اندر اجتهاد یعنی شخص انسان را که تکلف است تحریکی در جهد و سعی از رسول با جهد جزو و رسول
با تعلیم غیب ضروریست قوله دو شع روغن تا گرفتست و کهن یعنی در گرفتن روغن از دو شع تن اگر
دید و واقع شد باک نیست و از کار باز مدار از آنکه این فانی دلیل باقیست از فانی جنبش تن و حرکت
بدن میخواهد و از باقی روح انسانی که بعد مفارقت از قالب او را فنا نباشد حاصل آنکه حس و حرکت
فانی دال باشد بر وجود روح باقی چنانچه نای مستان دال است بر وجود ساقی که از دست او شرابها
نوشیده اند و مثال دیگر همد یعنی قوله زان شناسی باد را که آن صباست یعنی از آن
حرکت سر عالم بدانی که باد از کدام طرف می آید قوله خور جا داست و بو و شرقش جماد آفتاب جسمی جای
ندارد و مشرق آن افق آسمان است نیز بجان ست و مشرق جان عاشقان عرش جان قوله زانکه
چون مرده بود تن بی لهب آفتاب صورت را تن گفت که بی زبانه آتش آفتاب معنوی بفروغ باشد
قوله ور نباشد آن چو این باشد تمام اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان
در حالت خواب و یقظه لائح است قوله ور نکو بیند که هست آن فرع این حرج مدعی منکر را بدین مدعا
که حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیراکه رویت در خواب فرع رویت بیداری است چه در
روز هرچه دیده شود خیال باشد بر صفحه ضمیر مرتسم گردد و در خواب نمودار شود و چون در موت خیال و
اندیشه نباشد و رویت اشیای توسط خیال صورت نه بندد پس بعد موت مشاهده نباشد حضرت مولوی
حرج او را حرج میفرمایند که اکثر اوقات چیزهی چند دیده شود که در عیان محسوس نگشته اگر رویت اشیا
در نوم فرع رویت ظاهری بود صور غیر محسوسه بحیث العیان در قوم محسوس و مرئی نشدی پس نماینده
آن صور نور آفتاب جان است که در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان است خواب
عامه است آن این خود خواب خاص این بیت را دو وجه معنی توان گفتن یکی آنکه خواب عامه است آن
که اید حی تو آنرا فرع بیداری فرا میدهی نه خواب خاص دوم آنکه حالت خواب عامه است انچه بیان کردیم
صور و اشکال غریبه را می بیند و در پی تعبیر آن میدود اما حالت خواب خاص با فرق آنست که در بیان
نگنجد زیراکه خاصان حق را چه در خواب و چه بیداری جز یک حقیقت مشهود نگردد و آنجا اشیا و صور اشیا
در تحت حقیقت مشهود نیست قوله پیل باید تا چو خسپد او ستان از پیل عارفان کامل مراد است قوله
[illegible] آنکه گفت [illegible] قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل النور فی القلب انشرح فقیل یا رسول
الله صلی الله علیه وآله [illegible] هل لذلک من علامة فقال التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود

و الاستعداد للموت قبل النزول تجافی یعنی کناره گرفتن ست با وجود زال ناپایدار انحلال ای مادام که
فریفته زال دنیا باشی کشاد کار تو در دنیا رو که در بر دنیا بودن در دوام فرسودنست قوله صورتها
پنهان و آن نور چنین لطف نور چنین بر صورتها پنهان و آن نور چنین انبیا را و وبین کرد قوله
دوربینید و رهین سببها یعنی صورتها پنهان و نور چنین نهاد او دوربین ناکامل دور می بیند و از
قرب آن غافل هست که بر لب جو تشنه بخوابد و در خواب بدنبال سراب دویدند که او بر کنار جو چه
در کنار اوست قوله موج بر وی می زند بی احتراز ای موج آب جو که بر کنارش خوابیده تا ال انحکایت
بدان راجع است که زاهد از سر سخن اقرب الیه آگاه و در رضا و تسلیم او را آنکاه بود و قحط بر وی گلستان
شد و عامه خلق در خواب غفلت بودند و بغرة العطش میمردند قوله از پدر بر وی جفای چون رود ای نحو
همچنین بت پرست نزول بلا را جفا دانند و در حقیقت جفا نباشد و لهذا این را نشاید موده از ین عقل کل
عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکانیست مجموع عالم را دانا و نفس کل
صدور یافته و عقل بمنزله آدم و نفس کل بجای حوا چونکه موجودی بتوسط آن ثالث قبول صورت
شد موسوم بعقل گردید هرآینه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که پدر واسطه
وجود جسمانیست و اگر از عقل انسان کامل مراد داشته باشد هم سزد که نسبت او با همه نسبت ابوت
باشد اگر بلا واسطه و اسطه وجود جسمانیست وجود او واسطه وجود روحانیست صلح کن با این پدر
عاق مهل هرکه حقوق این پدر را بر خود و بر همه عالم شناخت همه کس محبوب او شد و عالم بر و بهشت گردید
لهذا [illegible] باید قوله پس قیامت نقد حال او شد و [illegible] آنچه در قیامت کسی را باشی کار نباشد و درین نشا
این صفت در ذات او موجود شده قوله ستکه صلح دانا با این پدر مقبول زاهد است قوله برق
آئینه است لامع از غیب عالم بلک غلاف آئینه ملکوتست هرگاه اینجا شعشعه باشد اگر آئینه از
غلاف برآید چگونه بود قوله تا برآرد موسی از بحر گرد ای خارق دیگر را من تا بهم مثل خارق موسی
در بحر شگافتن قوله تا که معشوقت بود هم نان هم آب یعنی نان و آب و نقل و شراب تو همه معشوق
گردد و سوای معشوق با این چیزها تعلق نماید قوله جان قسمت گشته بر حشو فلک ای امور حشو فلک
باشد قوله هست این مستی تن جان مکن یعنی مقتضی سکوت است و استغراق زیرا که جان از کار رفته باشد
است او نطق کلام را مولوی مستی تن نام کرده اند که تکلم خاصه زبان و زبان از متعلقات تن باشد
حاصل معنی آنکه مستی تن فراموشی آرد و توبه از یاد زد و با وجود این مستی جان کندن و جهاد کردن در
دفع فراموشی بی بهره است و بیفایده است و در یعنی الشیخ بجای تن جان کن دیده باشد در نسخه ستا

معنی چنین باشد که از جامه تن منخلع شود تا فراموشی نماید حکمت اظهار تاریخ و راز میگوید مقصود نسبت
که نامی را از معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی و ابدی مستی عارض شود تا اسرار را جمله باز
گوید پس منشا مستی او غلبه حکمت است گو هر چند خواهد کتمان سوگند نتواند راز نهان یا چنین طبل و علم
قصد مولوی ظاهر این باشد که پوشیدن راز با شور مستی جمع نگردد چنانچه جوش و خروش سالک را
بتعبیر طبل و علم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار خفی متصور نباشد هر چند قلم را خشک کند و
از کتابت نگاه دارد مثل فواره آب از قلم میجوشد و نم بیرون می تراود قوله رحمت بیحد روانه هر زمان ها
فیض آن است که صنعا نه غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید قوله جامه خفته خورده از جوی
آب رفت بسخن اول که گفته بود قوله خفته می بیند عطش های شدید مقصود آنست که ارواح ارباب
غفلت از ابدان خود خبر ندارد تا بامور دیگر چه رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عالم
بودن اجزاء وجود هر موجود در ساعت از هم پاشیدی اما از قرب رحمة الهی جان غافل است
و مثل او بدان ماند که در کنار نهر کسی خفته باشد جامه او از آب بتر تر شود و احساس این معنی ناکرده
و بی سراب بوده قوله چونکه آنجا گفت آنجا حرز رشد مردی بطلب حق از خانه برآمده و رنج سفر کشیده
چون یکی از اهل الله رسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا برآمده ام گفت از قدم نخستین و گام
اول با تو همراه بود و چرا اندا ختی قوله من ندیدم تشنه کی خواب آورد غفلت از نقصان طلب اگر طالب
کامل شود غفلت نماید قوله بحیز د کانرا عطار د آورید بحجم گوید که ذکاوت و فطنت و خرد و حکمت از اثر
تربیت عطارد باشد در بیان آنکه عقل جزوی الخ قوله نیست کم از سم اسپ جبرئیل خاصیت
سم جبرئیل آن بود که هر جا سم او میرسید سبز میشد قوله گر این آید سوی اهل راز مدعا آنست که هر چه از اهل
راز مثنوی بنا اهل نگوئی راز دیوان را حق از مصاد خویش بدزید زیرا که ایشان بنوند و مبین بجنس خود کرد
راز را با نا جنس ظاهر میکردند قوله ای ضیاء الحق حسام الدین مگیر یعنی شهد خوش بگیر و با شیر میامیز
کنایت از نظم مثنوی است یعنی که تو بیان واضح کنی شهدی بود با شیر آمیخته قوله بنویس احوال خود با آب زر
یعنی بیان فرمود شیخ حسام الدین نظم مثنوی را در حقیقة چنان باشد که در صورت حال درخواست
قبطی دعاء خیر و هدایت از سبطی قوله کی طفیل من شوی در اعتراف اگر بعین
مهمله خوانند یعنی اذعان باشد و اگر بغین معجمه خوانند یعنی آب تا کف دست قوله چون

حاشیه که دعوت کافران قال عز اسمه و نادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا
من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین قوله تا تو پنداری که حرف مثنوی ...

مثنوی خطاب است بعاصی که اطاعت و انقیاد نکرده اگر مثنوی را استماع نماید فوائد آنرا نتواند اخذ کرد
قوله همچنان باشد که قرآن از عتیق یعنی شاهنامه وکلیله را اهل عصیان وطغیان بمنزله قرآن دانند
پس از مثنوی آنها را چه نصیبه سه خویشتن مشغول کردن از ملال ۵ اهل بطلان قرآنرا بطریق
قصه و افسانه بشنوند و همچنین مثنوی را قوله حق بجنباند بظاهر سر ترا ۵ جواب و سوال مقدر و تقریر
سوال از جواب ظاهر است قوله یا بفر دست مریم بوی مشک ۵ ای شاخ خشک بفر دست مریم بوی
مشک و تری میوه یابد قبطی دست سبطی را بمریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله مرسبطی را
بجان بنواختند ۵ قبطی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کاف کافی آمد از بهر عباد مقوله
سبطی ست که بشرف ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج نماند باکل و شراب زیرا که فهم کردم یعنی
کاف را که در کهیعص واقع است و آن معنی ست که هو کاف المهمات العباد و ابیات آینده تفسیر همین
معنی ست که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سر رشته نگهداری و درون انتقال کردن سبطی از
لسان حق به لسان خویش سه روضه و حفره بچشم اولیا ۵ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم القبر
اما روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفرات النیران زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقهور و اولیا
را کشف قبور حاصل ست قوله چند ها بینید اندر اهل اتی ۵ در این سوره بیان نعیم ست پس خنده
و سرور باشد در بقیهٔ قصه موسی علیه السلام الخ ازینجا شروع کرد تقسیم امر و دین کالهلان
که هوای تن و خواهش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند دوم امر و دین چیست روان که بعد
هستی اول هستی ثانی رسیده و از فنا بمرتبهٔ بقا فائز گردیده اند قوله زین تواضع که فرود آیی هدا
یعنی از راه این تواضع که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دست بدعا برداشت اگر از سر امر
دین خود آئی هدایت یابی قوله شد درخت کژ مقوم حق نما ۵ درخت خود بینی که آنرا هستی اول نام بود بعد
تبدیل موصوف باین صفات شد قوله آن سجاد نست باشد حلال ۵ یعنی اشقیا حضرت سید المتقین امام زین العابدین
را تکبیر گفتند حضرت فرمود که تکبیر مرا کبریای الهی فرمود و آنچه درین می سند کبریای اوست ۵ تکبر چون ذکر
رحمت موسی بیان آمد بدین مناسبت انتقال فرمودند که این قصه حاصل درخت هستی فانی الهی سید با
چوب عصا که یار شد و سعی موسی در بارهٔ فرعونیان بجهت آن بود که از درخت هستی و خود بینی فرود آیند

قوله از ملخ های که میخورند برگ ۵ شعر است بمضمون آیهٔ و ارسلنا علیهم الطوفان و الجراد و القمل
و الضفادع و الدم آیات مفصلات فاستکبروا و کانوا قوما مجرمین قوله امر تبلیغ هست بود آن تقی ۵ ای
تبلیغ امر تقدیم رسان که تبلیغ تو بنماید و حکمت نیست در داستان دعا کردن موسی ع

دسپنبر شدن کشت زارها قوله تا ببیند خلق تبدیل آله که او صانع مختار هست و بی اسباب عادی
تغیر و تقلب امور چه و قوعی و چه تدریجی از او ست تا منافق اثر حسی بامداد از منافق طالب دنیا مراد است
که قوت عبادت در و اثر نکند چنانچه قوت امور عادی و نظر او مقصود باشد بر اسباب خرید و فروخت و
لذت بندگی ناکرده در پی لقمه شتابد قوله آن ازلی و آدمی و چارپا بد آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن
عقد و زبان بود و آنچه شیخ عبد اللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از طیور است و دم بمعنی باد اخذ کرده
ایجاد طیور از باد گفته محض سفسطه است گردها از ادراک او تا رفته ای بپای سعی و تردد شهرها دیده
به هر شهر بر اکه درک کرده در یافته تماشای آن فرو مانده و گرد راه از دامن نیفشانده قوله آمده اول
باقلیم جماد الخ زیرا که اصل آدم از خاک هست و نطفه هم تا در رحم قرار نگیرد نشو و نمو نکند در حکم جماد و
خاک است قوله وز جمادی در نباتی اوفتاد انتقال از نطفه بعلقه و مضغه قوله سالها اندر نباتی عمر کرد
ای مدت دراز در مرتبه توقف افتاد این قصاص نقد حیات ساز نیست ای تدبیر نیست از برای آنکه
بقتل دلیری نکنند چون جزو برتست مشرف بر تست مشرف و دیده در شونده و لبنده مناسب و این
بیت با ابیات آینده استدلال هست بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب
محسوس نیست قرب حق جل و علا با بندگان نیز ثابت و کیفیت آن نامعلوم پدیدار اکه اگر زمرد بود صفا
ای سبز و خرم بود بمثابه که سبز رنگی و صفای آن سبزه بر زمرد زیادی ای بی غفلت غافلان قوام دنیا
است اگر آتش شوق اندیشه دل خوشتگان زبانه بیرون کشد جابجا بسوزد این جهان آنجهان گردد حکمت بالغه
الهی او با این سردی فرو می نشاند تا نظام بر جا ماند قوله سابق و مسبوق دیدی بی دوئی یعنی هیچ سابق و مسبوق
خالی از نیست باشد مگر قهر و لطف الهی که در عین غلبه آن از او ست نداند غضب بین و دوری درین دو صفت
متحقق نباشد الا باعتبار که عقول خلق المکان یک جوست هر گاه عقول مجموعه افراد بشر در فهم این معنی بمثابه ناکافی
باشد ازکافی پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود قوله زفت زفتست چون لرزان شود ای قهر الهی
بغایت زفت است لیکن خوف عبد آنرا نرم و هموار بسیار نموده مون جبرئیل خود را اید استان بدان مناسبت
آورده که هر چه از آثار عظمت جلال و قهر خدا برای منکران هیبتناک بود در نظر پاکان که بجز بشریت قائل اند
عین لطف باشد قوله تا چه حد حس نازکست الخ و بعید از نزاکت و بیطاقتی و عدم امداد حس ظاهر در رویت امور
عظیمه بامتحان رسد و بقوت دل کل تحمل مشاهده تمام قوله بر مثال سنگ و آهن این تنه الخ حاصل این چند بیت آنست
که اگر چه خلقت تن مثل خلقت سنگ و آهن ضعیف است اما نتیجه قوی مثل آتش از ان متولد شود که عالمی را تواند
سوخت حتی همه سنگ و آهن را که آن نتیجه از و بیرون میتواند شد و نابود گردد این خود صفت آن آتش است

که بست کار او صاف جسمانی است یعنی ثمره قوت بشریت است مثل فتنه از عضال زشت
آدمی بوجود می آید که او را و دیگر ابنای جنس او را بخاک برابر کرده اما آن آتش دیگر که نتیجه خلق عظیم است
یعنی در دل انسان مخفی هست مانند شعله ابراهیمی بتواند بر رخ نار را از پا انداخت کنایت آتش غضبی
و شهوانی را این آتش رحمانی و روحانی ساکن تواند کرد قوله آتش تن آتشی پس ناخوش هست آتش
دل آتشی آتش کش هست ملا جرم گفت آنرا دل ذو فنون چون تن را تشبیه بسنگ و آهن که وجود
آتش نتیجه آن باشد و آن ظاهر و را بمنزله والد این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
نتیجه سابق انبیاست و محمدیان نتیجه امم پیشینه و غایه والامر نتیجه است که هرچند در وجود موخر باشند اما بحسب
مرتبه سابق و مقدم بودن مفر نحن الاخرون السابقون باینمعنی فرموده آورده ظاهر این دو پلید
زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر پنداری شکسته شود که آن سندان پاره آهنی بیش نباشد
اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن نگنجد پس نظر بظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه بیهوشی
جناب مصطفوی از دیدن جبرئیل بحسب ظاهر نه در حقیقت بیهوشی بود بلکه تعلیم از برای امتان که بر حس
ظاهر اعتماد نکنند و درک عظمت صانع را که وجود جبرئیل علیه السلام یک صنع است از صنائع او موقوف
نشاء و مدارک حسی ندانند قوله آن نهانست قسمت بیگانگان ز از بیگانگان حواس ظاهر خواسته پنهان
از دوستان که در مصرع دوم واقع هست مدرکات قلبی مراد است ـ شیر جان با آنکه آن دم خفته بود
ای مشاهده ذات بود و چیزی از هیبت جبرئیل نداشت قوله خفته باشد شیر خود در آن جهان ز ای بقوت
نشاء روحی اگر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تصرف در کار دعوت میکرد کفرها همه ایمان و اینجهان
بشکل آنجهان میشد اما بموجب حکمت بالغه الهی که تعلق نگاهداشت نشاء عنصری هست روح پر فتوح
پیوسته در استغراق بود و از همین مخالفان و منافقان را آگاهی نه از نسبت گمان می بردند که پیغمبر خدا
را تصرف روحانی نیست قوله بحر او از بحر کف پر جوش گشت ز بحر عبارت از روح جان پرور و کف
کنایت از بدن مبارک آنسرور است و قاعده آنست که بحر چون تند گردد و بجوشش در آید کف بر کناره برد
پس بحر جان محمدی از بهر کف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردید بجوش آمد از ان که بدن را وقتیکه
بیهوشی دست داد روح را در مشاهده ذات استغراق بیشتر شد قوله مه همه کفست معطی النور باش
ماه را اگر کف نباشد گو مباش ز از این کف کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جناب خواجه عالم در اخذ
انوار آفتاب غیبی مانند قرص ماه تمام دست بود اگر حس ظاهر که بمنزله کف دست است از چنین رؤیت
جبرئیل بیهوش گشت با آنکه بسبب موت [illegible] جسم مبارک در قبر نزول فرموده چه جان آن جان جانان

او در مرتبه افاضه و استفاضه انوار سبحان تصرفات باقیست و هذا هو الحق **قوله** من با وج خود نمیرسم
و هنوز زیرا که اوج آنحضرت مقام قاب قوسین ست **قوله** قرب اند حیرت آمد این قصص یعنی ذکر احوال انبیا
و اولیا حیرت افزاست چنانچه چه عائد حالات خواص مدرک نگردد و در حیرت اندازد و ازین بود که جبرئیل در حیرت
فرو مانده هوش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هرچند خاص خدا بود در هوای قرب و منزلت
اخص آخرین سخن تحریر کرده بود که بیهوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بیهوشی اخص خود
یعنی پیغمبر زاد است جبرئیل چرا که سر بیهوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که
آن بیهوشی در حقیقت نه بیهوشی بود بلکه باعث مزید هوش بود دیگر جای حیرت نماید ظاهرا آنعزیز را در فهم
مراد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بیهوشی نوشته **قوله** شهنشاه اینجا جمله بازیست بمقول
سرور عالم و عالمیانست خطاب جبرئیل کرده میفرماید که اینمقام هوش گم کردن و بیخود شدن و بهم برسو گفتن
بخاطر آوردن بازیچه است تا چند جانداری کنی وقت جانبازیست قدم پیش گذار هر کرا فی الجمله نصیبه از
هوش باشد و ازین تقریر فساد تحریر آنعزیز را معلوم کند **قوله** اینحدیث منقلب را گور کن ۲ انح یعنی از حقیقت
بس کن و بمجاز پرداز اما حدیث را منقلب ازان که رومی سخن از بیهوشی حبیب رب العالمین بجانب
بیهوشی جبرئیل امین برگردید **قوله** و ایکن انبان قل ماشیت را به ترکیب قل ماشیت بزبان تازی بمعنی
گو هرچه خواهی اما یعنی قلماش بزبان ترکی بمعنی بیهوده و هرزه نوشته اند و اینجا بهردو معنی درست میشود
قوله لا تخالفهم حبیبی دارهم به مخالفت مکن ایشان را ای دوست و مدارا و نرمی کن با ایشان **قوله** یا غریبا
نازل فی دورهم ای غریب فرود آینده در سرای ایشان **قوله** اعط ما شاؤا و راضوا ارضهم بده ایشانرا
آنچه بخواهند و بطلبند و راضی دار ایشان را **قوله** یا ضعیفا ساکن فی ارضهم ضعیف مسافر **قوله** راز بار
نیسیار خویش یعنی حقیقت شناس با اهل مجاز مکار و سوسه مفروش در آئین انطلب یعنی در بند اکرام اعدا
حق نیز نرمی باید کرد و تعظیم ارباب ظاهر آنقدر نماید که آنها از کثرت ملامت وسوسه حقیقت خود بخاطر
راه دهند ای که عصرت عصر را آگاه کن این مصرع در معنی مقدم است بر مصرع اولی در مصرع
از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه معهود است که قریه گویند و اهل قریه خواهند
حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کنند و عبرت بخشند با اهل زمانه
وقت عصر آمد و روز بآخر رسید قصه کوتاه کن یعنی زمانه فاسد است خاموشی نطق جان را روشنکه
جانیستی میفرماید که از حرف و صوت در افاده دقائق حقائق محققانرا چاره و گزیر نیست اگر نه اینچنین
بودی جان آگاه را عرصه عنصری روضه نعیم بودی تا نطق بی آلت هر خواستی میگفتی و می شنودی

خود ظهور این هر دو میان قندیلها است پیشتر میگوید که از حضرت صورت حرف مراد است پس قندیلها
کنایه از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را اشباح صورت در یافتن رفته و گمان برده که بعالم معنی
رسیده و تفرقی نکرده که در حقایق دیگر است و میان حقایق دیگر **قوله خون شناسد اندک و منکر شود**
ای یار ترا میان ترا اگر اندکی شناسد و کمال شناخت همان اندک را تصور کند و از معرفت اتمام انکار
آورده در حجاب و انکار شود چنانچه یهود و نصاری آخر الزمان را شناختند و نشناختند **قوله این همه**
خواندی فرو خوان لم یکن یعنی حق تعالی از تمرد و استیزه یهود و نصاری که اهل کتاب و مشرکان که
عابدان بتان باشند خبر میدهد و میگوید لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم
البینة منفکین جدا شوندگان از وعده باتباع حق یا از دین خود **قوله تا پیام احمد** از یستفتحون
قال الله تعالی وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به یهودیان نصرت
میخواستند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چون محمد آمد بر ایشان کفر آوردند و
طغیان ورزیدند **قوله** دفتر چهارم شد این ساعت تمام هم بعون الله و نرجو من العظام الله
که دفتر پنجم و ششم نیز بلطف و عنایت بی غایت سبحانی باتمام رسد و ما التوفیق الا بالله علیه
توکلت و الیه انیب

تمام شد دفتر چهارم شرح مثنوی روم





قوله چاره اینجا آب و روغن کردنیست ❊ ای آنچه نه مدح تست چاره آنست که از بیچارگی آنها مدح نام کنم و آب را روغن بگویم قوله هر کسی کو حاسد کیهان بود ❊ تمام عالم و جهان را کیهان گویند افاده معنی مصیر باید که حسد شیخ حسام الدین حسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج الیه کل اهل عالم است قوله تا بر آرد ایه هنر را تار و پود ❊ ای طبیعی که تاریک شده نور زمین را احساس نکرده در ظلم حوالها هست که تحاشی از آفتاب کند تا تار و پود هنر خود بیاراید و این طعن است بر منکر کمال شیخ حسام الدین قوله همچون نخلی بر نیاره و شاخها ❊ همان طبع بار یک زیرا که از تربیت آفتاب بر کنار است قوله کرده موشان زمین سوراخها ❊ کنایت از خلوت گزینان آن عصر است که منکر طریقت شیخ بودند زیرا که طریق شیخ صحبت بود نه خلوت قوله هست عقل عاقلان دیده کش ❊ کلاغ را عادت است که چون بمرده رسد اول چشم را منقار باشد قوله پیچ بود اجسام هر لشکر ز شاه ❊ کنایت از آنکه جز مهر سلطان در دل ندارند قوله آنچه نا فرمود سلطان عبس ❊ که سورۀ عبس بر او نازل شده فرموده الناس علی دین ملوکهم قوله خورد آن بو قحط عوج ابن عنق ❊ بو قحط میتواند بود که نام آن عبد البطن باشد یا مولوی باعتبار غلبه جوع او را این کنیت خوانده و تشبیه فرموده بعوج بن عنق و لفظ عنق شاید لقب باشد بر عوج را که عنق [illegible] و بعضی عنق را عناق خوانده اند و گفته اند که قاف عنق را بجهت ضرورت قافیه مولوی بدل کرده قوله قسم هر ده آدمی تنها خورد

بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه فرموده المؤمن یاکل فی معاء واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء
کما قال الله تعالی و در اظهر و فسوف یدعو ثبورا و یصلی سعیرا قوله ای سمر که مر ترا حق عمر خواند و قال الله تعالی
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون چه زمین اند که از خاک آفریده و زمین و آسمان چون بطفیل خیر البشر خلق شده
در حالت قدر و منزلت هم از سجده خاطیه نیست سجاک قوله در بین دهلیز قاضی قضا الی آخر الابیات هر یکی را دنیا
دنیوی برای گواهی آورده اند تا استواری یا سر انکار است و ثبوت مدعی را از قول و فعل او گواه کار بس …
بجنس عمل خواه عمل راجح و ایمان دانند خواه که کمال آن موقوف باشد بر عمل پسندیده قوله بگذر ایات کار راست
بگذاره تبا زه الحق تمام عمر و زبان و دارد بگذر یا نی جنش نباشد قوله هر کسی کوشد بمالی یا فسون مراد از فسون
دعاست که لازم عبادات بد نیست قوله روزه گوید کرد تقوی از حلال در خصوم گواهی میدهد که صائم
از اکل و شرب حلال هرگاه پرهیز کند اتصال او بامر حرام چگونه متصور باشد قوله گر بطرازی کند پس دو گواه
یعنی در تقوی و سخا اگر جرح و سمعه … آن هر دو صفت بمنزله دو گواه بودند و حکم عدل الهی مجروح و مردود شدند
قوله هست صیاد ار کند دانه نثار تنبیه در آنست که نه هر علمی شاهد باشد بر ایمان یا از ایمان علمی که …
نفس عامه تقدیم رسد نه جزو ایمان هست و نه شاهد آن قوله هست گربه روزه دار اندر صیام گربه شخص
صائم … چیز که از طعام پخته نباید زیرا که صائم روزه هیچ نخورد و پس در فکر گوشت خام باشد که جانوری …
کنایه چنین ایثار مردم دنیا دار انه نخجیر صیاد باشد و مصاحبت او … سخن گربه بقصد صید قوله فضل حق
با اینکه او کری می کند با وجود آنکه عمل مرائی … بعرض است حق تعالی بحکم لا یضیع عمل عامل منکم عمل او را …
می آرد و آب رحمت تا پاکی عرض را از عمل بشوید قوله سبق برده رحمتش آن غدر را ای … عرض را که …
قوله تا نشستش او کرم از آب آب اجزا را … مجذوب شود به بحر به بحر نجاست آنرا محو گرداند قوله که گیفت
از خوی یزدان خوی من خوی یزدان محو ذنوب و خوی آب محو نجاست و اطلاق بر حضرت خالق از …
عادت آیه و سنت الله است سوی اصل پاکها دم اصل پاکها آب دریا و اصل آن اصل رحمت حق تعالی
قوله کار او نیست و کار من همین مقوله آیست میگوید که این حمل نجاست است بسوی دریا و کار دریا
دفع نجاست قوله کی بدی آشنا نام آب را … اسباب تحمل منت … اگر نجاست
لازم احوال نبودی آب بصفت شستن … ازاله نجاست متصف نگشتی پس مغفرت را … بودی
کما جاء فی الحدیث لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم و یدخلهم الجنة قوله کیسه های زر … کسی …
آب را … ایمان … کرده و از کس حق تعالی … گوید در مناجات … کیسه …
قوله ابر را گویا به بر جای خوشش … این بیت با ابیات آینده شرح … قوله چون شود تیره

زند را اہل فرش بجان اولیا صدر و بکر خلق را دیده متوجه جناب احدیت گردد قوله باز آن ندی ما کی بخش عرش
جان اولیا را کامیاب باین نشاء باز گردانند قوله آن سفر جوید که ارحنا یا بلال حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم از انقلا است چون کوفته خاطر شدی بلال را فرمودی ارحنا یا بلال یعنی استماع صوت بلال ... که ...
هویت سیر وست مبدا و همچنان حال اولیا است برکت قوله از تیمم وارهانم جانها را اجسام اولیا که ... آب است
چون از غیب بشهادت رجوع کنند و مشغول شوند بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاص بخشند چنانچه
مشهور است که آب آمد تیمم برخاست همچنین ظن طالبان به یقین بدل کنند زیرا که قبله مقصود مشاهده گردد قوله
این مثل چون واسطه است اندر کلام واسطه از اجسام اولیا فی المثل آب گفتن از جهت ضرورتست که بی واسطه
تمثیل و مثل و مثال فهم مراد بر عوام مشکل شود قوله گشت رسالت رسول آیت و لیل برملا آن را نشد آن شما
کم بنور الهی توانند رسید مگر بتوسط رسول حقانی و آیات قرآنی و این تمثیلات متمم است مقصود را که فهم کلام
دریافت مرام بی واسطه مثال بر عوام متعذر باشد و اگر لفظ آیت را بمناسبت ... آیت خوانند هم می‌شاید
این مهرها آب را هم شاهد است تا جائیکه میگوید قوله احذروهم که جواسیس القلوب اظهار آنکه شاهد ...
ایمان هر کرا چشم بصیرت نگشوده محتاج باشد بگواهی قول و فعل اما بر اهل کشف حقیقت ایمان هر فردی از افراد ...
است و احتیاج باستدلال ندارند که هر چه پنهان است آنجا عیان است قوله این گواه قول ... از وی ...
یعنی تراکه دیده باطن کشاده نیست در امتحان قول و فعل و اهل ایمان باستدلال ... ایمان ...
خذ الخ اقوال و افعال عوام چه کار شخصی که بنور عرفان او بجز حقیقت پیوست باشد قول و فعل او را ...
کن قوله قول و فعل او گواه او بود بر خلاف قول و فعل عوام که گواهی را نشاید بسبب تظاهر گفتار و کردار
آنها نیک نماید در حقیقت بد باشد اما در سر حق آیند از مرتبه ترقی میکنند میگوید که اهل عرفان را مراتب ...
تفاوتست اگر بخت یاری کند و بیدار شوی بکمالی که نور حقیقت از جبین او ساطع بود دیده از آن ...
بسند باشد که نه بر قول و نه بر فعل باید نظر کرد چنانچه پیشتر میگوید پس همه از وی گواه فعل و گفت ...
از ره دو جهان گل شگفت قوله این گواهی چیست اظهار نهان هو ید جان قولست که شهادت بر امر پوشیده
است تا ظاهر شود هرگاه ظاهر شد احتیاج بشهادت نماند عارضی که نور باطن او غلبه کرد و سر او ظاهر یافت ...
او را گواه از قول و فعل در کار نباشد چنانچه عرض برای کشف سر جوهر است چون جوهر با وصاف یافته خود ...
کرد اعراض را فائده نماند قوله وصف باقی زین عرض بر معبر است ... بقای جوهر است و این وصف از عرض
برگزیده است که عرض شایستگی بقا ندارد پس جوهر جان عارف شاهد کمال اوست نه اعراض اعمال جان ...
افعالی و اقوالی شده ای ... عارف اعمال و اقوال پسندیده را مشاهده گردانید پس جان خود را با جان او ...

چنانکه اگر خواهی که نور عارف را بگواهی اعمال و ترک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که ادای شهادت امریست
در عادت رشد و ارشاد هر گاه بیان عارف همگی افعال و اقوال پسندیده شود و بر محک امر الهی جان خود را بشود
پس از برای اکمل براستی اعتقاد و اعمال گواه باشند و با وجود این گواه بی اشتباه نباشد و تزکیه خواهد
داعی پرمانو که قول و فعل ما از سر تا پا نقیض یکدیگر است قوله سعیکم شتی تناقض اندر ید و قال الله تعالی
ان سعیکم لشتی یعنی بدرستیکه سعی شما پراگنده است یعنی مختلف افتاده مناسب عمل بعضی ما ثواب و کرامت و بعضی را
عذاب و ملامت حاصل آنکه اگر قول و فعل عباد تناقض نبودی چرا پراگنده نبودی لیکن طبقات انام در روز
روز پیش نظر اعمال ستوده و آراسته کنند و در خلوت شب پرده حیا را بردارند قوله تا تو بستیزی ستیز دایمی
باد … قول و فعل تو تناقض یابی بود و جزا پراگنده بود قوله و ستیز گیرد از دشمن باز او و دایمی ما و داد او جفا
ما قاصد و جبر … قوله در بنی فرمود شارکهم خدا قال عز و جل فی القرآن مخاطبا للشیطان و شارکهم
فی الاموال و الاولاد یعنی از ذریت آدم هر که متابعت کند شیطان در مال و آل او شریک شود تا الحمد حرام خور
و فرزند از زنا پیدا شود قوله در مقامات تو در یا علی یعنی تصرفات شیطان را در بنی آدم حضرت محمد صلی
الله علیه و آله و سلم بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بتفصیل فرمود قوله معجزه عیسی بدان عاذر بکید
عاذر نام شخصی که مسیح او را زنده کرده بود و در بیان آنکه نور که غذای جانست قوله اسلم شیطانی
تفرید و می رسول بدا اشاره بحدیث نبوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم ما منکم من احد الا و قد وکل الله به قرینه من الجن و قرینه من الملائکة قالوا و ایاک یا رسول الله قال
و ایای و لکن الله اعانی علیه فاسلم فلا یامرنی الا بخیر نشاوه قوله یا حریص البطن عرج هکذا و انما المنافق
… بل الله اذا هی … شکم بالا رو … جز این نیست که راه راست بدل کردن خود نیست قوله ایها …
… من الطعام سوف تجوان تخلت الطعام … زند … دیگر و طعام … باشد که نجاست یابی از …
اگر تاب از شرح باشد را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی الجوع طعاما و افرا افتقدها و ارتج
یا ناهدا … گرسنگی طعام بسیار است کم کن طعام جسمانی را و امیدوار طعام روحانی باش ای برگزیده …
ملکی قوله گوش را چون حلقه داری از سخن … سخن را گوشواره گوش کردی قوله چند حرف نقش کرد
از … قوم مراد از چند حرف صورت شخصیه است قوله زان حروفت شد خرد باریک و لیس … الوقت نظر
یافت قوله در خور هر فکر بسته بر عدم … از کلمه عدم که اینجا آمده و بیشتر نیز می آید عالم غیب مراد است قوله
تا … تدبیرها را از آن نور … تدبیرات را از شکلهای خیالی … کنایت از آنست که مناسب …
و صورت هر مقصد تدبیر بکار برد و در بعضی نسخ بجای … دیده شد و بصورت معنی ظاهر است …

وشتهای مختلف قوله یکند امتحانهم بالساهره * می آزمایم ایشان را بزمین ساهره که زمین حشرست
از موعود غالب خداوند سبحانه و تعالی کما قال الله تعالی فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهره و هذا این آیت
که آن یک فریاد است بیک میدان صور بزمین محشر آیند و نیز جاهای دیگر فرموده لیبلوکم ایکم احسن عملا
قوله ظلمت الارواح خسته * بیا تشنگی شکوی الی الله العاید گشته است سوی او از زبان و نادان شکایت
کردن سوی خدا کردیا قوله سائحات مومنات قانتات * روح را عرب تانیث کند لهذا صفت ارواح جمع
آورده قوله فالمغزیان رد با نیکرده اند * ای اخوان ثقات ما یه مرغان هوای خانگی از شان اخوان
مولوی میگویند قوله همچنین بیرنام صافی داشت * ای صفتی بود و صاحب نام را لائق حال او احوال آنهم
نفرمیست بی صفت و حال قوله هست صوفی آنکه شد صفوت طلب * مختار مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی
از جهت الصفا و مست بصفوت نه آنکه بعضی گفته اند که اینها اول تلبیس صوف نموده قوله انجیا طه الاوطه ولا
خیاطه دوختن خرقه و رشته کشیدن باشد و کلمه السلام اگر معطوف گفته شود بر خیاطه و لواطه مراد سلام
خرقه پوشان باشد بر اهل دنیا قوله در باش غیرت آمد خیال * آنخیال پراگنده که با رسیدار و از حصول
جناب کبریا قوله تیرشه شاید و بیرون رود * تا نیدالهی تیر بادشاه است که بنشانه بگیرند و از مراحمت خیالات
رستگاری یافته تا پیشگاه جلال احدیت فارغبال بودند قوله آمدیم اکنون بطاوس دو رنگ * در آغاز این
ذکر چهار مرغ کرده بود جای گفت بط حریص است و خروس آن شهوتست جاه چون طاوس و زاغ
آن صیلتست از انجمله بط حریص را بیان کرد احوال بیان طاوس میکند و جاه را چون تشبیه کرده بطاوس
اصحاب جاه نفاق نباشد لهذا دو رنگ گفت قوله همت او صید خلق از خیر و شر * ای نیک و بد خلائق که
تبع جاه طلب خواهد همه را بدام خود در کشد و ندانند که سعی او درین کار بیحاصل و جاه او از و زائل است
پس تو خود را صید میگیری بدام * یعنی توهم فاسد خود و ماهیدانند که صید مردم میکند و نمیداند که خود صید مردم
گشته قوله پس طناب اندر گلو و تاج دار * در مصرع تاج مضاف است بسوی دار ای ای بسا کس که رسن
در گلو و مصلوب شده باشد و خلق بر و جمع شود و بادشاه خواند او را الحق حالت این بادشاهان و حالت
شخصی که تاج سر دار ی گردیده یکصورت دارد قوله کرده ذوق نقد را معبود خلق * یعنی دنیا را پیشنهاد
و بوعده آخرت سر فرو نمی آرند یحبون العاجلة و یذرون الآخرة تمام اینداستان مطابق است بمضمون
حدیث نبوی که فرموده حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات قوله همچنین لعب آمد از اندر جلیل
نسبت لعب بجانب رب از قسم نسبت مخلوق است بسوی خالق و دنیا را حق تعالی خود لعب خوانده قال
عز اسمه انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و نسبت سخریه بیزدان در ابیات آینده نیز ازین قبیل است قوله

عقل کل و نفس کل مرد خداست از عقل نیز کلیات و از نفس کل و مین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه ذات ولی کامل جامع اسما و صفاتست **قوله** تا ببت یابی اندر امتی یعنی مشتق تا کامل شوی کما ورد الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یا آنکه در سلک علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل منتظم باشی حاصل آنکه مقصد مولانا تشبیه ولایت است بمرتبه نبوت **قوله** گفت خاکت بر سر ای بیباد و شاک دشمنی که بیا و باشد هر که ببیند بر آن واند و حال آنکه خالی باشد اشک اعرابی را نیز هر که میدید بغلط می افتاد که سوز و دردی داشته باشد و نداشت **قوله** کل خود را خوار کرد او چون بلیس یعنی او هیچ مناسب جرب است که تمام جهد انسان آن خود را بسبب بخل نان خوار و معطل کرد مثل ابلیس که جوهر ملکیت را بحماقت از دست داد **قوله** پاره آن کل نباشد چون خسیس و از پاره گل اشک خواسته که جزو بدن انسان است و در بیان آنکه هیچ چشم بد **الخ قوله** نیز بقوتاک از نبی برخوان عیان و قال الله تعالی ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین بدرستیکه نزدیکست آن کسانی که کافر شدند هر آینه بلغزانند ترا بسبب نگاههای بد خویش هر گاه که شنیدند ایشان ذکر و میگویند بدرستیکه آن هر آینه مجنونست و نیست القرآن مگر پند عالمیان را **قوله** احمد چون کوه لغزید از نظر و امی از نظر بد پسندان که کفار باشند **قوله** یعنی چشم بد آخر باز دان یعنی هر که خود پسند است چه کافر چه غیر کافر هر نگاه او بغیر ضرر رساند او را نظر او چرا ضائع نگرداند نگاه چشم او یا چه تند و باثر است از غیر **قوله** لیک آن عصمتی دامن کشان و اشاره بآیه و الله یعصمک من الناس **قوله** گر خود و حقیقتکن ایمن از نگاه و ضرر سفر باید از خود تعالی که اگر خود بناشوی نظر دشمنان یکاد الذین کفروا ضرر نتوانند رساند **قوله** ای پیمانه دولاب [illegible] این بیت با قبل و مناسبت و شواری است و یعنی بیت بیانست این اشکال تمام دارد [illegible] تعالی و مینجی تقریر کرده شود که ربط و معنی هر دو از عقاب آید [illegible] [illegible] چشم پاپیچ دولاب آب را بیرون می کشد چشم بد سر گذید را که فلکست [illegible] [illegible] چرخ و گردش افلاک را چشم بد نگاه ساند گرداند یعنی اعتراض میکند که گرداننده آنها اگر چه بتقدیر اما تو سبب نمیشناسی عادت کار بارا بسبب نسبت وا و [illegible] [illegible] آنکار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چشم نیکو شد دوای چشم بد چشم نیکو چشمی است که آن [illegible] دولاب [illegible] [illegible] زاند [illegible] چنانچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] چشم [illegible] **قوله** [illegible] [illegible]

قال الله [illegible]

[illegible] **قوله** [illegible]

تقصیر مطلق آنست که سبب نه بیند و مسبب را برگزیند قوله چون ز مرده زنده بیرون می کشد حاصل این دو بیت
آنست که هر کس پیش فرمان حق مرده خود را با و سپرده حیات جاوید یافته هر که خود را زنده پنداشت و ترک نیاز کرده
راه باز پیش گرفت هلاک گردیده زیرا که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی صفت حق است قوله برکن آن
پنبه در فوه مینوانند که مقوله حکیم باشد در نصیحت طاوس و مینوانند که مقوله مولوی باشد زیرا که بهاج ارواح
را چو از سوی عرش ربوبیت است قوله طائر روح را زمنقاری پیکن و سرخی آینده معنی همین مقصد است
در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنه النح خدا را عیان و عرض دانسته گیرای ذوات ممکنه را با وصاف
امکانی شناخته گیر قوله عمر در محمول و در موضوع رفت بی بصیرت عمر در مسموع رفت مصرع اول اشاره
بتفنیح او قاتست در کسب معقولات و مصرع ثانی در منقولات که تمام عمر آگاهی تحصیل کنند قوله هر قیاس اقترانی
قاتنی هر قیاس دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه در ان بالفعل مذکور نباشد مثالش
العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض در ان مذکور باشد مثالش ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود اینجا نقیض نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل
آنست که صانع بمصنوع شناختن و استدلال باشد از اثر بمؤثر و این قیاس را نتیجه نباشد قوله نیز از بهر
وسائط فلسفی هر ای عقول را در صدور اشیا دخیل دانند قوله پس چه کاری بود رفتن زجان هر قرب
حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال سفاهت باشد که کسی از قرب جان عدول کند و در پی تخیلات رود مثل
فلسفی آنکه آن تخیلات مانند دخان دلیل است بر وجود آتش قوله برکن پیر او دل ...
این بیت با قبل سخت تامل طلب است ... قلب این درویش چنین ... که از تخیلات ...
بیان رسیدن موقوف نیست بر خرابی دو بدن ترک مناجات و قطع شهوات اگرچه ...
چه ثواب بود اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بندد لهذا سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
لا رهبانیة فی الاسلام و جمع را که پیرو بال توالد و تناسل برکنند و در بیابانها ... ای اسم ...
داد راهبان وحی بیسه ... و دین متین محمدی مناکح و مآکل و مشارب مند و ابستا ...
و فرزند بسته شود قوله انفقوا گفتست پس کسب کن قال عز و جل یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم
من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه و لا خلة و لا شفاعة قوله همچنان چون شاه فرمود اصبروا قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون قوله پس کلوا از بهر دام شهوت است
... قائل کلوا و اشربوا و لا تسرفوا قوله هم ز هم او بوده آخرین و اولین ... آنکه ... منطقی
... وجه تحقیقی ... قوله ای عجب ... عکس آن ...

با احوال ست که عجب دارم از دید تو حسن یکی و صاحب حسن یکی یعنی تو آن حسن مطلق حسن دیگر غیر تو آن حسن
نه جهه دارد الا کل شیئ ما خلا الله باطل کل نعیم لا محالة زایل بغیر الله و لا غیر قوله و حبال السحر پندارد و حیات
ای ریسمانهای جادو را مارها دانند پس حیات جمع حیه باشد که برای ضرورت شعری مخففه بید دیده شود
قوله از حریصی کم در اندر می قنوع ؟ ای چهره قناعت را بناخن حرص مخراش و در ابیات آینده نیز لفظ و تنهی
در بیان خراشیدن است قوله بر کن آن پر خلد آرای را ؟ اعاده کرد قصه حکیم ناصح طاوس را قوله عقل و دلها
بیگمانی عرشی اند ؟ ای عقل و دل که تغییر میکند گر به صاد و قانزا از گریز تا صادقان تا ربط این بیت با قبل درست
شود قوله اندرین چه گشته اند چه جرم بند ؟ ای عقل و روح را از مصاحبت ابدان و اجسام که حکم چاه
مظلم دارد که بر انند رسیده اند که بسبب جرمی با این عقوبت گرفتار ند پس نسبت جرم بعقل و روح بر تهمت عقل
و روح است و گرفتاری تن نه فی نفس الامر زیرا که از این هر دو را جرم نسبت نباشد قوله سحر چند سحر را
بی اختیار ؟ ای بد و نیک افعال بد عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از فعل نا ملایم و کرد آن
نکوهیده منع می کنند قوله ما نیا مو زیم این سحر ای فلان ؟ مقوله عقل و روح است و میتواند مقوله موء
باشد قوله سگها چون سگان خفته اند ؟ ای خواهش های طبع در طبع مخفیست قوله بود اسباب ظهور
میکند یعنی زیرش حیله بالا آن غضب ؟ بآیین تنه سگ حیله و نرمی دم زند و تنه بالا بدندان گوشت مردم کند
قوله شعله میرسد از لامکان ؟ هر آتشی که در باطن افروخته شده دودش از غیب میرسد اگر آتش عشق است
قوت میگیرد و اگر آتش جوع و حرص است نیز التهاب می پذیرد قوله در مصاف آید مزه خوف مزد ؟ طلب مزد
بیم هلاک هر دو در طبیعت رنجور مذکور باشد بعد رویت غذا لطیف اید و حالت را با هم ستیزه دست دهد چون
ادراک مزه را از بد پرهیزی اگر رنجوران پر خوف ترجیح دهند خوف را مزد خوانده ای شکسته و نامراد و اگر بزه یعنی
گناه با هم نشد لی شود زیرا که بد پرهیزی گناه رنجور است در نیصورت لفظ بزه صفت خوف نخواهد بود که احتیاج
افتد بجبه قوله که نبود شد رو خراشم روی را ؟ ای نقش را حیاتیست که حجاب کند و روی زشت خود را پوشیده
دارد و چار روی خود نخراشم که نفس شوم بجمال و کمال من مغرور نشود قوله گر دلم خوی ستیزی داشتی
یعنی دل مرا آلوده ستیزه داشتن هنر عادت بودی احتیاج بخراشیدن نداشتی قوله آنکه خصم اوست سایه خویشتن
از سایه تبعات خودی مراد داشته قوله چون فناش از فقر پیرایه شود ؟ ای شخص خودی را وقتی که صفت فنا از
برکات فقر نصیب و زینت شود خودی و تبعات آنرا وداع کند و از فقر محمدی میراث یابد قوله دشمن یار انند خویش
خوانده ؟ قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء قوله گرچه همرنگ صبا است دو و لیکن
همرنگی با ابرار دولتی است عظیم قوله در قیامت عمر و معزول شد ؟ از قیامت فنا در سالک مراد است

وی پیر را بدست بریده است و کثیف بقوله چو دست که خودی خود را بر تیره و پرده کثیف میداند لطف
سه از واسطه ای تجلی هستی سوز میخواهم نه آنکه در آئینه عجز خود جمال قدرت حق معاینه کنم قوله خانه سمع و بصر
استون تن ه تمام مصرع صفت سر واقع شده همین مشوشید از برای طوطیان ای شیخیت را بر دوام عرض مکن
قوله پای احسنت و شاباش خطاب ه این بیت نیز در تحت حکم همین مشوش داخل است قوله هو یطعمکم ولا
یطعم چو اوست ه کما قال فی محکم کتابه قل اغیر الله اتخذ ولیا فاطر السموات والارض و هو یطعم ولا یطعم قوله
امن ماکولان جزوی ماتم است ه مامون شدن و مجروح گشتن ماکول از دست اندازی اکل خود موجب هلاکت
اوست قوله کمترین اکلانست این خیال ه ضعف اکلین قوت خیالیست که عالم عالم میخورد و سیر نمیشود و قوای
دیگر که اقوی باشند پس اولی آنکه ماکول خلاق حق باشی قوله در حدیبیه شوی حاضر بدین ه زیرا که پیر بدست دیگر
بیعت کرده و این بیعت دست بدست رفته با دست مبارک سید المرسلین صلعم قوله رو زبون کم از زبون گیران
ببال ه آب حال ضعیف کش مظلوم آزار را دریاب که قوی تر از تو ها چه میکنند قوله ای زبون گیر زبونان این
بدان ه انج ای آنکه زبونان را زبون خود گرفته و بچشم حقارت دیده تو هزار نظر غالب تر از خود زبونی و حقیر
قوله تو زبونی با زبون آن چه آمد عجب یعنی از دو حال بیرون نیست زبونی با زبون گردد و در هر دو حال
ترا باید پرسید عجب که بمن ترسی قوله بین ایدی خلفهم سدا مباش ه اصحاب غفلت شیخان جاه طلب اندازها
کناره گیر دلیری میکنند او بیدل است ندمت میکند صفت صیاد دید اکه شعار شیخت پناهانست آگاه باش که حرص
و غلو هم در پی منت ندمیم غفلت آرنده است چه شیخ شیا و صیاد و نمیداند که چند غفلت گردیده اگر بداند
سعی کند در خلاص خود و از دام غفلت چون غافل است دلیری میکند دیگر آنکه بدام در آرد و حال آنکه
خود بیدل است ای در پی دل نرفته و از دل خبر نامی نشنیده قوله پس نگه کن قصه فجار را ه ای قصه فرعون
و نمرود و عاد و ثمود را ملاحظه کن قوله دل مرا از دام واجب دیده است ه با چهار بیت سقوله طاوس است
در خطاب با حکیم ساده زاغ را چرا که حرص را بط و جاه را طاوس گفته بود بنت و طول امل زاغ گفته
چون از ذکر بط حرص و طاوس جاه فارغ شدند که زاغ میت پرداخته قوله وحی که بی راه تو پیغمبر کنی ه
اشاره بآیه ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان میکنی حمد زمال ر انشاء ای آدم خاکی را رفیع القدر کردن
کار تست حسب حدیقه گوید قوله آسمانهاست در ولایت جان ه کار فرمای آسمان جهان سه میفزای
در زمین از اقتران ه با مضمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت دارد قوله بوترش از دیگران آن
سماتست ه زیرا که دل اول بیشتر از مرده او بمیرد و حیات او عین ممات قوله ائتلاف خرم تن بی محیط ه
صفت نکوهین و تحقیق را بیان کرد که اتفاقا ناحیه مبارک کسوت وجود می پوشاند قوله از سبب دانی شود کم حیرت

حیرت بر دو قسم است حیرة محموده که شخص را از دیدهٔ اسباب باز ستانند و متوجه مسبب گردانند و حیرت مذمومه که چشم
اسباب بیچ نه بیند نعوذ بالله من هذه الحیرة لا نخص من الحیرة الاولی **قوله** آن طرف کز این تا بالای این و از این بالا
خواسته و از بالای لامکان **قوله** که بهر اسالت فرونست انس یار تر او در طی مراتب ثلثه هر بقایی که بعد فنا لاحق
باشد خوشتر از سابق بود یعنی که جمادی رفت نمو آمد و نمو رفت حیات جوانب آمد حیوانی رفت عقل و تمیز آمد این
هرسه انتقال را مولوی باز نام کرده اند **قوله** با چنین حالت بقا خواهی و یا و ز انزیاد بقایی ذکر مراد داشته
که نوعی از بقاست **قوله** یکشمش یا خود وهم او را عذاب کما وقع فی القرآن لاعذبنه عذابا شدیدا او لا اذبحنه
قوله هیچ لی او حق بکس نه بد نوال شنیده باشی که امام اعظم در حریم کعبه سر بسجده نهاد و زاری کرد آواز
آمد که در زمرهٔ آزادگان داخل شد گفت در جریدهٔ دوستان نام من ثبت کن ندا شد که خدمت کن دوست
بار گفت بسوی دوست خود می راه ده نا امید گشت بخیمهٔ رحمانی حاذق امام جعفر صادق چون دران
محفل بار یافت خود را شناخت و گفت لولا السنتان لهلک النعمان گویند دو سال خدمت حضرت بوده
بعضی بیشتر هم گفته اند بهر آن حال گفته صرفت العمر فی لهو لعب و فا [illegible] آباهم آباهم **قوله** گر ز تو راضی است
دل من راضیم هو الصدیق گفته لی قلب عصاة عصیات الیه در بیان آنکه کشتن خلیل خروس را
چون ذکر بط حرص و طاوس جاه و زاغ سیاست بانجام رسید شروع کردند ذکر خروس شهوت **قوله** سوی
اضلال ازل پیغام کرده یعنی از عهد جنس ست الست هم شاد شد اما اکتفا بدان نکرد و طرف افلاک دانی را
درخواست مولد آری چه فتنه را بهر زمین خشک گردان و مرغت قربان من کن چنانچه اهلاک رودنیل را برو
خشک گردانید و قربان برداری او کردی تا هر فتنه که خواهم بر انگیزم و اولاد آدم را هلاک کنم
قوله آدم و جن و ملک ساجد شده بود این زن صاحب حسن را **قوله** هم چو آدم باز معزول آمده بود ماهان صاحب حسن
از حسن عزل گردیده مانند آدم که از بهشت معزول شد که در حدیث آمده النکاح فرح شهر و غم دهر و لند و هم
مرد **قوله** گفت آوخ بعد هستی نیستی ای بعد ارتفاع احتیاج **قوله** گفت حرمت آنکه افزون نیستی
ای دل ابحیات بستی ای بستی و بدان انس گرفتی در تفسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات **قوله** الم الکفرات
افضل اعمالهم الخ قال الله تعالی الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله اضل اعمالهم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیاتهم و اصلح بالهم **قوله** جستن دام است از هر کامران
جستن را فتح جیم و سکون آن هر دو خواند معنی در هر دو صورت ظاهر است **قوله** ره بغداد و کجا اینجا تا
اینجا نه همدر اسپه بنوشته که سکنه آن همه فنا شدند و بجای اینجا در بعضی نسخ اهواز واقع شده و اهواز آبادی است
از ولایت خوزستان بغایت بد هوا و از نیش عقرب آنجا کسی جان نبرد هر که یکسال آنجا مقام کند عقلش بجا

ناند و اینمصرع را قسم دیگر هم میتوان خواند که لفظ بغداد را تنها دخواست و انجاز را انجار پس معنی چنان
باشد که تفصیل کنم اجمال را قوله که نمودی معرضان را درد و عصاف و در بعضی نسخها درد و صاف بلا عطف
است درینصورت لفظ درد را موقوف باید خواند و اگر باضافت خوانده شود صفات صفت درد خواهد بود و از
معرضان مراد ظاهر بینان باشند که از عیب اعراض کرده اند و در بعضی نسخ بعطف واقع شده بر این تقدیر
از معرضان عیب بینان مراد باید داشت که از دید محسوسات چشم پوشیده اند تفسیر قول علیه السلام
لابد من قرین یدفن معک قوله استعینوا فی الحرب یا ذوالنهی بمن کریم صالح من اهلها مدد و طلب بجوید در آموختن
پیشها یعنی از دانندان خود و از بزرگی که از اهل آن پیشها است قوله اطلب الدر اخی وسط الصدف و اطلب الفن
من ارباب الحرف طلب کن در را ای برادر از میان صدف و طلب کن هنر را از صاحبان هنرها قوله ان
رأیتم ناصحین انصفوا بادروا التعلیم لا تستنکفوا اگر ببینید ناصحان را انصاف دهید مبادرت و سرعت کنید
تعلیم را از ایشان و ننگ مکنید قوله از در دعوی بدرگاه وفا یعنی از در دعوی برخیز و ترک آن کن و
بدرگاه وفا بیا قوله جوز را و بوز را و پسته را این هر سه مغز اعتبار دارد و نه پوست قوله گوش نه او فوائد
گوش نه گوش نه یعنی در پذیر و گوش دار یعنی منتظر باش است قوله عهد قرض با چه باشد ای این
بندگان را وفا کردن عهد و قرض دادن کسی از برای نفع خود است باشد و انکه در زمین کاری نشد زمین را
از آن منفعت باشد نه مالک زمین را مثلا طاعت که مسجد کرده شود نه مسجد را از آن حاصل بود نه صاحب مسجد
را که حق است جل جلاله قوله جز اشارت که از این می باید مه یعنی طاعت بجا آوردن بمنزله آنست که وانرا بقا
کرم نمایند و نمودن دانه اشارت باشد آنکه این جنس را در کار دارم اول عطا کردی باز هم عطا کن قوله
دعای خشک اهل نیک بخت دعای خشک آنست که بهوای نفس چیزی درخواست کن در داستان
آن کنیزک که خدا خاتون اتی قوله رسته ام از چار و انگشت از دو و دانگ کنایت از آلات
بزرگ و خرد قوله از طرف گشته میان زن هزار جنگ نبزان خوانند بضم اول و نای معجمه قوله بر گرفتن
کیج را نبو شگفت سه بگرفتن هزل گرفتن مسخر کردن شیخ فرید الدین عطار گوید دیگران را آن
یکی میگفت بگرفتن تو مرا ای شور بخت قوله این نه قرآن سوره رحمان بخوان قال الله تعالی
واقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان یعنی عدل و انصاف کنید و زبان ترازو راست سازید و کم مکنید
میزان را انجاست هستی باز ماندی از همه طالب حدیث هر کجا تا کمالی بشنید انجا دوید و ندانست که هر که یکجاست
همه جاست و هر جای هیچ خانه ناحال شیخ کول گریبان میکند که میخواهد همه مرید او باشند و مصرع ثانی
شنفت انجیر نخواهند قوله چون نگاره می سازند زمین اهمل کاره قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم

فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم اشد قسوة
کما قال الله تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة قوله هیچ معدومی بهستی پا آمدن و زیرا که
قابلیت ورسن خود مفروض است نه در معدوم قوله شد شفی اسباب نهاده و اسباب طرف یعنی عادة الله جاری
رفته که وجود اسباب شرائط می باشد نه آنکه اسباب شرائط اگر نباشد وجود امور بفعل حق تعالی معدوم است نه بند
قوله بی سبب گر عدل ما معدول نیست اما فرض کنیم که عزل ما علوفات از شغلی و کاری که ما مید انیم بی سبب
صورت نیست ای وجه آنست که حق تعالی به عزل سبب از عمل قادر نباشد که عزل مامور طالب سبب باشد اما عزل بی
سبب منوط بقدرت اوست قوله ای گرفتار سبب بادوی پریعنی در دام سبب گرفتار مشو گیر اما نه آنچنان که سبب
را درمیان بینی قوله که نه هر دیدار صنعش را سزاست یعنی اسباب حجاب نظر کوتاه بینان باشد که صنع بیعلت نبیند
در ابتدای خلقت خضرت آدم علیه السلام بمناسبت ذکر و فضائل این حکایت آورده و ختم خواهد
کرد و بدانکه سبب را نباید دید قوله روز محشر هشت بینی حاملانش اشاره بآیه و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ
ثمانیة چهار ملک دیگر روز قیامت در حمل عرش افزوده شود یکی بشکل آدمی و یکی بشکل گاو و یکی بشکل نرد
یکی بشکل شیاد و هر یکی شفیع شبیه خود باشد قوله گفته اند این که آن استان است قال الله تعالی فلولا اذ
جاءهم بأسنا تضرعوا ولکن قست قلوبهم وزین لهم الشیطان ما کانوا یعملون قوله من از این تقلید بودی پیش
یعنی از نیکان که ترا فرموده اند زیرا که تقلید و رفتن در جمیع امور بیست بکسی قوله نهی کردی از قساوت سنو
پیش که سخت دل مباشید قوله این ... یعنی زوال ... زوال ظالم گذشت از جهت آنکه از ...
ما صنع الله فهو خیر غافل شد و بزاری در آمد و ندانست که مسجود ملائکه از و بوجود می آید قوله گفت آن
تاویل باشد یا قیاس مقوله عزرائیل است حاصل آنکه از کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
کریمه قولا لینا که حق تعالی موسی و هارون را فرموده بنرمی و ملایمت بر سبیل استلزام امر بحکم ... شد
و چون لفظ حلم در هر دو آیه صریح است و ترک صریح کرده در پی تاویل نبرده ام قوله که کنی تاویل آن تا
ای امر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که مشتبه است تاویل کن قوله منع کردن جان حق جان می کند
نسبت منع کردن بازداشتن قوله پیش روشن دیدگان هم پرده چون عزرائیل گفته بود که خلق مرا دشمن
گیرند حق تعالی میفرماید که عام را نظر بر امراض و علل باشد و ترا نبینند از پستی نظر و خواص را نظر بر تقدیر
من باشد و ترا نبینند از بلندی نظر پیش تو کسی ترا دشمن نگیرد چنانچه عوام را چشم بر تو نیفتد چشم خواص
هم ترا پیش از حجاب و پرده فرا نکند ... ایشان ... باشد ... معنی ... مقدم
مقدم است بر مصرع اول یعنی هرگاه ... است ... باشد ... گر شاه

دانند و مراد دشمن نگذارند قوله چارمیخ معده آیا چه کند بچارمیخ چهار دست و پا آنچه کشیدن حاصل شود
آنکه ترا عذاب روحانی نه جسمانی بس باد و قوت کند و نه پا هی بند معده کشیدن در زیر بار طبل شکم در آمدن باشد
قوله آن یکی میگفت خوش بودی جهان بقائل این قول گویند جالینوس بوده والله اعلم قوله ور نکردی
زندگانی میر این بیت مقوله شخصی است که بود عالم را بی وجود مرگ مهلت میگفت بآن شخص که اینه ولی دوام
حیات دنیا میکرد و میگفت اگر موت نبودی چه خوش بودی قوله لاابالی سرکسی راشد مباح ای لاابالی
بودن و باک نداشتن حق را سزاست که گفت خلقت هولاء للجنة لاابالی خلقت هولاء للنار ولا ابالی قوله
کیمیا یصلح لکم اعمالکم ای منعم من او چه گرد و پرده ام محب و محبوب و در اراده متفق باشد
و این اتفاق اتحاد نتیجه بود و صفت دریا اندر و یک قطره مقوله مولویست که از ایاز انتقال کرده بنده خاص
قدرا ستائش می نماید شیشهٔ دل از ضعیفی بشکند ظرفی که بنهایت تنگ باشد بشکند ناچار خالی باید داشت
قوله بهر تسکین بس قبا بدریده ام ای جامها پاره کرده ام که از دیوانگی که جوش درون نماند قوله منکه
هر ماه سه روز لب صمیم قاعده است صاحب جنون را هر سه ماه روز و جنون طغیان باشد نظر باین قاعده
اشعار میفرماید بدانکه ذکر عاشقی و معشوقی محمود و ایاز مرا بسر دیوانگی آورده و امروز که این داستان
بر زبان دارم گویا روز اول دیوانگی منست قوله روز پیروز نیست فی پیروزه است روز دیوانگی
رامی ستاید که روز فتح فیروز نیست و از پیروزی کرده میگوید که پیروزی نیست بلکه فیروزه است زیرا که
فیروزه را خواص بسیار است باشد که صلحا هرگاه ببینا آنکشتان فیروزه با خود نگاه دارند قوله از خراج
امید برده شد خراب یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قریه ویران گردید کنایه از انکه از مستی عشق
حال مولوی دیگرگون گشته توقع سخن که بفهم مستمع در آید داشت قوله ذات جسمی من اشارات الکنی
فیه عاینت البقاء فی الفنا اگر اخست چشم من از اشارات معشوق تا معاینه کردم بقا را بالفناء یا محیر العقل
فتان الحجی یا سواک للعقول المرتجی ای پناه بخشنده خرد و آنرا ماننده مر عقل نیست جز تو مرجز تو بار امیدگاه
قوله با شتیت العقل ذ جنبتی نخواهم عقل را از آن باز که دیوانه کردی مرا قوله بل جنونی فی هواک مستطاب فل بلی
و العمر بحیاک انقواب ای اما سبب دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آری و حال آنکه بدانچه حق تعالی جزای
خوب و پاداش نیک پدید قوله عشق و ان ای فندق تن دوست است ای آنکه فندقی تن جان تست عشق را جان
تو بدان که آن عشق مغز ترا می جوید و پوست ترا می کوید و نابود میگرداند قوله دوزخی که پوست باشد دو ستش
آتش جانی همی که پوست تن را برای سوختن دوست میدارد حکم آیة کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها لیذوقوا العذاب پوست ترا برای سوختن باد داده نه مغز قوله هین همی سوزم بر آتش حاکم است

معنی هیزم روح نباتی است که آب باشد و لب کشنده آتش هست قهر حق ان گیرد اگر ان زن هست ای کبری
که ازین برودی حاصل آید **قوله** شد زدید لب جمله تن طمع «الی البیتین» **قول** حضرت امیر است که فرمود ذل من طمع و
عز من قنع معنی این قول مولوی ازین قرار بیان می فرماید که هر کس لب حقیقت را دید تمام تن و جمله بدن او
عاشق و طامع آن لب حقیقت گردید نتیجه طمع خواری و ذلت است پس مراد حقیقت بین را از خواری تن و لیت
بدن چاره و گزیر نباشد هر کس آن لب حقیقت را مشاهده نکرد و تن بر واتی قانع شد در دنیا عزت یافت
زیراکه نتیجه قناعت آخرت است پس ناچار در تن پرور را در دنیا خزینه نباشد و حاصل این کلام آنکه طمع در تحصیل
کمال وحسن مآل اگرچه تا خوار گرداند آن خواری عین عزت است و قناعت در مرتبه تن پروری اگرچه عزیز سازد
آن عزت عین ذلت بر خلاف طمع و قناعت در امور دنیا که اینجا از خواری طمع باید گریخت و در قناعت باید
آمد نیست محصول حاصل آنکه کار دنیا بعکس کار آخرت است والسلام **قوله** عزت اینجا گبرست و ذل دین
وا ید مقام دنیا **قوله** کارگاه هست کن جز هست چیست «یعنی صانع اند کارخانه عدم صدور اشیا بیرون می
آرد پس هست از تحصین نیستی نباید باز داشت **قوله** ای برادر موضع ناگشت باش «یعنی فکر و اراده بخود
راه مده منتظر اراده اسرار باش **قوله** تا مشرف گردی از نون والقلم «ای رموز و اشارات کلام الهی بر تو کشف
شود **قوله** دور انفصلت زفرهنگ ایاز «بآن گذشت که ایاز مرد خدا مراد است **قوله** مبتلا چون
دید تاویلات رنج تاویل صرف کلام از ظاهر است پس بیماری که بر ظاهر رنج نکند و فوائد آنرا تامل نماید در
بر واست نه دریات **قوله** صاحب تاویل ایاز صابر است «هر که بر ظاهر اشیا ندید و بر حقیقت نظر کرده مرد
خدا است **قوله** ز اتحاد دیو نه از راه حلول «شیخ عطار میفرماید ــــ اینجا حلول کفر بود حکم بر اکه اتحاد آنست
که دو چیز یکی شود و دو چیز یکی شود اگر هر دو هم باقی بود حکم بر اتحاد و بتوالت کرد و اگر هر دو باقی نباشد یکی
باقی بود و یکی نه اتحاد نباشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فرع ظهور کند و فرع
باعتبار غلبه آن صفت گوید که من اصلم و ر داستان حواله کردن پادشاه قبول توبه نمام
قوله تهمتی بر بنده شه را عار نیست «الی البیتین» **قوله** مولویست میفرماید که بنده خاص خدا را اگر عیبان
از بر وهی تهمت یا سر قبیح منسوب سازند خدا را از ان بنده ننگ نباید زیراکه بعلم قدیم خود میداند که بنده
او بیگناه است اما عیبان را فی الفور رسوا کند و این از بردباری و حلم اوست که هرگاه نعمت دنیا را
از تهمت کنندگان باز نگرفته اند در حق آن بنده بیگناه چه نوازش کنند **قوله** مانع انها ر آن علم است و بیا
ضمیر آن بجانب تهمت راجع است **قوله** هست بر حلمش دیت بر عاقلم «معتبر قوم را عاقلم گویند اگر از قوم او شخصی
بسهو و خطا شخصی را بکشد بر کشنده قصاص نباشد بر معتبر قوم **قوله** لازم است که ادای دین کند

حاصل معنی آنکه خوبهای جرم نفس ثابت است بر علم الهی چنانچه دین بر عالم ثابت است قوله صافی حلم ار
شد دمی با دیا سه یعنی آدم بر حلم عفو حق تعالی مغرور شد و دیو فرصت یافت و یا قوی‌تر در آید قوله گاه
علم آدم ملائک را بود و دالی الثقلین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استاد بود چون در بهشت از
باده علم الهی بنیست گردید مغلوب شیطان شد قوله دست و رگ ده [illegible] آنچه را باز میگویم که ظن تفهیم
در حق من بدان ماند که خواهند از میان آب چه کلوخ خشک بیرون آرند و این محال باشد قوله گر نه خوش
آوازی مغزی بود در وقت شکستن جوز بانگی بر آید و آن بانگ مطلوب شکننده جوز نباشد بلکه بطمع
مغز آن بانگ را بشنود و بدان التفات نماید همچنین استماع حکایت از معانی باشد وجه مناسبت اینست ان
با قبل چشیده مولوی [illegible] خواهند گفت قوله عشق را پانصد پر است و هر پری ز حق جل و علا از هزار و یک
نام است یک نام ذاتیست که تعبیر از ان بعشق و دیگر اسمای صفاتی که پانصد جمالی و پانصد جلالی است
چون جلال و جمال متقابل متضاد نباشد سیر عارف گاه بطرف اسما جمال واقع شود و گاهی بطرف اسما جلال
بهر دو تقدیر نظر او از پانصد تجاوز نخواهد نمود پس علاقه پرهای عشق را حصر گردد در عدد پانصد والله اعلم
بحقیقة الحال قوله این فش و وش چیست جبر و اختیار فش فربهی و وش خود را آراستن ای جبر و اختیار
که متکلم از ان بحث کند در صدد طلب بکار عشق نباید پروانه را در سوختن نه جبر است نه اختیار چنانچه
رسول خدا فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه یعنی عدم تعرض بعصیان فوات و طبعی صهیب
که کار او از جبر و اختیار بیرون رفته قوله دید خشمش با لشر صد روزه بیش [illegible] از دفعه صوم خواسته یعنی
تابش نوری و صفائی که صائم را از صد صوم خواسته شود نصوح را در یک لحظه روی داد قوله او
بهانه باشد هیچ مرید الی الثقلین صد شیر انداز کار مرید که خدمت میکند تن دادن که منکر قطب است کفار
مراد خواست که صید و شکار او مرده مردار است زیرا که غیر انکار صید روی بدام او نیفتاده و انکار حکم صید
مرده دارد اما همان صید مرده که انکار باشد اگر قطب بلطف نگاه کند زنده میگردد یعنی با قرار بدل میشود
وامی آن که عقل او یار بود و از این عقل عقل جزوی مراد است در ابیات آینده نیز عقل جزوی را ذکر میکنند
زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد قوله عقل جزوی [illegible] غالب بود یعنی جنگ و آسوده آنکسی که
عقل جزوی او غالب [illegible] باشد و نفس این را خبر دارد که همان عقل جزوی باشد سلب کند و مرده گرداند
بجامه [illegible] حاصل آنکه عقل جزوی اگر [illegible] کار نفس را تمام میکند و اگر یاده [illegible] حمله
بر نفس آرد و اما نه حمله که بکار آید **حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی وی** در حین [illegible]
مولوی متمسک شده اند بآیه قرآن که سیل آوردن بچیزی که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جائز است

پس ذکر مخنث و لوطی بسبیل مثل رکیک نباشد کما قال الله تعالی ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها
الی آخر الآیة آورده اند که یهود ذکر مگس و عنکبوت شنیده استهزا میکردند که این چنین سخن خدا چه باشد لایق حق تعالی
این آیة فرستاد که خدا تعالی از ضرب المثل شرم ندارد اگرچه مثل به پشه بود و لیکن باید تا زان باشد چون
ذباب و عنکبوت قوله نقض عهد و توبه اصحاب سبت [illegible] در زمان داود [illegible] چون داود علیه السلام
و شنا گفتی وحوش و طیور حاضر شدندی [illegible] قوم اهل آن [illegible]
دامها می کشادند و جانوران را صید میکردند [illegible] السبت [illegible] قوم
قوم توبه کردند و عهد بستند که در آن روز شکار نکنند [illegible]
جانوران گرفتار شدند و روز یکشنبه [illegible] حق تعالی آن قوم را بسبب نقض عهد بشکل بوزنه مسخ
کرد و جعل منهم القردة چنانچه قصه [illegible] و همچنین قوم عیسی با عیسی عهد کردند که کفران نعمت نکنند
حق تعالی مائده برایشان فرستاد چون مائده نازل شد عهد شکستند [illegible] مسخ شدند بصورت
خنازیر قوله ذکر کوکب را چنین تاویل گفت چون انبیا معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم را که گفت هذا ربی
مفسران تاویلات کرده اند اندک تاویل این خواهد بود که عقل آنجناب را در معرفت الهی تصدیق کامل بود و پس
کوکب را رب گفتن از قبیل است که صورت هم بنظر در آید و وهم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفاسیر
مشهور بنظر در نیامده از کلام مولوی مفهوم میشود و صاحب گلشن راز اشاره بهمین میکند و میگوید بیت
ستاره با مه و خورشید اکبر بود حس و خیال و وهم انور [illegible] کس نداند [illegible] کیست آن ضمیر آن بجانب وهم
راجع است یعنی حقیقة وهم را هیچکس بواجبی نمیداند و کسی که میداند بیخود گمان وهم نمی برد و این خطاست
چون ابیات ما تقدم و این بیت مقوله روباه است خاطرنشین حضرت میکند که [illegible] و لیکن [illegible]
وهم بیاید زیرا که وهم خود را وهم نمیداند قوله خلق مفلس گدیه ایشان میکنند [illegible] جامه خلائق اند دولت نامی که [illegible]
حق باشد چون نصیبه ندارند مفلس اند قوله با زکون [illegible] می بایند به قرض و نصرت خواستن انبیا
اگرچه بظاهر گرفتن باشد اما فی الحقیقة بخشیدنست چنانچه زمین تخم میگیرد و انبارها می بخشد قوله زهر و ناشد
شکر [illegible] عشق است انجام خوردن [illegible] لهذا مولوی آنرا شکر ریز چه نصیب گردد هرچه
منافی عقل و [illegible] اشیا دین گرداند ضد جنونیت باشد و حیوان را زهر نماید زیرا که ضد از ضد احتراز کند پس
فهم و لیکن عاشق که [illegible] عشق است زهر بود قوله کیست اینجا شیخ اندر بند تو [illegible] میگوید که ای شیخ اینجا معتقد
و مشتاق تو نیست قوله تا تو باشی در حجاب بوالبشر ای حجاب بشریت قوله تو چه شیخ [illegible] استاره به
و بطلمیوس و بوعلی سیناست که حس باصره [illegible] کواکب [illegible]

اما آفتاب روشن عشق قوله وقت نازک گشته و جان در رهست هدای فرصت آن قدر نیست که عذر گدائی جز
خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن قوله بیگانی بوده نو درین نشاط و الی الیقین شیخ میگوید
که جز عذر خواستی در کار نیست از جهت آنکه ترا آن هست که از برای نفس و نشاط طبع گدائی را پیشهٔ خود ساخته‌ای
و حالش اینچنین است چون حزم و احتیاط ترا برین گمان داشته از حزم باز نمیدارم ترا لیکن حزم بر سه قسم است
واجب مثل بدگمانی در حق کافر و جایز در وقوع و عدم امری که مسلمان فاسق از آن خبر دهد و ممتنع و ناجایز
مثل بدگمانی در حق پارسایان انبیا و اولیا پس ای امیر اولی آنست که طرف وسط حزم یعنی جواز آن را مرعی داشته
درویش مرا برین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد نگو که البته از سر حال است یا نه از سر حال سه عشق
هر دم طرف دیگر می برد اول دیگ قساوت قلب او پخته بود و دیگر دیگ رقت قلب آویخت قوله ملک برخورشید
رخشان راه را ۲ از آفتاب مشهور است که آفتاب غروب کرده بود و برای نماز عصر حضرت امیر المؤمنین
برگشت و قضا نشد تا وقتیکه حضرت نماز ادا کرد قوله بانگ آن بدگمان عطا صادق نبود و برای اول منع دیده
یافته بود و شیخ علامی مترتب بر تصرف وقت از عتاب او اختیار نکرد و حاش بدانش نشاد ارکان مقوله مع است
و مثل آوردن بدکان و سنگ بر مقوله او و حاصلش آنکه مجبور نیست حقم و سلطان را مجبور میدانم نه مرا اختیاری
و نه شیطان را و از چنین ندانم لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد قوله من از این شیطان و
نفس این خواستم منع را مؤمن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می خواهد یا نفس و شیطان ترا بسوی کفر
می کشند چنانچه ایندکهر بالا گذشته الحال مؤمن میگوید که مراد من از نفس شیطان اختیاریست که مختاری و باعتبار
نفس و شیطان را مانع میشوی و برای معیت حق عذر میگوئی که اختیار ندارم قوله تا ندید او یوسفی کف نخست
ای اختیار تو نام مرغوب و مطلوب نفس هوا را ندید فریفته آن نگردید چون دواعی نفس را ادراک کرد از
هوش رفت و تو گوئی ای اسیری طبع و تن ناموافق مضمون آیه و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی
فلا تلوموني ولوموا انفسکم قوله در عذر بد جبر از قدر رسواتر است الخ توضیح قدری ترجیح بآن میفرماید که
[illegible] گمراهی باختیار او میبودند او میگوید که بی اختیارم و قدری ادراک انمعنی میکند که اختیار دارم
لهذا الحسن [illegible] دلیل [illegible] ماند بر ثبوت اختیار منکر فعل خداوند جلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است
فعل بنده را مخلوق حق [illegible] اند و گوید که حق را در فعل بنده هیچ دخل نیست هر چند طلای مذهب او ظاهر است
اما انکار محسوس [illegible] از عقیده لازم نیاید زیرا که فعل حق معقول است محسوس پس چیزی چیزی جا در مصلحت
[illegible] میکند بر انکار قدری که جبری محسوس را انکار کند و قدری معقول را مثال حال قدری منحصر باند که
[illegible] را انکار کند و ای انکار کرده دود [illegible] آتش نیست و دلیل نیست و مدلول نیست و

او سمیع هست و شمع نیست از قدری تا لایق و نامعقول محض ست اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است
و حال جبری شخصی ماند که خار را بیند و گوید خار نیست حتی دامنش از آتش بسوزد و سوختن دامن را از آتش
نداند و شک نیست که انکار بدتر از ان انکار باشد مطلب مولوی اقامت مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول
به دل تشبیه کند قرار دهند و همنا و در تشبیه لازم آید آن نکرند و هست و ناری یعنی قدر چنین میگوید قوله
و ین آهی بنیند معین یار را یعنی جبری مجوس هذه الامة قوله لیک ادراک آمد رفیق هوای جبری ادراک
دلیل هوا اثبات حس و سوار گشته قوله احتمال عجز از حق راند بخطاب هوا جبریست که نفی اختیار کند از غیر تا عجز حق تعالی
لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت به توضیح گشت قوله اختیارات اختیارش
هست کرد هوای اختیار بنده صورتیست که یعنی اختیار حق تعالی قیام وارد و معنی در تحت صورت پنهان
باشد سوار در کرد قوله امر شد بر اختیار ستمند یعنی اختیاری که استناد آن بجانب بنده است اگرچه به
امر خودش قوله حاکمی بر صورت بی اختیار یعنی با ابیات آینده بیان فرق است میان بندگان و اختیار
واجب تعالی به دو وجه یکی آنکه هر مخلوق بر صورت بی اختیار حکم میتواند کرد مثل کشتن صید و صید را مثل نیز
مغلوب مقهور که گوشت او را هر که باد غالب باشد یا بخورند یا مثل سور که از داد دنیا و اهکر و غیر آن که حکم
بر آلت خود میتواند کرد اما حق تعالی حاکم و قادر است بر وجودی الاختیار که اگر بنده اینچنین بودی در میان قدرت
و اختیار بنده و پروردگار امتیاز نبودی چه حق را چنانچه قدرت است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت
شد که اختیاری هست نه فرق بدین وجه است که مخلوق را در اظهار قدرت و اختیار خود آلات ضرورت
و خالق بمحض اختیار هرچه خواهد کند قوله تا درین باشد که چیزی اختیار یعنی عجب و غریب است یعنی
غرابت دارد که اختیار جمله بندگان بی آلت قوت ری راه یا بد پیش اختیار الهی سر فرود می آرد چنانچه پیشتر میگوید
قوله قدرت تو بر جمادات از نبود الی البیتین یعنی با وجود قدرت و [illegible] که تو بر جمادات است سلب
جمادیت از جمادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و غلبه حق را بر اختیار تو نفی آن اختیار از تو نمیکند قوله
خواستش میگوئی بر وجه کمال یعنی اختیار حق جل و علا چون بقدرت و اختیار مخلوق هیچ مناسبت ندارد زیرا
او صانع بی آلت است پس لایق آنست که اختیار حق را تعبیر کند بارادت کما قال الله تعالی انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

تمام شد دفتر پنجم شرح مثنوی روم



قوله باز اندر گوش منکر راه نیست یعنی کنایات و دقیق را اگر صریح ادا کرده شود هم منکران حقیقت را از آن بهره نخواهد بود چنانچه بحکم بلّغ ما انزل الیک دعوت عالم بود اما هدایت نصیب اهل تقوی قوله زانکه از بانگ و علای لامکان میگوید که بسبب انکار منکران ترک بیان حقائق نخواهم کرد قوله بلکه صد قرن است آن عبد العلی یعنی علی را عبد العلی گفت از جهت آنکه ملهوشان او از تجلی این اسم است قوله کم قرین شد نام اعظم با اقل یعنی اسم مکتوم حقیقت در قرب بشر کسی باشد ظاهر نشود و نه کس را با خفی چه نسبت است از خصص تمثیلات که بالا ذکر یافت مراد داشته و از شخص اقتران اسم اعظم با اقل در قرب حق با عبد حاصل آنکه تمثیلات بی نسبت است و در افاده مدعا قاصر اما هم که باشند تا پیش ما سوا بود طریق انکار منکران مردود است و مدبران از آن علامت دارند قوله زین مخالف آن مخالف را مدان مخالف در افعال دال است بر مخالف صفات قوله جنگ او بهر دین شد از صفت مناسب بود زیرا که ذرات عالم همه با هم عداوت و مخالفت بیش گیرند و تابع الهی میباشند فالباب بید قوله چونکه هر دم راه خود را میزنی بدای قیم ندای ملکن و دامی دیگر را که [illegible] قوله نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظر لاجرم [illegible] آن میکنند که فرع هر چیز متصف باشد [illegible] اصل [illegible] که اصل بدن عناصر است و در ان مخالفت

و در روح تخالف نباشد که اصل روح نور عظمت و کبریاست و آن منزه است از اختلاف و از وصل و فصل
پس جنگهای انبیا که موصوف بصفات روحانی اند فی الحقیقة صلح باشد نه جنگ قوله هم ز قدر تشنگی نتوان
پدید ها ای شرح آن بقدر بیان باید کرد قوله فرجه کن در جزیره مثنوی ه معانی مثنوی محیط است و الفاظ آن
جزیره که در احاطه معانی در آمده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است بتانی و تامل تا تفرج حاصل شود قوله
مهر او در حال تست و بند وست ه خطاب با منجم است که محبت ستاره در دل تو جا کرده و هر چند حق تعالی
پند داده و از ضیاء شمس و قمر اخبار نموده پند پذیر نمیشوی قوله مثل نبود لیک باشد آن مثل ه
اما بشر مثال است چون بالا از ارادت تعبیر تفکر کرده بود عذر میخواهد که باین دستور سخن راندن و مثال
آوردن بنا بر ضرورتست که عقل حمد گوینده ستایش کننده را آن مثال خلاص کند از عجز و در مراتب حمد و ثنا چه که
در غایت ترتیب زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود و پس لفظ حمد را بصیغه فاعل باید خواند
و این لفظ در ترکیب میتواند صفت عقل باشد و میتواند مضاف الیه باشد و بهر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر از
لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که عقل محمدی [illegible] عقل [illegible] پس مثل
مثال باید تا طریق تفهم را بعقل خیر الانبیا بنا کند و خلاص سازد و ازین اندیشه که [illegible] کمالات خود را آن عقل
بر عقول جزئیه چگونه واضح نماید و در سوال آن سائل و اخطار را که مرغی [illegible] شود [illegible]
این حکایت متفرع بر آنست که جماد و نبات همه را چون او [illegible] حق طالب [illegible] کمال باشد
و لهذا و اخطار در جواب سائل گفت که مرغ را چه [illegible] قسمت شهر باشد [illegible]
اهل درک را راست قوله روح را تاثیر آگاهی بود ه هر روح عام و چه خاصه [illegible] در حال آگاه باشد قوله بهتر ان
بهر باست بیرون تن نهاد ه ای نهاد صور ه اجساد که تماشش آب و گل هست قوله جان آن تو منزله در کاه شد
ای جان عام تو [illegible] یافت و جان خاصه از آن درگذشت و بتوحید مطلق پیوست کنایه از آنکه
اهل صورت [illegible] از توحید اکتفا کردند بدرگاه رسیدن آسان و بشاه رسیدن مشکل قوله جانها تو آمد که
جسم جان شدند ه آوردن جانتو کنایه از خلقت آدم است و جسم شدن ملائکه [illegible] است از اطاعت و فرمانبردار
که جسم در جمیع امور تابع جان است قوله آن بلیس از جان از آن سر بوده بود ه ای سرتافته بود کان ببست
آنچه باست بکه داراست آنچنان در عضو شکسته اگر تصرف انکار نتواند [illegible] توان کرد که اگر آدم
شفاعت ابلیس میکرد مقبول نمیشد قوله گفت حق چشم خفاش بد سکال ه ای آنکه چشم معاند جمال پیغمبر ال
پیغمبر خوانده و بدین مناسبت این داستان آورده که عیب جویان خفاش طبیعت را مخروی ادراک جمال باکمال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت او بیشتر از رهگذر حفظ ناموس و نیو می باشد قوله این بهانه هم ز دستان

ولایت ۲ الم یعنی با این میکرد بهانه دل تسلی خود میکند که در فکر دیگران میتواند و صافت تر ایشان کرد فرا پاکیزه
هست زیرا که از شرح حالت تو پای دل بگل فرو رفته قوله زین دو شاخه اختیارات تو چه بیت حاصل
این بیت و ابیات آینده است که هرچه خدا ساز است جمعیت فزاست و هرچه بنده باختیار خود حواله کند
بی تردد و بنا شد و تردد و خرابی بار آرد قوله نفس را زان نیستی وا میکنی خطاب بحق است و مراد نیستی
که نیستی عمر یا شغل ناپسندیده و دیگر هر که خود را بیخود کند و از هستی عارضی با این وسیله رهائی خواهد حق تعالی
او را از ان بیخودی بیرون کشد و در ورطه آن هستی عارضی بگذارد و بجز نافرمانی روی او بجانب
هستی باز آرد که نتواند از ان گریخت بر خلاف آن بیخودان و نیست شدگان دیگر که مستی و بیخودی و نیستی
ایشان از حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضح اینمعنی است لیس للمرء الا
پس آن تفقد و من حبس اقطار الزمن نیست مر جن و انس را اینکه بگذرند از زندان اقطار بالا تنفذون
الا بسلطان الهدی و من تجاوز السموات العلی نیست گذشتن مگر بهبت براه راست قوله از تحقیقهای
آسمانها بلند و لا یهدی الا بسلطان تقی من حراس الشهب روح التقی نیست راه راست مگر بسلطان ای بگنج تقی
که نگاه میدارد از نگاهبانان شعله های آتش متقی را قوله زان تو تیر بود تمکین ایاز و الی البیتین یا از دیدن
چارق بی نیاز بود زیرا که خوف رفت که بد است پس دیدن چارق یا از برای تعلیم دیگران اختیار کرده باشد
یا حکمت در ضمن خواهد بود و مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل ایاز را قسم دیگر وا نمود
و رسوا شدند قصد مولانا آنست که کاملان این راه تذلل نه از برای آن اختیار کنند که خود را از عمالک باز دارند
بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت در تحت آن مضمن قوله یا که دید چارق و شد
زان شد پسندیده الی البیتین و چه دیگر چیز را بیند که باز در بارگاه سلطان از مال و جاه و خزینه و سپاه هرچه
میدید همه اسباب هستی بود از نجهه دریچه هستی از دیدن چارق بر روی هستی در میکرد و تا ارتجه جا استحکام
نیابد قوله پاره بند و چیمه بد این مژدگان و یعنی دیدن چارق را تم وجه میتواند شد که سبب استقلال بدان امر در
اختلاط بر روی اصحاب و بنا که در حکم میت اند چه بند و نگهی از حیث زنده دلان بد و یا غش بد سبب مناسبت
اند استان ما قبل در آخر داستان ظاهر خواهد شد قوله بر جنازه هر که امینی بخواب و اگر خواب دیده شود
که شخصی سوار جنازه است تعبیر آنخواب این باشد که آن شخص را جاه بر منصب بر دو بدست آینده موضح
وجه مناسبت این تعبیر است یا آنخواب کما لا یخفی قوله بار بر خلقان فگنده این کبار و ای اکابر دنیا
که سلطان و اعتبار باشند قوله مرکب اعناق مردم را میای بر ای بر مراکب اعناق اقامت گیر قوله تا نهاید
اقدس ست الله رد و یا بد نقرس بکسر نون و را و سی که در کعبین بهم رسد قوله که شهری بانی و بیران و حی

ای البیتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گذاشت بعلت آنکه بسبب آن مرکب در نظر عوام
بزرگ نمائی مانند شهر و فی الحقیقة مثل ده ویران خراب و خسته پس اول ترک آن مرکب کن که خر اندر
نظرها شهر وانمود تا ده ویرانه جهل ساکن گامی قوله گفت پیغمبر که جنت از اله پس از هر وهم یعنی را طالب مکن
و مجو که یار ترا بهر دارند قوله کفر ایمان شد چو کفر از بهر دست مثلا هرچه از برای خدا اگر بظاهر جهت
کفار کند آن کفر عین ایمان باشد کما قال الله تعالی من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان
ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب الیم هرکه کافر شود بخدا بعد ایمان او پس از ایمان او
خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اکراه کرده شود و دل آرمیده باشد بایمان و عقیده
متغیر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از تعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بهرچه باطلاع ایشان
در ویشان صحابه را ایذا میرسانیدند و صحابه در رجوع کفر اکراه میکردند تا بدیکه والدین عمار شربت شهادت
چشیدند و عمار از بیطاقتی و ضعف بدن که کمال آنرا نداشت کلمه که رضای آن قوم در آن قوم بود گفت خبر
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم رسید که عمار کیش کفار اختیار کرد حضرت فرمودند نه چنین است
از سر تا قدم عمار پر از ایمانست و ایمان بگوشت و خون او بر آمیخته عمار گریه کنان بجناب نبوت مآب آمد آنحضرت
بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا چه باک است اگر کفار باز کرده بتو باکراه تو باز گرد و بدیشان بمان
کلمه حق تعالی این آیه فرستاد قوله زان صدف گر خسته باشد پوست تو، از خلاف بدی که بموجب امر
حق پیش آید مراوست حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو خسته گردد و جراحتی هم بتو رسد
آنرا رها مکن و از دست مده و خسته شدن پوست کنایت از آنست که ضرر آن بدی بتو رسد زیرا که
متضمن نیکیها و خوبیهاست قوله سوی شاه و هم مزاج باز گرد چنانچه پادشاه در پی صیدی که رود
بازگشت او بجانب شاه باشد قوله ده بدان دیدی از دست حزین الخ یعنی اسراف درزد ما شاگردی
که بجای یک درم ده درم میداد جزای آن اسراف هم ببین که قیمت بباد داد قوله باز چون طفلان فتاده در تلخ
ریخت دو منگ چون ریخته شود و برداشتن آن بر طفل دشوار شود یعنی پروانه را شکار پیش آید قوله تیر
می آمد از بهر نزع جان خطاب بمنکر الوهیت رفته است که هرگاه خدا بر تو قهر کند و ترا بمحنت مبتلا گرداند اگر
بتوانی تیری بجانب آسمان برای منع جان و هلاک آن بینداز قوله آرزو جستن بود بگریختن الخ آرزو
و تمنا بیان میکند که از خدا غیر خدا خواستن و از خدا گریختن و خون تقوی ریختن است قوله گر ز آرزوها
روی آرزو بود و آورد نیز اگر حمله با باشد افتاده یعنی رجوع کنند اگرچه حمله صورتی اعتراض باشد پس
ره آوردن از آرزو و رو گردانیدن است از آن قوله ریع تقصیر است و خل اجتهاد در هر دل که از ...

گشته و هیچ کاری بر نمی‌آید نمیکند پس شما را ای امیران نشاید که فنا و نفس سرکش خود در میان نه بینید
و مقاصد را بتقدیر حواله کنید و اگر این پسندیده بودی آدم علیه السلام ذنب خود را بخود و لنسبت ندادی و چون
مذکور شد که چون نفس بغره نباید شد مطابق این حکایت بنظم آورده که اگر فریفته آن افسون شوی مانند
این مرغ زیرک بدام گرفتار آئی قوله صد خویشان مان قدیمی چار طبع مقوله صیاد است میگوید که عناصر اربعه
را چه خویش قدیمی باید دانست و از چه رو خویش قدیمی گفته ام و الارواح ایشان از نفوس قدسیه
و عقول ملکیه هست که بسبب تعلق بدن از اصول خود را نکول کرده یعنی بد دل شده جرات ندارد که تواند
باصل پیوست یا از اصول باز ایستاده زیرا که نکول هم بمعنی بد دل شده و هم بمعنی از قسم باز ایستادن قوله
جل هذا اللعب بشک لاتفت بگذار این بازی را بشتاب و بازیگر و بسوی بازی قوله کل آیت بعد حین
فوات تا پس غیر حق را در حقیقت از احیان فنا عارض شده نیست قبل از فنا باید فانی شمرد حکم او هم حکم باب
صبانی مثل حکیم قبله اوست که هم باشد با مرگ چون روی بسوی مرگ دارد قوله او بنا زیست در هر ششه یکسر این زندگانی
یعنی راه جانبازی در هر جا نیست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مزاجان قوله اینچنین بسیار
پریده از بند عنان برای نفس مرغ سر باز کشید از درکشیدن عنان که نتوانست خود را از کندم باز
قوله از جست ایمان که بگذار هم با ان مقوله دام بسوی شر است که جانش و شیطان باشد قوله
هم تو خود را یکی از هیچ خوابی مقوله صیاد است یعنی گوش بپند دانه و سوز نش کن هیچ خواب غفلت
بیرون کن که کسی چیز تو بیدار تو کسی که خود را باید کرد قوله بانگ آمیمن بگوش بستگان در هر جنگی
از عالم علوی بدین القا شده قوله اندر این زمین مقوله مولوی در خطاب میگوید که تا اشکال
آن فنا فنی خواب غفلت نیست این معنی را بلند میگویم قوله که ما در این مطلق شکست که کنایه از آنکه
طاقل فراخی و رنجانده و از ترس آسمان پیوسته ناچیده و بسیار غم خورده ایم تا چند دولت یافته ایم قوله
در گذرین خوبی بینائی تا بر بسیار یا طلب ... قوله زین بلدان نقل کن در
استوا همین صاحب این راه از سفر یا خانه و صاحب این هر یک حال بوده و مدتها هیچ مستوی و برابر
پس از تغییر حال انتقال این جانب استوا شده که مقام تمکین و عبارت از آنست قوله چونکه ارض الله واسع بود
را یعنی مراتب کمال انتهایت نیست و دائره وسیع ارض را بهر تو رام و مسخر ساخته از پس سطح مرتبه قناعت
ساکن قوله هر کجا یابی تو از آن ... را چون دل عزاج اندیشه شد یعنی این همه چیز که دل و مزاج و
اندیشه باشد وقتی که از مستی آن شد شعور نماید یعنی کند همه چیز را غیر شراب که ربالت او هست و تعداد آن
همه چیز بلا عطف آسیب ... مره افصح است از عطف قوله این ندانم وان ندانم بهر چیست یعنی عزیمت

ث وجود واحد است پس اولی آنست که طریق این شد اثم و آن نداثم را واگذاری و آنها که میدانی
از وشمن الا یعنی ازین نفی با ثبات مستقل شوی زیرا که نفی با ثبات است در داستان است عامی
امیر ترک مخمور مناسب این داستان بما قبل پیشتر ظاهر خواهد شد و دران محل اشاره کرده میشود
قوله مطرب ایشان را سوی مستی کند حاصل این دو سه بیت آنست که مطرب مستان الهی جان ایشان است
که هر لحظه توحید می سراید سرایشان لطیفه از مستی بسوی مطرب بسوی مستی باشد و مستان با غفلت را نیز مطرب
باشد لیکن هیچ مستی بآن مطرب نباشد لیکن از مست تا مست و از باده تا باده و از مطرب تا مطرب فرق بسیار
است قوله پیش عارف کی بود معدوم شی عارف را که لفظ می بر زبان آید مراد ازان می حقیقة
باشد زیرا که می و مطرب مجازی بنظر او لاشی است و اطلاق شی بر لاشی خدمت عارف نباشد قوله این
دو انباز ند مطرب با شراب یعنی مطرب و شراب چه در حقیقة و چه در مجاز با یکدیگر لازم افتاده و این
دو چیز شریک اند با هم که آن بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قوله پر خماران از دم مطرب الخ
پر خماران مستان باده اعم از آنکه اهل حقیقة باشند یا اهل مجاز و این بیت ثبوت انبازی مطرب است
با شراب قوله آن سر میدان و این پایان اوست چون در بیت بالا گفت که مطربان پر خمار
آنرا لیجا کشند و انیقار دم مطربان آغاز مستان میخواران در رفتن میخانه نهایت و انجام کار ایشان
باشد مضمونهای هر دو فرقه حقیقة و مجاز در تحت این حکم اند قوله در سر انچه هست گوش آنجا رود و در دماغ
هر کس اندیشه هر چیز که قرار گرفت در سر او هر خیالی که پیدا شد جز حرف کرده و گفتگوی آن خیال در
گوش او حرف دیگر قرار نگیرد مثلا در دماغ صفراوی جز دو صفرا و سوداوی دیگر نباشد پس صفرای
او چین سودای اوست و ازین تمهید محقق شد که گوش عارف از باده رحمان و گوش دل از باده
سلطان اخذ کند قوله کل جزئی با تو بهم فرجوف و همچنین از مثنوی یکی را گمراهی و ضلالت و دیگری را بزرگی
و جلالت حاصل آید قوله بعد ازان این دو به بیهوشی روند هیچ مطرب و میخواره چون بمیخانه رفتند هر دو را
مدهوشی دست داد و تعین از میان رفت و در بحر مستی غرق شدند امتیاز و شناخت والد از مولود و اصل
از فرع بکلی زائل شد هرگاه نهایت کار باده نوشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقة منصور
انا الحق گو نخواهد بود کما قیل قوله آنکه منصور بود بر دارش کشند ـ این انا الحق گوی منصور نیست قوله
چونکه کردند آشتی شادی در رود این بیت گریز است برای اعاده ذکر داستان ترک عجمی و مطرب حاصل
گریز آنکه چون سخن باین پایه رسید و مستی باینجا کشید که دوا و درمان و والد و مولود یکی شد و مطرب
و میخواره از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاد و بر سر داستان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند که

مطربان دستان حق را هرگاه چنین هستی رود به هوش که حقیقت اسرار انشاد الهی بحث حل اهتمام و کشف مرام
وقت تمام داشت بعون الله الملک العلام از آغاز تا انجام بعبارتی موجزه حاصل کلام تقریر در آمده که المعنی
انعکاس یا من لا ادراک به سان مرا جام امی آن کس که نه بینیم ترا قوله انت وجهی لا تجب ان لا اراه غایة القرب
حجاب الاشتباه تو روی منی عجب نیست اگر نه بینیم آن روی را چرا که غایت قرب حجاب اشتباه است یعنی
از غایت قرب و اتحاد حجابی و اشتباهی عارض میشود که نشناسد آن حجاب بجا است مثلا عاشق از معشوق
جدا است خود را میداند که عاشق است و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی شد نمی
دانم که من عاشقم یا معشوقم و بیت آینده نیز همین معنی دارد قوله حیث اقرب انت من حبل الورید هیچ از همی
کنند و یا تری تو با من از بزرگ کردن ترا بلفظ با خطاب نمی کنم که یاد او ندا است بسوی بعید قوله بل اغار تلهم
بیادی فی القفار الخ بلکه مغالطه میدهم اشنا تراو ندا میکنم در بیابانهای بی آب و گیاه ما که پنهان دارم
کسی که با منست از کسی که عبرت میکنم از و مضمون بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را
از عبرت بر طبق آن حکایت آورده قوله هر که زیباتر بود در شکش فزودن الخ تمهید آن میکند که پیغمبر ما را
بهر دو جهان ناز سزا وار است زیرا که در معشوق مجازی هر کدام سامان ناز بیشتر دارد در شک بسیار کند
پس در معشوق حقیقی که انبیا باشد هرگاه مرتبه کمال مصطفوی هیچ یکی را دست نداده باشد آنحضرت می سزد
که خلق دو عالم ناز کند کنده بر آن شوی را حاده هند هما حارة دوای که قوت باه افزاید اینجا هر دو معنی درست
می آید یعنی فن برابر زنان چو شاید شوهر باشد پس آنانکه در حرم دوست قرب الهی راه ندارند حکیم حکم حق پراند
که مشغول بجو شاند خلق باشند قوله از کرم من هر شبی غائب شوم مقوله آفتاب محمدیست حاصل معنی آنکه
در حجاب بشریت نور خود را مختفی میدارم تا نظام عالم صورت بجا ماند قوله غیرت عقل است بر خوبی روح
چنانچه رسول الله بظاهر عائشه را از پنهان شدن امتناع فرموده در باطن مقتضای غیرت میخواست نهان
شود از حیرت همچنین عقل معاد که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل مملو است از تشبیهات و تمثیلات در بیان
اوصاف روح هر تشبیه و تمثیلی که آن میکنند نادان گمان می برد که بجهت توضیح و تشریح آنست و نمیدانند که او را
در مغلطه می اندازد و حجاب بر حجاب می افزاید تا ادراک روح نتواند کرد پس تشبیه و تمثیل وحیله ایست
از عقل بجهت استتار معشوق از انظار اغیار زیرا که راه دریافت حقیقة روح بهتر است از تشبیه پس هر که
از لوث بشریت منزه شده و از عالم خلق بریده بعالم امر پیوسته سر نکته قل الروح من امر ربی دریافت
و هر که متوجه تشبیه شد از عقل بازی خود در راه شناخت روح را قوله با چنین پنهانی که روح راست
مولوی بسبیل استعجاب میفرماید که سعی عقل در پوشیده داشتن روح غرائب دارد زیرا که روح خود

خود بیخود و پوشیده و پنهانست قوله ای که پنهان میکنی ای رشک خود سوال مولوی از عقل رشک از آن
فزون تر است اندر بیم جواب دادن عقل قوله چون چنین رشکیست ای جان و دل پند دادن مولوی
عقل را قوله ترسم ار خامش کنم آن آفتاب جواب دادن عقل مولوی را و ابیات آینده تا سرخی مقوله
عقل است قوله گر بغرد بحر غرش کف شود عقل حالت خود را تشبیه میکند بحالت دریا که اگر دریا شور
برانگیزد و از تلاطم امواج کف پیدا کند طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش اوست قوله
جوش احببت لان عرف همین ست و پس از شنیدن ناله آب و دیدن کف دریا دلش قرار گیرد و داند
که ماهیت دریا را دیده و نداند که پیش از کفی ندیده و بجز آوازی نشنیده همچنین اعتبار را گفتار کردن
بتمثیل و تشبیه از ادراک روح مراد و داشتن برای عقل صرفه باشد پس خروشیدن او بهتر از خموشیدن
باشد و ابیات آینده موضح این مدعاست قوله تا علما به سر مطرب رسید اشاره است بآن علما که
در آیت ومن اساء فعلیها اقع ست یعنی ضرر ندارم که با عتقاد ترک سوء عمل بود به سر مطرب آمد زیرا که
حلی برای اصرار است موجب وعده که سابق گذشت اشاره میرود که وجه مناسبت داستان ترک
آن مطرب را با ما قبل از مقام معلوم کن قوله میزند اثبات پیش از نفی تو یعنی ثبوت هستی حقیقی بدون
نفی هستی مجازی صورت نه بندد و نوا را بنفی هستی این ساز را آغازی که نغمه موتوا قبل
ان تموتوا گوش ترا گرم کند و لذت فنا را دریابی بعد از آن راز بسته بر تو آشکار شود قوله تا نمیری
نیست جان کندن تمام مقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی مستعار بودن جان کندنست
اگر موت اختیاری اختیار نکنی از جان کندن رهائی یابی و تا اسیری در تو باقی بود بمطلب نتوانی رسید
قوله غرق این کشتی نیابی ای امیر و آن کشتی تن خواسته و منت آخر باری که بعد پر شدن بار آخر
کشتی نهند سبب غرق کشتی شود و مراد از من اخراج درجه اختیاری است من آخر اصل دان که طاق
است طاق ستاره روشن یعنی که درجه آخر موت فی الحقیقه اصل درجات است قوله آفتاب گنبد
ازرق شود و جهان طارق بعد استغراق هوش ظاهر آفتاب شود قوله تا نگشته اختران ما نهان +
ای حواس و قوای بدنی قوله گر نه بر خود زن منی را و شکن مقوله مطرب و خطاب امیر که منسوب است بعضی
گرز پاش پاش کند قوله این زمان چون نفی ضد اعلام نیست ای در زمان حیات چند روزه ضد هستی
مطلق را نفی باید کرد قوله بی بجانب بامدادان ای ذو لباب و ضمیر آن بجانب خورشید جهان راجعست
که بالا ذکر یافته چو نقلی از مقام تا مقام قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الا ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلبون من دار الی دار قوله پس محمد صد قیامت بود نقد زیرا که در قیامت بیک نفخه همه میرند و نفخه

دیگر زنده شوند و این هر دو حالت در ذات آنسرور موجود که بدو پیوستی از خود فنا شدی و بحق باقی
گردیدی قوله زانکه حل شد در فنایش حل و عقد ۰ ای ذات مراحل و آسان شد در مرتبهٔ فنا هر حل و عقد
و کشاف نست که در عالم بود قوله هست انجیر اینطرف بسیار خوار ۰ الخ یعنی سخن زند ما بسیار است و از بسیاری
قدری ندارد اگر سخن فهمی رسد لذت آنرا نیک دریابد قوله در همه عالم اگر مرد و زنند ۰ ای عامهٔ خلائق
را که از مرگ اختیاری آگاهی ندارند باین نظر باید دید که در جان کندن اند و گفت و شنید آنها را مثل وصیت
شخص محتضر قیاس باید کرد تا برآن حال ترا رحم آید قوله در بنیاز خشک بر عجزی ماست ۰ اگر تاب بلی
آری که عامهٔ مردمان را باین نظر نگرانی یا بموت اختیاری توانی رسید بر عجز خشک قرار مگیر یعنی خود در میدان
مطلق ران و راه تضرع و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی معجزه همراه است و آن یاری و نصرت است
از حق تعالی چشم در زنجیر نباید کشاد ۰ ای زنجیر عجز را مبین و در زنجیر نمنده ۰ عاجزی دهنده را در وقت عجز طلب
کن قوله بت شکن دعوی و بتگر بوده ام ۰ در باطن بتگر بوده ام و در ظاهر دعوی بت شکنی میکردم
قوله یاد صنعت فرض تر یا یاد مرگ الخ این بیت نیز در تحت تضرع است یعنی بتضرع و زاری مسئلت کن که
بارخدایا یاد قدرت تو اولی تر باشد یا بعد مرگ هرچه بود ۰ واجب است مرا بدان دلالت فرما قوله
ما بیم جانی که از قرنی لیست ۰ ای جان واحد که از ختم عصر بهتر است زیرا که قرن بمعنی گروه قوله زانکه در اتفاق
لقاء محشری ۰ الخ اگر مرتبهٔ جگر گوشهٔ مصطفوی سید الشهدا را ندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
دران جهان حاصل گردید اختیار منقوله و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی قوله بر دل و دین
خرابت نوحه کن الی البیتین هر که مرتبهٔ امام شهید نداند و نشناسد دل و دین او خرابست و علامت دید و
شناخت آن مرتبه اینست که به مرتبهٔ آنحضرت قائل بوده در حمایت دین سبین جانسپار و دلش از نعمت این
جهان چشم سیر باشد قوله داد دریا چون زخم نابود ۰ الی البیتین خم که منفذ بدریا پیدا کرد و مسکن آب دریا
گردید خم نماند و آن خم را دریا هرچه عطا کند از همان خم باشد و اگر این چنین خم را پای دریا گفته شود که آب
زنده است چه بعید لیکن چشم ظاهر بین نقش خم نه بیند و منفذ اتحاد را ممر آفت داند و نداند که آن ممر نه ممر است بلکه
مستقر است آنجا گذرگاه آب بیت محل استقرار دریاست قوله هی نه چه معلوم گردد این نسبت ۰ ای موت
اختیاری قوله کی نظاره اهل بخریدن بود ۰ در معنی مصرع موخر مقدم است و معنی نسبت و جه بتوان گفت
یکی آنکه نظاره گول و احمق و دیدن او متاع سود اگر با و اصل دیدن نباشد ۰ بر تقدیری که دیدن
بمثل دیدن خریداران خواهد بود دوم آنکه بیدا احمق ندیدنست بلکه برابر گردیده ممر نه قدم زدنست
سوم آنکه دیدن او خالی از کجی نباشد ۰ درینصورت لفظ کر را که بکاف فارسی فرا معنا است بکاف فارسی

وزن مثلثه عجمی باید خواند یعنی کج باشد این داستان مربوط است بدانکه کاری برای خدا باید کرد چنانچه مسجد
مطرب بود سرای خالی برای خدا عمر مرد قوله شیشکستی تند و من فیروز شد یعنی دید مرا دید خود قیاس مکن
قوله پس سرای بیرنج واینی بدانچ مثلا برای دنیا که محل کشرت است در نظر صاحب دید وجود
ندارد قوله هر کرا خواهی تو در کعبه بجو یعنی وسعت خود را و دوستان و دوست را در کعبه دل دردرون
کعبه طلب کن حاضر یابی قوله صورتی کو فاخر و عالی بود یعنی عارف ربانی هر صورت که باشد همان صورت
عالی ست زیرا که دل او بیت الله است قوله او بود حاضر منزه از رتاج یعنی محبوب حق را با حق دوام
حضوریست و دیگران را در وقت احتیاج رجوع بآنحضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد این داستان
نیز مربوط است بهمان مطلب کو برای خدا کاری بکنند چنانچه بلال احد احد برای خدا میگفت قوله کز
جهودان خفیه میدار اعتقاد یعنی این کلام مستفاد میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نیز تقیه جائز بود والا صدیق اکبر بلال را چنین امر میفرمود قوله کای محمد این عدو تو بهار عاشق از ذکر و فکر
معشوق اگر توبه کند معشوق دشمن شود آن توبه را زیرا که توبه از فعل شایسته ناشایسته و از ناشایسته
شایسته باشد قوله در عناصر جوشش و گردش نگر یعنی که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود
بلکه از فرمان حق باشد قوله اختران چرخ گردد یعنی رندهی بدالی البتین اگر اختران شماری از خود دوری
حواس تو از کاهلی و سستی آثار سعد و نحس آنرا دراک نمیکند چشم و گوش تو خود با تو برو نگشت
خلاف حال این اختران را نیک دریاب که چگونه محکم نقدیراند قوله از سوی معراج آمد مصطفی تشبیه میکند
آمدن بوی یار مهربان را که تجلی باشد برجعت حضرت نبوی از معراج و مصرع ثانی اشارة بآنست که چون
خطیب الهی از معراج باز آمد گفت حبذا یا بلال مرتبه ترا در جنت دیدم که پیش پیش من میرفتی آواز نعلین
ترا شنیدم از جبرئیل پرسیدم کیست اینکه پیش میرود گفت غلام تست بلال که بتعجیل بر خاسته قوله جذب
یزدان با اثرها و سبب یعنی البتین اثری و سببی از جذب الهی فیض برتست و کار عالم همان جذب جوتست
نظام میگیرد اما عادت الله بران رفته که در نظام کارها اثر و سبب و خیل باشد و نظرها از ان تجاوز نکنند
ندانست که قدرت وجود اثر و سبب مجاز نکند و تاثیر بخشند بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر از دوست اما
عنایت خطا تاثیر و درک عقل نگردد در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است بهمان مطلب که
فلان در بندگی امیر بکار حق مشغول بود قوله تا به پیر پیش موسای کلیم قال الله تعالی واذ قال موسی لفتاه
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا تفسیر آیه در دفتر سوم در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته
قوله گفت احمد گر بیفزودی یقین فرقون بدی برای یقین عیسوی اگر مثل یقین محمدی بودی بر آب چه بر هوا رفتی

ازین ظاهر میشود که ترقی در مراتب یقین انبیارا می باشد که کریمهٔ و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی
قال او لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی سر این معنی دلالت میکند و درین آیه ارباب تفسیر را توجیهات
بسیار است که انبیا تمام متحمل آن نمی تواند شد قوله چون بود چون آنکه از خود بی رهید حاصل این
چند بیت آنکه هر که از خود فانی شد و ببقاء حق باقی گردید میتواند دیگران را از هستی مطلق آگاه کرد زیرا
هستی های امکانی در جنب هستی او مانند وجود کالبد ناپاک نماید اما گرفتار این هستی غلط شمار ننگ و لشه
استخوان را پیش او می اندازد و نعیم دنیا را از و باز می گیرد و بخود راه نمیدهد و میگوید که با وجود خباثت
خواندن سوره ها قرآن و مس مصحف که عبارت از قرب پاکان باشد ترا نشاید مگر کسی که عجز و تضرع
پیش آید و آه و زاری کند او را مرد خدا از حدث بشریت پاک گرداند رجوع بقصهٔ رنجور
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین که بود انتقال کرد با آنکه چنان مرد بحق رسیده از خود رمیده
شیخ ضیاء الدین است که فروغ نور الهی حجاب او گشته و دیدهٔ ناقص ادراک جمال و کمال او نمی تواند کرد
قوله چون نوشتی بعضی از قصهٔ بلال را اینجا از بلال نه جان مخصوص خواسته بلکه طالب صادق مراد
داشته و از پدر پیر کامل اراده کرده سخن بدین ضرط میراند که بوسیلهٔ صدق و طلب و پدر را ایجاد معنوی با
پیر پیدا میشود اما کمالات بتدریج حاصل میگردد قوله چون سپس که نی درین ره نیست مرد را تصریح
است بر آنکه مراد از عجوزه ناقص پست فطرتست که تمام عمر در هوا و هوس صرف کرده باشد و حرص
او در سری همه باقی بود قوله چون شد بازی که گیری تو شکار را با ابیات آینده شرط است قوله
در چه کاری تو انج جزا شرط است اعملوا ما شئتم قال الله تعالی اعملوا ما شئتم انه بما
بما تعملون بصیر امر تهدید است کفار را که بکنید هر چه میخواهید بدرستی که خدا تعالی بدانچه شما میکنید
بیناست و بدان جزا خواهد داد قوله هر دو تا نکونا خالدین قال الله تعالی و قال ما نهکما ربکما
عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین قوله مرغ جذبه ناگهان پرد ز عشق ای
جذبهٔ عنایت حق چون در رسد بعد ازان هر چه ادراک کنی و شمع شعور احتیاج نماند ترا حاصل
آنکه در جمیع آفات بدا و امر و اعراض از مناهی واجب و لازم است اما جذبه در نیافته بدون عقل
و تمیز کار میکند و مکر بیجا هم می بند و چون صاحب جذبه شد کاری که خود بازی عقل میکرد بخود جذبه
خواهد کرد اما فرق آن باشد که اول کار و کار اولش از تکلف بود و در کار آخر و آخر کار تکلف نخواهد
بود مثلا رب معشوق و رقیب بر عاشق دشوار نماید و در حضور غیر ادب کاری از و بر نیاید قوله از
قسم راضی نگرد و آگهش ار اگر تیار و نباشد و خصم را از قسمت زیاده داده شود با وجود اطلاع و

چه انیمعنی که زیاده از قسمت یافته آن خصم راضی نگردد و در داستان رجوع بقصه آن صوفی قوله
از غبار ار پاک داری کله را ه از کله دهن و زبان خواسته چنانچه مستعار رفت که دهن و دیده و زبان
را کله و راه گویند یعنی از لقمه حرام یا غیبت و بدگوئی یا کذب و افترا اگر دهن نگاهداری قوله النفس جسم احمد
راند حق در النجم قال الله تعالی فلا اقسم بالشفق واللیل و ما وسق مولوی از شفق بدن مبارک مصطفوی
مراد داشته باعتبار آنکه مانند شفق دال است بر آفتاب روح آنسرور چنانچه شفق دلالت کند بر آفتاب
جزو دلالت کند بر کل اما هر ناتوان بینی نتواند این دلالت را احساس کردن لهذا میگوید قوله مرده اند
چرا از آن بدی آب از خود روشن اکنون یا محسبه آب بچندین یعنی تا زنده گشت مناسب است ای عزیز
اعمال را بدوست ظاهر کن قوله پیش قرآنات فزدا کن بود قرآنرا بر پشم عروش او کن مشتق
از و کند بضم رنگ مائل بسیاهی قوله همچنان دان کالغرانیق العلی غرانیق جمع غرنوق یعنی بت آورده
که چون سوره والنجم نازل شد سید انام صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد حرام بر قریش میخواند تا بدین رسید
چون آیه افرأیتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری قرأت فرمود متوقف شد شیطان مجال یافته
بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار خوشدل شدند که آنحضرت
بیان ایشان را ستائش کرده در آخر که رسول خدا با مومنان بسجده رفت اهل شرک نیز موافقت نمودند و از
مومن و مشرک هیچکس در سجده نماند که سجده نکرد و جبرئیل علیه السلام نازل شد و صورت حال بحضرت عرض
کرد و خاطر مبارک از غم یعنی اندوهناک گردید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و این آیه
در سوره حج واقع شده اما این قصه پیش محققین مردود است و بعضی گویند موضوع است حضرت
مولوی بنا بر روایت مشهور که تفاسیر بدان ناطق است این را بنظم آورده اند قوله مثنوی ما دکان
وحدتست و آنچه غیر وحدت بصورت حکایات و امثال مذکور شده از قسم لفظ غرانیق العلی بجهت ترغیب عوام
است که منکران نیز با موحدان در خواندن این کتاب رفاقت کنند قوله گفت قاضی ثبت العرش برای پیشرفت
گو مدعی حلیه که حد شرع برا و رانده شود قوله آن گروهی کز فقیری بی برند الخ تا ابیات آینده مقوله مولوی است
در طعن آن صوفی که بیچاره را کشیده و بقاضی آورده حاصل آنکه صوفیان هر اثری را از موثر دانند و ترک دعوی
و خصومت کنند و در حکم میت باشند آن صوفی که اینجا خصومت بیار بیست نه صوفی بود اما آنچه سید عبد الفتاح نوشته
که این گروه از تحت حکم شرع بیرون و فنا شدن بیرون اند بر انبیا اجرای حکم شرع کی درست آید قوله
ذات الله از عشق وجود جان پرست یعنی از این عشق و محبت که وجود عنصر را با جان است عشق مشغول

حق چه قتل چشمه‌هاست و آرزو میکنند که چنانچه یکبار گشته اند بار دیگر بکشند قوله کورها در دو دانش آمدست
در خاندان آدمی زاد چندین کور کنده میشود تا بمرتبه آدمیت میرسد مثلا از نطفه علقه و از علقه مضغه
و از مضغه جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شد پس از هر که مرتبه که گذشت نام و نشان
آن مرتبه برو نماند و معنی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و بر همین قیاس است مرتبه
جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و با مر فوق آن پس چنانچه قوت این مرتبه‌ها را کوری لمو وار نیست و قوت
ثابت است همچنین قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که کور او محسوس نیست قوله امرهم شوری
بخوان اندر صحف، قال الله تعالی وامرهم شوری بینهم حاصل آنکه امر الهی برای مشورت از آلت که عقل
یار یاری رساند قوله این بخواندی که الکلام ای سقام، الکلام فی مشجرة جر الکلام ای جر از کلام و بجای
دو کجا جفت میکشد آن کلام را کشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضاست
در رضا بقضا واجب صوفی را سوال پیدا شد که هرگاه سررشته کار در دست قضاست اختلافات امور
و تفاوت در حسن و قبح اشیا و حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد قوله چون خدا فرمود در راه حق بجانیکه
اشد بینهم سبلنا ورا بها بخود منسوب ساخت قوله از یکی بطن اند چون خوب و سفیه، درین بیت سوال
از دو جهت است یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص به پدر گردانیدن چرا دیگر آنکه
مادر مثلا فرزند زائید یکی خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که هر یک از آن دو در کدام یکی موجود است
قوله وحدتی که دید با چندین هزار، ای کیست که وحدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دیده
باشد حاصل جواب آنکه معشوق ازلی بر قرار خود است و تقلب اطوار که سوال از آن میکنی از قبیل بیقراری
عاشقانست در هوای معشوق موجودات مانند کف بر روی دریا فراهم آمده اگر نظری داری، بحر
نگاه کن از کف چه پرسی قوله بر شمار برگ بستان خنده وند، اگر بقدر برگ اشجار حدائق خنده وند ترا شهود
شود آنرا خنده وند بدان که آن همه کف اوست قوله بی چگونه بین تو برو و مات بحر، زیرا که عاشق اینچنین
بیند و در تماشای بحر مستغرق شود و چون و چرا نداند قوله کمترین لعبت او جان تست، هرگاه کیفیت
جان را بچون و چرا نتوان یافت و دریافت آن بحر بی پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن لاشی
ناپدیدتر باشد پیش او چگونه دریابی قوله عقل آنجا هست از لا یعلمون، قاضی بصوفی میگوید که عقل جالبست
بعثت او اختیار بکن که ترا بچون و چرا اندازد و ابیات آینده مثبت جبل عقل است و موید منع متابعت
آن قوله عقل گوید کان نه آن حیرت سزاست، قاضی بیان آن میکند که اینچنین حیرت مذموم عقل محمود
پندارد و درین حیرت انبیا را با خود شریک گرداند گوید که در معرفت الهی سزا و ناسزا برابر است و قوی

عرض احتیاج میکند پیش ضعیف و دعا خواستن پیغمبر خدای را ببا شات این دعا حیث کند قوله این چرا
باور نیاید مصطفی مقوله عقل است و در خطاب بجسم میگوید اگر توجی بضعیف و طالب با قلوب محتاج شاید
رسول الهی چرا از مسکینان دعا طلب کند قوله گر بگوئی از پی تعلیم بود عقل بجسم میگوید که اگر بجهت مراد
تلمیذی و نکتۀ که طلب دعا نه از احتیاج بود بلکه برای تعلیم است پس چه ازآنکه دعا خواستن شعر به حیل
غیرست و افاده آن میکند که آنحضرت از علو مرتبه مسکینان واقف بود و دیگران از آن جاهل بودند
پس حمل به تعلیم غیر نباید و خلاف ظاهر و غیر تکلیف است بلکه مسکینان از رسول الله مانند خزانه کنج معرفت
میداشت و دعا میخواست اما بیت مناظره عقل که حیرت انبیا را مثل حیرت خود و اگر نشد بپایان فاسد
میگذارند تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه هلاک اندازد و لهذا قاضی دیده از جهل خود دل حاکم کرده
و از متابعت آن صوفی را منع فرموده که در وادی چون و چرا قدم نزند و بر وی است گیرا موافق
مزاج عاشقان در یابد زیرا که عاشق حیرت پیچیده قوله بدگمانی نعل معکوس وی است مقوله قاضی است
که دیگر بار تشنیع میکند عقل را و میگوید که بدگمانی او در حق انبیا نعل معکوس است تا پی گم کند و راه نبرد
غیر و هر چه میجوید آن عقل جاسوس او ست زیرا که با و اندیشهای خود را که بغیر جاسوس اند برای آنکه
راه یقین میکند و راه نمی یابد در شبهه و نیست شبهه روی در هر دو مصرع راجع بجانب عقل خواهد بود و اگر
بجانب حق گردانیده شود افاده همین معنی خواهد کرد قوله بل حقیقت در حقیقت غرقه شد مکلمه بل از تعبیر
توقیت قاضی میگوید که نه تنها عقل و جاسوسان او بگمان و سرگردان شده اند بلکه بسبب تواری
وحدت در کثرت انبیا و اولیا هم رسیده در حال آنکه هیچ یک حقیقت نیست الا آن حقیقت را با حقایق
تبع اضافات شان دیگر و از جهت ملاحظه اسما و صفات شان ست از جهت نیستی شان وحدت
را در کثرت تعبیر کرده بغرق شدن حقیقت در حقیقت و زیاده این بیان از مرتبه ست انبیا و اولیا ست
که بنگاه جهان سر الهی پنهان و چون آسیاست در سیاهی پنهان بدید آمد در نتیجه ماهی او در
نا برهی ماهی پنهان و خالی از خطمت و تکلف کوفی کاف بنظر کرد فی صیانه نمی باشد قوله داغ
این خروج ندیم کرد و مرد و کرد و بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر و بضم پیغم امر و نیز زیش قوله آن
براهیم از تلف بگریخت ماند و از ابراهیم اول حضرت خلیل الله و از ابراهیم ثانی همین مراد است که از
حشمت و دولت و حکومت و تیغ گریخت از خود باند قوله آن نه نشد و دین نبود زنده سبب نسبیل
آتش او هم را ملک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیرد عجب است قوله هم همیشه او
خمیر تو نان نشد و از مرتبه خمیرت طینت آدم پیدا از این معنا جابر دن نیاید و بجان نپیوست قوله زانکه

بی لذت نشود یعنی هیچ جزو ـ الخ هر جزو ادا اجزای بدن انسانی با لذت مستوفی بخشد از گریبان وجود بیرون
نکشد بلکه اگر هیچ درتابی بآن جزو عارض شود ضعیف و ناتوان گردد و بعدم میل کند قوله همچنین اجزای گلستان
وصال ـ الخ چنانچه شگوفه غنچه از بهار و آب از آتش هیچ شد و کفش بیرون نمی‌ماند حال و قال عارفان از فیض
حق می تراود یا چنانچه هر جزوی از اجزای بدن تو خاطر و خالی نعمت است اگر چه آن از یاد تو رفته
اجزای سالکان بمثال نعمت و حال را در حال و قال حکایت میکنند یعنی صورتی از آن باز مینماید قوله
آن موالید از ره این چار نیست ـ موالید قال و حال اهل او از عناصر نیست لهذا چشم ناقص آنرا ادراک
نکند قوله لاجرم مستور پرده ساده اند ـ از پرده ساده عرصهٔ غیب مراد داشته قوله هر دو کون تمثال
پاکیزه مثال ـ یعنی تمثال حال و تمثال قال عارف بمنزله دو کوزه باشد و صعود او بمرتبهٔ وصال
قوله هر دو کون حس لطف نا مضی ـ حس حال و حس مقال لطیف و پسندیده عارف مشاهده آنست
که او بموت اختیاری مرده و از خود فانی شده و لطف حق تعالی جز نامضی کرده یعنی فنا او را بقا مبدل
ساخته قوله همچو یخ کاندر تموز مستجد ـ تا بیت پنجم ذکر آن میکند که تعجب در حال عارف چیست چنانچه
یخ در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه در زمستان توجه تابستان میکند هر جزو قوله
ثمره جز میمیه ـ اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق دلالت کند چه بعید قوله
چون فرو گیرد غمت گر چشمه ـ اشاره بآنست که غم از غفلت نزاید وقتیکه غمگین و نا امید شوی تامل و تفحص
کن که در همان حالیست چه قدر انعامات الهی شامل حال یکی از آن تندرستی است و ابیات آینده
در بیان همین معنی است قوله گفتش ای غصه منکر ـ بحال ـ یعنی همین که در حالت غم تفحص احوال خود کنید
گویا آن غم را تسکین دادی و بگوشش او گفتی که ای غم و غصه منکر انعام خدا بحال خود باش و آزار ما مکن قوله
راتبه انعامها را زان کمال ـ حرف را در نیم مصرع برای سبب است یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطای
حق تعالی بجای خود باش و ساکن شو بعد از ان بعد او انعام عام که یکی از انجمله تندرستی است میکند چنانچه
دو بیت آینده با ابیات دیگر در بیان همین معنی است یا توجیه اینست و توجیه دیگر آنکه تمام این بیت
مبتدا باشد و بیت آینده خبر یعنی ای غصه انکار کند بر راتبه انعام حق را بزبان حال به لسان مقال هر دو
تراجزی حاصل است چرا نظر بران نداری و این توجیه چسپان تر است قوله گر نبودی این برون غ اند
کسوف ـ از برون غ طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت یا فقر و درویشی خواسته قوله
گم نکردی راه چندین فیلسوف ـ از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانا مراد داشته شود معنی آن باشد
که حقیقت واحده اگر در ظلمت کثرت نهان نبودی اینهمه زیرکان و دانایان وحدت راه گم نکردندی

در بیت آینده میگوید این تقریر است و اگر از فیلسوف عارف کامل مراد داشته شود معنی آنست که اگر انوار
حقانی در فقر و درویشی جاه و نکوهی اینهمه عرفا و فقرا راه این مقامش گم نمیکردند و دست بدامن فقیر
نمیزدند قصهٔ فقیر روزی طلب الخ اشارة مولویست بآنکه گنج در ویرانه و بر موضع درخفوف خفیا شد و لهذا
فقیر روزی طلب را حق تعالی گنج عطا فرمود قوله لا یعد این داد و لا یحصی نتوان اشارة بآیه ان تعدوا نعمة
الله لا تحصوها قوله که یهلک من هلک عن بینة الخ قال الله تعالی لیهلک من هلک عن بینة قوله داد بر جاش
خریشته نشاند ضمیر سجا بمرغ راجع است و مراد از مرغ شخص مقهور و مکان خریشته قبرست که چون کسه
شود بخاک برابر شود قوله مونس بو جهل عتبه و ذوالخمار ذوالخمار نقاب باشد چون عهدکه اسود بن کعب کاهن
بود و سر و روی خود پوشیده میداشت ذو الخمار او را لقب شد قوله ترک تازرتن که از وحیا از حیا ایار
مذموم خواسته و حیا که الحیاء من الایمان در شان او وارد است سه آنچنانکه پاک میگیرد زهود حیا تکمه
جا بنا حق تعالی بی مزد بی علت یافته همچنان نثار میکند قوله پاکباز خارج هر ملت است ای هر ملتی
که طاعت اهل ملت از برای مزد باشد و حق تعالی را امتحان کنند چنانچه در بیت آینده بیان میشود ایشان
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین ببین چون در ابیات سابق مذکور عشق بود وقت جناب مولانا
کردیده و عنان اختیار از دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سرخی آینده مستانه و عاشقانه سخن میرا
قوله باکم خفتی و زنجه پهلو خاستی خطاب مولوی با جان خود که مرا بودی آن استاد نیست و از استاد
عقل مراد داشته که تعلیم حفظ مراتب میکند قوله عجل با آن نور شد قبله کرم سامری بطفیل نور حضرت
موسی جبرئیل را دید و خاک مرکب او برداشت و در بطن گوساله انداخت گوساله بانگ برزد و قوم بنی اسرائیل
و بر بام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی مرتضی را بر کتف برداشت و جناب ولایت
مآب کسر اصنام نمود تا بدانی نور انبیا و اولیا را این خاصیت است قوله هست اباحت کز هوا آمد ضلال
بزرگان شیخ میگویند که اباحت از سر هوا آمد کار شیخ نیست تا کسی نپندارد آنچه خدا مباح داشته نزد شیخ مباح است در حق
او ظن باشد بکن قوله شاه امروزینه و فردای ماست یعنی ای عارف پادشاه دنیا و آخرت ماست
زیراکه بمنزلهٔ پوست و عارف بجای مغز است و پوست مغز خود را بنده و خدمتگار قوله چون انا الحق
گفت شیخ و پیش برد چون بالا گفت که امر معروف و کاشف و مکشوف ذات عارف است این بیت
در اجابت آورد قوله زانکه لولاکست بر توقیع او توقیع نام پادشاهان را نشان کردن بر روی
فرمان و توقیع فرمان عارف نعت سید المرسلین است که لولاک لما خلقت الافلاک بدان ناطق است
از نتیجه هر چه در عالم است بطفیل عارف نعت قوله هین که معکوس است و امر این گره عجب عقده ایست

که حق تعالی اختیار البطین فقرا چیزی داد و حال آنکه آشنا با تنها خبر سید هند قوله چونتو ننگی جنت آن
مقبول روح در خطاب درویش با اشارات ... شیخ قوله وسوسه ناخفته گرد و ... زکر و بد شیطان
در دل طالب شیخ وسواس مے انداخت تا ماه رخسار شیخ را مشاهده بکند قوله تو د وغله هستی یک خانه
بمرتبهٔ یقین رسیده که ظاهر باشی خضر کم ای از ملاقات تو حدوث زائل نگرد و قوله غافل از قصه
عذاب ظله قال الله تعالی فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلة و در لغت عرب ظله سایبان را گویند
و عذاب ظله بر قوم شعیب نازل شد که ابر سیاه بشکل سایبان بر سر ایشان آمده ازان ابر گرما سخت پیدا
یافت که هیچ مکان و هیچ آب اخفا حرارت نشد و بآن عذاب هلاک گشتند پس دریاب که حق تعالی خاصیت
در هوا داد و حضارت بخشی را چگونه منقلب ساخت همچنین باراده خود هرچه خواهد کند قوله زین همی گوید
نگارنده فکر بد الی البتین حق تعالی فرموده ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من
فطور ثم ارجع البصر کرتین الخ پس ارجاع بصر امعان نظر باشد در هر امری لیکن بتوسط مرشد کامل
نظر را کار فرمودن آهن سرد کوفتن است اگر بمرشد رسی آهن مرا مثل داود موم گرداند قوله در
ازبسکه گشتی بکنی ... ... ان نظر مثل خیال سوفسطائی باشد که انکار کند حقائق اشیا را وهم و خیال
داند و نداند که او خود جزو عالم ... اگر عالم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و
عقل نباشد پس سوفسطائی خود را از وجود و حس و عقل معزول و منفصل قوله دو لقب را او برنهاد
هر دو نهاد ... ابو علی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی ... لوی تحسین
قول او میکند که روح حیوانی را جان و نفس ناطقه را روان گفت قوله در بیان آنکه بزدنان روح
داستان آینده در بیان آنست که بنده فرمانبردار ... گل را خار و خار را گل کرده چنانچه بحکم ... د
غلط و اشده طوفان با ورا ... کرد پس ... چرا نکند قوله تا نگردی فارغ ای شب از عسس شب مرا
از شخص ظلمانیست قوله گر نبینی کشتی و دریا ... یعنی طوفان را هم و کشتی شادی ترا محسوس نشود از
... که در محادثات و مهالک ... نشود انتقال کن بافرینندهٔ آن رعب تا بدانی که خالق اشیا
حق است قوله کی ورا عقی قیمت آردی زر است ... وجود محقق وجود مقید صورت ... و زیرا که تقلید
فرع تحقیق است پس تا سره را با سره ... قوله باد هان شان خائب است و مهجور بند
ای آشنایان و خویشان ... که ازینها غائب مثنوی قوله از دل تن فکر را شربت یکی یعنی ای آشنایان
از دل تن ... شربت میکند و ... باینمعنی که اگر فکر ... خود کنی و خواهی که از دوست آشنا
خلاص شوی آن فکر را برهم زنند قوله ... کرد از تو خیال آن شتاب ۲ ای سخن چنیان که همان

آشنایان باشند قوله شبنمی که داری از بحر الحیات شبنم کنایت از جان است که آن از آشنایان است یا آب
خود فرو می کشند قوله پس فشان بر آن شت آب اندر عصون چون جان از آن بحر حیات آمدت اعضا [illegible]
را بمنزله شاخها و درخت قرار داد که بسبب جان [illegible] آشنایان و خویشان بجا
سوی خود کشیده‌اند شاخها در باغ می جنبد کنایت از آنکه اعضا مثل شاخهاست [illegible] قوله [illegible] چون شاخ
تر و تازه بود [illegible] صفت میکند عضو را که تا [illegible] مثل شاخ تر و تازه [illegible]
که بکشتی کشیده شود و از آن سبدی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبز است [illegible] خشک [illegible]
که شکننده باشد قوله خون شد آن [illegible] شاخ خود [illegible] آن [illegible]
نباشد شاخ طراوت نگیرد پس اصل بدن و بیخ تن جانست هرگاه جان [illegible] آشنایان و خویشان [illegible]
خود کشیده‌اند اعضا بطریق اولی بجانب آشنا میل کنند [illegible]
و آشنا پیوستند و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هر چند جان [illegible]
حال منافقین است که حق تعالی در شان آنها میفرماید [illegible]
شاخ در پیچش طبع [illegible] شاخ از بیخ خود [illegible]
کسل در [illegible] قوله آتش [illegible]
تمامی قصه [illegible] و اندرون [illegible] و آن خیال را [illegible]
[illegible] میگوید که آتش عشق [illegible]
همچنین جمله حروف گشته تاب یعنی حذف و اتصال در کلام [illegible]
[illegible] حال الف دارد که در کلمه بسم هست و نیست قوله [illegible]
[illegible] و چونکه حرفی برتابد این وصال [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] الف [illegible]
و از خود نیست شده [illegible] قوله [illegible]
مولوی با خود است که از خاک وجود تو [illegible]
چنانچه مصرع ثانی مؤید این معنی است قوله چون نماند [illegible]
[illegible] حقیقت کف کند و از آن کف خاک [illegible]
شده [illegible] و حاصل آنکه مولوی [illegible] حیات حقائق [illegible]
شود [illegible] وجود آید و بیان حقائق [illegible]

و قصه است بلکه معانی که هر کامل را از ان قصه است قوله کودکی دیوانه بازی کی کند طفلی که یا ورزام
دیوانه باشد طریق بازی بداند تا از بازی [illegible] بعقل مشتغل گردد پس از حکایات مثنوی که از جنس معانی
آن بمنزله بازی طفلان است بیگانه مشرب تحقیق را که دیوانه یاوه درا است نصیب نباشد زیرا که طفل اگر سلیقه
بازی داشته باشد بعقل رسد و هرچند اگر باشد بسوی کل بازگشت کند ازین تقریر دریافته باشی لفظ کی
در مصرع ثانی بمعنی بازگشت نه بمعنی سایه قوله سجده خود را میکند هر لحظه او همچون در بیت بالا لفظ غیر مذکور
شد انتقال کرده تا آنکه غیر معبود در هر حال خودپرست است و طاعت او نه برای خدا است بلکه خود را [illegible]
است با وجود خودپرستی ظن آن میکند که از آئینه او جمال حق ظاهر گردد و ندیده اند که در آئینه زنگ بسته
او هیچ نمود ندارد و اگر آئینه صیقل زده و بری از خودپرستی باز ماندی و ابیات آینده متمم این ذکر است
قوله اسجدوا لآدم ندا آمد همی ندا آمد که شما [illegible] تا ببینید خود را غیر او ببینید یعنی لیاقت آن دارید که مسجود
ملائکه باشید لاکن چه فائده که آئینه از تیرگی [illegible] استعداد آدمیت در خفا ماند چون آئینه آدم جلا
یافت و لمعه تجلی حق متجلی گردید اجلی در چشم ملائکه نماند و نظر بجسم خاکی او نکردند و زمین را که عبارت
از ترکیب آدم است در علو مرتبه چون آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که کلمه توحید را بر ملائکه عرض
کرده یعنی وحدت صرف آشکارا گردانیدن تا دانستند که آدم در میان سبحانه و حق تعالی در وجود و شهود
بیگانه قوله آن حبیب و آن خلیل باشد یعنی ای حق سبحانه و تعالی قوله لیک من اینک به ایشان
می تنم [illegible] سوی بگو یار که با وجود فتح سر حقیقت بگویم و گوینده و شنونده آن غیر من است با [illegible]
که هر که توحید گوید یا بشنود هر که [illegible] مراد خود دید و بیند که مقوله حق باشد یعنی از جمله
خلق به هر که خواهم سر حقیقت بیان کنم [illegible] قائل غیر ما نباشد قوله صورت درویش و نقش گنج گو
یعنی مولوی در خطاب خود میگوید یا خطاب از حق باشد بمولوی که از حقیقت بس کن و صورت قصه
درویش و نقش گنج بیان فرما که مردم عالم در رنج دل بسته اند یعنی از دریافت گنج بی بصر اند و گنج
صورت را که رنجی بیش [illegible] انگاشته اند قوله تا الکند این چشمها را خشک [illegible] های چشمهای فیض حق که در
[illegible] است قوله چشم بند ختم چون دانسته ای یعنی ختم الله علی قلوبهم فهم کرده قوله این الف
خبری ندارد و حاجت به آدمی را از دو حال گزیر نیست و آن بیهوشی او است یا هوش اگر بیهوش
چون الف هیچ ندارد و اگر عقل و هوشی دارد با هر خیال در جنگ است و دائره عافیت مرا [illegible] تنگ
[illegible] در حدیث آمده که طاوس الملائکه جبرئیل لما انی سید الانام فقال له لو بکی
المحزون فی امته رحمهم الله تلک الامة فقال صلی الله علیه و آله و سلم انا المحزون و امتی [illegible] الی [illegible]

لطلب الرد وحملی المقاوه فقال انه فی عینین مطالبتین ای دو چشم بسیار زننده قاصتکما قوله درشت اند
بعد آن خورشید داو بدو رسد ای دوری حق تعالی برف گوناگون است که حبیب افسردگی هر باد است

قوله محسنی از مسلمی الی قریب یعنی شخص محسن هر سنت آلهی اقدام نمود که حق تعالی میفرماید فانی قریب

جیب دعوه الداع قوله الکیاسة والادب لاهل المدر والضیافة والقری لاهل الوبر قری
بفتح قاف مهمانی و بکسر و بضم تیغ و بر اینجا بفتح باید خواند یعنی کیاست و ادب برای اهل شهر است و ضیافت
برای صحرانشینان الضیافة للغریب والضیف او دع الرحمن فی اهل القری ضیافت برای غریب و
مهمان امانت نهاده است حق تعالی در اهل مواضع قوله کل یوم فی الاذی ضیف جدید شد الا الضیف الی
من مضیف هر روز در موضع مهمانی تو است نیست او را غیر حق تعالی خبر باید در باب قوله کل لیله فالاندر ذو
جدید بالعلم سوی الله المجید هر روز در موضع کرده جدید است نیست مر آنها را سوای خدای مجید بالد
قوله گوش کن قسام فی النار از خبر یعنی رسول خدا فرمود که القسام فی النار پس تمام قسمت نکرده است
در جواب گفت که معنی نه آنست که شما فهم کرده اید بلکه آنست که خدا و بنده را و قسمت باید کرد که برای
مطالب و مآرب دنیوی بندگی حق بجا آرد و مخلوق را با خالق شریک گرداند و بحکم این شرک با این فقد
حرم الله علیه الجنة وماواه النار طعمه آتش دو شیخ شوی بامراد از قسام کفار عرب باشند که حاصل مزارع و انعام

خود را در میان حق و اصنام قسمت میکردند کما قال عز سبحانه وجعلوا لله مما ذرا من الحرث والانعام نصیبا

فقالوا هذا لله بزعمهم وهذا لشرکائنا فما کان لشرکائهم فلا یصل الی الله وما کان لله فهو یصل الی شرکائهم ساء
ما یحکمون قوله قسم دیگر را دهی دو گونه است بحکم العبد وما فی یده ملک المولی هر که هست و هرچه هست ملک
اوست اگر دیگری را از ملک او قسمت دهی شرک و قابل دوزخ باش قوله این اسد غالب شد هم بر سگان
ای و هشتین از اسد مسلمان و از سگان و بدرگان و کافران ترسا و یهود مراد داشته متادی کردن
سید ملک اینحکایت مناسب آن آورده که اهل استدلال در اقامت دلیل و حجت مشغول باشند و اوقات
صرف کنند و از مقصد اصلی باز مانند مثل دلقک که از حماقت برای درخواست عذر بیهوده چندان است در
گشت و بسوی سمرقند نرفت قوله این معانی هست معدا آن خبر مقوله و زیر است که آنچه از سپاهی و دلقک
معاینه شود چندان قول است که او میگوید و آنان خبر میدهد یعنی نه برای این تاخته آمده که بسمرقند نبود
رفت بلکه بکر تأکید دیگر و باطن او مضمر است زیرا که هیچ بشری شر نباشد و از نیست که لیس الشر الشکر گویند قوله
تا نکه هم هیچ تهی باشد دهل بر ای برای آن از خالی اندرا که اگر پوست آن قائم و ثابت بود و درون خالی

آواز ده بود تا نوازی از صد لغالی باشد قوله در روش بیشی کما قال الله تعالی الی الرحمن بیشی کاسبا

علی وجه الهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم قوله پیغمبر امر شاورهم بدان • قال الله تعالی وشاورهم
فی الامر قوله امرهم شوری برای این بود • قال الله تعالی والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم
شوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون قوله نیست مصباح از یکی روشن‌تر است • قوله و لقلک شاه را میگوید
که ترا به تعجیل فرا او ان اگر یک حجت باشد و از تانی کردن تو درین کار نیست حجت است قوله گفت سیروا
طلب اندر جهان • قال الله تعالی سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین من قبل کان اکثرهم
مشرکین قوله حجت ایشان پیش حق داحض است • قال الله تعالی والذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم
داحضة عند ربهم وعلیهم غضب ولهم عذاب شدید قوله ماهی بریان ز آسیب خضر • قال الله تعالی فلما بلغا
مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا چون موسی و یوشع بطلب خضر روان شدند یوشع چند نان
و ماهی بریان در توشه بر داشت پس آن هنگام که رسیدند بجایی که میان دو دریاست بر صخره که بر کنار چشمه
بود یوشع [illegible] موسی بخواب رفت و یوشع وضو میکرد قطره بران گروه چکید فی الحال زنده شد و در دریا
شد و برفت در دریا مثل سرداب که دران توان رفت و آب بر بالای او چون طاق مرتفع می ایستاد
و زیر او خشک میگشت تمت این قصه در تفاسیر است قوله عاشقان اندر صلوة دائمون • اشارة بآیة
والذین هم علی صلوتهم دائمون چون بانسان شری رسد جزع کند و چون نیکی رسد از طاعت باز
ماند مگر آنانکه ایشان بر نمازهای پنجگانه مداومت می‌نمایند [illegible] و المولی [illegible] معنی فرود آورده که هیچ
وقتی [illegible] فارغ از نماز نباشند و قیام و قعود [illegible] در حال قیام و قعود نماز باشد قوله آب این دریا
که هایل بقعه ایست [illegible] پیش از ینجهان قوله چون خیالی گذشت [illegible] درست از وی نبات • آنکه پیش حق و
خاک گشت باد و یا [illegible] که چون خاک [illegible] شد و از گرمی آفتاب لیاقت [illegible] پیدا کرد و در رجوع
حکایت موش و چند آلی قوله باقیش چون روز بر خیزی زخواب • یعنی باقی حکایت موش
[illegible] جان رادمی که [illegible] از خواب [illegible] حق تعالی بر تو ظاهر کند قوله ای که یعقوب
[illegible] گفت آن زمان • این بیت با ابیات آینده سوال معترض است بر آنچه که بالا گذشت که حس دل
هر گاه از چشم غیب آگاه باشد [illegible] دل کامل را آگاه نباشد و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حال هر
[illegible] ظهوری [illegible] از اخوان یوسف [illegible] دل یعقوب را دیانت حجت قاطع بود [illegible]
اخوان لیکن قضا آن خطره را از دلش محو گردانید و آن فساد را علاج نتوانست کرد و عامه خلق اگر مبتلا
مبتلا شوند عذر جهت ندارد و اما انبیا را اگر ابتلا پیش آید [illegible] است زیرا که هر چه در لوح محفوظ ثبت یافته
بچشم غیب بین ایشان عیان باشد قوله این قضا گونه گون تصریف است • از ینجا تا جای که میگوید

قوله یک بلا از صد بلا اش واخرد جواب است از مولوی مر آن سائل را که ابتلا اعدام از چه سبب است و نتیجه آن بیصبری و عدم رضاست که منجر میگردد بکفر و ابتلاء انبیا آنست که دیده و دانسته از بلا پرهیز نکنند و چنانچه بقضا دهند و آن بلا حفظ کند ایشانرا از صد بلای دیگر چنانچه یک بلا بحضرت یوسف رسید و از کجا بکجا رسانید قوله نام شوخی که رهانیدش مدام مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیات کند یعنی که شارب خمر را با وجود نامی و شوخی پنج خمار لاحق شود و از رنجهای دیگر را بعات مستی ادراک نکند قوله عاقبت آویخته و استاد شد بدای از مستی باده نقل کرد و بمستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ میان آویخته و استاد واو دیده نشد و در اینصورت آویخته استاد باید خواند یعنی شاربی که عاقبت بدامن استاد کامل و پیر طریقت آویخته شد بمنتهای کمال رسید قوله زان بیابان این عمارتها رسید درین بیت با ابیات آینده دلیل بست بر آنکه ادراک خلق بحقیقه جزرو مد دریا نتواند رسید زیرا که از بیابان عدم آنقدر کاروان و قافله می آید و میرود که بضبط عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جزر و مدی ازان دریا سر در کم است قوله جاده شاه است آن انیسو روان ضمیر آن راجع بسوی بیابان عدم است بهر حال می نگری راس آمال الی المشتاقین یعنی سرمایه عمل صالح بکار نشاة آخرت می آید نه بکار دنیا پس همان اولی که از حال بسوی استقبال سفر کنی قوله هفت گاو لاغر پر از گزند بکنایت از آنکه اخلاف ذمیمه صفات حمیده را نابود میگرداند و نیز اشارة بآیة وقال الملک انی اری سبع بقرات سمان یأکلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر واخر یابسات ایضا است قال منوط است بآنکه حس کار آگهان پادشاهانست مانند حس باصره آن در جهان که در شب تار پادشاه را شناخت و بطفیل چشمش گو همه زندان بلای یافتند قوله آلت شاهد زبان و چشم نیز که زشب خبرش نداد و سر گریزد آنچه در شب بگذاشت بیدار بیند و داند و بدیده خود را پیش قاضی تواند تقریر کرد و پس آلت شاهد شب خیرات و ذات حضرت سید الانام است هر چه در شب تاریک دنیا مشاهده فرمودند در قاضی الحاجات بیان فرماید قوله باز گرد از طلب و یابس حق نور و فاعل باز گرد حق است و نور بمعنی هیچ است یعنی حق تعالی هیچ از همه چیز واگرد بگر روح را مشاهده فرمود و هیچ چیز از نظر آن حضرت پنهان نماند قوله نام حق عدلست و شاهد آن اوست یکی از اسماء الله عدل است و عدل را از مشاهده مشاهد را از عدل گریز نباشد از نیجهة حق تعالی محبوب حبیب خویش است او محبوب او زیرا که شاهد عادل بمنزلة چشم قاضی ست و آنچه او دید گویا قاضی دیده قوله منظر حق دل بود در دو سرا چون بحکم صفت قابلیت شهادت قلب مقدس است دل عبد مؤمن را نیز حق تعالی منظر خویش گردانید و ستایش کرد بآنکه لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ... غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات شاهد عادل است و دل بمنزله حبیب است راه اصلا

شهادت بطفیل تصدیق آن شاهد عادل است صلی الله علیه وآله وسلم قوله عشق حق و سر شاهد بازیش
الی الیقین چون مقرر شد که عدل و شاهد را از هم گزیر نیست بیان میکند که سرمایه بود و سازی یعنی باعث
ایجاد عالم جز عشق الهی و اسرار شاهد بازی امر دیگر نیست از تتبع سرور عالم را خطاب آمد لولاک لما اظهرت
ربوبیتی و لولاک لما خلقت الافلاک چنانچه عدل را وجود شاهد ضروریست قوله این قضا بر نیک و بد حاکم
بود بد الی الیقین یعنی توهم نکنی که عدل و قضاء حق محتاج بوجود شاهد است بلکه حکم او تمام بر نیک و بد روا
و شاهد بر عاشق حاکم نمیشود اما بر قضا که حق است آن قضا را اختیار کرد و پسندید که خلقت و دایرهٔ افلاک
و مرکز خاک و ظهور اسرار ربوبیت تا بخلقت آن شاهد عالم آرا باشد شاد و خرم با و آن دیدهٔ حقیقت بین
که این نکته را بیاید بیابد قوله [illegible] عارفی از معروف بین درخواست کرد که باز بر سر قصه آمده که از عارف
دور و شناسنده شاه بود از معرفت ذات شاه را مراد داشته و کلام را بدان نسق میراند که هم مجاز و هم
حقیقت را شامل میشود و در ضمن مناجات قصه را افاده میفرماید قوله دو شاه آورد چون تشنه بآب
ای بهان وزد و عارفی که شاه را نشناخته بود و بسبب خاصیت در گوش هم نیکو بود یعنی مرتبه صاحب دید
از همه بالاست و انگشت آن اگر گوش هست فراخ باشد و هم علامت کرامت هست قوله این زیان نان
نباید نیک داشت چنانچه نام سگ [illegible] شاه است قوله هر که او یکبار خواهد نام ست
اگر بنده از بندگان خدا [illegible] بدگمان نباید بود که در بدنامی نیک
و نام بودن شعار عاشق و دلیل ناکامی است قوله ای بسا از کسب [illegible] کنند چنانچه گوهر شب چراغ
را تا چه در گل [illegible] بدنامی [illegible] باشند قوله از نماز سش کرد
چون هم آن حبیش [illegible] ابلیس [illegible] همراه است [illegible] او گوهر بیست
ای شخص کامل [illegible] است و آن [illegible] حقیقت [illegible] از افراد انسان است که آفریده شده از خاک قوله
واهم دیگر [illegible] مناسبت و مشاکلت با [illegible] عقل [illegible] ادراک کرد تا و [illegible]
و در راه عقل [illegible] عقل و عاقل را [illegible] آن و [illegible] و امداد
به انبیاء علیهم السلام نزول وحی شد که عقل [illegible] بود و همی [illegible] انوار [illegible] است قوله
یا هادی [illegible]
[illegible] قوله استری
یا [illegible]
تام است و انبیا و صاف [illegible] انسان مراد است که دلالت میکند بر او [illegible] اوصاف بی جهت

در کف جام او فنا و از نجم مرشد کامل مراد است قوله ای زبون ششش غلط در هر ششی یعنی کینه کشیدن
تو از دشمن غلطی ست بزرگ زیرا که غلط ششش و رششش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلان اطلاق کنند و ششش
در هر ششی نیز بهمین معنی است قوله آن عداوت اندرو قهر حق است دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از و
بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر الهی در صورت دشمنی دشمن بر تو جلوه گر است
قوله در آن گنه در وی نه عکس جرم تست یا گناهی و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بر تو گناه است که تو
در حق او یا در حق دیگری کردی قوله میزند بر آب استاره سنی التمثیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن
کشیدن و جرم خود در میان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پنداری و آن عکس را ویران
خواهی و خون کنی قوله باز عکاسش صفت بگذر زین حول یعنی پیشتر بجانب شخص واحد وار ارجع است قوله چه
درین جو دیده عرش سبب مر در الی الیقین هستی ممکن که هستی واجب است ما شد و صفات بشری از و کل
گرد دیدار ممکن گوی یا بشکل آنکه عکس سیب اگر در آب شود ... دیدن درست و در آب انداز که سیب پیدا
آری و سیب و دامن پر کنی از سیب آنکس نه عکس باشد ... قال الله تعالی
فقد کذبوا بالحق لما جاءهم پس به راستی تکذیب کردند کافران قرآن را آن هنگام که آمد بدیشان آن قرآن
و معنی بیت چنین است که نظر مرتب ابدال یکی مع از رحمت جانکندن ... که ... تکذیب کردند اگر شرا نظر سر اهل الله افتد مثل کفار انکار کنیز ... از و دین
ای مرد نبوت یا آفتاب الوهیت یکیست نه آنست که نور آفتاب دیگر ... قوله و چنین
خشک کی ماند که شاخ سرای در جوی فنا هر را نقل و گفتار نماند قوله پس نه دی اقران آن نا احولی اگر آنچه
عزم احول نبودی و همه دکان ها یکی دیدی آئینه ولش را حیلا با ... را که عمر او ... علیها
کردی قوله احولی دو بین چوبی بر شد ز نوش بد انچه هرگاه که احول دو ... از نوش ... شود احول
صد بین را چه حال باشد و مادر فروش از برای تشنیع است ... فروش ست که بود و
پدر افتخار کند و همچنین مادر فروش پس هر احولی که از آباد ... مادر فروش
باشد قوله گرگو نه نقل نوای ششم خیر بفتح الثا اسم ابلیس قوله اندر ... باشد ... اعاده
ذکر ابدال حق را که سابق گفته بود قوله چون درین جو دید عکس ... حاصل آنکه ... حق ...
حق را که از غنچه و شجر ... انعکاس و انطباع پذیرد نه عکس صرف و خیال ... باشد ...
انتها ... قوله این شوهران جو بلقیس از جناب ... قال الله تعالی ... لما ... فلما
... گفته شد مراد از ای بلقیس و آلی ... معاصی این ...

بلقیس زمین قصر را پنداشت آنرا آب شمر سلیمان گفت ای بلقیس جامه بر کش بر ساقی آنچه تو آب می پنداری عرصه است ساده و هموار ه از آبگینهای مرد ازو درد او رنجور شد مددگار را پا مرد گویند یعنی مددگار آن بلقیس از مشاهده درد افلاس او زحمت کشید قوله پای مرد آمد بدو دستش گرفت مددگار خود را آن مفلس هر دو دست قائم گرفت و سرقبر محتسب متوفی بر وسط قیامت بنده را گویند خدایا ابیات آینده مطابق مضمون این حدیث است کرروی حشر الناس یوم القیامة حتی لعبد اصطفی الیه عبد من عباده معرفنا فقال له ان اشکرت عبدی فیقول یارب علمت ان ذلک منک فشکرتک علیه فیقول الله عز وجل لم یشکرنی لمن لم یشکر من اجریت ذلک علی یده قوله حاتم از مرده بمرده میبرد نیم دانگی میگوید پس از بیست جو آتش فسرده شد خاک بجا بلکه مرده این فوز بخشش حاتم چنان باشد که مرده را بمرده بخشید زیرا که زر و سیم خاکیست مرده و گدایان و محتاجان که کشته طمع و جوع اند نیز حکم میت دارند و محتاج و گدا را درم و دینار دادن کودک را بگردگان فریفتن است قوله بر فراز چرخ از روحانیان اقتدار روحانی صفت چه پای روحانی کرامت فرماید قوله من همیگویم بس بس تو مفصلم یعنی از کثرت انعام هر مرتبه بیهوش شوم و بگویم که بس است تو آنقدر دادن نگنی و بگوئی دیگر هم بستان قوله چون آهی کنید جانی شیر طین است در هر دو مصرع چون بمعنی چگونه است یعنی یک تن تو که بمنزله جانی و آسمانی بود چگونه در خاک تنیده جائی جبر است در گرفتن گسپند از موسی علیه السلام قوله جسم سایه سایه سایه دل است زیرا که دل مشرق انوار آفتاب الوهیت است و روح انسانی سایه آن روح حیوانی سایه آن سایه پس جسم سایه سایه سایه باشد قوله گه جا بجا اگر صفات حسیت بیچاره وام دار خود سائل و خود مجیب است در هر بیت لفظ گو از برای سوال است و لفظ بجا جا جواب سوال قوله کاش جولاهانه گو گفتی تو ما گو آنچه است بجا کجا و انکه جولاهان جستاری آن پارچه می بافند و آنرا بزبان هندی نال گویند حاصل معنی آنکه شخص وادا کو گفتن خود پشیمان شده و میگوید که ممدوح من باشد پس دیگر چه شد پس جولاه وار پای کو کو یا میگفتم یعنی بجای که بایست آن ممدوح رسید تا کجا هم که با وی بیچیم پس لفظ کا گو بمعنی اضافی مقصود و است معنی عطفی چنانچه در بیت آینده نیز این لفظ بهمین معنی آمده قوله خبر و ندش به بیچیری درد بدو باشد بجانب روح راجع است که بالا گفته بود قوله روح چون من امر ربی مختفیست و از زبده جسم مراد آن یعنی خبر را ندرو آن ممدوح بر پای وحدت و حین تعلق با بدن در کف بود چون نهاست خبر و شد جزو که مرتبه اقتضا است از روح زائل شده که مرتبه کمال است باقی ماند قوله چشم بند آن چشم روزی کی رود چشم بند مثل انقشبندی بمعنی آنکه چشم با شد چشم روزی یعنی مصدری کنایه از اعراض چون آست از بین علم که چشم خود را از دید هر گاه است چشم آخرین بهره دهی حق را و میان آنها برای حق که هیان عبد و یعنی

از صانع هرگاه وارد نگردد پس چشم باز کن و قدرت را نگران بچشم باطن باش و در مواخذه یوسف صدیق
قوله ماند یوسف حبس در بضع سنین بضع سنین که قال الله تعالی و قال الذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک
فانسیه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین از رب ملک مصر مراد است و از مفسران درین آیه روایات
مختلفه بسیار است که ذکر آن درین مقام نمی گنجد قوله ای قبا با چه تو قبله و تعظیم مقوله عماد الملک قوله باگ گفت
با چه ور و می شود بسر گشته و سرگردان را در و اگویند قوله لا تعلق فی هواک سلسبیل من جناب
الله سلسبیل باسر گردان مشو در خواهش نفس خود و پیروی راه یار از جناب خدا سوی سلسبیل است
لا تکن طوع الهوی مثل الحشیش بدان ظل العرش اولی من عرش شو بالای هواهش حشیش که تحقیق است
عرش بهتر است از کاره یا دل خود شه بر مرد اینقدر ابیات آمید داد از آن سکنند که این عماد الملک را
شاه در دل خود چنیده و دانست که معیوب نمودن روان اسپ را در نظر شاه از جهت او است و کم خود
را بکار و تشبیه کردن نه از سر راستی است بلکه باین قول در ضمن اجراء دل شاه را از آن اسپ که ند
تا بر صاحب اسپ ظلم نرود و لهذا در منع عماد الملک شاه را سخن قبول کرد قوله بسم چون سیاست
ملال بود از سحر حلال بیان منع مراد است این حکایت برای مناسبت آورده که چنانکه شاه را بسبب بالا شاه
و شنی را آگاه و شیطان را خبر گفت که شاهزاده در رحمت آدم مانند پدر و مطالب خاکی فقد که چون پسر ان پادشاه
در صورت قلعه که پدر از آن منع کرده بود چشم و دختند و در صورت اکثر افراد انسان باشیطان شریک
و کسی باشد که چشم او معنی بین بود قوله کوشه که عمر و سیار صد هزار رنج چون بعد و در خوش از انواع
الطعمه چیز هیچی نیست باعتبار اتحاد و غرض از طعام یک طعام است قوله و سبب کم دی نکرد و تا آن دلیل
اگر خوداز هیچی رود و هم خاطر جمع نکنی قوله سبب اشناست این عدم و عذر نا از سبب خاطر خواه دلیل
سر است و دریافتن معنی انشاء الله شناختن است قوله این تسفسط نیست اقلیب خداست یعنی چاره را
دام راه را نه دیدن سفسطه نباشد اگر چه در نظر کوتاه سفسطه نماید بلکه تقلیب حق است که نفوذ یکسان تقدیر و احکام
و انجام جمیع حقائق بر اولی الالباب مکشوف شود و ازین انکار حقائق لازم نمی آید مثل سوفسطائی نابجاست
که وجود عالم را خیال پندارند و ندانند که پندار و هم از خیالی بیش نیست قوله کمترین عیب است در خیال
الی الیقین هرگاه فکر و اندیشه که از غیب بر دل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد و باعث ملال طبع
میگردد و نادان چندین آلات از پی آلت و طرح چندین صور از نیست صورت ها موجب حیرت نباشد قوله هیچ
ما از این موج ها بعد از موج هجر و وصال و از اثر گوناگون خیال نخواسته که شکایت میان هجر و وصال
و خیالاتی که مبان هر دو متفرع میگردد متحقق نیست زیرا که آن هر دو بی صورت است و خیالات صورت

و اندر [illegible] که در این مصرع پست معدوریست وارد و نه مرکه در شان آن بود است صدور آن ندارد و قوله این
[illegible] زیرا که [illegible] بعضی از حق صدور یافتی را چون صدور آن قهر صدورست و نه منسوب با او و قوله زیرا که
[illegible] صورت شکست جبار مستغیث صاحب [illegible]
[illegible] مصرع اگر گفته شود در مصرع قبل آن فکر که عبارت از ظهور تمام
[illegible] ناشد قوله دارد یا نظهور انکار او یعنی انکار صدورست
[illegible] زیرا که وجه و منکر و انکار از منع اوست و هر صورت
[illegible] پیش این مثالها که بر کمالات ذات از منتخب شود
[illegible] از قید رهائی یابند فرقه و در چیست صرف محو
[illegible] صاحب و لطف الی نهایت اگر چه عرصه را محو نکرد و هیچ یکی را محروم
[illegible] مقوله حضرت مولوی در خطاب شخص غافل که مست و
[illegible] مرحق را و در آخر کار که بسوی مرگ آهنگ [illegible] واند که واجب دو
[illegible] و در حال [illegible] گشته [illegible] دار [illegible] حمد خواند [illegible]
[illegible] اگر شکر احسان [illegible] احسان شکر [illegible] و ذکر [illegible]
[illegible] ابتدای [illegible] در آخر این بیت واقع گفتش صاحب
[illegible] که میدانی تو والی کرد قوله [illegible]
[illegible] باشد انجا از معنی عین صرف دنیا خواسته و از ظاهر [illegible]
[illegible] تشبیه فرموده بحال ان یهودی [illegible] که حسب دنیا [illegible]
[illegible] انچه گفته [illegible] آورده [illegible] در کلام
[illegible] باشد قوله این نگفتند و روان گشتند [illegible]
[illegible] اگر چه راه وصل مسدودست اما بقدر امکان نزدیک شد محمودست [illegible]
[illegible] و آن اینست قفانبک من ذکری حبیب و منزل در خطاب
[illegible] تا بگریم از یاد حبیب و منزل حبیب ذکر قوله زین لسان
[illegible] اصطلاحات اولیا را لسان الطیر گفته از جهت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی
فهم کند اگر چه ام الفاظ آن [illegible] معانی نشود قوله تو از آن مرغ هوای فهم کن هر مرغ هوای
[illegible] تا مفهوم تو گردد که طایران قدسی ندیده و از [illegible]

علما مشتاق الطیر و اوسیان کرای [illegible] خبر [illegible] تشبیه و قوله خیالی را که بدان اتفاق [illegible]
در مقام بهر مرغ گرفتند کسب [illegible] الفاظ [illegible] قدرت بعد زان هیچ جز آرام نگیرد [illegible]
طالب [illegible] باشند [illegible] فراق [illegible] باطن [illegible]
خیال [illegible] باشد [illegible] گشتن [illegible]
و فراق [illegible] و قوله [illegible] آن [illegible]
از طالب [illegible] نشان [illegible]
[illegible] ماند [illegible] روحانی [illegible] آفتاب [illegible]
قوله گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و اصطلاح اصحاب معقول [illegible] افراد [illegible]
غیر افراد [illegible] آن باشد [illegible]
[illegible]
حساب [illegible] اهل حساب [illegible] حساب [illegible]
بیشتر [illegible] و در اکثر کتب علم حساب [illegible]
شرح آن مفصل پرداخته [illegible]
آنکه برادر بزرگ [illegible] برادران [illegible] کامیابی [illegible]

حاصل شود و در تحصیل مراد خطا افتد قوله در دولت خوف افگند از موضعی یعنی تقدیر الهی دل را از طمع خیمه
مطلوب ترساند تا متوجه مطلوب باشد و حاصل مجموع ابیات آینده آنست که طالب را اول در طمع بستن نه از خود است
بل بالقای حق است هر چند گشاده کار او از وجهی که دل دران بسته و ندید و از وجه دیگر مقصود حاصل شود اما
طمع از راهی که در پیش دارد و بر نگیرد و درین چنین حکمهاست که یکی از ان حکم پوشیده اعتراف است بعجز و نادانی
خویش قوله چون انبا گفت مومن مزهر است اشاره بحدیث نبویست که فرمود مثل المومن کمثل المزمار لا یحسن
صوته الا بخلاء بطنه قوله که خیالی دارد و حسن خود تمام این مصرع صفت که لب است یعنی قدر و قیمت کاسه
و هم کالبد که فضائیات و حسن خود را پر داشته باشد آنهم در برابر عشق آرائشی ندارد و پیشرو که مصرع
برای بند قیمتی عشق علت باشد قوله ای تن صد کاره ترک من بگو این حکایت قاضی و زن جوحی [illegible]
[illegible] که قاضی در آخر داستان خطاب کند بجوحی و میگوید قوله نوبت من رفت امسال آن قمار را
بکس زاد و اینجا از من بیار قوله عاشقی که در غم معشوق رفت ای عاشق و معشوق مجازی قوله نه
گوری سوی گوری رود یعنی عاشق مجازی بود و مفارقت روح از گور تن رهائی و بگوری که هیئت را دران دفن
کنند [illegible] پس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بود و بهره از حیات که زنده دلان را
بود باشد نداشت قوله در صندوق تو تو بنگر است گرفتار تن از هر شکافی که بندپستی و غفلت او از ان
دیده پنهان نشود و زیاده گردد قوله ای اردی بالای چرخ بی رسن [illegible] آب و هندگان کاروان را و اوفد
[illegible] کما قال الله تعالی فارسلوا واردهم فادلی دلوه [illegible] وصفت عارف است که روح
او [illegible] بسیار است و جسم او مانند دلو در چاه [illegible] قوله من شدم عریان ز تن او از خیال
عاشق تا گرفتار تن است در بند صورت معشوق باشد و معشوق او در قید خیال او چون ترک تن کرد
از قید صورت رست و معشوق او از پرده خیال برآمد نه صورت ماند و نه خیال معنی کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال و الاکرام صورت بست قوله ای بیابان زانسو حرص و حسد یعنی گزند عین الکمال
[illegible] هر چند بسیار اهل از حرص و حسد [illegible] رسد و فی الواقع انچنین است هنوز رگ حرص و حسد از جا
[illegible] ناگاه چشم زخم رسیده و به حالت شاهزاده نظر کن که حاسدی از خارج نداشت و از نفس
کافر نعمت او افتاد چشم زخم باو رسید قوله با انابت جزو دیگر یار کرد یعنی انابت تو است و جزو دیگر
سماع قوله چون زنا بر کسلید طفل را پیشتر واضح خواهد شد که طفل سر دو بود و انحکایت را در [illegible]
از ان درج کرده که [illegible] باد و خاک و آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنند اگر وی و [illegible]
و یاران مطیع فرمان حق شوند استبعاد ندارد قوله گر بطبع این میکنی ای باد سرد الی البیتین مقوله حق

ندای با و اگر کار بطبیعت خود وسیلهٔ نمرود زبان ما بگرد و خشک هم و بگرد قوله ای طبیعی فوق تو شیخ این ملک همین
از سبب طبیعی آنست که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید بر خلاف آن ناطق است اگر طبع جسم
باز کنند واند که آتش با ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با موسی و قارون و آب با نوح چه کرد
قوله وقت شد پنهانیها از آیات خروج های نزدیک شد که قیامت قائم شود و مدفون تا از زمین
خاک بر آیند و ترا عجز تو در آنوقت محسوس شود قوله ورنه با خود هیچ عذری نبودش معنی
بیت بر سبیل استفهام هست که اگر نه او را بواسطه مادر و پدر پرورش می دادم و بواسطه و
سبب او اسباب‌نگذاشتم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که قرین
پدر از راه بد و عاصی کرد و لهذا او واسطه و سبب و میان نیاورده تا داند که خود و عصیان
ورزید و حق و ولی نعمت حقیقی نشناخته قوله فرض می آری بجا گر طائفی برای طواف شخص دلیل النفس
فرض هست قوله گفت اگر این نکته شنیده بود و سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواهی تجربه
در آوری و بیازمائی سکوت اختیار کند و سخن نگوید شناخت او را چگونه حاصل شود قوله گفت
هر کوی تا هفتم زمین برای این شخص که احوال او از سیمای او نتوان یافت و از همه سخن
نگوید و اگر خواهی او را بسخن در آری ساکت شود و گویا سفل السافلین و تا ابد مجهول الحال بماند
قوله گفت اگر از مکر ناید در کلام سد و باز سوال میکند همان سائل که بجواب اول قانع نگشته
و حاصل این جواب ظاهر است الحمد لله علی اتمام الکتاب والصلوة علی رسوله محمد و آله واصحابه
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین الداعی الی مسالک الصواب و علی مسالک آله واصحابه و علی
من اتبعهم باحسان الاوصاف والآداب

خاتم الطبع

از عکس اندازی مرآت خیال قمر سیمای جاده سخنی آغا علی سے تقی صاحب تخلص عمی

حمد بیحد خدای را که بادیه پیمایان جاده مسلک راهش را بسر نیاز طی نمایند و تشنه‌لبان و محویان
وادی شوقش کیف و کل و وصال آن از خود گذشته می نمایند و صلوات لا تعد خاتم الانبیا می را
که الفقر فخری و الفقر منی از دوست و از آبیاری سحاب فیض گلشن فقر و فنا را رنگ و بوست
اما بعد سیاحی راه پیمان تصوف کیش و محققان حقیقت اندیش مخفی مباد که مثنوی حضرت مولوی رحمة الله علیه که در فقر و فنا بی نظیر است [illegible]

بکمال عرق ریزی در یافته بذا قش میرسند اما مبتدیان کم بضاعت با وجود غوطه زنی بالاکلام
بنه دقائق آن نارسیده دست و پا میزنند لهذا این شرح مثنوی آن مرحوم که مسمی **بمکاشفات رضویست**
که بجد بسیار و جهد بیشمار دست داده بوفور شوق شائقین در مطبع نامی بفیض علم دوستی و زر ریزی
جناب منشی **نولکشور** صاحب که همیشه اشاعت علوم مکنون خاطر او شانست این گوهر نایاب
میسر گشته و چون این یک نسخه نایاب بتلاش تمام بدست رسیده از بی سوادی کاتب جا بجا محو بود
حتی الامکان بتصحیحش بسعی موفور نمود و مصنف این کتاب لاجواب محقق بی بدل علامه اجل راز دار
اسرار فقر و فنا مولوی محمد رضا علیه الرحمة است که در سال یکهزار و هشتاد هجری حل دقائق آن
مثنوی فرموده الحق که شرح اشعار دقیقه مثنوی و مشکلات و معضلات آن باقتباس آیات و
احادیث باحسن وجوه نموده و ابواب فیوض مثنوی که صوفیان صفا گزین را چراغ راه هدایت
بمصطلحات و قواعد صوفیه بر کشوده هر چند شروح این مثنوی بسیار است اما این شرح بوجه آسانی
وحل مشکلات نادره روزگار است الحمد لله و المنه که بماه جنوری ۱۸۷۷ع مطابق شهر محرم الحرام ۱۲۹۴ه
در شهر لکهنو بتصحیح بالاکلام سمت انطباع یافت



مثنویات مع نظم و نثر فارسی

مثنوی مخزن اسرار — تصنیف مولانا نظامی
مثنوی تحفۃ العراقین محشی — تصنیف حکیم خاقانی
مثنوی تحفۃ الاحرار — تصنیف ملا جامی رحمۃ اللہ علیہ
مثنوی یوسف زلیخا جامی محشی مع حاشیہ
شرح زلیخا مطبوعہ کلکتہ — تصنیف حکیم محمد صاحب
یوسف زلیخا ناظم ہروی — بجواب یوسف زلیخا جامی
زلیخا فردوسی کلاں — تصنیف فردوسی طوسی
یوسف زلیخا فردوسی منظوم — جو مصر میں طبع ہوئی
نگارستان عیار دانش — مصنفہ شیخ ابو الفضل
کا انتخاب مطبع کی طرف سے ہوا ہے کہ عبارت
مختصر ہو گئی مگر قصے سب موجود ہیں یہ کتاب سررشتہ
تعلیم میں بہت مروج ہے
انوار سہیلی محشی — تصنیف ملا حسین واعظ مشہور
کتاب ہے
ظفرنامہ مولانا ہاتفی تیمور کے فتوحات کا حال بطور
سکندرنامہ ہے
مفرح القلوب عرف گیدڑ نامہ کلیلہ و دمنہ کا
قصہ ہے
مثنوی بوستان — شیخ بوستان سعدی
تصنیف منشی ... گوپال تفتہ
... فارسی — تصنیف ... مثنویات میں ... یوسف
زلیخا ہے جامی ہے
لیلی مجنون ملا ہاتفی مشہور قصہ ہے اور بلاغت
میں بے مثل ہے
مجنون خسرو — امیر خسرو کے پنج گنج سے یہ ایک
کتاب ہے
لیلی مجنون نظامی — تصنیف مولانا نظامی پنج
گنجوی
خمسہ نظامی — گنجوی مشہور کتاب ہے
بہار دانش کلاں — واضح و خوش خط تصنیف
مولوی عنایت اللہ
مثنوی دلی رام عرف چشمہ عرفان — تصنیف
دلی رام
سرود غیبی — مؤلفہ سید محمد علی جو جامع صنائع
رنگین ہے
مثنوی جوش عشق — مصنفہ منشی نصیر الدین احمد صاحب
ستجابی تفسیر اس کتاب میں واردات گذشتہ کا صحیح بیان ہے

سکندرنامہ نظامی — تصنیف نظامی گنجوی قدس سرہ
سکندرنامہ بحری — تصنیف نظامی گنجوی قدس سرہ
سکندرنامہ بحری — تصنیف مولانا نظامی گنجوی
شرح سکندرنامہ — تصنیف محمد نصیر الدین شاہ
زیب سلطان صفاہانی اس شرح میں اشعار مشکلہ
سکندرنامہ کو حل کیا ہے طلبا علوم کی قدر دانی ہو
اکثر مہینے مکرر طبع ہوئی
شرح سکندرنامہ معروف بشرح محمد گلوی ... شہر
دیار پنجاب وغیرہ میں نہایت مستند ... ہے
میاں چراغ دین تاجر کتب لاہور ... اول اس مطبع
میں طبع ہوئی حصہ اول
شرح سکندرنامہ کلاں موسوم بمنتخب الشرح
مشہور شرح علماے کلکتہ ... مولوی
... علی صاحب عظیم آبادی ...
... شرح
... فی التحقیق ...
مثنوی نیرنگ عشق — تصنیف محمد اکرم غنیمت
لاہوری
مثنوی ... — تصنیف مولوی ...
مثنوی قضا و قدر — تصنیف میر علی ...
تخلص ...
نالہ منظور — تصنیف سید منظور احمد صاحب
مذاق تصوف میں ہے
مثنوی زلالی — مسمی بہ ایاز و محمود محشی ہے
قصاید عرفی — محشی مشہور کتاب درسی ہے
ساقی نامہ ظہوری — مشہور کتاب تصنیف ملا
ظہوری ہے
قران السعدین — یہ کتاب معز الدین شاہ بادشاہ
کی ثنا و صفت میں حضرت امیر خسرو دہلوی کی
تصنیفات سے ہے
قصاید بدر چاچ — مشہور کتاب ہے
شرح قصائد بدر چاچ مسمیٰ بہ شرح عثمانی
شارح اسکی مولوی محمد عثمان خان شہید دار المہام
رامپور ہیں اس شرح کے ضمن میں عمدہ رسالے علاوہ
کے ہیں خصوصاً رسالہ ... قابل دید ہیں
دیوان سحر اسرار — حقیقت مصنفہ حضرت فضل ...
صاحب در نعت خاتم المرسلین
منظومات نشاط

کتب علوم عربی درسی صرف و نحو منطق و معانی و دینیات وغیرہ

میزان الصرف — علم صرف کی ابتدائی کتاب ہے
تبیان شرح میزان الصرف — مصنفہ مولوی عبدالحی صاحب —
صرف میر — میر سید شریف کی تصنیف سے مشہور کتاب ہے —
پنج گنج و زبدہ — مشہور کتاب ہے —
دستور المبتدی — قواعد صرف میں بہت مفید کتاب ہے —
احیاء العلوم عربی — تصنیف امام محمد غزالی یہ نہایت مستند و عمدہ کتاب ہے مطبوعہ مکرر —
فصول اکبری — علم صرف مع رسالہ لاسیما فرکو منظوم
ارکان الاصول — شرح حامل المتن فصول اکبری تصنیف مولوی حمایت علی —
مراح الارواح — در علم صرف از احمد بن علی مشہور کتاب ہے —
شافیہ محشی — علم صرف میں از ابن حاجب —
مجموعہ نحو میر — مصنف مختلف —
ملیح المیزان — علم معقول میں مشہور کتاب ہے
ہدایت النحو — مشہور نحو کی کتاب ہے
رضی شرح کافیہ — تصنیف محمد ابن الحسن استرآبادی صحیح ہے
شرح ملا محشی — شرح کافیہ نحو از ملا جامی مشہور کتاب ہے —
قال اقول منطق —
رسالہ الصناعات — مسمی بہ منتخب المختلطات بر حاشیہ قطبی کا ہے —
قطبی منطق — ملا قطب الدین کی تصنیف مشہور کتاب ہے —
آداب مشیئیہ — در علم مناظرہ — تصنیف مولوی معین الدین صاحب —
میبذی — فن حکمت میں عالی درجہ کی کتاب ہے درسی
شرح اشارات — حکمت میں مصنفہ ملا نصیر الدین محقق طوسی —
شرح مائۃ عامل — علم نحو میں مشہور کتاب درسی ہے
مجموعہ منطق — شامل بارہ کتاب تصنیف مختلف
شمس بازغہ — مصنفہ ملا محمود جونپوری در فن حکمت مطبوعہ لدھیانہ —
ایضاً مع حل و شرح محشی مولانا حاجی حافظ محمد عبدالحی صاحب

مقامات حریری — فن ادب میں مع ترجمہ عمدہ چھپی ہے
مطول فن معانی میں مستند و عمدہ کتاب درسی ہے
مختصر المعانی — محشی معقول اور اوسکے آخر میں خیالی
میر قطبی — منطق میں یکتا اور تصنیف حضرت میر سید شریف علامہ
عمدہ شرح زبدہ — در علم صرف تصنیف مولوی محمد رحمۃ اللہ صاحب —
شرح تہذیب — در علم منطق محواشی مولوی محمد صاحب مطبع غلی بخش خان —
شرح کافیہ فارسی — منظوم در حل مطالب تصنیف مولوی محمد ابراہیم مرحوم —
تسہیل الکافیہ عربی — شرح کافیہ تصنیف مولوی عبدالحق خیرآبادی —
شرح الیاس — مسائل فقہ میں مستند کتاب
ہدیۃ المختاریہ شرح رسالہ عضدیہ معقول میں
تعبیر الرویا یعنی خواب نامہ — تصنیف محمد بن سیرین مستند ہے —
مختصر الوقایہ محشی —
تفسیر بیضاوی شریف — دو مجلدین تصنیف ابن عمر قاضی بیضاوی مشہور — نور الہدی ہے
صحیح مسلم — مع شرح نووی حدیث صحاح ستہ سے مطبوعہ میں سے تصنیف متن ابوالحسین مسلم اور شارح محی الدین ابو زکریا —
قسطلانی مسمی بارشاد الساری شرح صحیح بخاری تصنیف مولانا شہاب الدین احمد خطیب قسطلانی دس جلدوں میں —
تفسیر ملا مبین مسمی تفسیر غفاری — تصنیف مولوی حاجی تراب علی مرحوم مطبوعہ نظامی —
دلائل الخیرات — مترجم فارسی — کامل مع شرح الحسنات یہ کتاب مع شرح و ترجمہ نہایت درستی صحت سے طبع ہوئی
کتاب مغازی الرسول و فتوح الشام و فتوح العجم عربی — یہ چار دن جلد تصنیف حضرت رحمۃ اللہ کی بین بتلاش تمام مہتمان مطبع و توجہ مولوی حبیب اللہ خانصاحب صدر الصدور سابق حال ہشیار ہم پہونچیں —
فتوح الشام عربی — تصنیف مولانا واقدی ہے